



مثنیٰ هیدرتشیع در افغانستان

عبدالحمید ناصری دلاوردی

جلد دوم

تاریخ و آفاق پیشرفت

پیدایند محمد امجدی و امجدی



9 173596 410541 25



9 173596 410541 49

شماره دوره

شماره 53، چهارم شهردادشهرستان ختیه، فروشگاه برادری علی نوحه و لعل المصطفی، تلفکس: 0217770517

www.mrup.ir

admin@mrup.ir

مجله علمی و پژوهشی
مجله علمی و پژوهشی
شماره 53، چهارم شهردادشهرستان ختیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



معاونت پژوهش

سخن ناشر

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا﴾ والصلوة والسلام على النبي الأمين
محمّد وآله الهداة المهديّين وعترته المنتجبين واللّعة على اعداء الدين، إلى قيام يوم الدين.
حوزه کهن علوم اسلامی در زمینه علوم پایه، مانند: فقه، کلام، فلسفه، اخلاق و علوم ایزاری،
مانند: رجال، درایه و حقوق در طول چهارده قرن فرازاها و فرودهای بسیاری داشته است.

با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و در عصر جهانی شدن ارتباطات، سؤال‌ها و
چالش‌های جدیدی به ویژه در حوزه علوم انسانی فراروی اندیشمندان اسلامی قرار گرفت که
همه به نوعی برخاسته از مسؤولیت دشوار حکومت در این عصر است؛ دورانی که پابندی به
دین و سنت، در مدیریت همه جانبه کشورها بسیار چالش برانگیز می‌نماید.

از این رو مطالعات و پژوهش‌های به روز، جامع، منسجم و کاربردی در حوزه دین، بر
اساس سنجه‌های معتبر جهانی و عمق و اصالت اندیشه‌های ناب، بایسته و ضروری است و
جلوگیری از انحرافات فکری و تربیتی پژوهندگان حوزه دین، مهم و مورد عنایت تمامی
بنیان‌گذاران این شجره طیّبه، به‌ویژه معمار بزرگ انقلاب اسلامی، امام خمینی رحمه الله و مقام معظم
رهبری دام ظلّه العالی می‌باشد.

در این راستا «جامعة المصطفیٰ ص العالمیة» برای تحقق این رسالت خطیر و در مسیر
نشر معارف ناب محمدی ص «مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفیٰ ص» را تأسیس
کرده است.

اثر حاضر که به همت فاضل گرامی عبدالمجید ناصری داوودی می‌باشد، تلاشی است در
به ثمر رساندن گوشه‌ای از این اهداف متعالیه.

در پایان لازم می‌دانیم از همه عزیزانی که در مسیر نشر این کتاب سهمی داشته‌اند تقدیر
و تشکر نموده و تمامی ارباب فضل و معرفت را به یاری خواننده تا ما را از نظریات سازنده
خویش بهره‌مند سازند.

مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفیٰ ص

مشاهیر تشیع در افغانستان

(جلد دوم)

(چاپ جدید با اصلاحات و اضافات)

عبدالمجید ناصری داوودی



سرشناسه:	ناصری داوودی، عبدالمجید، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور:	مشاهیر تشیع در افغانستان / عبدالمجید ناصری داوودی.
وضعیت ویراست:	ویراست ۲
مشخصات نشر:	قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری:	ج. ۳، ۵۲۰ص
شابک:	شابک (ج ۲): ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۴۱۲-۵ شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۴۱۴-۹
بناداشت:	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع:	شیعه - - سرگذشتنامه
موضوع:	شیعه - - افغانستان
رده بندی کنگره:	۱۳۹۰ م ۲/۱۵۲ BP
رده بندی دیویی:	۲۹۷/۹۱۶۵۸۱
شماره کتابشناسی ملی:	۲۳۴۳۹۵۷

مشاهیر تشیع در افغانستان (جلد دوم)

مؤلف: عبدالمجید ناصری داوودی

ناشر: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ

چاپ اول: ۱۳۹۰ ش / ۱۴۳۲ق

ناظر چاپ: نعمت الله یزدانی

چاپ: زلال کوثر ● قیمت: ۷۳۰۰۰ ریال ● شمارگان: ۱۰۰۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

مراکز فروش:

● قم، میدان شهدا، خیابان حجتیه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ.

تلفکس: ۰۲۵۱۷۷۳۰۵۱۷

● قم، بلوار محمد امین، سه راه سالاریه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ.

تلفن: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۰۶ فکس: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۴۶

www.miup.ir , www.eshop.miup.ir

E-mail: admin@miup.ir, root@miup.ir

فهرست

خ

- ۱۱..... خاساری، سید حیدر
- ۱۹..... خافی، یعقوب علی
- ۲۵..... خرّمی، میرزا احمد علی
- ۳۱..... خرّمی، رمضان علی
- ۴۱..... خزاعی، محمد حسین شیخ زاده
- ۴۵..... خسروی، حسن
- ۴۷..... خلوصی، سید محمد دین

د

- ۵۹..... دایزنگی، سید محمد محقق
- ۶۱..... دایزنگی، علی علامه
- ۶۳..... دهمزنگی، مسکین

ذ

- ۶۵..... ذکا، محمد ابراهیم

ر

- ۶۷..... رئیس، عبدالله خان
- ۷۵..... رئیس یکاؤلنگی، سید محمد حسن

- ۸۱..... ربانی دولت آبادی، شهید خدابخش
- ۸۳..... رحمت، محمد سرور
- ۸۷..... رضائی، شهید محمد اسحاق
- ۹۱..... رضائی فراهی، شیخ احمد علی
- ۹۵..... رضوی غزنوی، علی
- ۱۰۳..... ریاضی هروی، محمد یوسف
- ۱۰۹..... ریاضی هدی، میر محمد حسن

ز

- ۱۱۳..... زاهدی، علی جان
- ۱۲۱..... زاولی ارزگانی، محمد افضل
- ۱۲۵..... زمین داوری، محمد علی شرر

س

- ۱۲۷..... سرابی، حبیبه
- ۱۳۱..... سرابی، عبدالواحد
- ۱۳۷..... سیزجوبی، سید عباس
- ۱۴۳..... سجادی، شهید سید محمد امین
- ۱۴۷..... سناتور، شهید نادر علی خان
- ۱۵۳..... سردار کابلی، حیدر قلی خان
- ۱۶۵..... سلطان، میرزا سلطان محمد
- ۱۶۷..... سمر، سیما
- ۱۷۹..... شاکر، محمد قاسم
- ۱۸۱..... شامل، میر محمد محسن
- ۱۸۷..... شباب قندهاری، محمد محسن
- ۱۸۹..... شرر کابلی، کلب علی خان

۱۹۱	شریعت، سید جلال
۲۰۱	شریفی، شهید رمضانعلی
۲۱۵	شعاع، شهید میر علی اصغر
۲۲۱	شفا کابلی، سید علی
۲۲۳	شفایی، حسین
۲۲۹	شمشیری، سید حیدر
۲۳۷	شهرستانی، شهید ناظر حسین
۲۳۹	شیخزاده غزنوی، محمد حسن
۲۴۳	شیدا، احمد
۲۴۷	شیون، میرزا فقیر حسین

ص

۲۵۱	صادقی پروانی، میر حسین
۲۵۵	صادقی نیلی، شهید محمد حسین
۲۶۳	صالحی ترکمنی، محمد هاشم
۲۶۷	صمدی جاغوری، محمد حکیم

ط

۲۷۳	طالب کابلی، میرزا ابوطالب
۲۷۵	طالب قندهاری، محمد حسین
۲۷۹	طالقانی، شهید علی اکبر
۲۸۵	طیب کابلی، سید علیخان
۲۸۹	طغیان، شهید عزیز
۲۹۳	طهوری، محمد ناصر

ع

۲۹۷	عادلی، حسن رضا
-----	----------------

۳۰۱		عادلی، سید محمد
۳۰۵		عارف هروی، محمد حسن
۳۰۷		عارفی، شیخ امان الله
۳۰۹		عارفی، علی جان
۳۱۱		عارفی، نوروز علی
۳۱۹		عاقلی، شهید عبدالحسین
۳۲۷		عالم، شهید سید علی احمد
۳۳۱		عالم بلخابی، سید محمد حسین
۳۳۹		عالمشاهی، شهید سید محمد ابراهیم
۳۴۷		عالمی، صفر علی
۳۴۹		عالمی بامیانی، موسی
۳۵۳		عرفانی یکااولنگی، قربان علی
۳۵۹		عطار هروی، محمد علی
۳۶۵		عظیمی، عبدالکریم

غ

۳۷۱		غرجستانی، شهید محمد عیسی
۳۷۷		غزنوی، شهید ابوذر
۳۸۵		غزنوی، سید محمد
۳۸۷		غزنوی، سید علی رضا
۳۹۳		غزنوی، عبدالحسین
۳۹۷		غزنوی، عزیز الله
۴۰۳		غوری، حورالنساء مستوره

ف

۴۰۷		فاضل، سید ابوالحسن
-----	-------	--------------------

۴۱۵	فاضل انگوری، محمد جمعه
۴۲۱	فاضل سنگ‌تختی، محمد علی
۴۲۳	فاضل قندهاری، عبدالله
۴۲۹	فاضل ورسی، خادم حسین
۴۳۳	فاضل هروی، حسین علی
۴۳۷	فدایی هروی، براتعلی
۴۴۷	فرقه مشر، فتح محمد میرزاده
۴۵۳	فرقه مشر، علی دوست خان
۴۶۳	فصیحی، محمد امان
۴۷۱	فصیحی یکاؤلنگی، غلام حسن
۴۷۳	فقیهی، شهید حسین علی
۴۷۹	فکرت، محمد
۴۹۱	فکرت، محمد آصف
۴۹۵	فلسفی گودالی، محمد سرور
۴۹۷	فولادی، حسن
۵۰۱	فولادیان، میرزا احمد بخش وحیدی
۵۰۵	فیاض، محمد اسحاق
۵۱۵	فیاضی، شهید محمد ناصر

حجة الاسلام سید حیدر خاساری

(۱۲۶۰ - ۱۳۲۴ ش)

راه حق هیچ وقت بدون کمین و رهنز نبوده است و طرفداران حق در تاریخ همواره کم و محدود بوده‌اند، عمدتاً برای طرفداران حق، خطرناکترین رخدادها، توطئه‌ها و رهگیریها در مسیر بوجود می‌آید یا می‌آورند و مشکلات رنگارنگ و متنوع یکی پس از دیگری، سبز می‌شود و سنگ اندازه‌ها جهت رهنزی و انحراف‌دهی و گمراه سازی در انتظارند و با شگردهای مختلف درصدد مانع تراشی، سدسازی و اغواگری‌اند.

پیامبران الهی در صدر رهبران معنوی و فکری بشریت چه نامردیها که ندیدند، چه آزار و اذیت‌های طاقت‌فرسا که نشدند و چه دشمنیها و کینه‌ها و حسادتها که از دوستهای نادان و دشمنان دانا را تحمل نکردند.

طبیعی است برای عالمان دینی که جانشینان پیامبران می‌باشند، انواع ابتلائات و امتحانات وجود دارد باید آنها را یکی بعد از دیگری پس دهند، فریب انواع عوامل انحرافی را نخورند و در برابر مشکلات و جوسازی و زرق و برق دنیا و جاذبه‌های آن مرعوب نشوند، داشته‌ها و مسئولیتهای خود را بزرگتر از دنیا و مافیها بدانند و تمام گرفتاریها و دشواریها را بجان و دل بخرند و از سخن حق، مسیر حق و احقاق حق کوتاه نیایند هر چند دشمنان فراوان و دوستان اندک باشند و خطرات گوناگون او و هستی و بستگانش را تهدید کند.

در افغانستان که شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام در اقلیت بوده‌اند، همواره هر چه برخورداری و امکانات بوده است در نقطه مقابل تشیع و شیعه قرار داشته است و این تنها نبود، شیعه زیستن با انواع خطرات توأم بود و هر لحظه خطرات جدید در راه. چه قدر متفاوت است شرایط این گونه‌ای با شرایط کسانی که با نام و یاد

تشیع به همه چیز می‌رسند و شیعه بودن و اهل‌بیت را اطاعت نمودن، افتخار، ارزش و مایه برکات مادی و معنوی می‌باشد و در واقع در ساحل آرام نشسته‌اند و هیچ بیمی را احساس و حتی تصور نمی‌کنند!

شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

بدیهی است که شرایط عالمان دینی تشیع در افغانستان نیز در دوره‌ها و جغرافیای گوناگون یکسان نوده است برخی به گوشه‌ای انزوا بسته و یا چون برگ روی شاخه باد حوادث و شرایط قرار گرفته و بدنبال حوادث و رخدادها حرکت کرده و می‌کنند و نان به نرخ روز می‌خورند، بجای نقش‌آفرینی، عوام زدگی پیشه نموده یا حتی با ظالم و مظلوم ساخته ستم‌های ظالم را توجیه نموده و مظلومیتهای مظلوم را تسلی داده به پاداش آخرت موکول می‌سازند اما عده‌ای رهبریت جامعه را بر دوش کشیده درصدد سوق دادن مردم بسوی نقطه مطلوب دینی به پیش می‌تازد و قصد خطر می‌کند و تمام لوازم این قمار عاشقانه را بجان می‌خرد و از هیچ نقطه‌ای جز ذات الهی کمک نمی‌گیرد و به هیچ نیرویی غیر از ذات ربوبیت دل نمی‌بندد هر چند با هوشمندی و آینده‌نگری جوانب کار را کارشناسی کرده و از همه ابزارهای لازم و ملائم با اهداف بلند خویش سود می‌جوید. سید حیدر [علی] خاساری از گروه دوم بود که در سال ۱۲۶۰ ش در روستای خاسار از توابع سانچارک چشم به جهان گشود و در همان آوان کودکی والدین و جدش را از دست داد و بعید نیست مصیبت‌های او در دوران عبدالرحمان خان بد نام و توسط فاجعه‌ای که نامبرده بر ضد هزاره به راه انداخت اتفاق افتاده باشد، او پدر را در سن دو سالگی و مادر و جدش را در سن شش سالگی از دست داد و عمه بزرگش متکفل آموزش و پرورش او گردید. اولین مرکز آموزشی‌ای که مورد استفاده خاساری قرار گرفت مکتبخانه محل بود و نامبرده با کمک عمه‌اش وارد آن شده و در نزد آموزگار محل، قاعده بغدادی،

قرآنکریم و برخی کتب فارسی را آموخت. خاساری که انگیزه فراوان جهت ادامه تحصیل داشت پس از پایان دوران مکتبخانه و فراگیری سواد فارسی، رو بسوی مدرسه دینی آورد و از آنجا که در سانچارک و اطراف آن در آن روزگار توسط عبدالرحمان و عمالش عالم‌های دینی معروف و مدرسه دینی نابوده شده بود و مردم هزاره مورد کشتار جمعی و نسل‌کشی قرار گرفته بود، به مدرسه دینی اهل سنت مراجعه کرد و مدرسه علمیه تکزار را برگزیده به دامه تحصیل پرداخت. او ادبیات عرب، تجوید، معانی و بیان، منطق و فقه مذاهب اربعه اهل سنت را نزد مدرسان آن مدرسه از جمله آخوند ملاحکیم شاه فرا گرفت سپس با پیشنهاد استاد مزبور برای تکمیل تحصیلات راهی شهر بخارا گردید و مدتی در آن شهر به فراگیری فقه حنفی اشتغال ورزید. بخارا تنها یک مرکز علمی برای خاساری نبود بلکه مقدمه‌ای بود که از آنجا می‌توانست از حصار و زندانی که عبدالرحمان برای شیعیان هزاره درست کرده بود و تمام راهها ارتباط با مراکز علمی و علمای شیعه را در ایران و عراق بسته بود، بسوی سرزمین امام رضا علیه السلام پرواز کند. نامبرده همین کار را انجام داده از بخارا عازم مشهد مقدس شد تا در حوزه علمیه آن شهر به تکمیل تحصیلاتش بپردازد.^۱ سید حیدر موسوی خاساری پس از ورود به حوزه علمیه مشهد و زیارت مقتدایش حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در یکی از مدارس دینی آن حوزه کهن رحل اقامت افکند و در دروس برجسته‌ترین مدرسان و عالمان آن مرکز از جمله ملاهاشم خراسانی، آیت الله محقق و سید علی سیستانی و سایر بزرگان علمی و دینی شرکت جست و مدت ۹ سال در شقوق مختلف علوم اسلامی مانند فقه، اصول، کلام، فلسفه، تفسیر و اخلاق آموزش دید و پس از طی مراحل تکمیلی و تخصصی در علوم حوزوی متداول روز، مشهد را به مقصد سانچارک ترک گفت.

موسوی خاساری همانگونه که انتظار داشت توده مردم تشنه معارف زلال

اهل بیت علیهم السلام و طرفدار روحانیت بودند، اما شماری هر چند محدود از خوانین و عالمان دینی اهل سنت حضور او را در منطقه مخالف منافع نامشروع خود دانسته درصدد جلوگیری از حضور و اقامتش در سانچارک برآمدند و از راههای گوناگون سعی نمودند تا برای او مانع تراشی کنند.

این تنها نبود، وی پس از مراجعت از مشهد متوجه شد که هر چند سلطه جهنمی عبدالرحمان پایان یافته و حکومت بدست فرزند باده‌گسار و مستش حبیب‌الله خان افتاده است اما مردم همچنان از لحاظ مذهبی کمترین آزادی نداشته عمال و هواداران حکومت در میان اهل سنت، بر نظارت مذهبی و ظلم و ستم خود به گونه‌های متفاوت بر ضد هزاره‌ها ادامه می‌دهند و مردم برخی در ظاهر و از خوف سنی شده و عده‌ای در حال تقیّه شدید بسر می‌برند.

خاساری از خانواده و اقوامش شروع نموده آنان را مجدداً به مذهب تشیع آشنا نموده سپس سراغ مردم رفت و توده مشتاقان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را ترغیب کرد تا در مواقع مناسب شبانه روز بویژه شبها بصورت مخفی نزد او حضور بهم رسانند و احکام مذهب تشیع را فرا گرفته درصدد اصلاح عقاید و باورهای خویش برآیند و در ضمن آن، برخی آئین‌های مذهبی از جمله عزاداری سیدالشهدا علیه السلام را نیز احیا کرد.

تلاشهای او مورد خصومت روزافزون عمال دولتی و متعصبان محلی قرار گرفت و سرانجام عرصه بر وی تنگ شده مجبور به مهاجرت از سانچارک به مزار شریف نزد قبیله عرب بُلْمَرَب گردید و عربها از او به گرمی استقبال کرده بدو اجازه اقامت در میان خود دادند و نامبرده مدت دو سال را در آنجا به تدریس و تبلیغ پرداخت. دراین سفر عده‌ای از بستگان و شاگردانش نیز او را همراهی می‌نمودند.

با بهبود اوضاع شماری از سران سانچارک به خدمت او رسیده و از موصوف دعوت کردند تا به زادگاهش عودت نموده در میان اقوام و مردمش به ایفای

وظیفه پردازد آنان از هیچگونه همکاری دریغ نمی‌ورزند.

جناب خاساری پس از مدتی اقامت مجدد و ایجاد مجالس درس و موعظه در خاسار سانچارک، این بار با دشمنی دولتمردان و آزار و اذیت آنان مواجه شد و چون شرایط کاری را دشوار دید، راهی بلخاب شد و در منزل یکی از سادات متمول و خیر بنام سید محمود خان که طرفدار دانش و ۱۰۰-انیت بود فرود آمد و مدت دو سال منزل او را به عنوان مدرسه و محل فعالیت‌های علمی و دینی خود انتخاب کرد.

با سقوط رژیم حبیب‌الله خان و هلاکت او در کله‌گوش جلال‌آباد در سال ۱۲۹۸ ش رژیم جدید مشروطه‌خواه و ترقی‌طلب با رهبریت فرزندش شاه‌امان‌الله خان در افغانستان بحکومت رسید و فضای جدیدی در کشور پدید آمد که نوآوری‌ها و برجستگی‌های داشت. شیعیان به عنوان اقلیت مذهبی و سیاسی توانستند مجال نفس کشیدن بدست آورند و حکم بردگی آنان لغو گردید و زمینه‌هایی جهت حضور آنان در صحنه و رشد و بالندگی‌شان فراهم گردیده تعصبات مذهبی کنار گذاشته شد.

این بار چهل نفر از بزرگان سانچارک به نمایندگی از مردم حضور آقای خاساری رسیدند و از او دعوت نمودند تا به زادگاهش باز گردد. او بدون درنگ دعوت آنان را پاسخ مثبت داده راهی خاسار شد و پس از ورود و شروع مجدد فعالیت‌های دینی با استفاده از فضای جدید همگرایی ملی‌ای که امان‌الله خان بوجود آورده بود، با کمک اهالی منطقه، مدرسه عملیه‌ای را بنا کرد و در آنجا به پرورش طلاب، بیان معارف اسلامی و پاسخگویی به مردم پرداخت و طلاب خویش را در ایام تعطیلی به مناطق گوناگون جهت تبلیغ معارف اسلامی و احیای شعائر اهل بیت علیهم‌السلام اعزام می‌داشت.

خاساری در دوران حکومت محمد نادرخان (۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ ش) دچار مشکلات عدیده از سوی دولت گردید و بر خلاف سالیان و دوره‌های قبل که

آمدگی برای دستگیری و تحت تعقیب داشت، انتظار نداشت که در دولت جدید که شعار اسلامی، وطن‌خواهی و استقلال‌طلبی‌اش گوش ملت را کر کرده بود باز به علمای هزاره سخت بگیرند و آنان را بجرم شیعه بودن و هزاره زیستن تحت تعقیب و آزار قرار دهد.

نکته‌ای را که نباید از نظر دور داشت اینکه در زمان نادر خان، حکومت نسبتاً خود مختار ترکستان (شمال افغانستان) بدست قوم‌گرای معروف محمد خان مهمند سپرده شده و نامبرده در ضدیت با هزاره شهرت داشت؛ از این‌رو آیت الله خاساری به اتهام جمع‌آوری پول و ارسال آن به خارج متهم شده و دستگیر گردید.

او مدت دو سال تمام را بدلیل جرم واهی فوق در زندانهای مخوف رژیم هاشم خان گذراند و پس از آنکه از وی التزام گرفته شد که در امور اجتماعی و سیاسی مداخله نکند، آزاد گردید.

خاساری بعد از آن شرایط دشواری را تجربه کرد بخصوص که افراد رقیب و مخالفانش می‌توانستند از کمترین بهانه بر ضد او سود جسته و برای او و طرفدارانش دردسر و موانع ایجاد کنند. متعصبان هم‌جوار نیز درصدد بودند تا از هر راه در جهت تعقیب او گام برداشته و انتقام بگیرند.

خاساری که در علوم مختلف مسلط بوده در علوم حوزوی شیعی تبحر داشت با شماری از اهل سنت منطقه روابط فرهنگی و آموزشی برقرار نموده به رفت و آمد با آنان پرداخت و با توجه به آشنایی نامبرده با فقه و فرهنگ اهل سنت که یک نقطه بسیار مثبت در شخصیت او بشمار می‌رفت، در جلسات متعددی با آنان شرکت می‌جست و گاهی فرماندار سانچارک که دارای تعصب بوده می‌خواست شبهات دینی بر ضد تشیع وارد کند او را در ولسوالی جلب نموده با حضور برخی علما و قضات اهل سنت، برخی اندیشه‌ها و باورهای شیعی را زیر سؤال می‌برد و جناب خاساری با مهارتی که در علوم دینی و مبانی

اهل سنت داشت آنها را پاسخ علمی و قناعت بخش می داد. وی عاقبت در سال ۱۳۲۴ ش در سن ۶۳ سالگی درگذشت. و در همان روستای زادگاهش، خاسار به خاک سپرده شد.^۱

۱- مهدی رحمانی ولوی و منصور جغتایی، تاریخ علمای بلخ، ج ۱، ص ۳۵۰-۳۵۴. لازم به یاد آورiest که "خاسار" یکی از نقاط سانچارک از توابع ولایت سرپل است.

يعقوب علي خافي

(۱۲۴۷ ش)

کسانی که با تاريخ و تحولات فرهنگي افغانستان سرو کار دارند، می دانند که از اوائل دهه ۱۳۳۰ش به بعد عنوان کتاب تاريخي، پادشاهان متأخر افغانستان بر سر زبانها افتاد که توسط مورخ نامدار وطن استاد احمد علي کهزاد، شناسايي و چاپ گرديد که درسايه آن مه تنها اثر مزبور بلکه نویسنده آن اثر، يعقوب علي خافي چنداولی نیز که هم شهری و از بزرگان محله کهزاد بوده است به تدریخ مورد شناسايي قرار گرفت؛ اسمش به کتابها، تحقیقات و مطبوعات و سخنرانیها راه يافت.

چنانکه می دانیم یکی از کوچه های چنداول کابل که از قدیم شهرت داشت کوچه خافیها بوده است که در آن قوم خافي سکونت داشتند و این قوم در کنار بیات ها و هزاره ها و قزلباش ها، بخشی از اقوام شيعی ساکن در چنداول را به خود اختصاص می دادند، مرحوم يعقوب علي از این قوم بود. بدان مناسبت تخلص خود را خافي قرار داده بود.

يعقوب علي خوافی در سال ۱۲۶۷ش در یک خانواده شيعی در چنداول کابل متولد شد، پدرش احمد علي خوافی^۱ جزو کارمندان دولت وقت بوده در جوانی مدتی در زمره مامورین نواب عبدالجبار خان برادر امیر دوست محمد خان بود. سپس اتالیق عبدالغنی خان پسر نواب و داماد امیر مذکور شد. از این تاريخ به بعد وی با خاندان شاه آقاسی ها ملازمت پیدا کرد جزو حامیان و کارمندان آن دودمان گرديد.

۱- خافي در کتاب پادشاهان متأخر افغانستان و مقدمات متعدد آن به د صورت کتابت شده است: با واو اضافی و بدون واو.

یعقوب علی نیز خواندن و نوشتن را نخست نزد پدرش فرا گرفت سپس به فراخور استعداد و شرایط آن روز از آموزگاران و روحانی‌های محلی کسب دانش کرد و با شرایط مناسب خانوادگی و علاقه‌ای که داشت وارد مشاغل دولتی و سیاسی گردید «چنانچه پدرش به رتبه ده سواری نزد سردار شیر دل خان و خودش به حیث پیش کار و منشی به معیت سردار شیر دل خان سالیانی گذرانده است. این پدر و پسر هر کدام در عصر و زمان خود در جنگها و کشمکش‌های سردارانی افغانی که خود به طرفداری یا مخالفت تابع امیال امیران بودند، در میدانهای مختلف شامل بودند چنانکه به طور مثال پدر را در جنگ جلدک به معیت شاه آقاسی شیر دل خان در مقابل سردار محمد شریف خان پیش‌دار سردار محمد امین خان می‌بینیم و پسر را در رکاب شاه آقاسی شیر دل خان به طرفداری امیر شیر علی خان در شش گاو در جنگ معروف زنه خان در مقابل سردار عبدالرحمن خان پیش‌دار امیر محمد اعظم خان مشاهده می‌کنیم. چون جنگ مذکور به فتح امیر شیر علی خان و شکست محمد اعظم خان و فرار سردار عبدالرحمن خان تمام شد، خوفی به سرو سامانی رسید و در دربار راه پیدا کرد. وی بعد از چند سالی به بلخ رفته در خدمت سردار محمد اسحاق خان به کار اشتغال ورزید و پس از مدتی از آنجا به میمنه (مرکز ولایت فاریاب) رفته از جمله ماموران دستگاه نایب محمد علم خان، والی آن ولایت قرار گرفت.^۱

خوفی که در تحولات سیاسی و رقابتهای خانوادگی سرداران به اصطلاح سلطنت طلب به دسته نسبت‌آمردمی و کمتر خونریز، همکاری داشت، با قدرت یافتن عبدالرحمان بدست انگلیس و سرکوبی شدید ملت مسلمان افغانستان جهت تثبیت حاکمیت وی و اجرای منویات استعمار، نامبرده مجبور به جلای

۱- یعقوب علی خوفی، پادشاهان متأخر افغانستان، ج ۱، مقدمه، دکتر سرور مولایی، تهران شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۱، مقدمه دکتر کهزاد، ص ۲.

وطن شده بسوی آسیای میانه و شهر سمرقند رانده می‌شود. او با مهاجرت به سمرقند، انواع مشکلات بی‌سابقه را تجربه نموده فقر و تهیدستی، دوری از وطن، دوستان و آشنایان، ناآشنایی با محیط و مردم آن، شکست و ترس از پیگیری جاسوسان عبدالرحمان و پیری و از کار افتادگی به یکباره سراغش آمد و او را به شدت متأثر و اندوهگین کرد. خود داستان غربت و مشکلات حاصله از آن را این گونه شرح می‌دهد:

«اما بعد چنین می‌گویند بنده گناهکار درگاه خداوند کریم و رحیم العبد ذلیل میرزا یعقوب علی ولد احمد علی خان قوم خانی محله چنداول ساکن دارالسلطنه کابل که پس از زمان طویل و ایام کهنسالی که از تقدیرات الهی جلای وطن شد در سمرقند اتفاق افتاد و در تاریخ یوم دوشنبه هشتم شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و سه صد و هفت هجری بود در ولایت سمرقند به کلبه دل تنگ با دل خونین و خاطر حزین غمگین و ملال آگین با صد سوز و گداز نشسته بودم و متفکر بهر طرف، پیک خیال را جولان می‌دادم و به احوال پر اختلال ذلیل آثار خود نظر می‌افکندم و از شعبده بازی فلک متحیر بودم و فکر می‌کردم که از کجا به کجا افتادم! تولد یافته کابل بودم و نشو و نما یافته ترکستان چه شد که در زمان کهنسالی که وقت راحت بود از وطن بی وطن شدم و در ملک غربت، عزلت گزین شدم و در سمرقند به غربت افتادم؟ این چه بوقلمونی است که پیش آمد زمان شباب چه شد و رفقای صاف دل کجا ماند و آن همه عیش و عشرت چرا کناره گرفت؟ عجب غوغایی که فلک فتنه انگیز برانگیخت و آن همه عشرت را از ما بست و این قدر تلخکامی را نصیب ما کرد و زمام اختیار را از دست برد...»^۱

او در ادامه از مشکلات و تلخیکامی‌های بیشترش پرده برداشته و انواع گرفتاری خود را بر می‌شمارد و سرانجام پس از مدتی تحیر و افسردگی به فکر تدوین کتاب افتاده عزم را به نوشتن «پادشاهان متأخر افغانستان» جزم می‌کند و

این اقدام را این گونه بیان می‌کند:

«ناگاه از عالم غیبی به خاطر مخطور کرد و روشنی به دل افتاد که ای شخص کوتاه اندیش و ای آنکه در غفلت فرو رفته‌ای و عقل خدا داده را ضایع می‌سازی! دولت هر گاه رفت، از دست رفته باشد و هر گاه ایام شباب گذشت، گذشته باشد و هر گاه از وطن دوری شد، شده باشد و هر گاه محبت رفقا دست نداد، نداده باشد و هر گاه ایام پیری رسید، رسیده باشد، این چه خیال باطل و وسوسه شیطان است که به خاطر می‌گذرانید و خود را گرفتار غم و اندوه می‌سازید؟ افضل آنکه... فقره چندی از واقعات و گزارشات پادشاهان متأخرین افغانستانی... بر سبیل یادگار به جهت بعضی دوستان روحانی و رفیقان جانی در قید تحریر و ترقیم در آورید و نام نیکو در عالم گذارید»^۱.

نامبرده کتاب را در دو مرحله نگاشته نخست در سال ۱۳۰۷ ق آغاز نموده مقداری از آن را نوشته است سپس مدت چند سالی مشکلات فراوان و موانع متعدد نگذاشت تا کار ادامه یابد و تکمیل گردد تا آنکه در سال ۱۳۲۵ ق فرصت جدید یافته آن را به پایان می‌برد در حالیکه سن او از ۵۸ سالگی گذشته بود.^۲

وی تصریح می‌کند که برای نوشتن کتاب یاد شده بی‌گدار به آب و آتش نزد و یکباره و بدون مقدمه خود را به آب نینداختم بلکه به عنوان مقدمه و احتمال خویشتن و بدست آوردن اطمینان از توانایی و پشتکار و آگاهی خویش نخست به نوشتن حوادث و جنگهای سردار محمد اسحاق خان و عبدالرحمان پرداخته و اسم آن را «گزارشات» نامیده است و پس از پایان بردن آن بود که جرات و اطمینان و اعتماد به نفس پیدا کرده و از تجربه اندوخته شده جهت پدید آوردن این اثر بهره جسته است.

چنانکه آقای کهزاد افزوده است متأسفانه از دو اثر دیگر وی که یکی همین

۱- همان، ص ۸.

۲- همان، ص ۱۰.

گزارشات و دیگری زندگینامه خودش باشد اثر بر جا نمانده است و تنها اثر باقیمانده آقای خوافی، پادشاهان متأخر افغانستان است که اولین بار در کابل و با اهتمام و مقدمه مرحوم کهزاد در اوائل دهه ۱۳۳۰ش و دومین بار با ویراستاری و مقدمه دکتر سرور مولایی در ایران و در اوایل دهه ۱۳۸۰ش به چاپ رسیده است.

چنانکه از مطالب نقل شده از متن کتاب در این نوشتار و بخشهای مختلف پادشاهان متأخر افغانستان بدست می‌آید. آقای خوافی دارای تخصص در نویسندگی نبوده و از لحاظ درک مطالب عربی و نوشتن بدان خیلی ضعیف می‌نماید و خود نیز اعتراف دارد که تبحر در تاریخنگاری نداشته مؤرخ نمی‌باشد اما از باب خروج از حیرت و انجام وظیفه و یادبودی از خود، دست به چنین کاری زده است.

با این همه باید اعتراف کرد که اثر یاد شده در نوع خود کم نظیر بوده و در قحط کتابی و قحط رجالی مربوط به تاریخنگاری و بیان حوادث معاصر افغانستان بسیار مغتنم و ارزشمند می‌باشد. افزون بر آن، کتاب مزبور در دیار غربت و به دور از سانسور و فشار مستقیم دولت خودکامه و بدنام عبدالرحمان خان نگارش یافته است و این ویژگی دست نویسنده را در بیان مطالب و تدوین واقعیت‌های آن روز، و ثبت حقایق هر چند ناخوش‌آیند دولت وقت، باز گذاشته و ما را به نکات ارزشمند و مقرون به حقیقت رهنمون می‌سازد. هر چند استبداد و وحشت دولتهای متأخر افغانستان بیش از آن بود که پس از دوری از وطنی از ذهن و اندیشه خارج شود بلکه تا مدتهای مدید تأثیر گذار بوده و فرد را به خود سانسوری می‌کشاند، اما در کل در غربت، کمتر احساس می‌شده است.

کتاب مزبور با «بیان سلطنت امیر دوست محمد خان» و مقدمه آن که تهاجم انگلیس به افغانستان در همراهی شاه شجاع در سال ۱۲۵۲ق آغاز شده به دوران حکومت عبدالرحمان پرداخته با بیان حوادث ۱۳۲۶ق پایان مییابد و آن را جمعاً در دو جلد سامان داده است.

درباره مدت نگارش و زمان پایان آن جناب خوافی خود می‌نگارد:

«شکر الله که کتاب هذا با برکت بود و امید دارم که به یادگار باقی بماند زیرا که در زمان همچنان پادشاه عدالت‌پیشه (امیر حبیب الله) به توفیق الهی ختم گردید. سبحان الله من وحشی صحرایی هیچ سران کجا و کتاب تواریخ ساختن کجا... لهذا امیدوارم که مقبول طبع خردمندان و دانشوران و دشوارپسندان و خوانندگان و سامعان گردد. اما مامول از بزرگان و ... آنکه به عین صلاح ملاحظه فرمود بر غلطی که لازمه طبع انسان خصوص تخیل این نادان است، در اصلاح آن بکوشند و از عین انصاف پوشیده سازند که از ناسازگاری روزگار و زمان کهنسالی و جلای وطن و دست تهی در مدت یکسال در شهر سمرقند در قید تحریر و ترقیم درآمد. غره شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۳۱ ق.»^۱

جناب خوافی کتاب دیگری تحت عنوان «رویداد» نگاشته است که در آن به زندگینامه خود پرداخته و جزئیات آن و حوادث همزمان را به تناسب بیان کرده است اما متأسفانه این اثر نیز مانند کتاب «گزارشات» وی از بین رفته و باقی نمانده است.

متأسفانه از متن کتاب بدست آمده نمی‌آید که نامبرده در زمان حکومت امیر حبیب الله که خوافی از وی به عنوان «انوشیروان» ثانی یاد نموده آیا با استفاده از عفو عمومی و دعوت از مهاجران به بازگشت، به وطن باز گشته است و یا فرصت یا اعتماد آن را نیافته و تا آخر در دیار غربت و شهر سمرقند باقی مانده است و در آخر بطور گمنام و نمی‌دانیم در چه تاریخ درگذشته است.

میرزا احمد علی خرمی

(۱۳۰۴-۱۳۶۹ش)

کسانی که سفری به جاغوری از مسیر گیلان کرده باشند پس از پا گذاشتن به خاک هزاره، دره سرسبز، قشنگ و خوش آب و هوایی را مشاهده می‌کنند که در میان مردم به عنوان «ناوه‌گری» شهرت داشته و از ایام قدیم به داشتن اهالی غیرتمند، تیزهوش، فرهنگی و مهماندوست معروف است. بخش شمال شرقی این دره که بیش از نیمی از آن را تشکیل می‌دهد و در مسیر اصلی کابل به سنگماشه (مرکز جاغوری) و مالستان قرار گرفته به نام «داوود» یاد می‌شود که تعداد بیشتر کوه‌های سر به فلک کشیده، بیدهای کهن و چنارهای سربلند و پایدار را به خود اختصاص داده است.

مردم «داوود» به «دنگ»‌ها، «خانوار»‌ها و «تول»‌های متعدد تقسیم می‌شود؛ یکی از «دنگ»‌های معروف، اصیل و مهم آن به نام «خرم» یاد می‌شود که به دلیل داشتن میرزاها، خوشنویس‌ها، و سخنوران معروف به اسم «دنگ میرزا خیل» نیز شهرت یافته است. این عنوان بدون حساب و کتاب و گزاف نمی‌باشد؛ زیرا آشنایان دور و نزدیک به خوبی می‌دانند که تبار مزبور با در نظرداشت جمعیت و عدّه خویش، بیشترین تعداد میرزاها، خوشنویسان و سخنوران را به خود اختصاص داده است. مانند میرزا عبدالقیوم، میرزا عبدالکریم، میرزا محب علی، میرزا یوسف علی و جز آنان هر چند این نکته به مفهوم تأیید اعمال، سیاستها و منش اجتماعی و دینی همه آنان نیست.

میرزا احمد علی خرمی یکی از میرزایان خوش اقبال و با استعداد قوم پیش گفته است که بر خلاف سایر دوستان و هم دوره‌هایش پا را از محیط بسته و دور افتاده خویش فراتر نهاده و در اوان جوانی و اوج توانایی به کابل رفت. از امکانات و شرایط استثنایی و شهری پایتخت در جهت هنرنمایی، فضل ورزی و

خدمات ماندگار و در سطح ملی بهره برد و به عنوان یکی از خوشنویسان بنام کشور جای خود را در دل تاریخ، فرهنگ و هنر وطن باز کرده یابد و خاطره‌اش را جاویدانه نمود.^۱

میرزا احمد علی خرّمی در حدود ۱۳۰۴ش در دهکده «چهار شنبه» داود از توابع جاغوری در یک خانواده فرهنگی، متوسط و فرهیخته چشم به جهان گشود. هر چند ارزش سواد و فرهنگ و دانش برای مردم منطقه مانند سایر نقاط کشور چندان باورپذیر نشده بود اما افزون بر آنکه پدر و خانواده وی از معدود افراد روشن اندیش و آینده‌نگر منطقه بود، ارزش قرائت قرآن کریم و ضرورت فراگیری و آموزش آن برای تمام خانواده‌ها و مردمی که سخت دیندار و متعبد بودند می‌توانست زمینه مساعد و زرینی را جهت تحصیل فرزندان و راه یافتن آنها به دیار دانش و اندیشه آماده کند.

وی تحصیلات خود را در مکتب خانه چهار شنبه در محضر ملا علی اکبر معروف به «آخوند کلان» آغاز کرد استاد یاد شده هرچند در فقه و اصول و سایر علوم اسلامی در سطح عالی متخصص و استاد نبود اما خوشنویس برجسته، زاهد وارسته و اهل حدیث و تاریخ بوده در تربیت و تعلیم جوانان و نونهالان مستعد، دست پا برکت و نفس گرم و مسیحایی داشت. میرزا احمد علی خرّمی نخست قاعده بغدادی سپس قرآن کریم را آموخت سپس به ادبیات فارسی از جمله متون مرسوم در مکتب‌خانه‌های وقت چون «پنج گنج» دیوان حافظ، مراسلات، و غیره پرداخت.

او در ضمن آن چون دیگر علم آموزان، به تعلم خط و انشا نویسی آغاز کرد به تدریج به خوشنویسی و رموز این هنر زیبا و اسلامی رو آورد، آن را با موفقیت و کامیابی به پایان برد او پس از فراغت از تحصیل به منظور به دست آوردن شغل فرهنگی و اداری و پرواز در فضای وسیع‌تر وطن، به کابل رفت و

پس از چندی اقامت در آن شهر در «شرکت سپین زر» که در قندوز استقرار داشت استخدام شده دوره جدیدی از زندگی خود را در شمال کشور آغاز کرده نخست خود به آن شهر منتقل شد اما خانواده و فرزندان خود را به دلیل بدی آب و هوای قندوز و وجود پشه مالاریای آن از سویی و بهره فرزندان وی از امکانات خوب آموزشی و تعلیمی در کابل از سوی دیگر تمایل نداشت بدان نواحی انتقال دهد اما سرانجام مجبور به کوچ دادن آنها نیز بدان دیار شد.

وی سالهای متمادی در قندوز فعالیت نموده به تدریج به کارمندی رسمی آغاز نمود و در اواخر به مقام مدیریت آن نایل آمد. در ضمن از هنر خوشنویسی و خطاطی غفلت نکرده همواره در فرصتها و تعطیلات پیش آمده به مطالعه کتب حدیثی، تلاوت قرآن کریم و خوشنویسی اشتغال داشت و در مسائل عبادی، اخلاقی و آموزش و تربیت فرزندان سعی بلیغ می‌ورزید.

موصوف در اوایل دهه ۱۳۵۰ ش از سمت مدیر شرکت یاد شده باز نشست شده از کار اجرایی واداری فراغت یافت و به جای آن یکسره به امور فرهنگی و هنری پرداخت. وی در سازمان رادیو و تلویزیون افغانستان و وزارت اطلاعات و کلکتور (فرهنگ) به خوشنویسی و تعلیم و تربیت علاقه مندان و دانش‌آموزان خطاط اشتغال ورزید که روز به روز بر آوازه و شهرت وی افزوده شد و به زودی یکی از اساتید برجسته و نامی کشور در موضوع خوشنویسی و خطاطی گردیده احترام اهل فضل و هنردوستان را برانگیخت. مرحوم علی حسین نایل در این باب آورده است:

«همچنین احمد علی خرمی را از یاد نمی‌بریم که از خوشنویسان با نام و نشان بود و عمر خود را در پیش برد این هنر ظریف به سر می‌برد. تعداد زیادی از آیات مبارک قرآنی، سخنان بزرگان اسلام، کتابها، رسالات و مجموعه‌ها و قطعات گوناگون دیگر به خط او تحریر یافته‌اند و به صورت مشخص بازنوشته مجلدی از اعلام سراج التواریخ و داستان پرواز فرشته که چاپ شده‌اند و مجموعه ترانه‌های

غرجستان و نسخه‌ای از قانون اساسی به خط زیبای او صورت پذیرفته است. او از طرف آکادمی علوم تاجیکستان دعوت شده بود تا به صف استادان خوشنویسی به آن کشور برود ولی قبل از عزیمت به مأموریت در قوس (آذر) ۱۳۶۹ داعی اجل را لبیک گفت...»^۱

بدین ترتیب این استاد مسلمان توفیق الهی و خوش اقبال را به خود جلب نمود تا از میان چندین همدرس و هم طراز خود شهرت فراملی یافته در منطقه و مراکز آموزش عالی و مؤسسات فرهنگی کشورهای دیگر از جمله تاجیکستان نیز شهرت یابد و در آن کشور برای انتقال تجربه‌های گران‌قدر و تدریس هنر پر سابقه و ارزشمند خوشنویسی و تربیت شاگردان و هنرمندان جوان، دعوت رسمی شود.

نویسنده یاد شده در جای دیگر به مناسبت مجموعه «ترانه‌های غرجستان» و سرنوشت آن که به همت دکتر اسدالله شعور که از اساتید و صاحب نظران ادبیات عامیانه است جمع‌آوری و تنظیم شده است، می‌نویسد:

«برای این که ترانه‌های غرجستان بدون غلط و به صورت مرغوب چاپ شده، از طرف مرکز زبان و ادبیات آکادمی علوم، به خطاط معروف احمد علی خرمی سپرده شد که آن را به خط خوب پاک نویس کند تا به طور افست چاپ شود، و این امر صورت پذیرفت و مجموعه آماده چاپ گردید.

در جریان همین احوال، آکادمی علوم تاجیکستان موافقه به عمل آورد که پنج اثر خطی متعلق به آکادمی علوم افغانستان را به گونه‌افست در شهر دوشنبه به چاپ برساند، از پنج اثری که بر این اساس موافقه به دوشنبه فرستاده شد یکی همین ترانه‌های غرجستان بود که به خط نستعلیق خوب احمد علی خرمی کتابت شده بود...»^۲

۱- سرزمین و رجال هزاره جات، ص ۱۲۴.

۲- همان، ص ۱۷۶.

طبیعی است که آثار خوشنویسی این چیره‌دست نامی بدانچه اشاره شد خلاصه نمی‌شود اکنون [۱۳۷۹ ش] که بیش از ده سال از رحلت او گذشته است منازل، ادارات کار و مراکز علمی بسیاری با آیات شریفه قرآنی، احادیث معصومین علیهم‌السلام و عبارت‌هایی چون «یا قائم آل محمد» و غیره که با خط زیبای نامبرده می‌باشد تبرک و تزیین یافته است که نام و خاطره او را جاویدان می‌دارد.

حجة الاسلام والمسلمین شیخ رمضان علی خرّمی

(۱۳۱۶ - ۱۳۸۸ ش)

او عالمی پرکار، روحانی ای قاطع، مدرسی مدقق، مبلغی دلسوز، مخلص و مجاهد بود. اراده ای قوی، دستی سازنده و روحی نا آرام داشته و دشواری راه، موانع طریق، تهدیدات دشمنان بدخواه و سنگ اندازی‌ها و توطئه چینی‌های همراهان ناموافق، خللی در عزم او وارد نکرد؛ لذا همچنان همت عالی خود را حفظ نمود و در پی اهداف بزرگ اسلامی و اجتماعی خود روان بود.

حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ رمضان علی خرّمی فرزند عوض علی در عقرب سال ۱۳۱۶ شمسی در دیار سرسبز «داوود» جاغوری چشم به جهان گشود. دروس ابتدایی را با آموزش قرآن کریم نزد مرحوم ملا محمد جمعه کربلایی که مردی متقی، شب زنده‌دار و عاشق ائمه اطهار علیهم‌السلام بود آغاز کرد. در سال ۱۳۳۲ شمسی راهی مدرسه علمیه اوتقول شد و ادبیات عرب و مقداری از فقه و اصول را از اساتید بزرگوار آن کانون پر برکت هم چون حجّه الاسلام و المسلمین شیخ قربانعلی وحیدی و شهید حجه الاسلام شیخ رمضانعلی شریفی فرا گرفت و در سال ۱۳۳۴ ش همراه حجج الاسلام شیخ سعیدی جاغوری و شیخ روحانی المیتو رهسپار مشهد مقدس امام رضا علیه‌السلام شده و دروس حوزوی خویش را در آن حوزه مبارک، پی گرفت. مدت سه سال از درس‌های ادیب معروف شیخ محمد تقی هروی نیشابوری و آیت الله مهدوی دامغانی بهره جست. وی در سال ۱۳۳۷ شمسی عازم حوزه نجف اشرف شد و در مدرسه وسطای مرحوم آخوند ساکن شد و تحصیلات خویش را نزد اساتید معروف و برجسته آن حوزه بزرگ اسلامی ادامه داد. ادبیات عرب را از استاد بزرگ و نامی علامه افغانی و دروس سطح را از محضر آیت الله اسحاق فیاض و آیت الله سید اسد الله مدنی و آیت الله فلسفی استفاده کرد. سپس در جلسات درس خارج فقه

و اصول و نیز اخلاق و حکمت آیات عظام سید محسن حکیم، سید ابوالقاسم خویی و امام خمینی (ره) شرکت جست و پس از مدتی تلمذ و تحقیق، در سال ۱۳۴۵ شمسی عازم وطن شد.

حاج خرمی هر چند پس از بازگشت مورد استقبال وسیع مردم قرار گرفت، مشکلات اقتصادی و فقر پدر وی موجب شد تا پس از به دست آوردن معافیت دائم از عسکری (سربازی) رهسپار شهر قندهار شود. با راهنمایی و مساعدت آیت الله محسنی در شهر «گرشک» ولایت هلمند به وظیفه دینی و اسلامی در میان شیعیان آن سامان مشغول شد و جمعاً سه سال به تبلیغ دین و معارف اهل بیت علیهم السلام و سواد آموزی اطفال و نوجوانان و ساختن مسجد در آن شهر پرداخت. مردم اهل تشیع آن نواحی تا آن تاریخ در تقیه به سر می بردند و با شجاعت و درایت نامبرده، از حصار تقیه خارج شدند و مذهب خویش را با ساختن حسینیه و سردادن اذان و برپایی مجالس سوگواری دهه اول محرم و برگزاری نماز جماعت و... آشکار کردند. همه این امور در سایه پایمردی، شجاعت و تلاش های شبانه روزی روحانی یاد شده به وجود آمد.

نامبرده پس از سه سال خدمات فرهنگی و دینی به زادگاه خویش بازگشت و سپس در اوایل زمستان ۱۳۴۹ شمسی رهسپار عتبات عالی عراق شد. بعد از زیارت امامان معصوم علیهم السلام در مراسم عبادی سیاسی حج شرکت کرد و در تابستان ۱۳۵۰ شمسی از سوی آیت الله خوئی برای انجام دادن وظایف اسلامی و تبلیغ و ترویج معارف قرآنی به وطن اعزام گردید. وی که دارای استعداد درخشان و حافظه ای قوی بود، در دروان تحصیل با سعی و جدیت درس خواند و اساتید معروف و برجسته در حوزه های علمیه افغانستان، ایران و عراق آموزش و تعلیم او را بر عهده گرفتند؛ در نتیجه با اقامت نه چندان زیاد در نجف، به مقام ارجمند علمی و آگاهی دست یافت و هنگامی که به زادگاهش بازگشت، جایگاه علمی، متانت رفتاری، صراحت گفتاری و روحیه اصلاح طلبی و نیز فعالیت اجتماعی وی زبانزد مردم و مایه امید مؤمنان شد.

یکی از مشکلات مهم داخلی مردم جاغوری همزمان با ورود حجة الاسلام خرّمی، ظلم و سوء رفتار بسیاری از خان‌ها، اربابان و قریداران بود که تحت عنوان «موسفیدان» به جان مردم محروم و مستضعف افتاده و بدون کمترین اطلاع از اسلام و مسائل حقوقی رشوه‌گیری و تحمیل هزینه‌های سنگین و کمرشکن بر طرفین مختصمه، از مظاهر اصلی و تعیین کننده احکام و اقدام‌های آنان تلقی می‌شد. مردم متدین و شیعه مذهب با توجه به حکومت‌های ظالم و نظام‌های قضایی فاسد و غیر مذهبی آنان، ترجیح می‌دادند به ریش سفیدان منطقه مراجعه کنند و برای احقاق حقوق و رفع مشاجرات و اختلافات خویش از آنان کمک بطلبند، اما در عمل، با رفتار ناشایست و غیر اسلامی آنان مواجه می‌شدند.

حجة الاسلام و المسلمین خرّمی، نخستین فردی بود که مبارزه دامنه داری را در مقابل سلطه و سوء استفاده‌های اربابان محلی از یک سو و حفظ مراتع و جنگل‌های در حال نابودی کوه‌ها و اطراف منطقه از سوی دیگر آغاز کرد. مراتع و جنگل‌ها را سهمیه بندی و برای متخلفین جریمه سنگینی وضع کرد و مأموران و نگهبانان را با حقوق کافی برای حفاظت آنها گماشت. به این ترتیب جلو استفاده بی‌رویه و غارت این منابع طبیعی و تخریب محیط زیست را که می‌رفت به نابودی کامل آن منجر شود، گرفت و روشی قانون‌مند را در این باره بنیان نهاد؛ که خیلی زود آثار این اقدام بزرگ با سبز شدن دشت و صحرای منطقه و رویش انواع گیاهان و درختان جنگلی ظاهر شد و مورد تقلید بسیاری از مناطق هم جوار قرار گرفت.

وی در مسائل اجتماعی، مشی مستقل و اسلامی را در پیش گرفت. نخست به نصیحت اربابان و دعوت آنان به رفتار اسلامی و عدالت اجتماعی پرداخت و پس از بی‌ثمر تشخیص دادن آن، به مبارزه علنی و افشاگری آنان پرداخت و از این رو اربابان یاد شده دست به دست هم داده اقدام به توطئه‌ای خطرناک کردند و طی گزارش محرمانه سرپا دروغ، شیخ را به انتقال پول تحت عنوان سهم امام

و وجوہات به خارج کشور و این که با خارج کشور ارتباط پنهانی دارد متهم ساختند. دولت نیز در سال ۱۳۵۳ اقدام به دستگیری وی کرد. نامبرده ابتدا در زندان وزارت داخله و سپس به زندان ولایت (استان) کابل تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت و به مدت یک سال زندانی شد و سرانجام در ۲۸ سرطان (تیر) ۱۳۵۴ آزاد گردید.

نامبرده پس از رهایی، به زادگاهش بازگشت و به فعالیت‌های اسلامی و دینی خویش را مانند گذشته ادامه داد و به اطلاع امور مسلمانان، حل دعاوی و منازعات حقوقی آنان، تبلیغ اسلام و معارف قرآنی و ساختن مدارس علمیه، مساجد و حسینیه‌ها پرداخت و کمترین هراسی از دولت و مخالفان به خود را نداد.

با روی کار آمدن رژیم کمونیستی در کشور در بهار سال ۱۳۵۷ شمسی، وی مانند بسیاری از روحانیان به ایران روی آورد و مدت یک سال به آموزش نظامی و فراگیری فنون به کارگیری سلاح پرداخت. سپس برای جهاد با اشغالگران روسی و مزدوران داخلی آنان عازم وطن شد و به زودی از سوی مردم و روحانیت جاغوری به عنوان رئیس حوزه امنیتی و نظامی منطقه برگزیده شد.

وی پس از رسیدن به مقام ریاست حوزه اسلامی جاغوری به تنظیم امور مردم و سامان دهی ادارات و شعبات منطقه و بازسازی نیروی نظامی و تقویت جبهه‌های جهادی پرداخت و به اجرای حدود اسلامی و اقامه دستورات دینی همت گماشت؛ به طوری که برای نخستین بار پس از روی کار آمدن مجاهدان، برای جنگجویان اسلامی و فرماندهانشان حقوق ماهیانه معین گردید و حدود اسلامی از جمله حکم اعدام برای قاتل به اجرا گذاشته شد که تأثیری فراوان بر جای گذاشت.

پس از روی کار آمدن گروه‌های متعدد جهادی در جاغوری و از میان رفتن تشکیلات اداری و نظامی منطقه، روحانی یاد شده سیاست مستقل در پیش گرفت، به طوری که در جنگ‌های دفاعی و چریکی بر ضد نظامیان روسیه و مزدوران داخلی آنان در جبهه‌های متعدد شرکت کرد؛ اما در جنگ‌های داخلی و

گروهی به هیچ وجه شرکت نکرده و بر حفظ بی طرفی و صلح خواهی خویش تکیه نمود که تاکنون بدان وفادار مانده است.

همان گونه که اشاره شد، این عالم بزرگ، مدارس و مساجد متعددی را در مناطق گوناگون کشور بویژه جاغوری ساخته است و از این طریق خدماتی شایان و ماندنی به جامعه محروم و اسلامی خویش را ارائه داد که به ذکر نام آنها اکتفا می شود:

۱- حسینیّه و مسجد جامع شهر گرشک، در ولایت (استان) هلمند، در سال ۱۳۴۸ ش؛

۲- مدرسه علمیّه مهدیه، در مرکز جاغوری هزارستان (سنگماشه) از توابع غزنی در سال ۱۳۵۷ ش؛

۳- مدرسه علمیّه و مسجد ولی عصر (عج)، در بازار انگوری جاغوری، در سال ۱۳۶۳ ش؛

۴- مسجد و مدرسه علمیّه گلزار، در «دهمرده» جاغوری با همکاری آقای آخوند دهمرده، در سال ۱۳۶۳ ش؛

۵- مسجد و حسینیّه شاه زبان، در منطقه انگوری جاغوری، در سال ۱۳۶۵ ش؛

۶- مسجد و حسینیّه امام مهدی (عج) در «گردن» داود جاغوری، در سال ۱۳۶۲ ش؛

۷- مسجد سیاهده، در قریّه چهارشنبه داود جاغوری، در سال ۱۳۶۵ ش؛

۸- مسجد و حسینیّه قلترغو، در قریّه قلترغو حیدر جاغوری، در سال ۱۳۶۱ ش؛

۹- مسجد و حسینیّه رسله، در منطقه ناوور از توابع غزنین، در سال ۱۳۶۷ ش؛

۱۰- مدرسه علمیّه، مسجد و حسینیّه شهرک «مقر»، که اکنون در دست ساخت است.

۱۱- مؤسسه فرهنگی، آموزشی و بهداشتی حضرت آیت الله فیاض، در منطقه داود جاغوری، این مؤسسه مهم جاغوری که در چهار قسمت بنا شده است: الف) مدرسه علمیه خاتم الانبیاء؛ ب) لیسه (دبیرستان) امام مهدی (عج)؛ ج) لیسه (دبیرستان) فاطمیه؛ د) درمانگاه (زایشگاه) شهید خرم.

مؤسسه اخیر که با پیشنهاد و همکاری همه جانبه فضلا و طلاب منطقه داوود مقیم حوزه علمیه قم تأسیس شد از آثار بزرگ و ماندگاری است که دبیرستان امام مهدی (عج) آن پسرانه است و مانند سایر لیسه‌های کشور دارای دوره ابتدایی و متوسطه (مدرسه راهنمایی) نیز هست و اکنون در حدود یک هزار شاگرد در آن تحصیل می‌کنند. مدرسه فاطمیه آن نیز دارای دبستان، راهنمایی و دبیرستان دخترانه است و در حدود پانصد شاگرد دختر در آن آموزش می‌بینند. بخش‌های دیگر از قبیل مدرسه علمیه خاتم الانبیاء درمانگاه شهید خرم تاکنون ساخته نشده و فقط زمینشان خریداری شده است.

این مجموعه متأسفانه دچار انواع کارشکنیها و موانع گردید. دبیرستان (لیسه) فاطمیه آن در جای دیگر منتقل شده و یکی از موسسات غیردولتی ساختمان آن را آباد نمودوبه جای زایشگاه بنا شد مصلا و کتابخانه ساخته شودکه آن هم بدلیل موانع پیدا وپنهان • بن بست مواجه شده و بادر گذشت نابهنگامش کاملاً متوقف گردید.

حجة الاسلام و المسلمین حاج خرمی، مردی پر تلاش، خستگی ناپذیر و پر تحرک بود. در تصمیم‌گیری‌ها، منطقی و در مسائل اجتماعی به ویژه علم و فرهنگ پیشگام و با جرأت و دارای مواضعی روشن و بدون ابهام می‌نمود. در مسائل مذهبی، اهل سازش و محافظه کاری نبوده از اینرو تا آخر بر خلاف برخی همصنفان، وجهه مردمی و محبوبیت اجتماعی خویش را حفظ کرد.

نامبرده پس از حاکمیت مجاهدان بر کابل که متأسفانه با جنگهای خانمان برانداز داخلی همراه بود، نیز آرام نگرفته و در مدت کوتاهی که در کابل بود از

سویی به اطلاع رسانی صحیح در بین مردم بو یژه ساکنان افشار اشتغال ورزیده و در این راستا آنان را بسیج نمود و جاده صعب العبور و کوهستانی این منطقه را برای دفاع از مردم این ناحیه، برون رفت از محاصره دشمن و کمک رسانی به سایر جبهات هزاره ها طراحی و به پایان رساند و از سوی دیگر روابط نه چندان حسنه شهید ابوذر غزنوی و شهید مزاری را با تلاش و رفت و آمدها و رایزنی های فشرده و برگزاری نشست مشترک بین آن دو بهبود بخشید .

با سقوط کابل به دست طالبان در سال ۱۳۷۵ شمسی نامبرده، مانند هزاران شیعه وادار به ترک کشور و مهاجرت به ایران شد و در حوزه علمیه قم به تدریس علوم اسلامی و ادبیات عرب و تربیت طلاب رو آورد و درس های متعددی از «جامع المقدمات» تا «رسائل» را درس می گفت و شماری از طلاب متعدد را گردهم آورد که توفیق او را در میدان تدریس نشان می دهد.

با سقوط طالبان در سال ۱۳۸۰ شمسی و بوجود آمدن امنیت نسبی و فضای آزاد در افغانستان، وی به شهر کابل رفت و مدت سه سال در مدرسه علمیه رسالت که تحت مدیریت آیت الله محمد هاشم صالحی افتتاح و فعالیت می نمود، به تدریس پرداخت و در سالهای اخیر به جاغوری (زادگاهش) عودت نموده و درصدد فعالیت های خیریه و فرهنگی در آن دیار گردید.

استاد حاج خرمی سرانجام طرح مصلا و کتابخانه مرکزی ناوه گری را راه انداخت و درصدد بازسازی و توسعه مدرسه علمیه و مسجد ولی عصر (عج) بازار انگوری بود که داعی حق را لبیک گفت.

وفات وی پس از یک هفته زیارت و دعا در مشهد الرضا علیه السلام در سالروز ولادت آن امام همام در هشتم عقرب (آبان) ۱۳۸۸ اتفاق افتاد و پیکرش پس از تشییع و طواف در حرم رضوی به قم منتقل شده بعد از ادای نماز به امامت حضرت آیت الله العظمی قربان علی محقق کابلی، تشییع و در بقیع دفن شد.

مجالس متعدد فاتحه در قم، کویته، جاغوری (داود و سنگماشه) کابل و لندن برای تجلیل مقام علمی، دینی و خدماتی‌اش منعقد گردید. چنانکه اشاره شد درگذشت ناگهانی استاد حاج خرمی تاثر دوستان و اراوتمندان را برانگیخت و برخی آنان در قالب شعر، اندوه خود را ابراز داشتند. به عنوان نمونه یکی از اشعار سروده شده راکه تحت عنوان (بخت بلند) می باشد، در پی می آورم:

باور نمی‌کنیم که از ما رمیده‌ای	بخت بلند ما و بر باد رفته‌ای
با یک جهان امید وطن بود انتظار	کشتی شکست در گل و ساحل نشسته‌ای
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد	زیرا که شمع! محفل ما و نهاده‌ای
با گوشه چشم ثامن آل رسول حق	ای کشتی امید به ساحل رسیده‌ای
باور نمی‌کنیم چنین ساده و سریع	ای آهوی حرم تا بر دوست رسته‌ای
فصل فراق بود و هینگامه وداع	باران اشک شست زمینی که خفته‌ای
باور نکرد سیل عزادار حضرت	سیلاب اشک داغ تو باریده دیده‌ای
باور نبود چنان که ای حاج در خفا	احرام کوی دوست چه رندانه بسته‌ای
ای بهترین نمونه ای از زمزم بهار	هرگز نمردی بیش ز هر وقت زنده‌ای

نگارنده که در مهمترین و نخستین مجلس فاتحه آن مرحوم که در قم برگزار شد، سخنرانی نمودم سخت متأثر بودم و در آن مراسم روحیه خدمت گذاری، فداکاری و خستگی ناپذیری آن سفر کرده بیش از همه در اذهان تبادر می نمود. یکی از ستهای حسنه‌ای که با درگذشت حاج خرمی در میان علما و طلاب جاغوری مقیم کابل پایه گذاری شد، برگزاری مراسم بزرگداشت مشترک از سوی آنان برای علماست؛ اولین آن برای وی منعقد شد و پس از آن ادامه یافت. چنانکه بعد از آن برای سایر علما که در گذشتند مانند حسین علی فیاض (م ۱۳۸۸)، نوروز علی عارفی (م ۱۳۸۹)، نوروز علی برهانی (م ۱۳۸۹)، نوروز علی

محقق (م ۱۳۸۹) و دیگران ادامه یافت.

به مناسبت چهلمین روز در گذشتش نیز مراسم فاتحه در دفتر آیت الله محقق کابلی از سوی علما و طلاب داوود، انگوری، حیدر و زیرک (گری) مقیم قم برگزار شد که در نوع خود کم نظیر بود.

شیخ محمد حسین شیخ زاده خزاعی

(۱۳۱۰-۱۳۷۳ش)

هنوز کهنسالان شیعه قندهار، فراه و روستاهای اطراف اینها از جمله «گندگان و ...» از سخنرانی‌های پر حرارت و خطبه‌های پر جاذبه وی خاطره‌های شیرین و شنیدنی دارند؛ درباره شجاعت و پایداری، لطافت گفتاری و صلابت دینی‌اش داستانها می‌گویند که چگونه شب و روز نشناخته در خدمت مردم و ارزشهای اسلامی بوده و دانش اهل بیت علیهم‌السلام را نشر می‌کرد.

او روحانی پرتلاش، خطیب انقلابی، نویسنده مذهبی و عالمی عدالت‌خواه بود که بیدارگری مردم و تبلیغ روش انقلابی امام خمینی (ره) از دین و سیاست، با صراحت و شجاعت بر عهده گرفت و آثار و نتایج این راه نجات‌بخش و پر خطر را پذیرفت و گام‌های استوار و ستودنی در این وادی گذاشت.

محمد حسین شیخ زاده خزاعی قندهاری حدود سال ۱۳۱۰ش. در خانواده‌ای روحانی در شهر قندهار چشم به جهان گشود. پدرش امیر محمد از روحانیان آن شهر بود که فرزندش را در اوان نوجوانی به حوزه علمی عراق برد و زمینه تحصیل وی را در آن مراکز علمی تشیع فراهم کرد.

نامبرده نخست در خدمت پدر عالم و وارسته‌اش تعلّم را آغاز کرد و سپس از ادیبان، فقها و اصولیان معروف آنجا کسب دانش کرد. وی پس از پایان دانش‌اندوزی به وطن بازگشت و مدتی در شهر هرات اقامت گزید و از آنجا راهی قندهار شد و در یکی از حسینیه‌های آن شهر به نشر معارف اسلام و تبلیغ و ترویج احکام اسلام پرداخت و به تدریج در میان اهالی قندهار به ویژه جوانان نفوذ کرد. بدین‌سان دیری نپایید که مسجد و حسینیه وی محل تجمع اقشار مختلف مردم از نواحی گوناگون شهر و اطراف آن گردید.

خزاعی در سخنرانی‌هایش از مشکلات اجتماعی، ناهنجاری‌های موجود در جامعه آن روز و فاصله جامعه اسلامی از دیدگاه‌ها و آرمان‌های اصیل اسلامی به روشنی پرده برمی‌داشت و با بیان جذاب و شیوا، ریشه تمام آنها را تحلیل می‌کرد. از این‌رو وقتی پیرمرد گندگانی اسمش را می‌شنود، به یاد سخنرانی‌های پر طرفدار و خطابه‌های به یاد ماندنی وی می‌افتد و می‌گوید:

«او خیلی خوب منبر می‌رفت همه ساله چند شبی او را به روستای گندگان می‌آوردیم و از سخنان او استفاده می‌کردیم. خیلی خطیب و شجاع بود. او، سخنان او، شور و حال دیگری داشت...»^۱

به موازات نفوذ تدریجی خزاعی در میان شیعیان و اهل سنت قندهار و اطراف، حکومت وقت از مبارزات فرهنگی و تبلیغی وی و بیداری مردم در هراس شد و پس از اظهار بهانه‌های واهی و بی‌پایه، نامبرده را به شهر «فراه» در غرب کشور تبعید کرد. این تبعید - که مدت هشت سال طول کشید - تزلزلی در اراده استوارش وارد نکرد و او همچنان به بیدارگری، معنویت‌گستری و ظلم‌ستیزی خود ادامه داد تا این که دوران انتظار به سر آمد و او پس از اتمام دوران تبعید به زادگاهش بازگشت و مرحله‌ای جدید از فعالیت‌ها و تلاش‌های دینی و اجتماعی خویش را آغاز کرد.

وی در سال ۱۳۵۰-۱ ش. به کابل مهاجرت کرد و آنجا با توجه به اطلاعات و آگاهی‌های اسلامی‌اش در بخش حقوق اسلامی و جهانی، دفتر وکالت (دار الوکاله) دایر کرد تا هزینه زندگی خود را از این طریق به دست آورد. وی در کنار فعالیت مزبور و محل جدید و در سخت‌ترین شرایط نمی‌توانست درباره مسائل اجتماعی و امور جاری مملکت و هموطنانش بی‌تفاوت باشد. از این‌رو در مناسبت‌های اسلامی از هنر خطابه و منبر به طور مؤثر استفاده می‌جست و در مسجد هراتی‌های قلعه فتح الله خان (مرکز شهر نو کنونی) به نشر اسلام، تبلیغ

۱- مصاحبه با یکی از ریش سفیدان گندگانی مهاجر مقیم شهر قم.

عدالت اجتماعی و آگاهی مردم می‌پرداخت.

تحقیق و پژوهش در علوم اسلامی و مسائل اجتماعی - سیاسی، قسمت دیگری از فعالیت‌های وی بود حاصل این تلاشها در جراید متعدد داخل و خارج کشور به چاپ می‌رسید و بخشی از آن به صورت خطی باقیمانده است و در مجموع در فعالیتهای خویش فعال بود. و جوانان و دین باوران را به صحنه‌های اجتماعی و سیاسی کشاند و در اطراف خویش جمع کرد و پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ش تشکلی به نام «سازمان رعد اسلامی افغانستان» به وجود آورد و تبلیغات و تلاش‌های خود را در قالب آن انسجام و تداوم بخشید. تاریخ دقیق این تصمیم و تأسیس سازمان مزبور روشن نیست و آغاز فعالیت رسمی و مردمی آن در سال ۱۳۵۸ش. در کشور هم جوار جمهوری اسلامی ایران صورت گرفت.

این سازمان که از قدیمی‌ترین سازمان‌های جهادی تشیع محسوب می‌شود در محدوده شهرهای هرات و قندهار به یک سلسله فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی بر ضد حکومت مارکسیستی کابل و حامیان بیگانه‌اش دست زد و در میان مهاجران افغانستانی مقیم شهر مشهد نیز تلاشهای فرهنگی محدودی انجام داد، اما در سایر مناطق افغانستان - حتی هزارستان که مرکز تشیع می‌باشد - در حد یک عنوان حزب سیاسی تعجب‌انگیز باقی ماند و نتوانست حتی خود را بشناساند.

وی کارهای فرهنگی و علمی خود را در قالب مقاله‌های پژوهشی، جلسه‌های درسی به ویژه در رشته حقوق و فعالیت‌های سیاسی‌اش را نیز در چارچوب سازمان در شهر مشهد ادامه داد تا این که در سال ۱۳۶۴ش به دلیل کشمکش بین سران گروه خصوصاً خزاعی و سعادت ملوک تابش، سازمان رعد اسلامی منحل شد و او به حزب دعوت اسلامی پیوست و مسئولیت هفته‌نامه «جهاد اسلامی» را که از سوی حزب یاد شده تا ۱۵۰ شماره در مشهد نشر یافت، به عهده گرفت. وی پس از چند سالی از سوی شورای مرکزی دعوت اسلامی به شهر «کویت» پاکستان اعزام شد و به ارشاد مهاجران هموطن مقیم آن شهر پرداخت.

خزاعی با صبغة الله مجددی رئیس جمهور اسبق افغانستان آشنا شد و به دعوت وی تحقیقی را درباره طریقه چشتیه که یکی از شاخه‌های تصوف در افغانستان می‌باشد و در شبه قاره هند پیروانی دارد، آغاز کرد و حاصل آن را به صورت کتابی با نام «طریقه چشتیه» در پاکستان به چاپ رساند.

او قلمی نافذ و ذهنی جستجوگر داشت. پس از تأسیس حزب «وحدت اسلامی افغانستان» در سال ۱۳۶۸ش. همکاری خود را با آن اعلام داشت از سیاست‌ها و مواضع آن به روشنی پشتیبانی کرد و از سال ۴-۱۳۷۳ش در دفتر حزب یاد شده در شهر کویت نشریه هفتگی «طلوع وحدت» را نشر می‌کرد و مقاله‌های سیاسی، اجتماعی خود را در آن نشریه به چاپ می‌رساند و به عنوان یکی از اعضای فرهنگی فعال حزب به دور از هر گونه خودنمایی و شعارگرایی در حرکت نوین ملت خویش سهیم شد.

شیخ خزاعی پس از یک عمر تلاش، مبارزه و تبلیغ در سال ۱۳۷۳ش. در شهر کویت و در عالم غربت و آوارگی چشم از جهان فرو بست و در همان‌جا مدفون شد. از وی علاوه بر کتابها و مقاله‌های متعدد، مجموعه درس‌هایی درباره حقوق به صورت پلی کپی باقی مانده است و یادآور درس‌های حقوقی‌اش برای طلاب و مهاجران افغانستانی مقیم شهر مشهد می‌باشد که در اوایل دهه شصت خورشیدی ایراد شده است. تاریخ، بخشی از بیداری محرومان کشور به ویژه در بخش جنوب و جنوب غرب را مرهون نفس گرم او می‌داند.^۱

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجة الاسلام رمضانعلی محقق افشار، ۱۶/۵/۱۳۷۷ و حاجی گندگانی

حجة الاسلام و المسلمین حسن خسروی

(۱۳۱۰-۱۳۷۲ش)

شیخ حسن خسروی در سال ۱۳۱۰ ش در منطقه سنگ‌تخت بامیان به دنیا آمد و آموزش‌های ابتدایی را در آنجا آغاز کرد، ولی به دلیل محرومیت همه جانبه مردم و عدم امکانات آموزشی و فرهنگی در سن نوجوانی، برای تحصیل علوم اسلامی و معارف اهل بیت علیهم‌السلام خانه و وطنش را ترک کرده و راه غربت را در پیش گرفت، او در سال ۱۳۲۷ ش. وارد حوزه علمیّه مشهد شد و فراگیری ادبیات عرب را آغاز کرد.

وی مدت شش سال ادبیات و سطوح متوسطه را نزد اساتید بزرگوار آن حوزه به پایان برد و به دلیل اشتیاق به تحصیل بیشتر علوم و معارف اسلامی و نیل به قله‌های رفیع دانش حوزوی، در سال ۱۳۳۳ش. به حوزه علمیّه نجف منتقل شد و به ادامه تحصیل پرداخت.

آقای خسروی سطوح عالی را نزد اساتید معروف آن حوزه تاریخی و بزرگ تشیع به پایان برد و به حلقه‌های درس خارج اصول و فقه مراجع و آیات عظام وقت وارد شد و سالها از محضر آنان به ویژه آقایان: خویی، حکیم و شاهرودی بهره برد و با همه مشکلات اقتصادی و صعوبت دوران تحصیلی ساخت و با صبر و تحمل مدت چهارده سال در ابواب گوناگون علوم رایج حوزوی به تحصیل و کسب فیض پرداخت.

وی سرانجام در حدود سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ش. به کشورش باز گشت و زادگاه محرومش را با شمع وجودش به سوی نور و هدایت نوید داد.

وی با تشویق مردم مبنی بر کسب دانش و تحصیل علم، جمعی از شیفتگان دانش و معرفت را از راه دور و نزدیک جذب و بر خوان تفقه و تعلّم مهمان کرد

و به تدریس کتابهای گوناگون درسی از ادبیات تا سطوح عالی همت گماشت و شاگردان متعدد را تربیت کرد و تحویل جامعه اسلامی و مخلصان اهل بیت (علیهم السلام) در روستاهای دوردست و گمنام آن سامان داد تا هر کدام به قدر توان در راه احیای یاد و نام و فرهنگ قرآن و عترت تلاش کنند و چراغ دین و محبت خاندان وحی را در کوهپایه‌ها، دره‌ها و دامنه‌های کوه‌های سر به فلک کشیده بابا و آسمان خراش هندوکش روشن نگه دارد.

مرحوم خسروی در سال ۱۳۵۷ش مانند بسیاری از عالمان مجبور به ترک وطن شد و به مشهد مقدس مهاجرت کرد و در حوزه علمیه آن شهر ضمن تدریس علوم اسلامی به تکمیل معلومات خویش اهتمام ورزید و در تشویق مهاجران به جهاد اسلامی و آزادسازی کشورشان از زیر چکمه ارتش شوروی سابق و هدایت مردم و روشنگری طلاب، بسیار جد و جهد کرد، تا این که در تاریخ ۱۳۷۲ش با بیش از شصت سال دار فانی را وداع کرد.^۱

۱- مرجعیت رمز بقاء تشیع، ص ۶-۴۸؛ سرزمین و رجال هزاره جات، ص ۱۵۳.

حجة الاسلام سيد محمد دين خلوصی

(۱۳۰۵ - ۱۳۸۹)

کتر عالمی در میان مشاهیر تشیع به اندازه جناب خلوصی برایم سؤال برانگیز و ابهام آلود بوده است و اکنون که این سطور را می‌نگارم و ساعاتی از مصاحبه اختصاصی با وی می‌گذرد هم چنان ابهامات و سؤالات گوناگون درباره‌ی ذهنم را به خود مشغول داشته است و می‌آزارد. او هر چند اکنون اهمیت سیاسی، اجتماعی و حتی علمی گذشته را ندارد و در گوشه‌ی حجره‌ی تجردش «تخته به پشت» افتاده است. اما بدلیل گذشته وی، دانستن خیلی مسائل برایم مهم و ارزشمند است و تردیدی ندارم که او خود نیز از پاسخ سؤالات مزبور ناتوان می‌باشد آیا خلوصی فردیست به شدت ساده و جزمگرا یا وابسته و غیر مستقل؟ آیا او زاهد و بریده از دنیاست یا ورشکسته‌ی سیاسی و افتاده از همه جا؟ آیا نامبرده اهل کتمان کاریست یا رؤیایی و ...؟

نام او را قبل از وقوع انقلاب اسلامی و مقاومت تاریخی مردم افغانستان می‌شد در غزنین، کابل و اطراف آن ردیابی کرد که عمدتاً به عنوان روحانی روشن ضمیر و مدرس خوش ذوق و خبیر یاد می‌شد که در شهر باستانی غزنین مدرسه علمیه و حوزه‌ی درس دارد و جمعی از طلاب را می‌پروراند.

با وقوع انقلاب اسلامی اسم خلوصی با پیشنهاد استاد بر سر زبانها افتاد که پایگاه‌های در اطراف شهر غزنین دارد و فعالیت جهادی می‌کند و به تدریج به عنوان یکی از رهبران پاسداران جهاد اسلامی شهرت یافت. عنوان «استاد» در اوایل انقلاب هر چند ارزانترین متاع و رایجترین سکه‌ای بود که توسط احزاب جهادی مانند نقل و نبات مصرف می‌شد و در عروسی و خیرات قربانی می‌گردید اما بودند برخی «استاد» های که خود را شاگرد خلوصی دانسته او را استاد خطاب می‌کردند.

تنها این عوامل نبود که بنده در پی استاد خلوصی شده به زندگی، اندیشه و کارنامه وی، دلچسپی یافتم. دقیقاً بخاطر دارم که در همان آوان نخستین که عزم را جهت سامان بخشیدن مجموعه مشاهیر تشیع جزم نمودم در یکی از نظرخواهی‌ها و صحبت‌ها مشورتی جناب آقای صمدی جاغوری نام خلوصی را طرح نموده بر ضرورت ثبت نام و نگارش حیاتنامه وی در مشاهیر تأکید ورزید و این نیز به نوبه خود مزید بر علت گردید.

توفیق دیدار با حجة الاسلام خلوصی در ایام تعطیلی نوروزی امسال (۱۳۸۴ش) یار گردید و در یک روز بهاری که با همه کارهای عقب افتاده و متراکم، نمی‌دانستم چه کار کنم ناگهان بیاد این سید غزنوی افتادم و با یک تماس تلفنی با وی قرار ملاقات گذاشته بعد از نیم ساعت به زیارتش دست یافتم.

سید خلوصی در منزل کوچک در محله فقیر نشین و اطاق به شدت رنگ و رو رفته و پر از کهنگی و فرسودگی بسر می‌برد منزلی که در برزخ خانه و ویرانه دست و پا می‌زند و خلوصی در آنجا با یکی از پسرانش دور از خانواده و بستگان بیش از پانزده سالست که سپری می‌کند. تردید نمودم که درست آمده باشم و بیدار باشم. با دست کشیدن به سرو صورت بخصوص چشمهایم و باز و بسته نمودن سریع پلکهایم پرسیدم شما جناب خلوصی هستید؟ با راحتی و صدای رسا گفت: بلی، این استکان چای را تبرکآبخورید!

صدای او را در صحبت تلفنی خیلی رسا یافتم و تشخیصم این بود که جوانتر از آنست که فکر می‌کردم اما پس از مشاهده وی دیدم ضعیفتر و مسن‌تر از آنچه تصور می‌کردم، می‌باشد! همین تناقضات درباره وی اختصاص به تماس تلفنی و مشاهده حضوری نبود بلکه در این مصاحبه در بسیاری از ابعاد دیگر اندیشه و کارنامه وی سرایت کرد چنانکه زندگی شخصی وی نیز خالی از این جلوه‌های تناقض نمود نبود!

حجة الاسلام خلوصى در حدود سال ۱۳۰۵ش و به گفته خودش يكسال و نيم قبل از قدرت يابى حبيب الله كلكانى معروف به بچه سقو در يك خانواده مذهبى در روستاى قره يوسف از توابع جغتو چشم به جهان گشود. مادرش بر اساس خوابى كه در دوران حمل وى ديده بود او را محمد دين نام نهاد؛ نامى كه در افغانستان و ايران چندان آشنانيست و سيد از اين بابت در جاهائى مختلف از جمله دفاتر شهريه مشكلاتى داشته است!

وى در مورد سن تحصيل و آغاز يادگيرى اش چيزى بنخاطر ندارد. همين قدر مى داند كه در زادگاه وى فردى بنام كربلايى رحمدل به آموزش كودكان و ملاى مكتبى اشتغال داشت و نامبرده تحصيلات اوليه را نزد او آغاز كرد. كتابهاى درسى متداول مانند قاعده بغدادى، روخوانى قرآنكريم سپس متون فارسى را در مكتبخانه آموزشديد. نگاه به ادبيات عرب پرداخت و كتابهاى صرف و نحو عرب را نزد همان كربلايى رحمدل كه به تدريج متوجه شد كه نامبرده از اهالى جغتو بوده و مرد اديب و مدرس ادبيات عرب شمرده مى شد، فرا گرفت.

يكى از متون ادبى براى طلاب علوم دينى شرح الفيه ابن مالك معروف به سيوطى است و طلاب با پيمودن مدارج ادبى قبل از سيوطى، خود را آماده انتقال به مدرسه علميه نموده و سيوطى را عمدتاً در مدارس علميه بصورت جدى و شبانه روزى تلاش و مطالعه و مباحثه آموزش مى بينند از اين رو موصوف نيز براى آغاز سيوطى راهى ديار قره باغ گرديد و در محضر استاد نامى حضرت آية الله شيخ عزيز الله غزنوى رسيد.

شيخ خلوصى مدت بيش از دو سال نزد استاد ياد شده به تحصيل علوم دينى پرداخت و در اين مدت ادبيات را به پايان برده به متون آموزشى علم اصول، فقه و فلسفه رو آورد. از حسن اتفاق در اين آوان يكى از شاگردان ميرز و فاضل غزنوى بنام شيخ محمد ناصر فياضى پس از تحصيل در حوزه علميه مشهد مقدس به كشور بازگشت و در زادگاه جناب خلوصى به تأسيس حوزه درسى و

ساخت مدرسه علمیه اقدام کرد و آقای خلوصی به دلیل نزدیکی مسیر نزد او شتافت و تحصیلات خو را در زادگاهش ادامه داد.

دیری نپایید که شهید شیخ محمد ناصر فیاضی بدلیل مشکلات گوناگون از جمله معضلات اقتصادی، منطقه را ترک گفته راهی شمال کشور گردید و در منطقه سرپل (انبار) جوزجان اقامت گزیده به تأسیس مدرسه علمیه و جذب طلاب اقدام کرد. خلوصی نیز همراه استادش به حوزه علمیه جدید نقل مکان کرد و مدت سه سال در آنجا به کسب دانش و تحصیل علمی ادامه داد.

تلاش گسترده علمی شهید فیاضی و رونق روز افزون مدرسه علمیه سرپل باعث شد تا دولت وقت، سردار محمد داود آن را بر نتابد و بدون کمترین جرم و مدرک وی را از سرپل اخراج و به زادگاهش «جغتو» تبعید کند و آقای خلوصی همراه استادش دوباره به زادگاهش باز گردد.

خلوصی غزنوی در سال ۱۳۳۷ش در حالیکه سطوح متوسطه و برخی متون فلسفی از جمله شرح منظومه (ملا هادی سبزواری) را آموخته بود جهت تکمیل تحصیلات و رسیدن به مدارج علمی بالاتر عزم دیار ایران کرد و در حوزه علمیه مشهد مقدس رحل اقامت افکند.

وی برخی دروس را مجدداً در حوزه علمیه مشهد فرا گرفت از جمله در درس منظومه استاد سید ابوالقاسم بلخی^۱ شرکت نمود و بهره فراوان از وی که در علوم اسلامی متبحر و ژرف‌اندیش بوده، برد. کتابهای اصول از جمله رسائل و کفایة الاصول را از محضر استاد نصر اللهی که از قم بدان سامان مهاجرت کرده بوده فرا گرفت. بقیه دروس را نیز نزد اساتید مبرز حوزه علمیه وقت مشهد با پشتکار و تکاپوی فراوان آموخت.

۱- به گفته استاد خلوصی، مرحوم ابوالقاسم بلخی مردی ملا و عالم برجسته بود در علوم اسلامی مهارت داشت و منظومه را تدریس می‌کرد.

خلوصی در حوزه علمیة مشهد نه تنها به آموختن دروس متداول حوزه اکتفا نکرد بلکه به مطالعه کتب دینی و جراید اسلامی روز نیز اهتمام وافر ورزید. او کتابهای فلسفی، کلامی و مذهبی علامه طباطبایی، استاد شهید مرتضی مطهری، دکتر علی شریعتی و دیگران را از ایران و آثار سید قطب، حسن البناء را از مصر و نوشته‌های ابوالاعلا مودودی را از پاکستان که در مسائل مختلف اسلامی و با توجه به پرسشهای روز و هجده‌های مکاتب مختلف غیر اسلامی بویژه مارکسیسم پدید آمده بود، به خوانش و تأمل گرفت، از مجلات مکتب اسلام و مکتب تشیع که از سوی اساتید و فضایی حوزه علمیه قم نشر می‌گردید، استفاده فراوان می‌برد.

او سرانجام در سال ۱۳۴۲ش پس از اتمام سطوح عالیہ مشهد مقدس را به قصد زادگاهش ترک کرد و در جغتو غزنین جهت تدریس، تبلیغ و نشر احکام و معارف اسلامی بازگشت. با توجه به کمبود شدید عالمان دینی بویژه عالمان و روحانیانی که دارای مطالعات روز بوده مسائل و مشکلات مطرح در آن زمان را که از سوی ایادی شرق و غرب در بین مردم بخصوص قشر تحصیلکرده پراکنده می‌شد، بداند و آقای خلوصی در این جهت اطلاعات مفید و آمادگی مناسب داشت بنابراین وی مورد استقبال مردم قرار گرفت و این امر می‌توانست زمینه تبلیغی او را فراهم نموده راه را برای استفاده مردم از اندوخته‌ها و اندیشه‌های دینی‌اش فراهم سازد.

آوازه فعالیت‌های ثمربخش خلوصی فراتر از جغتو رفته به شهر غزنین پیچید و مردم ناحیه کلاسبز نزد او رسیدند و جهت انجام وظایف دینی از قبیل تبلیغ معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) و بیان مسائل شرعی و مهتر از همه آموزش و تربیت طلاب دینی از او دعوت نمودند تا بدان جا مهاجرت کند و خلوصی آن را پذیرفت و از جغتو به کلاسبز غزنین انتقال یافت..

فصل شکوفایی و بازدهی علمی و فرهنگی استاد خلوصی متعلق به این دوره

از فعالیت‌های اوست که با مهاجرت به کلاه‌سبز غزنین صورت گرفت. او در کنار انجام وظایف متعارف چون حل و فصل دعاوی مردم، تبلیغ معارف اسلامی و بیان مسائل دینی در مناسبت‌ها بویژه دهه نخست محرم، به جذب طلاب و تدریس پرداخت و افراد مستعد و جوانان کوشا و شیفته علوم آل محمد را از نقاط مختلف شهر غزنین، جغتو و علاء دین و حتی جاغوری را گرد آورد و مدرسه علمیه را تأسیس نموده در آنجا اسکان داد.

این طلاب هر چند شمارشان از ۱۵ نفر تجاوز نمی‌کرد اما در شهر غزنین کم سابقه بود که عالمی به پایه خلوصی حضور یافته و طلاب علوم دینی تا سطوح کفایه‌الاصول درس فراگیرند. قبل از خلوصی آقای سید قطب هروی در آنجا به وعظ و ارشاد مردم اشتغال داشت که توان علمی جهت تدریس علوم اسلامی و آموزش طلاب را نداشت و خلوصی جانشین او در منطقه شده بود.

موقعیت مهم شهر غزنین که حد فاصل بین هزارستان و کابل بود از سویی و گرم بودن مباحث ایدئولوژیکی که عمده‌تاً از سوی فارغ‌التحصیلان، اساتید دانشگاه و دانشجویان و دانش‌آموزان چپ‌گرا مطرح می‌شد از سوی دیگر مدرسه نوساز و کوچک خلوصی را به کانون پرسشها و پاسخ‌های دینی و مرکز فعالیت فرهنگی تبدیل کرده بود. روشنفکران و دانش‌جویان جهت کسب معلومات بیشتر و تبلیغ باورها و ارزشهای مورد نظر خود بدانجا می‌آمدند و فضای حاکم بر مدرسه که آزادی بیان و رویکرد مناظره‌ای داشت بدانها مجال بحث و طرح افکارشان می‌داد و استاد خلوصی با توجه به مطالعه گسترده در این موارد بویژه اصول فلسفه و روش رئالیسم استاد شهید مطهری آمادگی برای پاسخگویی و برگزاری مناظره را داشت و طلاب مدرسه در چنین فضای بحث و مناظره با آگاهی و روشن اندیشی خاص رشد می‌یافتند. حتی طلاب و ملایان مکتب که در اطراف کلاه‌سبز و غزنین بودند به منظور کسب آگاهی از مواضع دینی در ارتباط به مسائل و شبهات مطروحه از سوی چپی‌ها بویژه پیروان احزاب خلق، پرچم و شعله جاوید به مدرسه خلوصی آمده معلومات اسلامی بدست آورده آثار و منابع

قابل دسترس را شناسایی نموده بطور امانی جهت مطالعه دریافت می نمودند. بنا به گفته خلوصی، فعالیت های وی در غزنین خالی از موانع نیز نبود و مهمترین موانع نه از سوی مخالفان و دولت یا احزاب چپی بلکه توسط رقبای طلبه و روحانی ایجاد می گردید دسته ای از ملایان محلی و حتی استاد وی شهید محمد ناصر فیاضی مشی خلوصی را نپسندیدند و نارضایتی خود را از گونه فعالیت های وی و منش اجتماعی و فرهنگی اش اظهار داشتند که خلوصی از آن تحت عنوان رقابت منفی و هم چشمی پر درد سر، یاد می کند و بطور کلی به شدت ابراز شکوه نموده افزود داستان های متعدد دارد که مفصل است.

محمد دين خلوصی پس از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ کمونیست ها در افغانستان و دستگیری گسترده مشاهیر بویژه علما و روشنفکران، همچنان در غزنین باقی ماند تا آنکه مهمترین تاجر و سرشناس ترین فرد کلاه سبز را که تمام هزینه مدرسه و حقوق او را شخصاً تأمین می کرد، دولت دستگیر و زندانی نمود و او به ظرافت متوجه شد که شب آن روز به سراغ او خواهد آمد و از آنجا که روحانیون، نفوذ مردمی دارند مارکسیست ها دریافت کرده بودند که در روز نمی توانند سراغ آنها بروند حتماً شبانه برای دستگیری وی چون خفاشان از راه خواهند رسید. از این لحاظ شب آن روز دستگیری حاجی لطیف، به سوی کابل مخفیانه حرکت کرد و به منزل سفارش کرد که در صورت سر رسیدن مأموران دولتی به آنها بگوید که خلوصی به سراب غزنین جهت خرید مایحتاج زمستان از قبیل آرد و چوب رفته است.

حدس او درست بود ترک منزل از سوی خلوصی همان، سر رسیدن مأموران دولتی جهت دستگیری در شب همان، از این رو خلوصی مدت یکسال مخفیانه در کابل بسر برد و مأموران در کابل نیز به جاهایی که از نزدیکان و آشنایان وی شمرده می شدند به جستجوی او پرداختند که موفق نشدند و او در خانه یکی از مؤمنان کابل که سابقه آشنایی چندانی نداشت بسر می برد. پس از یکسال با

شنیدن آزادی برخی مناطق هزارستان بخصوص گشودن جبهه‌ای بر ضد مارکسیستها در محله روضه غزنی توسط شهید حجة الاسلام واعظ از کابل به غزنین مخفیانه انتقال یافت و در پایگاه جهادی شهید واعظ غزنوی فعالیت جهادی و ضد کمونیستی خود را آغاز کرد.

او مدت دو سال با شهید واعظ همکاری کرد و فعالیت‌های جهادی از قبیل مسائل فرهنگی و تبلیغی را به عهده داشت و بر تجهیز نیروهای جهادی و افشای ماهیت رژیم پرداخت. پس از دو سال برای آوردن امکانات نظامی و فرهنگی از سوی پایگاه مزبور اعزام ایران شد. او مدت هشت ماه در ایران بود و در این مدت، ضمن جذب مهاجران جهت آموزش نظامی و اعزام به جبهات جهادی افغانستان، با گرفتن مقداری کمک نظامی راهی افغانستان گردید.

استاد خلوصی پس از بازگشت متوجه گردید که مسئول پایگاه حجة الاسلام واعظ به شهادت رسیده است و به فاصله نه چندان زیاد یکی از آشنایان وی با آوردن کمکهای جدیدی از ایران با پیشنهاد ایجاد پایگاه مستقل تحت عنوان پاسداران جهاد افغانستان وارد منطقه شد و آقای خلوصی از آن استقبال کرد و پایگاه جدیدی تحت همان نام ایجاد نمود، به فعالیتهای جهادی و ضد روسی خود ادامه داد.

نامبرده در ادامه فعالیت به ایران آمد تا دفاتر پاسداران جهاد را در این کشور بگشاید و نشریه‌ای تحت عنوان «پیام پاسدار» را با مدیر مسئولی خود راه اندازی کند. او بعد از یکسال و نیم تلاش جهادی و فرهنگی و ازدواج مجدد و ناموفق به افغانستان بازگشت و پس از چندی فعالیت به ایران عودت کرد در این سفر بود که متوجه شد سیاست ایران به گفته وی از حمایت پاسداران جهاد به تقویت سازمان نصر و مزاری تغییر جهت یافته است.

او به زعم خودش، تلاش کرد تا مانع تغییر و رویکرد نوین سیاسی وزارت

امور خارجه و دست اندرکاران امور افغانستان در ایران گردد اما بدان موفق نشد، اما دفتر پاسداران را به عنوان محل کار و سکونت اختیار نموده به فعالیتهای همیشگی و حزبی خود ادامه داد.

او به تدریج نسبت به سازمان نصر افغانستان بویژه یکی از رهبران آن شهید عبدالعلی مزاری بدبین شد هر چند این دلخوری ریشه در گذشته و اشتباهات و حزب‌گرایی و جنگهای داخلی و انشعاب وی یا در واقع رو در رویی با شورای انقلابی اتفاق اسلامی داشت اما از این زمان به بعد تشدید گردید و بدبینی وی به موازات شهرت بیشتر مزاری افزایش یافت.

استاد خلوصی به دلیل همان بدبینی، معتقد است که «مزاری پس از آنکه با جنگهای داخلی و از طریق نظامی نتوانست سایر گروهها و احزاب اسلامی را از پا درآورد و وادار به تسلیم نماید. راه حل سیاسی را برگزید و طرح انحلال احزاب جهادی و تأسیس حزب وحدت اسلامی را روی دست گرفت و جمهوری اسلامی از وی پشتیبانی کرده بدین ترتیب حزب وحدت بوجود آمد».

وی به این وحدت بدبین بود و تا آخر بدان راضی نشد اما پس از آنکه تنها پایگاهش در غزنی نیز بدون رضایت وی به حزب وحدت پیوست و احزاب متعدد جهادی جز حرکت اسلامی منحل گردیده به حزب وحدت اسلامی پیوستند، دفاترش از سوی ایران جمع گردید موصوف به اجاره نمودن منزل محقری که اشاره شد در سال ۱۳۶۸ اقدام کرد و مدتی حتی همان منزل را دفتر پاسداران جهاد خوانده به صدور کارت و فعالیت سیاسی ادامه داد تا آنکه اقبال مردم نیز پایان یافت اما او همچنان به زنده شدن پاسداران و تاثیر وی در سرنوشت کشور باور دارد؟!

نکته جالب آنکه نامبرده در این مدت بیست سال به افغانستان نرفت و خانواده خود را نیز از داخل به ایران انتقال نداده از رنج فراق و تنهایی و

مشکلات فراوان رهایی نبخشید. این قلم هر چند در این سلسله نوشتار به حریم زندگی خصوصی مشاهیر وارد نشده است و به خود اجازه نمی‌دهد اما در مورد خلوصی بدلیل اظهار نارضایتی دوستان و اقوام وی از این موضوع و استثنایی بودن این رخداد ناگزیر از سوال و علت یابی چنین تصمیم گردیدم. او با خونسردی گفت اولاً در این سالها من قصد اقامت نداشته‌ام و هر سالی خواسته‌ام به وطن عودت کنم ولی موفق نشدم ثانیاً او نزد یکی از پسرانش در کابل است و زندگی بهتر از من دارد چرا بیاورم!

همان‌طوری که ملاحظه می‌کنید این پاسخها ضعیف‌تر و نارساتر از آن است که انگیزه اصلی خلوصی را بنمایاند چنانکه قناعت شنونده و خوانندگان نیز بدانها بدست نمی‌آید.

پاسخهای دیگر وی نیز در ضعف و بی‌پایگی با جواب فوق مشابهت دارد. شیخ مورد نظر ایام و شرایط جدید را به شدت مورد تاکید قرار می‌دهد اما در پاسخها و موضع‌گیریهای خود از تغییر شرایط سود نمی‌جوید و همان دلایل و توجیهات و ادبیات گذشته دور را بکار می‌برد. او با جزمیت جنگ بر ضد شورای اتفاق را توجیه می‌کند و آن شورا را به دلیلی نفوذ نسل نو هزاره از سویی و طرفداران آمریکا از سوی دیگر قابل تحمل می‌داند. و سید حسن جگرن فرمانده عمومی شورا را از جهات گوناگون به باد انتقاد قرار می‌دهد که سلاحهای امریکایی رسیده از پاکستان را پذیرفت با کمک نیروی انسانی دایزنگی که از آگاهی ذهنی و قدرت تحلیل چندانی بهره نداشتند به جنگ داخلی رو آورد و کمترین جنگ بر ضد شوروی نکرد و ... حرکت اسلامی را نیز مانند شورا آغازگر جنگهای داخلی و غیر درگیر با دشمن اصلی (شوروی و مارکسیست‌ها) می‌داند...

حجة الاسلام خلوصی با همان ذهنیت اولیه باقیست و هر گونه نظر و گزارش غیر از آن را به خاطر آنکه خودش را شاهد مستقیم و عینی قضایای

انقلاب و برخوردهای احزاب، می‌داند نمی‌پذیرد و به گفته خودش حدود یکسال قبل (۱۳۸۳) نامه‌ای مبنی بر احیای پاسداران جهاد نوشته به اینجا و آنجا ارائه داده است. به راستی او کسی است که همه چیزش در راه پاسداران جهاد از دست داده است درسهای حوزوی را که قبل از انقلاب بنحوی تدریس می‌کرد فراموش کرد خانواده را در مدت بیست سال در افغانستان گذاشته و ندیده است و از متاع دنیا جز رهن یک منزل عهد قدیم ندارد و حتی برای فرزند بزرگش که طلبه است و مجرد، شهریه‌ای تأمین نکرده است.

حجة الاسلام سيد محمد محقق دایزنگی

(۱۳۰۸ش)

سيد محمد محقق از سادات «گندگان قندهار» است که اجدادش از ناحیه مزبور به مناطق مرکزی هزارستان کوچیده و در روستای پیتابجوی از توابع «ورس» را برای سکونت برگزیدند. وی در سال ۱۳۴۸ق. در روستای «پیتابجوی» متولد شد و سواد اولیه را در زادگاهش به دست آورد و نیز صرف و نحو را نزد سيد کاظم اخضراتی به پایان رساند، آنگاه برای ادامه تحصیل علوم حوزوی خدمت شیخ موسی کلانی یکاولنگی شتافت و علم منطق، معانی و بیان و برخی کتابهای اصولی را از وی فرا گرفت.

موصوف در سال ۱۳۷۴ق. افغانستان را به مقصد عراق ترک کرده تا در حوزه پربار و پرشکوه نجف اشرف دانش اندوزی کند. او مدت مدیدی در حضور اساتید چیره دست، سطوح عالی و خارج فقه و اصول زانو زد و خوشه چین خرمن دانش و حکمت آنان گردید.

نویسنده کتاب «المؤلفون الافغانیون المعاصرون» می نویسد:

«سيد شريف و فاضل بزرگوار آقای محمد محقق دایزنگی بن سيد مختار بن سيد عسكر بن سيد حسن واعظ بن سيد مير اکبر بن سيد مير محمد در اصل ساکن منطقه گندگان قندهار بوده اند. او در سال ۱۳۴۸ق. در قریه «راقل سادات» از حدود پیتابجوی ورس تولد یافته در آنجا نشو و نما یافت. پس از تربیت و رشد اوان کودکی که با مشکلات همراه بود، گام اول آموزشی و یادگیری را نزد استاد بزرگوار و فاضل عادل سيد کاظم اخضراتی که در طول بیست سال با اخلاق و نیک و رفتار خوب به نشر علم و شریعت در آن نواحی اشتغال داشت، برداشت سپس منطق، بلاغت و اصول اولیه را از فاضل بزرگوار، علامه عالی مقدار شیخ موسی یکاولنگی - رحمت خداوند بر او - آموخت. سپس برای اكمال مدارج

علمیه و زیارت عتبات مقدسه راهی کشور عراق شده در سال ۱۳۷۴ق. به نجف اشرف مشرف گردید و از آن زمان تا کنون [۱۳۹۰ق] به بهره‌گیری از مباحث علمی بزرگان اساتید حوزه علمیه نجف اشتغال داشته است و از عجایب! شور زایدالوصف و علاقه فراوان وی به تحقیق علوم گوناگون از جمله علوم روز و نظریات مارکسیستی است. از این رو هم زمان با شرکت در دروس خارج فقه و اصول به دانشکده فقه نجف راه یافته، مجال فکری جدیدی را برای خود تدارک دید. او مؤلفات متعددی را تا کنون قلمی نموده که آنها را خود چنین یادداشت کرده است:

۱- الاثر النفیس فی علم التصریف؛

۲- تفکر نوین در فلسفه و افکار روز؛

۳ خلاصة التعالیق من حاشیة التهذیب؛

۴- خلاصة العروض.

کتابهای یادشده که به فارسی نوشته شده همه خطی بوده، تا کنون نیز به زیور طبع نیاراسته‌اند.^۱

حجة الاسلام شيخ على علامه دايژنگي

(۱۳۰۹ - ۱۳۷۰ ش)

عالم متواضع، روحاني سخت کوش، مدرس ارجمند شيخ على علامه در سال ۱۳۰۹ شمسي در روستاي پيتابجوي ورس از توابع باميان زاده شد. پس از فراگيري قرآن مجيد و برخي از کتاب‌های ادبي نزد اساتيدي چون حاج آخوند على شفا و شيخ خسروي، به يکاولنگ رفته و سطح متوسط و قسمتي از رسائل (فراند الاصول) شيخ انصاري را از محضر عالم جليل القدر حاج شيخ موسي کلاني آموخت و در سال ۱۳۳۳ شمسي به مقصد عتبات و ادامه تحصيل در حوزه علميه نجف اشرف، رخت سفر بست.

وي سطح عالي را در نزد علمای معروف و مدرسان به نام آن از جمله آيت الله صدری و شيخ مسلم سرابي آموزش دید. سپس به جمعي از فضلا که دوره نهايي مباحث فقه و اصول را می گذراندند پيوست و مدت چند سال، از درس‌های خارج فقه آيت الله حکيم و ساليان بيشتر از دروس خارج اصول حضرت آيت الله خوئي بهره جست. در کنار درس‌های مزبور و تحقيق و تفحص درباره آنها، از مطالعه تاريخ امامان معصوم عليهم السلام و بهره گيري از کتاب با ارزش نهج البلاغه غافل نشد و از فرصت‌های موجود و تعطيلات پيش آمده برای اين مهم سود می برد.

او پس از سيزده سال تحصيل و اقامت در حوزه پربار نجف اشرف، در سال ۱۳۴۲ شمسي به وطن بازگشت و در زادگاه خويش که تشنه معارف زلال اسلامي اما گرفتار انواع فقر مادي و علمي بود ساکن شد. منزل خود و مسجد محله را به محل درس و تربيت علم جويان و معرفت طلبان دور و نزديک تبديل کرد. پس از چند سال، با رجوع بيشتر طلاب و فراهم شدن شرايط و امکانات،

مدرسه علمیه‌ای با نام خاتم الانبیاء در روستای «جوقل» ورس بنا کرد که محل پرورش و تعلم طلاب و مبلغان منطقه و اطراف آن شد.

آقای علامه دایزنگی علاوه بر تدریس و تربیت طلاب علوم دینی به تبلیغ احکام اسلامی، حل و فصل دعاوی حقوقی مردم و رفع مخاصمات مؤمنان همت گماشت و پس از آغاز مقاومت اسلامی در مقابل دولت مارکسیستی و ارتش متجاوز سرخ، اقدامات وی برای ایجاد اتحاد و هماهنگی گروه‌های جهادی و جلوگیری از جنگ‌های داخلی، قابل تقدیر است.

وی پس از سال‌ها رنج و تلاش و خدمت مستمر، بیمار شد و در سال ۱۳۶۹ برای درمان و معالجه به ایران مسافرت کرد و در سال ۱۳۷۰ شمسی در سن ۶۱ سالگی به دیدار معبود شتاف. از آثار پراکنده و خطی باقی ماند است:

- ۱- تقریرات درس کفای^۵ الاصول؛
- ۲- تقریرات درس مکاسب؛
- ۳- تقریرات درس خارج فقه آیت الله حکیم؛
- ۴- تقریرات درس خارج اصول آیت الله خوئی؛
- ۵- فشرده‌ای از زندگی معصومین (علیهم السلام)؛
- ۶- ترجمه و توضیح قسمت‌هایی از نهج البلاغه؛
- ۷- مجموعه شعر.^۱

ملا مسکین دهمزنگی

(قرن سیزدهم قمری)

ملا مسکین دهمزنگی از شعرا و عرفای قرن سیزدهم است. وی از قوم هزاره بوده و در محله «دهمزنگ» کابل می‌زیست. دربارهٔ تاریخ ولادت و چگونگی تحصیلات وی اطلاعی در دست نیست، در برخی از منابع چنین آمده است:

«نامبرده در آغاز به شغل تیل‌کشی (روغن‌کشی از دانه‌های روغنی) در کابل مشغول بوده تا اینکه مجذوب عرفان و تعلیمات میر زیور الدین معروف به حاجی پایمنار گردید و پس از مطالعات و تحقیقات آثار و اشعار عرفا، خود به سرایش پرداخته و طبع خویش را در قالبهای گوناگون غزل، قصیده، دو بیتی و ... آزمود»^۱.

سید علی اکبر شهرستانی می‌گوید:

«اگر چه هویت این شاعر را تا کنون نیک ندانسته‌ام و تنها غزلش را با چند غزل دیگر او یک جنگ کهن که منسوب به زمان تیمور شاه درانی است به دسترسم گذاشتند اینک یک قطعه غزل مسکین به لهجهٔ هزاره‌ای:

دلبر مه^۲ قچرک از مه تمنا موکونه^۳ مه اگه^۴ جان موگویم^۵ موگه^۶ کدبی جا موکونه
گاهی وخت^۷ چوم^۸ موشه^۹ مه‌موروم^۱ خانه‌اش بُر موشه^۲ از خانه خواز دور تماشا موکونه

۱- دایره المعارف آریانا، ج ۶، ص ۱۲۵.

۲- مه قچر = مه صورت.

۳- موکونه = می‌کند.

۴- اگه = اگر.

۵- موگویم = می‌گویم.

۶- موگه = می‌گوید.

۷- وخت = وقت.

۸- چوم = قهر.

۹- موشه = می‌شود.

خانه‌اش

مه موگوم دل تو نه گل در منی بیچاره نیه
گر رقییم بنگره یک شو سر کوی مه تره^۱
موگه همسایه میابه^۲ توره جیلا^۳ موکونه
همچوسک چنگیو^۴ موشه قد تو^۵ غوغاموکونه

گفتم ای غمزه گرگ عاشق کشی پیشه نکو
تایکی مسکین کین راز خودره در دل نهان
هرکسی که میشنوه او تره بدوا^۶ موکونه
آخر آوازه موشه مردم علولا^۷ موکونه^۸
یکی از پژوهشگران معاصر می‌گوید:

«مسکین دیوان بزرگی دارد و از جذبات عشق و عرفان مملو می‌باشد... این غزل هم او راست:

خوردم ز دست ترک فرنگی که واخ واخ
رفتم به بحر عشق که آرم دری به کف
در دل نهفته تیر خدنگی که واخ واخ
با فوج عشوه کشور زهدم به باد رفت
گشتم اسیر کام نهنگی که واخ واخ
باران فتاده است سرو کار من چسان
عالم خراب عربده جنگی که واخ واخ
با پر جفای قافیه تنگی که واخ واخ

۱- مه موروم = من می‌روم.

۲- بر موشه = بیرون می‌شود

۳- میابه = می‌آید.

۴- جیلا = بدرقه - راهنمایی.

۵- شو = شب.

۶- تره = ترا.

۷- چنگیو = گلاویز شدن.

۸- قد تو = همراه تو.

۹- بدوا = نفرین.

۱۰- علولا = ولوله راه انداختن

۱۱- همان.

محمد ابراهیم ذکا

(۱۲۹۰ش)

شاعری هر چند نیازمند قریحه خدادادی و طبع و ذوق ذاتی است، ولی در پرتو آموزش، مطالعات و تحقیق مسائل ادبی به ویژه اشعار بزرگان و احیاناً حفظ برخی اشعار آنان و دقت در فوت و فن و ظرافتهای موجود در آنها، تکامل یافته و بارور می شود. زندگی آقای ذکا در این باره خواندنی است، زیرا ذوق خود را از همین طریق پروریده است.

محمد ابراهیم ذکا یکی از شاعران فارسی گو و مرثیه سرایان اهل البیت علیهم السلام است. وی در حدود سال ۱۲۹۰ش. در دره «ترکمن پروان» چشم به گیتی گشود و در دوران کودکی همراه پدرش به کابل رفت و تحصیلات ابتدایی را در آن شهر آغاز کرد. وی در اوایل کودکی مادرش را از دست داد و در دوازده سالگی با مرگ نا به هنگام پدر مواجه شد. از این رو مجبور شد در کنار تحصیل، در یک قنادی به کار بپردازد.

وی در اثر استعداد شعری و تربیت مذهبی به سرودن شعر در مراثنی و مناقب اهل البیت اطهار علیهم السلام پرداخت و به زودی در شعر و منقبت خوانی شهرت یافت. در سال ۱۳۲۸ش. تمام قصایدش را پاره کرد و در آب شست که حدود صد و پنجاه قصیده بود؛ زیرا در مقایسه با اشعار استادان سخن آنها را - به قول خودش - خام یافته بود و علت آن نیز ضعف بنیه علمی وی بود. بدین سان در سال ۱۳۲۹ش. دوباره به تحصیل رو آورد و وارد حوزه علمیه شد و تحصیل را تا ۱۳۳۴ش. ادامه داد.

از موصوف مجموعه شعری به نام «خزینة الدرر» در ۹۸۸ صفحه به خط خودش چاپ شده است. در اینجا قسمتی از قصیده بلند وی را نقل می کنیم:

ای ز هجر تو جهان غمکده تا نفخه صور
 کمبه از ماتم جانکاه تو پوشیده سیاه
 نبود آیین مروت ز نصارا و یهود
 کشتن دین و تباه کردن ایمان به درم
 نسل معاویه به تخت و به زمین سبط رسول
 بعد قتل شهدا فرقه بیداد چه کرد
 رأس پر خون وی و طشت زر و بزم شراب
 به تمنای کنیزی طلبیدن ز بزید
 انبیا تعزیه دارند ملک فاتحه خوان

آدم و جن و ملک، غمزده تا شور نشور
 کربلا خون جگر داد ز قتل تو عبور
 کیش اسلام نه این است نه انصاف و مرور
 باز در سجده نهادن سر طاعت به حضور
 خاک غم بر سرت ای چرخ ستم کش غرور
 عوض غسل و کفن رنجه به پامال ستور
 دُر دندان وی و چوب ستم عیش و سرور..
 نو عروس حرم پرده نشین را به حضور
 حوریان نوح سرایند و عزا خانه قصور...

عبدالله خان رئیس

(۱۲۷۰ - ۱۳۴۲ ش)

امروز هر چند درباره تعریف و مفهوم روشنفکری و روشنفکران اختلاف فراوان است و از معنای کاملاً الحادی تا مفهوم مثبت و ارزشی دینی در نوسان می‌باشد. از این رهگذر برخی روشنفکر را واژه‌ای متولد شده در غرب و دارای معنای ویژه غربی می‌دانند که اساس آن بر عقلگرایی، نقدورزی و نسبی‌گرایی و یکسری مفاهیم و باورهای ضد دینی و ضد سنتی استوار است که نمی‌تواند با دین و دین‌باوری جمع شود و در مجموع بدین برآیند می‌رسند که عنوان روشنفکر دینی پارادوکسیکال است مانند کوسه ریش پهن که در خارج نمی‌تواند تحقق یابد.

اما بنا بر مشرب جمعی دیگر، روشنفکر هر چند خاستگاهش در غرب است اما لزوماً با دین و ارزشهای ثابت و اصول اصیل آن در تضاد نیست. اساس روشنفکری بر عقلانیت، عدم تحجر بر سنت و باورهای گذشته و نقد عقلانی پدیده‌ها بستگی دارد و این مهم می‌تواند با تدین توأم با عقلانیت و نقد باورهای سنتی با حفظ اصول استوار دین و ارزشهای جهان شمول و انسانی آن و در یک کلام روح دین که توحید و عدالت است، سازگاری داشته باشد. در نتیجه روشنفکر مسلمان یک چیزی نزدیک به مصلح مسلمان می‌شود و می‌تواند طیفی از مسلمانان آزاده و آرمانخواه و عدالت‌طلب اصلاحگر را در طول تاریخ شامل گردد.

در میان دسته دوم کسانی هم هستند که با همه نظر مثبتی که درباره واژه روشنفکر دارند ولی در عمل بدلیل همان خاستگاه غربی کلمه یاد شده و کاربرد گسترده آن در غرب و به مفهوم اول و منفی آن، ترجیح می‌دهند که برای مسلمانان عقل‌گرا و اصلاح‌طلب صفت روشن اندیش را بکار برند تا روشنفکر.

این قلم عنوان روشنفکر را چون اصلاح‌طلب، اندیشمند و منتقد و غیره برای

مسلمانان بکار برده و برخی اصلاح‌طلبان را مصادیق روشن این کلمه یعنی روشنفکر می‌داند و اصولاً مبارزات و تکاپوهای هر چند بظاهر اسلامی و انتقادی را که در برابر دولتهای ارتجاعی انجام می‌گیرد در صورتیکه حظی از روشن‌اندیشی و روشنفکری و عقلانیت نداشته باشد، مانند حرکت محمد بن عبدالوهاب سلفی در شبه جزیره و مبارزات ناشی از آن دیدگاه را بدلیل نداشتن عقلانیت لازم و محرومیت هواداران آن از عقل‌مداری، نقدپذیری و غلو در تحجرمآبی، اصلاحی ندانسته ارتجاعی‌تر از نظامهای ارتجاعی، نژادی و موروثنی منطقه می‌داند.

رئیس عبدالله خان که از جمله خانزادگان معروف هزارستان بشمار می‌رود یکی از روشنفکران برجسته تاریخ معاصر افغانستان بحساب می‌آید. او فرزند یارمحمد از نوادگان سردار شیرعلی خان معروف جاغوری است و سردار شیرعلی خان جاغوری در تاریخ کشور نام آشنا و شناخته شده می‌باشد.

رئیس عبدالله خان در حدود سال ۱۲۶۰ ش در یک خانواده نسبتاً مرفه و معروف هزاره چشم به جهان گشود. ایام کودکی در سنگماشه مرکز جاغوری گذرانده و تحصیلات خود را چون سایر کودکان خوانین نزد خانواده سپس آموزگار ویژه خانوادگی گذراند سپس به کابل انتقال یافته در آن شهر نیز بر معلومات خود افزود و به زودی یکی از جوانان فعال هزاره در عرصه سیاسی و فرهنگی گردید.

عبدالله خان دارای استعداد سرشار و روحیه مردمی و بلند نظر و ترقی‌خواه بود، پس از پایان رساندن تحصیلات به زودی جزو جوانان پرشور و فعال خوانین جاغوری گردید که دارای زبان گویا، اندیشه تحول‌طلب و اصلاح‌گرا و روح ناآرام بود.

او در زمانی از تحصیل فراغت یافته وارد بازار فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی گردید که وطن یکی از دوره‌های حساس خویش را سپری می‌کرد دوران آزادی وطن و حاکمیت امان‌الله خان بود و نظام حاکم از راههای گوناگون درصدد پیشرفت کشور و جبران عقب‌ماندگیهایی بود که در دوران اسلاف بخصوص جدش به خود دیده بود و عبدالله خان در چنین شرایطی وارد عرصه

سیاسی شده به مطالعه جراید و استماع سخنرانیهای سیاسی علاقه نشان داده با اهداف مشروطه‌خواهان و دولتمردان نو گرا و اصلاح طلب علاقه نشان می‌داد.

در سال ۱۳۰۳ ش که لویه جرگه نخست دولت امان‌الله خان تشکیل گردید و هدف از آن تأیید نظام و قانون اساسی جدید و سیاستهای اصلاحی امان‌الله شاه بود عبدالله خان همراه محمد سرور خان و محمد حسن خان فرزندان عمویش، از سوی جاغوری در آن شرکت کرد^۱ و این نخستین تجربه سیاسی و فعالیت رسمی او بود که در آن به اجلاس مهم ملی رفته و طی آن با بسیاری از شخصیت‌های مهم ملی و دولتی آشنا شد و زمینه فعالیت‌های مهم سیاسی او فراهم گردیده توانست از آن جهت حضور در دولت و کار در پست‌های مهم دولتی سود جوید.

با آنکه رئیس عبدالله خان بعد از این رویداد به کابل انتقال یافت و عمدتاً در پایتخت حضور و فعالیت داشت اما خانواده‌اش در جاغوری بود و در فرصت‌ها و تعطیلات به جاغوری آمده با مردم و شخصیت‌های منطقه ارتباط برقرار می‌کرد و از اوضاع مطلع شده گاهی اقدامات و دخالت‌هایی می‌نمود.

جناب آقای اخلاقی که موفق به ملاقات با وی در دهه ۱۳۲۰ ش شده گزارش نموده است که در جلسه‌ای رئیس عبدالله خان در منزلش خطاب به آقای نجفی [استاد] جناب اخلاقی مطالب و خاطرات متعددی مطرح شد:

«بعد از یک سلسله بحث‌ها، او حکایتی را آورد و گفت در عصر امان‌الله خان ۹ باب مکتب برای جاغوری منظور [مصبوب] گردیده بود و برای حکمران غزنی دستور داده شده بود که باید آن را اجرا کند و مکتبها را فعال نماید حکمران در جاغوری آمد و من نیز در جاغوری بودم حاکم جاغوری برای اجرای این کار همه بزرگان و علمای جاغوری را خواست موضوع را در میان گذاشت. علمای جاغوری با آوردن مکتب که عامل کفر و زندقه می‌شود مخالفت کردند حکمران بعد از چند روز ناراحت به جانب غزنی شد من در خانه بودم که گفتند حکمران و

همراهان بسوی غزنی حرکت کردند و جاغوری مکتب را قبول نکرد. چون راه حکمران از نزدیک محل ما بود از خانه بیرون شده سر راه رفتیم که حکمران آمد جلو اسب او را گرفتیم و گفتم بفرمائید برویم منزل! گفت مردم جاغوری همه یاغی‌اند امر حکومت را قبول ندارند، من می‌روم غزنی حساب کار را با اینها یک طرفه می‌کنم... سرانجام آنان را راضی نموده به خانه آوردم و بزرگان جاغوری را هم دعوت نمودم و حاکم را نیز پیام فرستاده و دعوت کردم آنگاه مردم را از خشم دولت و اتهام یاغیگری آگاه کرده بر حذر داشتم. پس از مذاکره و صحبت‌های طولانی بنا شد یک باب مکتب را در سنگماشه بعنوان مرحله اول پذیرفته و جاغوریها و حکمران غزنی بدان رضایت دادند، سپس تعداد شاگردان آن را به اقوام جاغوری توزیع نمودیم تا هر قوم فردی داوطلبانه یا از پدر و مادرش در مقابل اجرت خریداری کرده به مکتب مزبور ثبت نام و اعزام دارد.^۱

عبدالله خان با توجه به علائق شخصی، استعداد و توانایی و شرایط خانوادگی جذب کارهای دولتی شد و در شرایطی که دولت از سهم دادن به هزاره‌ها در بخشهای مدیریتی هر چند کوچک و حتی کارهای خدماتی - اداری خودداری می‌کرد، او توانست به وزارت داخله راه یافته و ریاست تفتیش آن را بدست آورد.

علی حسین نایل آورده است:

«عبدالله خان جاغوری در سال ۱۳۳۳ ش به حیث رئیس تفتیش وزارت داخله مقرر گردید. او مدتی رئیس تنویرات (شرکت برق) نیز بوده است و بعدها از سال ۱۳۳۴ و چند سال پس از آن عضو مجلس اعیان (یعنی سناتور) شد. او تا سال ۱۳۳۸ ش رئیس تفتیش وزارت داخله بوده است».^۲

او با همه شرایط نامساعد و تبعیضی موجود که دستیابی به مقامات بالا برای یک فرد هزاره متصور نبود، مناصب درخوری را در دولتهای وقت بدست آورد با این همه، هیچگاه روابطش با مردم صدمه ندید و در دیدارهایی که با مردم در

۱- محمد اسحاق اخلاقی، خاطرات، ص ۵۰-۵۱.

۲- علی حسین نائل، سرزمین و رجال هزارجات، ص ۴۷۳.

کابل و جاغوری داشت، دیدگاههای اصلاحی و روشنگرانه و تجارب خویش را در میان می گذاشت و مردم را به پیشرفت و ترقی همه جانبه در عین پایداری به دین و احترام به علما و ارزشهای دینی و سنتی دعوت می کرد.

جناب اخلاقی که گزارش مفصل از اقامت یک شبانه روزی خود و استادش آقای نجفی را با رئیس ارائه کرده است نکاتی را از زبان رئیس عبدالله خان نقل نموده که به روشنی، روشنفکری، روشن گری و دیدگاههای اصلاحی او را نسبت به جامعه هزاره آن روز نشان می دهد.

او در همان ملاقات و گفتگوی مفصلی که با آقایان نجفی و اخلاقی داشته مکتب را عامل پیشرفت منطقه شمرده است و نقش خود را در آوردن نخستین مکتب که بعدها بعنوان نخستین لیسه (دبیرستان) جاغوری تحت نام لیسه سلطان مودود یاد می شد، یادآور شده است از این رهگذر پیشرفت جاغوری در دانش و آموزش که مورد اعتراف همگان است،^۱ مدیون روشن اندیشی و آینده نگری اوست. با این همه، نامبرده خود اهل عمل بود که فرزندان خود را نیز پس از رسیدن به سن قانونی و تحصیلی به مکتب برده ثبت نام کرد که هر یک موفق به تحصیلات عالی شده محمد اکرم یاری به استادی دانشگاه و نظریه پردازی و ستاره شرق شهرت یافت و از بنیانگذاران حزب دموکراتیک نوین مشهور به شعله جاوید شد و محمد صادق یاری از پزشکان متخصص و دارای آثار علمی گردید.^۲

آقای نائل نیز آورده است:

«می گویند سنا تور عبدالله خان در بنیانگذاری معارف رسمی در جاغوری سعی بلیغ به خرج داده و سهم چشمگیری داشته است و از مروجان معارف جدید به حساب می آید».^۳

۱- همان، ص ۱۳۰.

۲- همان، ص ۲۳۲.

۳- همان، ص ۱۳۰.

مرحوم رئیس عبدالله خان بنا به گفته جناب اخلاقی در مناسبت‌های اسلامی از جمله ایام عید در منزلش جاغوری پذیرای دسته‌های متعدد و انبوه جمعیتی بود که از راههای دور و نزدیک جهت ادای احترام و تبریک گفتن عید خدمتش می‌رسیدند. او ضمن پذیرایی گرم و مفصل، وارد صحبت شده مشکلات منطقه را در میان می‌گذاشت و نکات پیشنهادی و دیدگاه‌های اصلاحی خود را مطرح می‌نمود از جمله مردم جاغوری را به غرس نهال اعم از مثمر و غیر مثمر ترغیب می‌کرد و فوائد نهال و درخت‌کاری را از جوانب مختلف مانند فوائد اقتصادی، فوائد زیست محیطی، ارزش بهداشتی در کاهش آلودگیها و گرد و غبار و کنترل هوا، زیبایی منطقه و تأکید می‌داشت و می‌افزود از هر محل مناسب جهت درخت‌کاری و ایجاد فضای سبز استفاده کنید و خود نیز از این امر غفلت نکرده «با هر دهقان خود قرارداد داشت که در هر سال هزار نهال [برایش] غرس کند قول [رودخانه] رئیس عبدالله خان در جاغوری از نظر درخت شهرت داشت».^۱

نکته دیگری که او با دو روحانی یاد شده [نجفی و اخلاقی] در میان می‌گذارد انتقاد از برخی نامگذاری در میان هزاره‌هاست. او بجا اشاره می‌کند که نامگذاری یک مسأله بسیار مهم برای فرزند است و باید برای آن وقت لازم و اهتمام کافی صورت بگیرد تا فرزند اعم از پسر یا دختر در آینده احساس توهین و حقارت نکند و برایش مشکلات دیگری به بار نیاورد؛ از این‌رو از نامهایی چون کلب رضا، کلب علی و کلب حسن و کلب حسین به شدت انتقاد نموده و تأکید می‌کند که این نام‌ها، نشانگر شدت علاقه به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام نیست، علاقه امر قلبی است که باید بصورت صحیح و منطقی ابراز گردد. او در این باره پا را فراتر گذاشته از زادگاه آقای نجفی که تازه از نجف مراجعت کرده و لقب نجفی به خود گذاشته بود، سؤال می‌کند سپس بر او به

جهت گرفتن لقب «نجفی» انتقاد می‌کند و می‌افزاید باید لقب بیشترین تناسب را به فرهنگ، تاریخ، اجداد و زادگاهش داشته باشد و شما یک هزاره را از جاغوری و الیاوهستی چگونه با چند صباحی در نجف رفتن، همه چیز را فراموش کردی و عنوان نجفی گرفتی! او ضمن قبول مقدس بودن اماکن و شهرهای نجف و کربلا و غیره، مسأله فرهنگ ملی و تناسب محلی و تاریخی را در لقب‌گذاری و نامگذاری لازم می‌داند.

نامبرده در ادامه موارد دیگری را یادآور شده است که نشان می‌دهد رئیس عبدالله خان دارای سواد دینی و درک خوب تاریخی و اجتماعی بوده است نسبت به اجتماع و مشکلات و نارسایی اجتماعی، فرهنگی و دینی، حساسیت داشته و با شجاعت و منطق خرافات و آداب غیر منطقی و غیر شرعی را هدف قرار داده و بدانها مبارزه می‌کرد.

وی با لباس غیر محلی پوشیدن افراد نیز که وارداتی بوده از خارج تقلید می‌گردید، مخالف بود. چنانکه جناب اخلاقی نوشته است:

«چون آقای نجفی لباسش عربی بود، عبا و قبا پوشیده بود و عمامه را نیز سیاه و به شکل ایرانی‌ها بسته بود...»^۱

و همین وضعیت پوشش آقای نجفی موجب شد که جناب رئیس عبدالله خان سخنان خود را آغاز کند و مطالب متعددی را در ارتباط با منطقه و شرایط آن مطرح سازد و بگوید او خود حدود چهل سال است در کابل بسر می‌برد اما خود را هیچ‌گاه «کابلی» معرفی و ملقب نمی‌کند و در پایان صحبت انتقادی و مباحثاتش با جناب آقای نجفی می‌افزاید:

«بعضی می‌گویند که عبدالله خان با علما مخالف است، من با علما مخالف نیستم علما را دوست دارم و به خیرشان نصیحت می‌کنم...»^۲

۱- همان، ص ۴۷.

۲- همان، ص ۵۰.

آیت الله سید محمد حسن رئیس یکاولنگی

(۱۲۷۲-۱۳۵۸ش)

عالم پرهیزگار، مدرس بزرگوار، مبلغ والا مقدار آیت الله سید محمد حسن رئیس فرزند سید قاسم در روستای «قرغان» یکاولنگ از توابع بامیان در سال ۱۲۷۲ش به جهان گذاشت.

او در دوسالگی، مادر و در هشت سالگی پدر را از دست داد و تحت سرپرستی برادران بزرگ خود، حاج سید اکبر و سید ظفر کربلایی رشد و پرورش یافت. به دلیل مشکلات اقتصادی و عدم امکانات آموزشی نتوانست در سن تحصیلی پا به مکتب گذارد و با قلم و کتاب انس بگیرد.

او در سن بیست سالگی مشغول تحصیل علوم مقدماتی شد و در مدت دو سال ادبیات و مجمع المسائل را فرا گرفت. آنگاه نزد عالم خدمت گزار سید محمد حسین عالم بلخابی شتافت و با استعداد و علاقه‌ای که از خود بروز داد به زودی توجه و محبت استاد را به خود جلب کرد و از اصحاب ویژه وی کرد.

آقای رئیس در مدت دو سال و سه ماه کتابهای درسی حاشیه ملا عبدالله، معالم الاصول، شرح لمعه و تفسیر صافی را نزد آقای عالم بلخابی آموخت. آنگاه با تشویق استاد و نیاز زادگاهش به آنجا باز گشت و تعلیم اطفال و نوجوانان را به عهده گرفت. نامبرده با آمدن عالم بزرگوار آقای مقدس از بامیان به یکاولنگ، کرسی تدریس و پرورش را به وی واگذار نموده خود مانند سابق راه تعلّم و ارتقا به مقام عالی‌تر دانش را اختیار نمود و کتاب مطول را نزد وی آموخت. پس از تشویق مردم به ساختن مدرسه و منزل مسکونی برای عالم یاد شده و اطمینان از اقامت وی در یکاولنگ، با استاد سابقش آقای عالم بلخابی رهسپار نجف شد.

مرحوم آیت الله رئیس، جمعاً چهار سال و هشت ماه در حوزه علمیه نجف

تحصیل نمود و موفق شد سطوح عالی و برخی کتابهای فلسفی را از اساتید معروف و بلند مرتبه آن حوزه استفاده نماید. وی در کتاب «قوانین الاصول» را نزد آیت الله میرزا طالقانی، «فراند الاصول» (رسائل) را نزد آیت الله محمد باقر زنجانی، «کفایة الاصول» را محضر آیت الله میرزا ابولحسن مشکینی، «منظومه» سبزواری و برخی مجلدات «اسفار» را خدمت آیت الله شیخ صدرا تلمذ نموده و به زادگاهش باز گشت. جناب رئیس پس از مراجعت دست به تأسیس مدرسه علمیه زد؛ تأسیس مدرسه، محل تجمع شیفتگان معارف اهل البیت علیهم السلام از روستاها و شهرهای دور و نزدیک گردید. طلاب و ساکنان آن از مناطقی چون مزارشریف، دره صوف، پنجاب، یکاولنگ، تخت دایکندی و اطراف یکاولنگ بودند.^۱

نامبرده پس از مدتی تدریس در مدرسه علمیه و تربیت شاگردان فاضل به قصد رسیدن به مقام رفیع اجتهاد تصمیم گرفت به حوزه علمیه نجف باز گردد و لذا با یکی از همسران خود که دارای فرزند نمی شد راهی نجف شده تحصیل خود را با شرکت در درسهای خارج فقه و اصول آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، سید محسن حکیم و سید ابوالقاسم خوئی دور تازه ای از تحصیلات عالی و فراگیر معارف تخصصی را آغاز نمود و سالیان متعدد با تلاش و دقت زاید الوصف به علم اندوزی، ژرف کاوی و تحقیق اشتغال داشت. پس از نیل به درجه اجتهاد با حوزه علمیه نجف اشرف وداع گفته برای بازدهی و نشر معارف زلال محمدی و تربیت و هدایت مردم محروم و ستم دیده بامیان بار بست و از تربت بهشتی و مسیحیایی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن تودیع، کمک و رهنمود جهت اداره مسئولیت مهمی که در پیش داشت خواستار شد و به زادگاهش باز گشت. وی مورد استقبال و تکریم مردم عالم دوست و پیروان اهل البیت علیهم السلام خطه یکاولنگ قرار گرفت.

رئیس با عزم آهنین و انگیزه الهی و احساس مسئولیت شرعی و ملی با تمام وجود وارد صحنه اجتماع شد و به عنوان روحانی فعال، دانشمند شیعی و مورد احترام همگانی وظایف گوناگون و متعدد را به عهده گرفت.

او همچنین به سر و سامان دادن مردم و مدرسه علمیّه خویش به تدریس علوم اسلامی و تربیت طلاب و شاگردان مکتب امام جعفر صادق (علیه السلام) پرداخت که برخی از آنان اکنون از فضلا و دانشیان بنام منطقه و هزارستان شمرده می‌شوند. نامبرده از ادبیات عرب تا سطوح عالی را برای سنین مختلف تدریس نموده حجم فراوان درسها و تنوع آنها بیش از آن که موجب خستگی و زحمت وی شود لذت و آرامش خاطر او را فراهم می‌نمود. از شاگردان مبرز وی که پس از ترک محضرش و مهاجرت به حوزه علمیّه نجف به مقام رفیع فقاہت و روحانیت نایل آمدند، می‌توان از این افراد نام برد: حجة الاسلام سید محمد محقق دایزنگی، شیخ غلام حسین فصیحی، سید محمد محقق و سایر بزرگان که زندگانی‌شان در این مجموعه آمده است. هر کدام از این عالمان منشأ خدمات شایسته فرهنگی، تربیتی و مذهبی از راه زبان، قلم و عمل در منطقه و خارج آن گردیده‌اند.

یکی از خدمات مهم آقای رئیس یکاولنگی پاسخ‌گویی به مسائل شرعی، رفع مناصبات مردمی و پیاده کردن احکام و حدود الهی در جامعه بود. او که از احترام فزاینده و نفوذ اجتماعی چشم‌گیر در میان هزاره‌های آن سامان برخوردار بود توانایی بیشتری در نشر معارف تشیع و رشد فرهنگ و بینش مردم داشت که از آن به نحوه بایسته و عدالت مدارانه در راه عبادت خدا و خدمت به خلق خدا استفاده نمود.

مرحوم رئیس یکاولنگی، روحانی فعال، با سواد، شجاع و با نفوذ بوده است بنابر آنچه یکی از پسرانش بنام سید احمد احسانی، نوشته است نامبرده پس از آن که در سفر بازگشت خود از نجف به وطن می‌آید مدتی را در هرات متوقف شده در آنجا به سخنرانی و فعالیت‌های تبلیغی همراه مرحوم بلخی دست می‌زند و بعد

از آن به زادگاهش مراجعت می‌کند. همین فعالیتهای اولیه‌اش در شهر هرات موجب می‌شود تا وی از سوی دولت تحت تعقیب قرار گرفته زندانی شود و حدود دو سال و چند ماه در زندان دهمزنگ به سر برد.^۱

ظاهراً پس از این زندانی شدن و در اثر مشکلاتی که می‌بیند، او مشی آرام و احتیاط‌آمیز را در پیش گرفته و به مناسبت‌های مختلف، تلاش می‌کند تا از راه‌های مسالمت‌آمیز و توأم به همکاری، توجه دولت ظاهر شاهی را به محرومیت‌زدائی مناطق هزارستان از جمله یکاؤلنگ جلب کند و تا حدودی از مظالم دولت مرکزی درباره هزاره‌ها بکاهد.

بدین ترتیب سید رئیس یکاؤلنگ یکی از سران هزاره بود که در مناسبت‌های مختلف به خدمت شاه می‌رسید و در کنار برخی از سران دیگر هزاره که در دولت یا پارلمان حضور داشتند به محمد ظاهر شاه و یا سران دولت اعلام همکاری نموده، نمایندگی غیر رسمی مناطق خویش از نظام و دولت و برنامه‌های آنها به عهده می‌گرفت. بنا به گفته فرزند آن مرحوم، یکی از این مأموریت‌ها در سال ۱۳۳۵ش و در جریان «لویه جرگه مربوط به پشتونستان» بدو واگذار شد که سید رئیس بر خلاف برخی سخنرانان آن تجمع که بر خلاف میل محمد داوود خان صحبت کرد و خاطر او را مکدر نموده بود، رئیس که نوبت سخنرانی‌اش بیست و پنجم بود به عنوان دومین نفر پس از ترکی دعوت به صحبت در آن مجلس شد و نامبرده توانست خوشحالی و رضایت را به برگزارکنندگان آن «لویه جرگه» به ویژه سردار محمد داوود خان و همراهانش، پدید آورد.^۲

آیت الله محمد حسین رئیس در سفرهای دولتمردان چون سردار محمد

۱- سید احمد احسانی، لاله ای در کویر، ص ۸۱.

۲- همان، ص ۸۸.

داوودخان و محمد ظاهر شاه و سایرین در هزارستان، در استقبال آنان در یکاولنگ و یا حتی مناطق هم‌جوار چون پنجاب حضور می‌یافت و یا ایراد سخنرانی و یا استقبال و مشورت‌دهی، تلاش می‌کرد تا فعال باشد.

طبیعی است که نامبرده در کنار دوستان و ارادتمندان فراوانی که در مناطق مرکزی داشت و وجود آنان بود که از اقامت در هرات و یا کابل سرباز زده به زادگاهش به فعالیت علمی، فرهنگی و آموزشی پرداخت، شماری مخالف حتی در میان سادات و روحانیت منطقه نیز داشت که همکاری او را با دولت نپسندیده و خواهان استقلال بیشتر نامبرده یا اتخاذ شیوه انقلابی در برابر دولت از سوی ایشان بودند و مهمترین خط سیاسی را که از جناب رئیس مشاهده نموده بر آن به شدت تاختند و آن را خوش خدمتی بیش از اندازه به ظالم تلقی نمودند، اقدامی بود که آن مرحوم در جریان محفل آشتی مرحوم ابراهیم خان گاو سوار با محمد ظاهر شاه، بجا آورد:

«پس از نطق شاه، هدایایی به حاضرین تقدیم شد، یک نفر از روحانیون (سید رئیس یکاولنگ) برای اینکه خود را خوشنام کند بلند شد که عمامه بچه گاو سوار را به گردش اندازد که بچه گاو سوار شدیداً مانع این کار شد»^۱.

مهمترین بخش از کارنامه آن مرحوم، تلاشهای آموزشی و فرهنگی نامبرده در یکاولنگ و اطراف است. حجة الاسلام و المسلمین نادر علی مهدوی به خاطر می‌آورد که آقای رئیس در یک سفر سیاسی که به کابل داشت و با هم به ملاقات شاه رفته بودند، پس از سخنرانی وی در آن مجلس که به مناسبت درگذشت علامه بلخی، انعقاد یافته بود، مهدوی با محمد داوود خان آشنا شده و آقای رئیس با اصرار شیخ مهدوی را به هزارستان برده و مجالس گوناگون در یکاولنگ برای وی ترتیب می‌دهد تا او به سخنرانی و بیدارگری بپردازد که در واقع نشان

اهتمام سید رئیس به امر تبلیغ و رشد مردم می‌باشد.^۱

موصوف از این‌رو، در کنار تربیت عالمان و فضلالی برجسته، موفق به تأسیس مدارس دینی متعدد در هزارستان شد که خود به تنهایی ارزش مهم کار و نقش دینی‌اش را نشان می‌دهد و او را چون مرحوم شهید واعظ در کابل و مرحوم شیخ وحیدی در جاغوری و استادش سید محمد حسین عالم در بلخاب، نشان می‌دهد و در ردیف آن برجستگان روحانی و پر تلاش قرار می‌دهد. سید احمد حسین احسانی از حدود ده مدرسه دینی، حسینیه و مسجد نام می‌برد که تحت اشراف و یا مستقیماً بدست آن بزرگوار تأسیس شده است. چنانکه بیش از چهل نفر از عالمان دینی و فضلالی بنام را یاد می‌کند که عمدتاً به مناطق متعدد دایزنگی و شمال کشور تعلق داشته‌اند و همه از محضر آن استاد عالیقدر کسب فیض نموده و به دست با برکت وی، تربیت و کمال یافته‌اند که از جمله آنها شهید آیت الله سید محمد سرور واعظ و مرحوم شیخ محمد موسی بامیانی را نیز نام می‌برد.^۲

این عالم متقی سرانجام پس از یک عمر پاک زیستی، تقوا ورزی و دین پروری در سال ۱۳۵۸ داعی حق را لبیک گفت و به سرای باقی شتافت.

۱- برای توضیح بیشتر به زندگینامه شیخ نادر علی مهدوی در همین مجموعه مراجعه شود.

۲- همان، ص ۵۷، ۶۰؛ جناب شیخ قربان علی عرفانی که از شاگردان معظم له است استادش را دانشمند بزرگ معرفی می‌کند. رک: قربان علی عرفانی، تحولات سیاسی، اجتماعی بامیان، ص ۵۰.

شهید حجة الاسلام و المسلمین خدابخش ربانی دولت آبادی

(۱۲۹۵ - ۱۳۵۷ ش)

یکی از شهدای مظلوم روحانیت مقاوم، گمنام و ستمدیده افغانستان، شهید حجة الاسلام خدابخش ربانی دولت آبادی است که در سال ۱۲۹۵ شمسی در روستای چهار باغ دولت آباد از توابع بلخ به دنیا آمد. پس از کسب سواد ابتدایی به مدرسه چهار محله بلخ رفت و چند سالی به تحصیل ادبیات و مقدمات علوم اسلامی پرداخت. مدارس علمیه بلخاب و یکاولنگ از جاهای دیگری بود که شهید ربانی چند گاهی در آنها توقف کرد و نزد مدرسان و علمای آنها تا قوانین الاصول تحصیل کرد.

شهید ربانی در سال ۱۳۲۵ شمسی از یکاولنگ راهی حوزه علمیه نجف شد و در آن مرکز بزرگ علمی و ایمانی ابتدا سطح عالی را به پایان رساند و مدتی در مباحث خارج فقه و اصول اساتید معروف و مراجع تقلید وقت شرکت کرد. جمعاً دوازده سال در آن کانون دانش و اندیشه اقامت کرد و در سال ۱۳۳۷ به وطن بازگشت.

مرکز تدریس و پایگاه تربیت و فعالیت او مدرسه علمیه «پای مشهد» دولت آباد بود که موفق شد هجده سال به آموزش و دین گستری در آن ناحیه بپردازد. در حدود سیزده سال از تدریس وی در مدرسه اد شده گذاشته بود که به احیا و ترمیم مدرسه علمیه روستای «چمتال» بلخ که مدتی می شد به صورت مخروبه درآمده بود، اقدام کرد و برای تجدید حیثیت و اعتبار گذشته آن و جذب طلاب، دو سال در آن جا به درس و آموزش و اقامه نماز پرداخت. پس از تثبیت موقعیت مدرسه مذکور، به حوزه درسی اصلی خویش بازگشت و امور درسی، تربیتی و تبلیغاتی را از سر گرفت. وی دارای ایمان قوی، عزم راسخ، زندگی

ساده و بی‌پیرایه و نظم و برنامه بود از این لحاظ منشأ خدمات ارزنده علمی، اجتماعی و اسلامی شد و در سایه همان ویژگی یاد شده، مدرسه علمیه وی، توانست طلاب و فضیای متعددی را از مناطق اطراف حتی ولایات دور دست مانند ارزگان جذب کرده و استعدادهای نهفته و توانایی‌های بالقوه آنان را به فعلیت در آورد.

پنج سال از دور جدید تدریس و مدیریت وی در مدرسه علمیه «پای مشهد» گذشت که کمونیست‌های ضد مذهب و خود فروخته به قدرت رسیدند و در راستای سیاست ضد دینی و روحانیت ستیزی که در پیش گرفتند شروع به دستگیری قشر روحانی و روشنفکران آزاد اندیش یا مخالفان وجیه المله کردند. شهید ربانی در صدد بود با برگزاری مجلس جشن پیروزی انقلاب اسلامی ایران، طلاب فعال و فضیای مدرسه را متشکل و توجیه کرده برای تبلیغات هماهنگ و منسجم اسلامی و افشای جنایات و نقشه‌های شوم دولت کمونیستی به دهات و روستاها بفرستد، اما دولت با کمک عوامل نفوذی، از این موضوع با خبر شد و اقدام به دستگیری وی و یاران و جمعی از طلاب مدرسه کرد. طلاب دستگیر شده که عده‌شان هجده نفر بود، پس از گذشت بیش از سه ماه زندان و شکنجه، آزاد شدند، اما شهید ربانی و سه نفر از یارانش به فیض عظمای شهادت نایل آمدند.^۱

محمد سرور رحمت

(۱۲۸۷ - ۱۳۶۷ ش)

شهیدان یکی از مناطق هزارستان و از توابع ولایت مرکزی و باستانی بامیان می‌باشد و در آن هزاره‌ها از قدیم الایام سکونت داشته‌اند و یکی از شخصیت‌های معاصر آن محمد سرور رحمت می‌باشد. او به خانواده سرشناس تعلق داشت و این خانواده در ایام حکومت وحشت و ترور عبدالرحمان بدنام به ترک منزل و موطن خود و داشته شده مجبور به مهاجرت شدند و سرانجام در کابل سکنی گزیدند.

پدرش میرزا علی حسین، از مردان با سواد و فرهنگی زمان خود بود و مدتی در ادارات دولتی کار می‌کرد از جمله زمانی سربولکی را به عهده داشت و محمد سرور رحمت در سال ۱۲۸۷ ش یعنی در دوران حاکمیت جانشین آن جابر خون آشام (حبیب الله خان) در شهر کابل چشم به جهان گشود.

او تحصیلات اولیه را نزد پدرش سپس مکاتب محل آغاز نمود و پس از فراغت از تحصیل از مراکز معمول تعلیمی و آموزشی، وارد مکتب حکام گردیده و دوره تحصیلی آن را نیز به پایان برده آماده ورود به خدمت در ادارات دولتی گردید. این فرصت در واقع بدلیل موقعیت و اهتمام پدرش و نیز فضای نسبتاً غیر بسته اواخر دوران حبیب الله خان و دوران مشروطیت امان الله خان ممکن گردید. بر اساس شواهد و قرائنی که دوران خدمت و پس از تحصیل، وی نشان داد می‌توان چنین بدست آورد که او دوران تعلیمی را با موفقیت و کیفیت عالی به پایان برده در کنار تحصیل به آموزش برخی زبانهای خارجی پرداخت در ضمن از مطالعه کتب مختلف و تیز هوشی بی بهره نبود.

رحمت پس از پایان تحصیل به کارهای دولتی جذب شد و در یکی از مناطق جنوبی کشور به عنوان علاقه‌دار تعیین گردیده مشغول به کار شد اما به

زودی مناطق یاد شده دچار هرج و مرج و شورشهای ضد دولت مرکزی گردید و کشور به دست گروه مخالف امان الله خان یعنی حبیب الله کلکانی معروف به بچه سقا گردید و محمد سرور رحمت نیز خانه نشین شد.

در عصر محمد نادر شاه، وی توسط شاه ولی خان که به حیث سفیر افغانستان در پاریس مقرر شده بود به سفارت افغانستان در پاریس جذب گردیده و مدت سیزده سال در سفارتخانه‌های افغانستان در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی به فعالیتهای دیپلماتیک اشتغال داشت.

او در ضمن خدمت در سفارت خانه و کسب تجربیات کاری و سیاسی، به آموزش زبانهای خارجه پرداخت و پس از این مدت به زبان انگلیسی مهارت یافته زبانهای فرانسوی و آلمانی را نیز تا حدودی آشنا گردید.^۱

نامبرده پس از یک دهه خدمات سیاسی در سفارتخانه‌های کشور در اروپا به افغانستان بازگشت و به زودی به عنوان مدیر هوتلها منصوب و مشغول بکار گردید و پس از چندی از آنجا به آمریت بخشی از دیپو (انبار) تعاونی انتقال گردید و مدت طولانی مدیر آردهای شرکت واحد بود و بدین ترتیب به تدریج تنزل مقام یافته سرانجام بیکار و خانه نشین شد.

موصوف در مسائل اسلامی و تاریخی مطالعه می نمود و با قلم و مطبوعات کشور نیز بیگانه نبود بویژه در بخش ترجمه نیز کار نموده مقالاتی را از زبانهای بیگانه ترجمه و در مطبوعات به چاپ می رساند. با این همه، زندگی او از سادگی و قناعت و آرامش برخوردار بود و چندان به تحولات و نوسانات زندگی و مسائل مادی توجه نشان نداد بی ادعا و ساده به فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی خود ادامه می داد.

او در ضمن فعالیت‌های مزبور به آموزش زبان انگلیسی پرداخت و هدف

نامبرده از این کار کسب درآمد برای گذران زندگی و رزق حلال از سویی و وارد نمودن این زبان در میان فرهیختگان فرهنگی و اساتید حوزوی از سوی دیگر بود، آنانی که در مراکز متعارف آن بدلایلی اخلاقی و غیره نمی‌توانستند به آموزش پردازند از محضر وی که شخص وزین و فهیم بود، به راحتی می‌توانستند این نقیصه را جبران کرده به فراگیری آن پردازند. چنانکه آقای نایل می‌افزاید:

«از کارهای فرهنگی او یکی تدریس زبان انگلیسی در یکی از کورسهای این زبان بود که در آن عده‌ای از روشنفکران و فرهنگیان از وی زبان انگلیسی را آموختند به عنوان مثال باید گفت که یکی از شاگردان این کورس (دوره) استاد محمد حسین نهضت خطیب و ادیب معروف و دیگر استاد علی رضوی نویسنده و پژوهشگر آشنا بودند که از محضر رحمت زبان مذکور را به نیکی یاد گرفتند.»^۱

موضوع دیگری که در حیاتنامه رحمت قابل توجه است، توجه وی به دانش و علم اندوزی و تربیت فرزندانش با این رویکرد می‌باشد. او دارای شش فرزند (دو پسر و چهار دختر) بود که همه تحصیل کرده و دارای سواد قابل ملاحظه بودند که نشانگر اهتمام آن مرحوم بدین امر می‌باشد.

بستگان رحمت نیز در ادارات دولتی و فعالیتهای اجرایی فعال بودند بطوریکه ماماهاى او یکی مدیر لوازم (انبار) وزارت حربیه (دفاع) و دیگری هم تحصیل کرده و دارای فرزندان فعال بود که یکی از آنان پزشک معروف دکتر حفیظ الله غریب زاده می‌باشد.

وی سرانجام به عمر هشتاد سالگی در ۲۷ جوزا (خرداد) ۱۳۶۷ش به دیار باقی شتافت و فردای آن روز در مقبره خانوادگی واقع در زیارت سخی دفن گردید. از او غیر از مقالات و ترجمه‌های پراکنده که در مطبوعات کشور چاپ شده اثری بر جا نمانده است.

شهید حجة الاسلام محمد اسحاق رضائی

(۱۳۳۰-۱۳۶۰ش)

رضایی از مجاهدان پیشرو و از «سابقون» پیش‌قراول انقلاب اسلامی خونیبار افغانستان است که در حاکمیت اسلام و احقاق حقوق حق ملت محروم و ستم‌دیده به ویژه اقوام محروم‌تر و رنج‌دیده‌تر آن در یک دست قرآن کریم و قلم و در دیگری تفنگ گرفت تا مرز شهادت تاخت و در اوج جوانی و شور زندگی، حیاتش را فدای آرمان اسلامی و ملی خویش کرد؛ زیرا در راه محرومانی که در طول تاریخ مورد انواع تبعیضها و ستمهای ناروای مذهبی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی - اقتصادی قرار گرفته بودند.

وی در سال ۱۳۳۰ش. در خانواده‌ای دیندار و زحمت‌کش متولد شد، پس از گذراندن دوران کودکی خدمت ملای محله رفته، سوادآموزی و کتابت را فرا گرفت و به تدریج در کنار تحصیل به کارهای سبک کشاورزی پرداخت و پدرش را در کشت و زرع و به دست آوردن حداقل مصارف ضروری زندگی کمک کرد. پدرش هنگامی که احساس کرد که برای او برای پیشرفت در تحصیل علوم و معارف دینی نیاز به فراغت بیشتر و محیط آرام و مناسبی دارد با اشتیاق و امیدواری او را به مدرسه علمیة فرستاد و برای فرزندش به مدارج عالی علوم شریعت و دانش قرآنی کار و تلاش مضاعف را به جان خرید و مصارف بیشتر وی را در اسکان و تهیه لوازم و نیازمندی‌های مناسب مدرسه پذیرا گردید.

او در سال ۱۳۴۹ش. برای ادامه دانش اندوزی و دستیابی به مقام والای معرفتی رهسپار حوزه کهن و پر ثمر نجف اشرف شد و پس از استقرار در آنجا مدت سه سال از محضر علمای بزرگ و مدرسان به نام آن روزگاران سطوح عالی بهره برد و در سایه مطالب کتابها و آثار ارزشمندی که درباره نظام سیاسی و

اجتماعی اسلام نگارش یافته بود به آگاهی‌ها و معلومات کافی دست یافت. رضائی در سال ۱۳۵۲ش. به وطن بازگشت و به دلیل مشاهده محرومیت‌های گوناگون و تبعیض‌های ناروا و تاریخی که کمر ملتش زیر بار آن خم شده بود، همواره دنبال پیدا کردن یاران هم‌رزم و دینداران سبک‌بال بود تا با مشورت و هماهنگی و انسجام شور، برنامه، لازم به مبارزه رژیم حاکم و محو و بی‌عدالتی‌ها برود.

وی با سابقه‌آشنایی و رفاقتی که با شهید واحدی و جمعی دیگر داشت تشکلی منسجم به وجود آورد. در سال ۱۳۵۴ش. از سوی همکاران و گروهش مأمور شد تا به پاکستان سفر کند و در همان حال ضمن انجام مأموریت به حوزه علمیه قم آمد و با خود یک سری کتاب، اعلامیه و جزوه‌های امام خمینی (ره) را به ایران آورد که در آن زمان ممنوع بود و پلیس آنها را در میان مسیر اصفهان و قم کشف و ضبط کرد و او پس از دستگیری و شکنجه فراوان در سال ۱۳۵۵ش. از ایران خارج و به پلیس پاکستان تحویل داده شد.

وی پس از رهایی از دست پلیس پاکستان به کابل آمد و در آن شهر با برگزاری جلسه‌های معارف اسلامی و ارائه درس‌های عقاید، پخش کتابهای مذهبی، ایجاد ارتباط با دانشجویان مسلمان و روشنفکران دین‌باور، زمینه را برای بیداری مردم و رشد فکری و فرهنگی جوانان فراهم کرد.

وی در سال ۱۳۵۸ش. برای فراگیری یک دوره آموزش فنون نظامی به جمهوری اسلام ایران مسافرت کرد و پس از بازگشت به کابل علاوه بر فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی، عملیات منظم و سازمان یافته نظامی خویش را نیز آغاز کرد و تعدادی از دشمنان خدا و خلق خدا را که در راه محو دین از جامعه و دستگیری و شکنجه روحانیان نقش داشتند. اعدام انقلابی کرد.

وی عالمی شجاع، پرشور و انقلابی بود و با همه شجاعتی که در راه مبارزه با طاغوت و براندازی رژیم الحادی کابل از خود نشان می‌داد به قرائت قرآن

کریم، خواندن دعا و انجام نیایش و عبادت، اهمیت خاصی قائل بود و امور و برنامه‌های روزمره خویش را با یاد خداوند، ذکر و ورد آغاز می‌کرده و در راه مقابله با طاغوت و دین ستیزان احتیاط می‌کرد و مراقب بود بی‌گناهان صدمه نبینند و نیز حافظ خون و آبروی مردم مسلمان بود.

حجة الاسلام اسحاق رضایی در اوج خلقان و آدم کشی گسترده رژیم خون‌خوار مارکسیستی، که بسیاری از دانشمندان دستگیر و زندانی شده، عده‌ای وطن را ترک کرده و به کشورهای همسایه پناهنده شده بودند با دوستانش به استقبال شهادت شتافت و عملیات چریکی بر ضد رژیم را در مرکز مملکت سامان داد که خود بیشتر و پیش‌تر از دیگران در آن سهم می‌گرفت.

وی سرانجام در سال ۱۳۵۹ ش. پس از دستگیری دو هم‌فکر رزمنده اش، شهید واحدی و مهندس امینی، به چنگال نیروی امنیتی «خاد» افتاده راهی زندان شد. هر چند در راه زندان یک بار موفق به فرار شد، ولی در نهایت به کمک مأمور راهنمایی دستگیر و به زندان منتقل شد.

یکی از پژوهشگران می‌نویسد:

«... مدتها زیر شدیدترین شکنجه‌ها از اعتراف به شناخت دو همکارش اجتناب نمود و بعد هم در انتقال از زندانی به زندان دیگر موفق شد در میان ماشین سربسته مخصوص زندان به پلیس همراهش ضربه‌ای محکم وارد کند و از ماشین فرار نماید که با کمال تأسف و با سر و صدای پلیس، توسط افسر راهنمایی دستگیر و به زندان برده شد... سرانجام پس از ماه‌ها شکنجه طاقت‌فرسا در کنار دو برادر هم‌رزمش واحدی و امینی و چند نفر دیگر از مسلمانان مبارز در تاریخ ۶۰/۲/۲۱ به جوخه آتش قرار داده شد...»^۱

شیخ احمد علی رضائی فراهی

(۱۲۹۴-۱۳۶۹ ش)

زمستان بود؛ سرد و مرگ‌افزا، تنها کسانی از مرگ رسته بودند که کوچ کرده بودند فرقی نمی‌کرد به کدام سوعزیمت نموده اند، مهم این است که از دام سرمای نفسگیر تعصب و خفقان رسته باشند. شماری در یخبندان پنجاه درجه زیر صفر حکومت سراسر تعصب و ضد شیعی هاشم خان آن هم در سرزمین فراه به سر می‌بردند، شیعه بودند اما اظهار نمی‌توانستند، نماز می‌خواندند اما جرائت ساختن مسجد و اجازه اجرای مراسم مذهبی‌شان را نداشتند، مردم در دهه محرم به مناطق دوردست روستاها و یا سردابها پناه می‌بردند و در آنجاها به صورت غیر علنی و در حالت اضطراب و هراس به سر و سینه زده از سجایای انسانی و اسلامی امام حسین علیه السلام نواده رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شنیدند و از سیاست‌های ضد انسانی و جنایات تاریخی یزید اظهار برائت می‌جستند.

دولت و دولتمردان دوران اختناق هاشم‌خانی و محمد داود خان که ادعای پیروی و متابعت از پیامبر صلی الله علیه و آله را داشتند مویه‌کنان فراهی در مراسم حسینی را تحت تعقیب قرار داده به انواع شکنجه و اتهام‌های واهی مواجه می‌کردند و گاهی چنان شرایط سیاسی و فرهنگی دشوار می‌شد که اگر سیاست نظام یزیدی در زمان دهه شصت هجری را در نظر داشته باشی، بدتر از برخورد حکمرانان محلی افغانستان نسبت به شیعیان نبود و کارگزاران دولت هاشم خان و محمد داود خان افغانستان در سیاست وحشت و تعصبات مذهبی علیه شیعیان گوی سبقت را از یزیدیان می‌ربودند.

شیعیان فراه در چنین شرایطی دارای عالم و روحانی نبوده معمولاً برخی مذهبی‌ها با اندک سواد فارسی به پاسخ سؤالات مذهبی مردم می‌پرداختند و در واقع از اندوخته‌های گذشتگان‌شان که از عالمان بزرگ پیشین شینده و آموخته

بودند، همچنان مصرف می‌کردند؛ زیرا پس از دوران سراسر ستم امیر عبدالرحمان، دیگر عالم دینی بدانسو گذر نکرده بود و مردم به تدریج داشته‌های اعتقادی و مذهبی‌شان را فراموش می‌نمودند و تنها برخی نمادهای کمرنگ به ذهن‌شان سوسو می‌نمود.

جناب احمد علی رضائی در چنین شرایطی در یک خانواده متوسط و اداری (کارمندی) در سال ۱۲۹۴ ش چشم به جهان گشود و پس از آنکه سواد اولیه را در منزل و تحصیلات روز را در مرکز ولایت فراه به پایان رساند طبق معمول به راه پدرش که همان کارمندی دولت باشد، اشتغال ورزید.

او چندین سال به کار اداری اشتغال داشت تا آنکه شرایط سیاسی کمی بهتر شده هم سلطه هاشم خان به پایان رسید و هم روابط ایران و افغانستان بهبود یافته راه مشهد مقدس برای زائران و طلاب افغانستانی کم خطر گردید! وضعیت شیعیان فراه نیز او را بدین اندیشه واداشت که باید برای نجات آنان قدمی برداشت و اساسی‌ترین اقدام برای این مهم، تحصیل معارف اهل بیت علیهم‌السلام و نشر آن به گونه صحیح بود.

او با دشواری عازم مشهد مقدس شد و در آن حوزه پربار جعفری به کسب دانش و ساختن اخلاق و شخصیت خود اهتمام می‌ورزد و پس از مدتی جهت انداز قومش به شهر فراه باز می‌گردد و در میان مردم طرح نو در انداخته خون جدیدی از آگاهی، بیداری و اصلاح تفکر دینی در رگهای اجتماع یخ زده و وحشت‌زده منطقه می‌دمد. با مردم به شدت محروم و فقیر هم‌نوا شده مسائل شرعی و احکام دینی آنان را به بهانه‌های مختلف و مناسبت‌های گوناگون بازگو می‌کند، در ایام رمضان و محرم به تبلیغات اسلامی رو آورده از لزوم بیداری دینی، همگرایی اجتماعی و تعاون اسلامی می‌گوید و سرانجام جامعه شیعی فراه به تکاپو افتاده درصدد عرض اندام می‌شود و رضائی خود پیش‌گام شده طرح مسجد و حسینیه شیعیان را می‌دهد که با کمک شیعیان موفق می‌شود، حسینیه و مسجد

جعفری فراه را بسازد و شیعیان برای نخستین بار دارای مکان آبرومند و رسمی دینی گردیده تا مراسم و برنامه عبادی و مذهبی خود را در آنجا برگزار نمایند. تأسیس مسجد جعفری نقطه عطفی در تاریخ تشیع در فراه بشمار می‌رود و شیعیان پس از آن، هم از لحاظ روحی جرائت یافته به اظهار وجود و برگزاری مراسم پرداختند. عالم مزبور نیز با برگزاری نماز جماعت و جلسات احکام و مجالس تبلیغ، تلاش موفقی را در شرایط جدید پی‌ریزی نمود که به زودی نتایج مثبتی را به بار آورد. در این باره فرزندش حجة الاسلام احمدی فراهی نوشته است:

«بگذریم از اینکه برای تأسیس آن مسجد چه مشکلات و سختی‌هایی را به جان خرید و تحمل کرد و امروز آن شجره طیبه و آن بنای مقدس چون اساس و پایه‌اش بر تقوا و اخلاص گذاشته شده بود به لطف خدا فوایدش هم‌چنان تداوم دارد. او بدون مبالغه بیش از چهل سال سحرخیزی‌ها، نماز، دعا و بدون هیچ‌گونه چشم داشت مادی از مردم «إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱ توانست به موفقیت‌های بزرگی نائل شود...»^۲

نامبرده بعد از سالها تلاش، در اثر فشارهای سیاسی ناشی از برآمدن رژیم ضد دینی و کمونیستی به نام حزب دموکراتیک خلقی افغانستان، مجبور به ترک زادگاه خویش شده به جمهوری اسلامی ایران پناهنده گردید. مدتی در مشهد اقامت گزید سپس به دلیل حضور فرزندش حجة الاسلام محمد جعفر احمدی فراهی در حوزه علمیه قم، بدان شهر کوچید و بیش از ده سال را به دور از وطن و زادگاهش سپری نمود.

شرایط مساعد پس از اشغال کشور توسط ارتش سرخ شوروی سابق که حضور بیش از یکصد و بیست هزار نظامی کمونیستی را در افغانستان در پی داشت مجال نداد تا نامبرده دوباره به کشور عودت نماید. او سرانجام در سال

۱- شعراء / ۱۶۴.

۲- دست‌نوشته محمد جعفر احمدی فراهی، ص ۲.

۱۳۶۹ ش در سن ۷۵ سالگی داعی حق را لیبیک گفته به دیار باقی شتافت و در جوار امام رض علیه السلام در خاک مشهد مقدس دفن گردید.

حسینیه و مسجد جعفری امروز به مرکز شیعیان و یاد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و عزاداری سیدالشهدا علیه السلام تبدیل شده است و در ایام محرم بخصوص پس از سقوط طالبان یعنی از سال ۱۳۸۰ ش به بعد، مهم‌ترین مجلس عزاداری شیعیان در آنجا برگزار می‌شود و در روزهای تاسوعا و عاشورا حتی جمع قابل توجهی از اهل سنت شهر فراه و والی و برخی ارکان حکومتی در آن شرکت می‌کنند و عاشورای حسینی را از ابعاد گوناگون مورد تأمل و تجلیل قرار می‌دهند.^۱

۱- مصاحبه اختصاصی بافرزند مترجم؛ محمد جعفر احمدی فراهی، قم، ۱۵ / ۱۱ / ۱۳۸۶.

دکتر علی رضوی غزنوی

(۱۳۸۰ - ۱۳۱۱)

دکتر سید علی رضوی یکی از دانشمندان خود ساخته معاصر است که در خطه غزنین و زادگاه سنایی غزنوی، سید حسن غزنوی وسید علی لالا... و پرورشگاه و زیستگاه ده‌ها سخنور و حکیم بلند آوازه‌ای چون ابوالقاسم فردوسی، ابوریحان بیرونی، اسدی طوسی، فرخی سیستانی، عنصری بلخی، ابوالفضل بیهقی، سلمان سعد و حسنک وزیر زاده شد در سایه اراده پولادین و کوشایی شبانه‌روزی توانست از حضيض بی‌سوادی و روستا زادگی به بالاترین مدارج علمی صعود نماید.

او تعلیمات خود را مانند دیگر دانشجویان هزاره از مکتب‌خانه محله خویش در «جغتو» آغاز کرد پس از فراگیری قاعده بغدادی و برخی کتب ادبی فارسی به یادگیری ادبیات عرب پرداخت و هنوز کتاب «مراح الارواح» را در علم صرف به پایان نرسانده بود که روح ناآرام او عزم دیار کابل کرد تا در فضای وسیع‌تری به جستجوی گمشده خود از سویی و کمک به وضع نابسامان اقتصادی خانواده خویش از سوی دیگر بپردازد.

رضوی غزنوی که حدود ۱۳۰۸ یا ۱۳۱۱ متولد شده بود با آنکه سن و سال تحصیلی اش سپری شده بود و به باور آشنایان دور و نزدیک دست تقدیر بی سوادی و گمنامی او را رقم زده بود، در شهر کابل در یک هوتلی مشغول به کار شد؛ اما به همکاری برادرش که کارمند دولت و اهل سواد گفته می‌شد با اشتیاق فراوان به صورت آزاد تحصیلات خود را آغاز کرد.

نامبرده با توجه به علاقه‌ای که با کتاب، درس و مسائل فرهنگی داشت پس از مدتی از کار در هوتل به پهنه مطبوعات کشانده شد و در اداره یکی از جراید نخست به کار خدماتی سپس به کار فرهنگی و نویسندگی پرداخت و به دنبال آن به مکتب شبانه (شیپی لیسه) ثبت نام کرده پس از قبولی در امتحان

ورودی آن، تعلم منظم خود را شبانه در آنجا و فعالیت مطبوعاتی خودش را روزانه در اداره جریده با جدیت پی گرفت.

این دانشمند با داشتن چندین فرزند، تحصیلات خود را با موفقیت در دبیرستان شبانه به پایان برد در عین حال به عنوان عضو تحریریه جریده مزبور ادامه وظیفه کرد. پس از فراغت از تحصیل در حالی که نزدیک چهل سال سن داشت در کنکور سراسر شرکت نموده با کامیابی در دانشکده ادبیات و تاریخ دانشگاه کابل راه یافت.^۱

دکتر رضوی همزمان تحصیل در دانشگاه به آموختن زبانهای خارجی از جمله انگلیسی رو آورد و توانست پس از دو سال فراگیری، بدان تسلط کامل یابد و به تدریس آن اقدام کند. او با همکاری و تعامل عملی که با دوستان خویش از جمله شهید محمد اسماعیل مبلغ داشت زبان انگلیسی بدو آموخت و خود زبان و ادبیات عرب را از محضر آن عالم دلسوز فرا گرفت و از آن پس علاوه بر تحقیق و نشر مقالات پژوهشی در مطبوعات، دست به ترجمه متون انگلیسی و عربی زد. از این رو بر غنای علمی و پربار شدن مقالات گوناگون وی افزوده شد.^۲

عالم پیش گفته پس از پایان بردن تحصیلات دانشگاهی و با نظر داشت بیش از هزار صفحه مقاله، عضو هیأت علمی دانشگاه گردید. کرسی تدریس بجا مانده از استاد عبدالحق بی تاب را که در آن اوان مرحوم شد، تصاحب کرد. وی کارهای فرهنگی خود را همگام با تعلیم و تربیت در دانشگاه ادامه داد یکی از مراکزی که دانشمندان بنام کشور را برای علم گستری و نشر دانش به خود جذب کرد مرکز دایرة المعارف آریانا بود که در زمان نخست وزیری شاه محمود زیر نظر فرزند برادرش محمد نعیم خان تأسیس گردید و دکتر رضوی نیز

۱- مصاحبه اختصاصی با حجة الاسلام رمضان علی محقق افشار، ۷۸/۱۲/۱۳.

۲- سیری در هزاره جات، ص ۱۶۹ در ۳۸۶ محمد سرور رحمت را استاد دیگر وی در زبان معرفی کرده است.

مقالات گوناگون علمی و ادبی نگاشته، در آن اثر ماندگار و مهم به چاپ رساند. در یکی از منابع در این باره می‌خوانیم:

«وی چندی مدیر مجله آریانا و یکی از نویسندگان دایرة المعارف آریانا نیز بوده است. رضوی پس از مدتی به ایران رفت و از دانشگاه مشهد در رشته ادبیات فارسی دانشنامه فوق لیسانس گرفت. سپس از دانشگاه تهران نیز در همین رشته دانشنامه دکترا گرفت. نام رساله دکترای رضوی غزنوی «نژدیری در افغانستان» بود که این رساله در ۱۳۵۷ش به همت بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شده است.^۱ چنانکه اشاره شد آقای رضوی در ضمن تحصیلات دانشگاهی به فراگیری زبان عربی پرداخت و قبل از آن نیز به دلیل مذهبی بودن خانواده و اینکه پدرش روحانی و دارای تحصیلات در علوم دینی بود با ادبیات عرب ناآشنا نبود و علاقه وی بدان نیز از هیمن جایگاه خانوداگی و محیط تربیتی‌اش ناشی می‌شد. او پس از تسلط بر زبان عربی اقدام به ترجمه مقالات و کتاب از آن زبان به فارسی نمود که مهمترین اثر وی در این زمینه ترجمه اثر ابوالعلا عقیفی تحت عنوان «ملامتیان و صوفیان و جوانمردان» است که در سال ۱۳۴۴ ش، از سوی انجمن تاریخ و ادب افغانستان چاپ شد.^۲

دکتر رضوی غزنوی بدلیل وقوع کودتای مارکسیستی ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ش و در پی آن اشغال کشور از سوی ارتش سرخ شوروی سابق از سووی و کشتار بی رحمانه و جمعی دانشمندان بویژه روحانیون و روشن فکران مسلمان از سوی دیگر به وطن باز نگشت. پس از فراغت از تحصیلات و اخذ دکترا نیز در ایران باقی ماند و به تحقیق و نوشتن مقالات علمی و فرهنگی خویش در ادب و فرهنگ افغانستان و بیداری نسل کنونی ادامه داد و علی رغم بالارفتن تب حزب سازی و گروه بازی در میان مبارزان مسلمان و فرهنگیان آواره، تمایل به

۱- سراج، سال سوم، شماره ۱۲، تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۶-۱۹۵.

۲- حسین نایل، سرزمین و رجال هزاره جات، ص ۲۲۸.

درگیری مستقیم در مسائل سیاسی و گروهی نشان نداد و تا آنجا که تحقیق شد به هیچ گروه و حزب نگروید.

نامبرده پس از کوچ خانواده‌اش در سال ۱۳۵۹ به پاکستان، راهی آن دیار شد و از آن جا به آمریکا پناهنده گردید از آن پس در آن کشور اقامت گزید.

وی در سرزمین جدید نیز دست از فعالیت علمی و مطبوعاتی بر نداشت و با نشریه‌های گوناگون که به همت مهاجران مسلمان افغانستان در آنجا منتشر می‌شود همکاری می‌کرد که از جمله آن می‌توان به نشریه‌های امید، خراسان و کاروان اشاره کرد.

چنانکه می‌دانیم پس از بازگشت خفت بار و شکست تاریخی ارتش سرخ متجاوز و به دنبال آن سقوط دولت مارکسیستی کابل در سال ۷۱-۱۳۶۷ و فتح مرکز کشور بدست احزاب اسلامی مجاهدین، جهاد اسلامی و دفاعی مردم به جنگ خانمان‌سوز داخلی تبدیل شد و احزاب هم‌رزم و هم‌هدف دیروز به رقبای بی‌رحم و متخاصم امروز تغییر ماهیت دادند. در نتیجه فعالیت‌های فرهنگی نیز شکل جبهه‌گیری گرفت. جمعی از ارباب قلم و فرهنگ که سابقه روشن و بدون ابهام در توجیه ستمهای برنامه‌ریزی شده و تبعیضات مختلف حکمروایان گذشته داشتند در این باره نیز با استفاده از مظلومیت و مقاومت مردم افغانستان و با تمسک به قوانین انسان‌مدارانه و آزادی گسترانه در کشورهای غربی پناه بسته بودند با لوله قلم و با استفاده از سنگر مطبوعات بر ضد عدالتخواهی، حقوق طلبی و مردم‌سالاری مردم محروم کشور رفته و بر بیداری و اقدام آنها در دفع تبعیض‌های گوناگون قومی، زبانی و مذهبی تاختند و از راه‌های گوناگون به نفع جریانهای ارتجاعی و سرکوبگر، قلم فرسایی و تبلیغگری نمودند. در برابر آنان، آقای رضوی غزنوی از آن دسته از روشنفکران مسؤولی بود که رسالت فرهنگی خود را فراموش نکرده با روشن‌بینی و شجاعت به تنویر افکار مردم و بیان صحیح حوادث گذشته و تحلیل رخدادهای موجود پرداخت و در این راه

پایمردی ستودنی از خود به یادگار گذاشت.

او در مقاله‌ای در رد اتهامات و پریشان‌گویی‌های یکی از مورخان در مورد کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» نوشت که در مجلات «قلم در خدمت جهاد» و «نامه خراسان» به چاپ رسید می‌نویسد:

«بدون شک اقوام و قبایل و ملیتهای افغانستان جملگی حیثیت و اعتبار و احترام و ارزش برابر دارند، چه شماره نفوس شان کم باشد و چه زیاد، چه نام‌شان در این سرزمین از دوران پیشین باشند و چه نه چندان پیشین که مثلاً به افسزون از سده ای رسد. چه اهل قلم بوده باشند چه اهل شمشیر که هیچ قومی نیست که دارای افتخاری نباشد یا فاقد کلتور و تاریخ و به اصطلاحی عنعنات باشد. هر گونه درجه بندی و دسته بندی و بزرگ و کوچک و اقلیت و اکثریت درست کردن به غرض و مرض دست و پا کردن آقایی و باداری برای یکی و غلامی و چاکری برای دیگری از آئین و پنداری دور است.

تلقین درس اهل نظر یک اشارت است گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم...
بنده بدبختانه و سوگمندانه ارانه غیر مسؤولانه راه‌های غیر عملی و غیر علمی و زورگویانه را عمل بی موقع و بیجا و بیهوده می‌دانم بلکه آن را گمراه کننده و تفرقه انگیز و مفسدت آمیز هم می‌شمارم، زیرا که ممکن است موجب ایجاد توقعات اضافی در گروهی و موجب ترس بی جا در مردم دیگر به هرمان، بنده کلام شیخ اجل را در زبان حال و بیان احوال خود و هموطنان در غربت و در حیرت و در هجرت خود می‌دانم که

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است
محقق یاد شده در جای دیگر این مقاله خود درباره تاریخ و تاریخ نگاری نوشته است:

«به نظر باید داشت که گذشته‌ی هیچ ملتی بدون نشیب و فراز و پیروزی و شکست یا حتی عروج و نزول نیست. بنابر این همه چیز را در همه احوال به همگان باید گفت نه آنکه گروهی محرم اسرار به شمار آیند و گروههای دیگر جزء اغیار. هیچ تاریخ نویسی نباید به خود اجازه دهد که به بهانه مصححت بینی، شمه‌ای یا

شرزمه‌هایی از وقایع و اتفاقات را پنهان دارد و نگفته گذارد یا واقع‌های را با تخیل و توهم خود بیافزایند و یا العیاذ‌بالله مسائل را وارونه گزارش کند. هیچ جنایتی در حق تاریخ بدتر از آلودن تاریخ به دروغ نیست. اگر دروه‌ای یا افرادی در تاریخ به دروغ «زیبا» نشان داده شود بدتر از آن است که به راستی «زشت» نموده اید. به امید آنکه روزی به تاریخ دست یابیم که با اعتماد و اتفاق و آرامش وجدان با عاریه از یک تعبیر ادبی درباره آن بتوان گفت؟ «تاریخ بی دروغ - تاریخ بی نقاب...»^۱

مقالاتی از این دانشمند در جراید مهاجران افغانستانی مقیم ایران نیز چاپ شده است که از جمله آنها می‌توان به تحقیق وی درباره مورخ شهر کشور علامه فیض محمد کاتب هزاره اشاره کرد. از این لحاظ دکتر پیش گفته، افزون به تخصص ادبی، در مسائل تاریخی و رجالی نیز پژوهش ارزنده نموده یکی از «کاتب شناسان» کشور به حساب می‌آید و می‌توان در ابعاد گوناگون علمی و فکری علامه کاتب و آثار گوناگون وی نظر کارشناسانه و در خود ارزش دهد.

به هر حال، گفتنی درباره ی پژوهشگر پر تلاش کشور بیش از این است، اما دوری از وطن و اقامتش در کشور دور دستی چون آمریکا، امکان استفاده حضوری و گفتگوی چهره به چهره نویسنده را با نامبرده سلب کرده بود. همین طور هموطنان داخل کشور و سیل عظیم مهاجران افغانستان مقیم ایران و پاکستان نیز از بهره بایسته از امثال وی محروم ماندند که جای تأسف است.

نامبرده سرانجام زمستان ۱۳۸۰ش در دیار هجرت به جاویدانگان پیوست و چنانکه دوست دیرین وی حجة الاسلام رمضانعلی محقق افشار اظهار داشت آخرین اثر نامبرده جلد دوم «نژدیری در افغانستان» در آخرین روزهای حیاتش به زیور طبع آراست و در پاکستان منتشر گردید.^۲

به پاس خدمات ارزنده علمی و پژوهشی و شخصیت گرانمایه فرهنگی این استاد

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج دوم، ص ۲۸۷ - ۳۱۲.

۲- صحبت تلفنی مورخ ۸۰/۱۰/۱۲.

فرزانه مجلس نکو داشت از سوی «مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان» در تالار اجتماعات دانشگاه مفید قم برگزار شد و در آن دکتر سرور مولایی و برخی از اعضای مرکز در مورد زندگی علمی، مبارزاتی و پژوهشی استاد سخنرانی نمودند. در سمینار مهمی نیز که تحت عنوان «افغانستان و نظام سیاسی آینده» از سوی «مجمع محققین و طلاب افغانستانی» در تاریخ ۸۰/۱۰/۱۳ در قم منعقد شد از او به عنوان دانشمند ملی، روشنفکر و دلسوز، ادیب برجسته، مترجم پر تلاش و نویسنده متعهد تجلیل شد. محققین، طلاب و فرهنگیان حاضر از خبر درگذشتش سخت متأثر گردیدند و به روح بلندش درود فرستادند.

محمد یوسف ریاضی هروی

(۱۲۹۰-۱۳۳۰ش)

هرات شهر باستانی و پرافتخاری است. در این شهر عالمان، نویسندگان، مورخان، شاعران و نقاشان فراوانی ظهور کرده که کمتر شهر و منطقه‌ای را دارای برجستگی بدان پیمانه و ویژگی‌ها می‌توان یافت. این شهر هر چند امروز شوکت و شکوه گذشته خویش را ندارد، ولی کارنامه زرین و افتخار آمیزی در صحنه جهاد و مقاومت در مقابل متجاوزان و بیگانگان و نیز ثمرات علمی، فرهنگی و هنری، چشم‌گیری در دست دارد. این امر برای کسانی که اندک اطلاعی از وضعیت فرهنگی، علمی و هنری کشور افغانستان در دوران انقلاب اسلامی به ویژه در سالهای اخیر دارند غیر قابل تردید است.

هروی از فرزندان هرات معاصر است که در دوازده ربیع الاول ۱۲۹۰ق. برابر با ۱۲۵۰ ش در روستای «چهار باغ ترکها» از توابع هرات به دنیا آمد. پدرش محمد اکبر ابدالی از طایفه «ابدالیان» افغانستان بوده که با سلاطین معاصر آن کشور هم تبار است و به امور دیوانی و نظامی هرات اشتغال داشت.

آقای ریاضی که در همان اوان کودکی از هوش و استعداد خاصی برخوردار بود، در کنار تحصیل پدرش را در کارهای اداری کمک می‌کرد و با توجه به وجهه اجتماعی و سیاسی و مال و مکتب خویش و خانواده‌اش شرایط و فرصت مناسب را برای تحصیل علوم متداول نیز دارا بود که از جمله فرصت استفاده از اساتید برجسته را داشت.

خاندانش از میان مدعیان متعدد تاج و تخت که افغانستان را جهت قدرت‌طلبی و انحصارگرایی به خاک و خون کشیده بود، امیر دوست محمد خان پس از او امیر شیر علی خان را برگزیدند و تا آخر از طرفداران و هواخواهان وی بودند. از این‌رو پس از روی کار آمدن امیر عبدالرحمن خان سفاک، که سادیسم

آدم‌کشی داشت، مجال را برای خود تنگ دید و عزم مهاجرت کرد و راه مشهد مقدس را در پیش گرفت و در سال ۱۳۰۹ق. وارد آن شهر شد.

وی در عالم مهاجرت در کنار کارهای سیاسی و اجتماعی به تحقیق و پژوهش در تاریخ و ادبیات پرداخت و با مهارتی که در سرایش شعر داشت، آثار مثنوی و منظومی در ابواب گوناگون آفریده است که مجموعه آن در یک مجلد بزرگ قطع رحلی، در ۵۷۲ صفحه با خط نستعلیق برادرش محمد حسین ریاضی در سال ۱۳۲۴ق. چاپ سنگی شده است. کتاب فوق «بحرالفرائد یا کلیات ریاضی» نام دارد و مقدمه‌ای با نام «بیان الواقعة» است که ریاضی در آن به شرح زندگی و کارنامه خویش می‌پردازد.

«بحرالفوائد یا کلیات ریاضی به دوازده بخش تقسیم می‌شود. قسمت مهم آن کتاب عین الوقایع است که مؤلف در آن به بیان حوادث و وقایع زمان خویش دست زده و وقایع افغانستان و ایران را به صورت سال شمار بیان کرده است»^۱.

کتاب عین الوقایع به ویژه قسمت مربوط به افغانستان ارزش فراوانی دارد، زیرا مؤلف همزمان با دولت امیر عبدالرحمن و فجایع و مصائبی که از ناحیه وی و با هدایت و حمایت انگلیس برای مردم و کشور پیش آمد با دقت دنبال نموده آن را با بی‌طرفی و واقع‌بینی و به دور از سلطه آن سلطان خون آشام و عمال ضد فرهنگش نوشته است. بدین ترتیب کمبودها و ضعف‌هایی که «در سراج‌التواریخ» به دلیل سانسور همه جانبه «امیر حبیب الله خان» راه یافته، جبران نموده و اشاره‌ها و کنایه‌هایی که مرحوم علامه «فیض محمد کاتب هزاره» برای بیان وقایع تلخ و سیاستهای غیر انسانی امیر عبدالرحمن به کار برده تبیین و تفسیر نموده است. این کار و سایر فعالیت‌ها از جمله پیشینه هواداری خاندان وی از امیر شیر علی خان برای عبدالرحمان خان گران تمام شد و نه تنها او را از کار دولتی بر

۱- بیان الواقعة به نقل از عین الوقایع «قسمت افغانستان» مقدمه آقای فکرت.

کنار کرد بلکه بنا بر تصریح محمد یوسف ریاضی هروی تروریست‌هایی را برای به شهادت رساندن وی، به مشهد گسیل داشت که البته موفق به انجام آن نشدند.

درباره سایر ابعاد زندگی و تلاش‌های وی آقای محمد آصف فکرت می‌نویسد:

«ریاضی مدتی در قوچان در خدمت شجاع الدوله بوده و پس از درگذشت او (۱۳۱۱ق) به مشهد آمده و در همین سال، سفری به هرات داشته که با مخاطراتی روبرو شده و به مشهد بازگشته است. در آن هنگام، ریاضی کوشیده است تا حمایت سیاسی و مالی دولت ایران یا عثمانی یا انگلستان را به دست آورد اما توفیق نیافته. ریاضی به تدریج در مشهد مقدس صاحب املاک و مستغلاتی شده و با رجال ایالت خراسان نشست و برخاست داشته و در حل و عقد بسیاری از امور اجتماعی خراسان دخیل بوده است که به همین سبب غالباً مورد اتهام و بازداشت و تبعید از جانب دارالایاله قرار می‌گرفته و با التجا به دارالخلافه تهران یا کنسولگری روس از وی رفع آزار می‌شده است...»^۱

محمد یوسف ریاضی از محبان خاندان عصمت و طهارت علیه السلام و از مداحان و مرثیه‌سرایان خامس آل عباس علیهم السلام بوده مرثیه‌های متعدد از جمله تخم‌یسی در استقبال از دوازده بند معروف محتشم کاشانی دارد و همه موفقیت‌های خویش را مرهون توجهات حضرت ثامن الحجج علیه السلام دانسته از توسل به آن حضرت و حضرت فاطمه زهرا علیهما السلام حکایت دارد.

وی هر چند کارنامه سیاسی و نظریات اجتماعی‌اش خالی از ایراد نیست ولی کتابش در آن عصر بی‌خبری، تملق‌گویی، حق‌ستیزی و واقع‌پوشی، غنیمت است که آقای فکرت در سال ۱۳۶۸ آن را به چاپ رسانده است.

مرحوم ریاضی هروی از استعداد شعری خویش در بیان حوادث تاریخی در کتاب «عین الوقایع» نیز بهره برده است. او واقعه تهاجم بی‌رحمانه سپاه «عبدالرحمن جابر» را به ارزگان هزارستان و غارت و قساوت‌های گوناگون سپاه

۱- محمد آصف فکرت، عین الوقایع «قسمت وقایع ایران» مقدمه مصحح.

مهاجم نسبت به جان و مال و دارایی‌های مردم عادی را بیان نموده است:

«... ۴۷ نفر از دختران و زنان سیر شمائل سید و عام بزرگان آن طائفه در مغاره، مقیم شده بودند. سپاه وحشی صفت که به آن کوه تفحص بودند آنها را دیدند و به قصد آنها دویدند، آن مه طلعتان با خبر شده دامن همت و غیرت به کمر زده پا به دامن کوه گذاشتند و از آن کمر سنگلاخ روبه فرار نهادند به جایی رسیدند که قله به اوج چرخ همسری داشت و دیگر محل عبور برای فرار نداشتند و زیاده بر صد زرع ارتفاع آن کوه تا به کمر صاف بود. سپاه خون‌خوار، هلهله‌کنان چون «نره دیوان» به قصد وصال پریان نزدیک به آن مه رویان رسیدند:

به قصد غزالان نیکو سیر	چو گرگان شدند از قفا حمله‌ور
همه تیغ بر کف تفنگ به دوش	تعاقب کنان جمله اندر خروش
غزالان بر آن کوه بالا بلند	به ناگه سر راهشان گشت بند
نه دست ستیز نه پای گریز	سراسر به احوال خود اشک ریز
ز نامحرمان هر یکی در حجاب	به مو سایه افکنده در آفتاب
یکی گشت پنهان پی لاخ سنگ	یکی بود با طالع خود به جنگ
ز زلف پریشان به صورت نقاب	چو ابر سیه بر رخ آفتاب
ز بیمی که بر طرف دامن‌شان	مبادا رسد دست نا محرمان
کشیدند افغان به صد شور و شین	بگفتند فریاد رس یا حسین
همه مضطرب حال گریان شدند	سراسیمه از بیم افغان شدند
به چشم پر از اشک و مژگان تر	وداعی نمودند با یکدیگر
ز غیرت از آن کوه گردون سریر	فگفتند خود را یکایک به زیر
بر آن سنگ خارا و ریگ درشت	یکی بر سر افتاد و دیگر به پشت
بهر سنگ یک قطعه چو بلور	جدا شد ز اعضای آن خیل حور
بدادند جان و ندادند دست	که ناید به ناموس آنها شکست
بلی رسم غیرت همین است و بس	نه زن عشوه گر باشد و بوالهوس
بیاید پی حفظ ناموس و دین	چو ماه رویان به عزم متین
به جایی گرش عرصه گردید تنگ	ز غیرت زند شیشه تن به سنگ
خوشا حال مردی که ناموس او	ندارد به مرد دیگر گفتگو

ریاضی به تاریخ گوهر نشان
ولکن شنیدم که جمع دیگر
چو شیرین معرفت با تیغ تیز
تأسف به خیل قشون ماند و بس
چنین زد رقم حال آن مهوشان
ز زنهای آن مردم نامور
بکشتند خود را از این ننگ نیز
طمع می نباید به ناموس کس^۱

همان گونه که اشاره شد محمد یوسف ریاضی، مورخ، شاعر، سیاستمدار، نویسنده و مبارز بوده است. مجموعه «بحرالفراید» مشتمل بر موضوعات گوناگون که از وی باقی مانده است به خوبی توانایی اش را در امور یاد شده به ویژه مسائل تاریخی، اجتماعی سیاسی و ادبی نشان می‌دهد. نثر وی هر چند دارای استحکام و سلاست کامل نیست از پیچیدگی‌ها و مغلق‌گویی‌های زیاد هم به دور است. برای آشنایی بیشتر به قلم و زبان نثر وی، چند سطری از کتاب عین الوقایع را در پی می‌آورم:

«... تمام اسلحه آن مردم [شیعیان هزاره] را که قرار بود از هر خانواری یک تفنگ و یک کمر کیسه و یک قبضه کارد گرفته شود، گرفتند. بعد از آن، دست تعدی به بهانه این که چرا یاغی بوده‌اند، دسته و گردن بسته نزد سگان درنده که همراه داشت می‌انداخت که زنده زنده پاره کنند. و نیز سپاهیان فوجی کابلی برگت زبردست خان به خیال هرزگی خود شخصی از طایفه «پالان» که خانواری آنها پانصد نفر بیشتر نیست گرفتند و ریگها را میان آتش انداختند تا مثل آهن گداخته شود آن وقت به یاختن پیراهن آن مرد انداختند در صورتی که دستهایش عقب سر و کمرش روی لباسها بسته بود. برادر آن شخص آمد و حال برادر خود را آن طور دید. رفت به اهالی خبر داد. چند نفری آمدن سه نفر سربازی که فاعل آن ستم بودند به قتل رسانیدند و جمعیتی متفقاً رفته و انبار آذوقه سپاه را متصرف شدند...»^۲

وی در وصف جغرافیای هزارستان نوشته است:

۱- به نقل از: محمد عیسی غرجستانی، کله مناره‌ها در افغانستان، ص ۱۸۱، ۱۸۲. متأسفانه این قطعه زیبا یکی از قسمت هایی است که در چاپ جدید توسط جناب فکرت حذف شده است.

۲- عین الوقایع، ص ۲۱۴، ۲۰۹-۲۰۸.

«هزارستان مملکتی است در وسط افغانستان اتفاق افتاده. از طرف شرقی به کابل و غزنین و از سمت شمالی به ترکستان ازبک، و از جانب جنوبی به قندهار و وزیرستان و از حد غربی به فراه و هرات محدود است و چندین ناحیه دارد. هر کدام از آن نواحی و طوف به اسمی موسوم بوده عمده آنها طایفه دایزنگی و طایفه دایکندی می‌باشند... الگای عمده دیگر آنها بهسود و جاغوری است که یکی به نزدیک کابل و یکی به نزدیکی قندهار واقع است...»^۱

دکتر میر محمد حسن ریاضی هدی

(۱۳۱۲ - ش)

دکتر به خانواده‌ای مذهبی و خوشنام تعلق دارد. خاندان میری در اصل از سادات خواجه میری غزنین می‌باشند که در اواخر قرن پیشین به کابل مهاجرت نموده در چنداول آن شهر سکنی گزیدند. و نامبرده در سال ۱۳۱۲ش در محله سپاه منصوری‌های چنداول کابل، دیده به جهان گشود.

او پس از رسیدن به سن تحصیلی، به فراگیری ادبیات فارسی اقدام نمود سپس به ادبیات عرب و علوم حوزوی پرداخت تا کتاب مطول تفتازانی تحصیل کرد. و پدرش حجة الاسلام سید عبدالحمید میری تنها استاد وی در علوم حوزوی و اسلامی بود.

هدی همزمان تحصیل علوم اسلامی، صنف [کلاس] پنجم ابتدایی مطابق کلاس آخر دبستان را امتحان داد از صنف ششم وارد لیسه حبیبیه گردید و در سال ۱۳۲۹ ش از آن فارغ التحصیل شد.

آقای هدی در سال ۱۳۳۲ ش وارد دانشکده [فاکولته] فیزیک دانشگاه [پوهنتون] کابل شد. تحصیل خویش را در رشته فیزیک و ریاضی با جدیت دنبال نمود و در سال ۶-۱۳۳۵ش به عنوان شاگرد دوم از آن مرکز فارغ التحصیل گردیده بلافاصله بعنوان استادیار در آن فاکولته به انجام مسؤولیت پرداخت.

و همزمان آن در لیسه (دبیرستان) عایشه به عنوان معلم فیزیک و ریاضی اشتغال ورزید و در سال ۱۳۳۸ش مدیر عمومی لیسه های ولایات سراسر کشور گردید.

وی در سال ۱۳۴۰ش به عنوان مدیر معارف [آموزش و پرورش] ولایت

قندوز منصوب شده مدت یکسال در آن استان شمالی کشور انجام وظیفه کرد و سپس جهت تکمیل تحصیلات و نیل به تخصص در رشته فیزیک به کشور اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق اعزام شده پس از چهار سال تحصیل با مدرک تخصص در فیزیک مغناطیسیم [کاندیدات ناووک] به وطن بازگشت.

دکتر ریاضی پس از بازگشت به عضویت ریاست تدریسات ثانوی وزارت تعلیم و تربیت در آمد. در سال ۱۳۴۶ش دارای دیپارتمند [کرسی] فیزیک و ساینس [علوم] ملی افغانستان گردیده دو سال بعد برای فراگیری فیزیک کاربردی به بیروت لبنان اعزام شد. و پس از یکسال و نیم با کسب مدرک تخصصی در فیزیک کاربردی به کشور مراجعت کرده عهده‌دار تدریس در موضوع یاد شده در دانشگاه کابل گردید و ریاست شورای تجدید نظر کتب فیزیک مکاتب (مدارس) کشور را نیز به عهده گرفت.

دانشمند پیش گفته همزمان فراگیری دانش از فعالیتهای مذهبی و اجتماعی غافل نبود از این‌رو در سال ۱۳۲۴ش که اوج فعالیتهای اصلاحی علامه بلخی در کابل بود با توجیه وی (چنان که خود ادعا می‌کند) به عضویت حزب یا مجمع ارشاد اسلامی در آمد. این حزب چنانکه در زندگی نامه مرحوم بلخی گذشت در اصل انجمن مذهبی - ادبی بود که اندیشه تأسیس آن در شهر هرات بوجود آمد سپس با انتقال حجة الاسلام بلخی به کابل و تشکیل احزاب گوناگون از جمله حزب وطن در چنداول، صورت سیاسی و حزبی با خود گرفت و گاهی از آن به عنوان حزب سرّی اتحاد یاد شده یا حداقل حزب سیاسی مرحوم بلخی بدان نام معروف شد.

بنا به گفته مترجم، حزب ارشاد اسلامی بصورت رسمی در سال ۱۳۲۴ش در کابل تشکیل یافت و با زندانی شدن حجة الاسلام بلخی و هم‌زمانش در سال ۱۳۲۹ش از هم پاشید اما اهداف و آرمانهای آن در میان جوانان دردمند و مسلمان کابل زنده ماند و هواداران آن به صورتهای گوناگون از جمله بر پایی مراسم

سوگورای، برگزاری اعیاد مذهبی و نشر مسایل اسلامی و معارف دینی از طرق مختلف، وفاداری خود را به اهداف و مقاصد آن نشان می‌دادند و دکتر هدی در سال ۱۳۳۱ ش بدلیل شرکت در تظاهرات دانشجویی که به خاطر مسایل یاد شده برپا شد، دستگیر و مدت سه ماه زندانی گردید.

میر حسن ریاضی هدی در سال ۱۳۵۲ ش نیز مدتی از کارهای آموزشی و دولتی طرد شده به شغل آزاد رو آورد و در سال ۱۳۵۹ ش بدست عوامل کمونیست دستگیر و زندانی گردید ولی پس از یک ماه زندانی به همکاری شاگردان مارکسیستش از زندان نجات یافته به جمهوری اسلامی ایران پناهنده شد. وی پس از مدتی، همکاری با معاونت تألیف و بررسی کتب درسی وزارت آموزش و پرورش، در دانشگاه صنعتی شریف (تهران) مشغول تدریس گردیده و چندین سال بعنوان استاد در رشته ریاضی و فیزیک به تدریس پرداخت تا اینکه باز نشسته شد.

مترجم در کنار تدریس، به فعالیتهای تحقیقاتی و نویسندگی و سرایش شعر نیز اشتغال داشت و آثار متعدد و متنوعی را به جهان دانش و فرهنگ عرضه داشت فهرست عناوین آنها از این قرار است: آثار چاپ شده:

۱- راهنمای آزمایشهای فیزیک ۶جلد. (برای صنوف هفتم تا دوازدهم)؛

۲- راهنمای آزمایشهای فیزیک. (برای معلمان)؛

۳- روشهای فیزیک هدی؛

۴- آزمایشهای فیزیک پایه (مکانیک و...)

۵- ریاضی و فیزیک؛

۶- ترجمه فیزیک الکترینکس؛

۷- گنجینه (ج ۱) مرثیه و مرثیه سرایان افغانستان؛

۸- گنجینه (ج ۲) مدیحه و مدیحه سرایان افغانستان؛

آثار خطی

۹- دیوان ریاضی (مجموعه شعر)؛

۱۰- قصه‌های عامیانه؛

۱۱- ترجمه چهره‌های مشهود افغانستان، تألیف لودویک آدمک؛

۱۲- کابل (تاریخ).^۱

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با مترجم، شهرک پردیسان کرج، ۱۵-۴-۷۸.

حجة الاسلام علی جان زاهدی

(۱۳۲۴ - ش)

کسی که به تاریخ مقاومت معاصر و انقلاب اسلامی افغانستان آشنا باشد و اشخاص مهم و رهبران سیاسی هزارستان را بشناسد حجة الاسلام آقای علیجان زاهدی ناهوری برای او شناخته و معرفی یافته، می باشد و در واقع نام و آوازه او مانند بسیاری از رهبران جهادی مرهون انقلاب اسلامی و جهاد نفس گیر مردم مسلمان بر ضد رژیم مارکسیستی و نیروهای اشغالگر ارتش سرخ می باشد.

حجة الاسلام علیجان زاهدی در حدود ۱۳۲۴ش در ناحیه ناهور غزنین افغانستان چشم به گیتی گشود. تحصیلات ابتدایی را در روستای محل تولد خویش آغاز نموده از علماء و روحانیون دور و نزدیک زادگاهش در آشنای به ادبیات عرب و مقدمات علوم اسلامی کمک گرفت. آنگاه برای ادامه تحصیل راهی حوزه ی علمیه قندهار شده سالیان چند از محضر آیت الله محمد آصف محسنی قندهاری و سایر مدرسان حوزه علمیه آن شهر بهره برد.

وی آنگاه تصمیم گرفت برای رسیدن به مراحل بالای علم و عمل راه حوزات علمیه ایران را در پیش بگیرد و در اوایل دهه پنجاه وارد حوزه علمیه مشهد مقدس شده، برای پیگیری آموزش حوزوی و استفاده از محضر علماء و اساتید معروف، در آن شهر، رحل اقامت افکند.

جناب زاهدی ناهوری به تکمیل سطوح عالیه خویش پرداخت و طی فاصله نه چندان زیاد سطوح عالیه را با جدیت و موفقیت به پایان رساند یکی از معروفترین اساتید وی حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران بود که نامبرده نه تنها از دروس سطوح عالیه به ویژه کتاب مکاسب بلکه از رهنمودها، تحلیل ها و اندیشه های انقلابی و مترقیانه وی درباره مسایل سیاسی، اجتماعی و

فرهنگی استفاده فراوان برده و دگرگونی و روشن‌اندیشی خود را مدیون وی می‌داند. بدین ترتیب تحول سرنوشت ساز از این رهگذر در جسم و جان او پدید آمد و او با نظر داشت عقب‌ماندی گهای فراوان هزارستان و شیعیان کشورش به تحلیل ریشه‌ها و منشأ آن پرداخته با همه اشتیاق و علاقه‌ای که به حوزه علمیه و تحصیل فقه و اصول تخصصی داشت چاره آن همه محرومیتها و مشکلات را در ورود آگاهانه در صحنه اجتماعی و بیدار کردن و آگاهی بخشیدن مردم دانست از این‌رو در سال ۱۳۵۷ش حوزه علمیه مشهد را ترک گفته به ناهور بازگشت.

زاهدی پس از آغاز مقاومت مسلحانه و انقلاب اسلامی افغانستان به شورای انقلابی اتفاق اسلامی پیوسته مدتی هر چند کوتاه تحت پوشش نهاد یاد شده که اولین و مردمی‌ترین تنظیم جهادی و سراسری هزارستان بود فعالیت نمود و همزمان با آن، به تأسیس مدرسه علمیه امام صادق (ع) پایگاه مرکزی نظامی و جهادی امام صادق (ع) در منطقه علاالدینی ناهور اقدام کرده فعالیت همه جانبه در جهت جذب جوانان آماده جهاد و سازماندهی طرفداران و اقوام خویش پرداخت و در آزادسازی و مناطقی چون خواجه عمری غزنین و چهارده وردک از توابع میدان شهر شرکت جست.

از زمان آزادسازی مناطق شیعه نشین و هزارستان و تأسیس شورای انقلابی اتفاق اسلامی دیری نپایید که اختلاف نظر بین زاهدی و سید حسن جگرن فرمانده کل نیروهای مسلح شورای یاد شده، پدید آمده نامبرده سیاستهای داخلی و نظام اداری سید را بر نداشت و به گروه پاسداران جهاد اسلامی پیوست و از آن تاریخ به بعد تا سال ۱۳۶۸ش و تأسیس حزب وحدت اسلامی افغانستان، یکی از افراد برجسته و مطرح آن گروه به حساب می‌آمد.

هر چند پاسداران جهاد تشکیلات منسجم و هماهنگ نبود از نداشتن برنامه واقع گرایانه و سیاست دراز مدت رنج می‌برد با آن هم در درون خود به دو گرایش تندرو متمایل به سازمان نصر، و میانه رو به رهبری روحانیون مسن و

ستی قابل تقسیم بود و حجة الاسلام زاهدی چهره ی شاخص جناح تندرو گروه مزبور تلقی می شد. اختلافات و مشاجرات وی با افراد وابسته به سایر احزاب و گروههایی اسلامی مستقر در ناهور و دو دستگی داخل پاسداران جهاد را بدان اساس می توان توجیه و تحلیل می نمود.

حجة الاسلام زاهدی از شجاعت، مدیریت و زیرکی سیاسی به دور نبوده در امر خطابه، تحلیل وقایع اجتماعی و سیاسی دارای شایستگی و لیاقت لازم می باشد و می داند از فرصتها و پیشامد حوادث گوناگون چگونه برای پیشبرد مقاصد و اهداف خود سود برد، هر چند وقایع انقلاب اسلامی همواره به نفع او پیش نرفته است از جمله آن، ادغام گروه های هشت گانه شیعی و تشکیل حزب وحدت اسلامی در سال ۱۳۶۸ ش در داخل افغانستان بود که در زمان غیبت نامبرده از وطن و اقامت وی به ایران صورت گرفت. لذا وی پس از تأمل و تردید بدان پیوست و با این همه به عنوان عضو شورای نظارت حزب برگزیده شد.

او با پیشنهاد شهید مزاری در تاریخ ۷۱/۱/۳۱ به عنوان نماینده آن حزب وارد کابل گردیده زمینه لازم را جهت ورود مجاهدان به آن شهر و برکناری رژیم مارکسیستی دکتر نجیب (رییس جمهور وقت) فراهم نمود، تا اینکه در ششم ثور «اردیبهشت» همان سال با ورود مجاهدان و فتح کابل انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. نظام الحادی برای همیشه به زباله دان تاریخ سپرده شد.

علیجان زاهدی در طول انقلاب اسلامی و جهاد مردم مسلمان افغانستان ارتباطی خویش را با کتاب و مطالعه قطع نکرده آثاری را نیز در زمینه معارف اسلامی و تحولات افغانستان قلم زده است:

- ۱- ویژگیهای یکی مجاهد؛
- ۲- استاندارد تفکر اسلامی؛
- ۳- خاطرات (۲ جلد)؛
- ۴- مباهمی تفاهم ملی در افغانستان؛

۵- استراتژی مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام و... وی اکنون [۱۳۷۸ ش] نیز در صفحه سیاسی نه به اهمیت گذشته، نقش دارد.

زاهدی در سال ۱۳۷۱ ش تا حدودی با همراهی رو به تزلزل خود با حزب وحدت اسلامی و شهید مزاری ادامه داد و دو سال بعد به تدریج خود را از اکثریت قریب به اتفاق مردم جدا کرده و به زادگاه خود رفت تا به گفته خودش به برنامه‌های خود تحت عنوان «پس از جنگ» به علمی‌سازی، غنی‌سازی و فنی‌سازی منطقه یا برخی منطقه عقب مانده و به شدت محروم ناهور بپردازد.

به طور کلی علیجان زاهدی از سوی مخالفان به افراطی‌گری، بوکشیدن از فرصتها و سوء استفاده از آنها، تک روی، جاه طلبی و خیال پردازی متهم می‌باشد و جنگهای خونین داخلی وی با شورای انقلابی اتفاق اسلامی به فرماندهی سید حسن معروف به سید جگرن و سایر گروه‌های اسلامی و جهادی و بر نتابیدن کمترین مخالفان سیاسی و فکری و هتک حرمت و مرز نشناختن در رقابتها و مخالفت‌های داخلی را شاهد این مدعا می‌دانند که بررسی همه جانبه آن مجال بیش از این می‌طلبد.

به نظر این قلم، علیجان زاهدی نیز مانند بسیاری از رهبران جهادی آمیزه‌ای از ارزشهای مثبت و نقاط تاریک است. او دارای هوش خوب، استعداد قابل قدر، توان سخنرانی و تحلیل وقایع می‌باشد و بسیار پر انرژی و خستگی ناپذیر و جسور می‌نماید. با آن که از سواد حوزه ای معتنا بهی بر خوردار نیست و تعلیمات آکادمیک ندیده، مطالعات منظم و مسنجم نیز نداشته است؛ اما در مسائل گوناگون و موضوعات مختلف قلم زده و اظهار فضل می‌کند. نامبرده هر چند در مسائل مزبور ضعیف و سطحی ظاهر شده است اما استعداد درخشان، انرژی جوشان و توان رشدش برجسته و غیر قابل انکار می‌باشد. آثار سالهای اخیر وی نیز خالی از همان سطحی نگری نبوده از افراطی‌گری، مبالغه گویی و اغراق آمیزی مصون نمانده است و این تأسف را در خواننده بر می‌انگیزد که ای کاش

نامبرده به جای تلاشها و عرضه کتاب و جزوه ای رنگارنگ، بر مطالعات منظم و موضوعی خود افزوده با دقت و احتیاط دست به قلم می‌برد و اثری کم اما ماندگار و سودمندتر ارائه می‌نمود.

آقای زاهدی پس از تسلط گروه طالبان که زادگاه وی ناهور و مدینه فاضله‌اش (بازارک روستایی پشت بند) را از دست داد در ایران کوچیده ماندگار شد و به قول خودش سکوت را شکسته مصلحتی جهت حفظ آرامش و یکدلی ندید. از این‌رو دست به نوشتن جزوات و رساله‌هایی دربارهٔ مسائل سیاسی زد که به همه صبغه فرهنگی آن که باید مثبت تلقی شود بدترین جنگ قلمی ممکن را با جناحهای مقابل خود بویژه حزب وحدت (جناح محمد کریم خلیلی) به راه انداخت.

وی این بار که توان کشتار جوانان و تخریب مساکن هزاره‌ها ممکن نبود حیثیت تاریخی و افتخارات اسلامی و ملی این قوم را که با بهای سنگین خود هزاران شهید، مجروح و آواره بدست آمده بود چوب حراج زد. موضوعات مهم و بسا محرمانه را بدون اندیشه کافی و تحقیق وافی تحت تأثیر عصبانیت نسبت به شهید مزاری و طرفداران وی به انکار و افشاگری گذاشت و در این پهنه آتشباری قلمی و رزمایش تبلیغاتی را به شدت به اجرا گذاشت. این در حالی است که دشمنان مشترک «مزاری، اکبری و زاهدی» افتخارات مزبور را نسبت به قوم هزاره و شیعه افغانستان قبول داشته ثبت کرده‌اند؛ ارزشها و مفاخری مانند شهادت مزاری، مظلومیت شیعیان در غرب کابل، وحشت و ستم پیشگی بیش از حد مخالفان حزب وحدت در جنگهای کابل، محدودیت جنایات جنگی طرفداران مزاری نسبت به رقیبان و مخالفان، عهد شکنی مکرر مخالفان حزب وحدت اسلامی و... را اذعان نموده‌اند.

او با این خودزنی ملی و افتخارات شکنی اکتفا نکرده به مسائل ریز و جزئی جریانات درونی حزبی و احیاناً بی بند و باری و مفاصد اخلاقی برخی سربازان وحدتی پرداخت و اسناد و خوراک مناسب برای مخالفان ملیتهای محروم فراهم

کرد به طوری که این امر حتی طرفداران سستی و حزبی او را شرمسار نمود. گفتنی دیگر درباره‌ی وی، عدم مشارکت مستقیم در جنگهای جناحی بین دو شاخه حزب وحدت در غرب کابل و عدم پیوستن مستقیم به دولت ربانی، مسعود و سیاف برای براندازی عبدالعلی مزاری بود. این امر با توجه به نارضایتی عمیق وی که بعدها آشکار شد از سویی همان فرصت طلبی و کفه ترازو بینی او را نشان داد و از سوی دیگر خویشتن داری و تحمل مندی او را در رعایت مصالح کلان سیاسی در آن مقطع تاریخی به نمایش گذاشت. این خویشتن داری و عدم سهم‌گیری در جنگهای بعدی داخلی، پرونده او را از بسیاری از کسانی که در غرب کابل به دامن مسعود و سیاف پناه بردند جدا کرد و به او این امکان را می‌داد که در شرایط جدید نیز امکان تلاش اجتماعی و فرهنگی داشته حتی بر موج اصلاح طلبی و صلح خواهی سوار شود و اگر از این زمینه با دقت، اندیشه و تأمل سود می‌جست می‌توانست جایگاه مناسبی در میان علماء، طلاب و مردم مسلمان خسته از جنگ و حزب گرایی، باز یافته، نقش مهمی در سرنوشت ملت و کشور خود ایفا نماید. اما زاهدی با آنکه از تعصبات و خودزنی و منازعات خونین و بی حاصل گروههای اسلامی نادم و سرخورده است بجای عبرت‌گیری از گذشته و کنار گذاشتن نگرش افراطی یک سویه و انتقام جویانه، تنها بستر تلاشهای مزبور را تغییر داد به این معنی که صحنه نظامی را ترک نموده به جای آن در صحنه فرهنگی و قلمی به تصفیه حسابها و کشتار افتخارات، ارزشها و دست آوردهای مشترک تاریخی و جهادی پرداخت و جنگهای حزبی و قدرت طلبانه را در این پهنه دنبال نمود.

گفتنی در باب زاهدی با توجه به حساسیت گوناگون درباره‌ی ابعاد اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، و حزبی زندگی‌اش زیاد است، باید به ابعاد اقدامات مثبت و منفی وی به صورت علمی و بی‌طرفانه پرداخته شود جنگهای ضد مارکسیستها و اشغالگران جنگهای خونین داخلی، کارکرد حزبی و تشکیلاتی، مدرسه سازی و کارکرد وی با بیت المال و اموال عمومی بحث مفصلی می‌طلبد که با توجه به فعالیت وی در میادین گوناگون و سن نه چندان زیادش، در آینده

قابل بررسی است. او در نوشته «پس از جنگ» خود به گونه مبالغه آمیز و تا حدود خیالاتی بدانها پرداخته از ساختن «حوزه علمیه امام صادق (علیه السلام)» و پایگاه نظامی آن تا «بازار پشت بند» و جاده به اصطلاح ابریشم که بدان منتهی می شد و از امنیت مثال زدنی تا سازندگی های اورژانسی آن، سخن گفته است. اما نوشته مزبور بیش از آنکه گزارش دقیق و بی طرفانه سیاسی و اجتماعی باشد به یک آرزوگوی، و بیان سرخوردگی سیاستمدار شکست خورده و نا امید می ماند.

از محسنات شیخ زاهدی شجاعت وی است او جرات کار را در شرائط متفاوت و اوضاع مختلف نشان داده از بسیاری همگنان خود دارای اعتماد به نفس، و توان روحی جهت تصمیم سازی و تصمیم گیری می باشد و با همه شکست ها، سرخوردگی ها، فراز و فرودهای که در بحران کنونی کشور دیده است پرکار، پویا و ستیزنده می نماید.

او به تازگی مؤسسه ای تحت عنوان «بلاغ» در قم راه اندازی نموده است که توسط سید مصطفی کاظمی یکی از رهبران حزب وحدت (شاخه اکبری) تأمین مالی می شود. قرار گزارشها در آن مرکز، جمعی از طلاب و نویسندگان بریده از محمد کریم خلیلی را دعوت به همکاری نموده است و خود نیز به تعلّم و تعلیم در آن جمع می پردازد.

او حدود ۵۴ سال سن دارد و مانند بسیاری از سیاستمداران حزبی در غربت و آوارگی بسر می برد. مردم زادگاهش که انتظار فراوانی در ایام مشقت بار و پر مرارت خود از او داشتند اینک زاهدی را در میان خود نمی بینند. دفتر زندگی و بررسی کارنامه او هم چنان گشوده است و او می تواند در آینده نیز منشأ اثر گردد اما چگونه و چه نوع اثری؟!

زاهدی پس از سقوط طالبان به کشور مراجعت کرد و به فعالیتهای خصوصی مانند تاسیس دارالوکالت و کارهای اقتصادی رو آورده اهمیت و شهرتش را از دست داد و زندگی مرفه و آرام را آغاز نمود تا اینکه در این اواخر بعنوان مشاور ریس جمهور نصب گردید.

ملا محمد افضل زاولی ارزگانی

(۱۲۹۰ - ۱۳۵۰ ق)

حجة الاسلام و المسلمین شیخ محمد افضل بن وطن داد زابلی ارزگانی یکی از عالمان مجاهد و فقهای پرهیزگار تشیع است، که در شرایط دشوار و طاقت فرسای استیلای شوم استعمار در زمان عبدالرحمان جابر و تلاش های او برای نابودی اسلام و تشیع، مجاهدت های فراوانی از خود نشان داد. وی آنچه را که در آن دوران تاریک ناممکن و متضاد می نمود از قبیل آموزش و تربیت اجتماعی و سرگذشت مردم - نه دربار و درباریان - در سایه مسؤولیت دینی و همت عالی خویش ممکن ساخت.

وی در نیمه دوم قرن سیزدهم قمری در یک خانواده زابلی از طایفه جیرغی باتور از توابع جاغوری به دنیا آمد. تحصیلات خویش را از مکتبخانه آغاز کرد و پس از بهره گیری از محضر مدرسان و عالمان جاغوری و اطراف، به نشر معارف اسلامی و تدریس علوم دینی پرداخت.

«ملا افضل زابلی ارزگانی ظاهراً در سالهای اول حمله سپاه عبدالرحمان به هزاره جات، در وطن مألوف خویش بوده و ظلم و بیداد سپاه را از نزدیک مشاهده کرده است و بعد از سقوط و تخریب [هزاره جات] از آن جا آواره شده و به سوی ایران و عراق هجرت کرده است و ستم شاه افغان را به گوش علمای ایران و عراق رسانده است»^۱.

تلاش های نامبرده و سایر آوارگان مظلوم موجب شد تا علمای اسلامی از اوضاع رقت بار و فجایع افغانستان آگاه شده واکنش نشان دهند. از این رو مراجع و علمای حوزه علمیه مشهد به کمک آوارگان شتافته و آنان را مورد کمک های مادی و معنوی قرار دهند. در حوزه های علمیه عراق نیز مرجع بزرگ عصر

مرحوم میر احسن شیرازی (معروف به میرزای بزرگ) با وزارت خارجه ایران تماس گرفته و خواستار مداخله ایران در توقیف کشتار شیعیان در افغانستان گردید. وی طی نامه خویش، انگلیس را عامل اصل تراژدی شیعیان دانسته و از دولت قاجار خواست تا به حکمران انگلیس هند تماس گرفته خواستار جلوگیری از ادامه جنایت مزدوریش، عبدالرحمان در افغانستان شود.^۱

نامبرده که با حاکمیت عبدالرحمان نمی توانست به کشور برگردد پس از تکاپوهای مزبور به ادامه تحصیل پرداخت. سطوح عالی را در محضر اساتید فرا گرفت و به تحصیل در دروه تخصصی علوم اسلامی، خارج فقه و اصول پرداخت و به زودی «از علما و فقهای عصرش»^۲ گردید.

او که به شرایط اجتماعی و نیازمندی‌های عصرش واقف بود، در مدت اقامت در حوزه علمیه نجف فقط به تحصیل فقه و اصول اکتفا نکرد؛ بلکه در علوم و معارف دیگر نیز به تحقیق و مطالعه پرداخت. در اثر پژوهش یاد شده و تقاضای برخی از هم وطنانش، بر آن شد که در رشته تاریخ و جغرافیا به گونه تخصصی وارد شود و گذشته شیعیان افغانستان و سرگذشت غمبار آنها را که خود به چشم دیده بود و یا از شاهدن عینی شنیده بود، به صورت مستند به نگارش در آورد. چنان که خود نوشته است:

«ذرة بی مقدار محب اهل بیت اطهار علیهم السلام محمد افضل بن وطن داد زابلی مغولی که در آن اوان که در دارالقرآنة نجف اشرف مشغول مطالعه کتب تاریخ و جغرافیا بودم بعضی از هم وطنان خواهش کردند که تاریخ و انساب مردم هزاره زابل را آنچه موافق تواریخ باشد بنویسم. بنابر اجابت حاجت برادران خودم مشغول به تألیف تاریخ و انساب ایشان شدم...»^۳

۱- نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، ص ۱۴.

۲- صراط، شماره ۱، سال اول، ص ۴۷.

۳- مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، ص ۱۱.

او پس از مرگ عبدالرحمان و کوچیدن نسبی ابر سیاه اختناق و تعصب، حوزه علمیه نجف را به مقصد کشور ترک نمود و در مسیر خود به کشور مدتی در شهر کویته پاکستان توقف کرد تا ضمن دیدار با اقوام آواره خویش، به انتشار تألیف خودش بپردازد؛ زیرا در کشور، حتی پس از عبدالرحمان نیز شرایط مطلوب سیاسی برای انتشار آن وجود نداشت. بدین لحاظ در سال ۱۳۳۱ قمری کتاب تاریخ خویش را به نام «المختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول» به چاپ رساند.^۱

سپس عازم افغانستان شد و در منطقه داوود (جاغوری) رحل اقامت افکند. مردم متدین ناوه گری از وی استقبال شایان کردند و به او یک دهنه کاریز و مقدار زیادی از زمین متعلق به آن را، به او اختصاص دادند و برای او منزلی مسکونی و مدرسه علمیه‌ای را بنا کردند.

او که به «ملای زاوی» معروف بود در سایه همکاری مردم منطقه توانست به تلاش وسیع خویش در جهت شناسایی معارف اهل بیت علیهم السلام بیداری مردم و ساماندهی اوضاع اجتماعی و دین از سویی و تربیت طلاب و فضایل متقی و پیر تلاش از سوی دیگر دست یازد. دانش آموختگان و تربیت شدگان معروف وی عبارت بودند از: محمد علی آخوند، ملا علی اکبر داود، آخوند بزرگ و جمع دیگری که نقش مهمی در حفظ دین، آگاهی مردم و نشر علوم آل محمد علیهم السلام در منطقه و خارج از آن ایفا کردند.

روحانی یاد شده همان طور که از بخش پایانی کتابش به دست می آید دو عامل: نفاق داخلی - که بیشتر در اثر جاه طلبی و ستم خوانین دامن زده می شد - و جهل بی سوادی مردم را علت اصلی شکست مردم در تهاجم انگلیس و

۱- چاپ دوم این اثر در سال ۱۳۷۰ شمسی در قم به همت حجة الاسلام محقق افشار انجام یافت.

عبدالرحمان می‌داند.^۱ او برای رفع این نقیصه به منطقه جاغوری اکتفا نکرد و به نقاط دور و نزدیک نیز سفر نمود. تا مردم را به وحدت و کسب آگاهی از معارف اسلامی دعوت نماید. گویا در یکی از این مسافرت‌ها بود که به صورت گمنام و غریبانه دعوت حق را لبیک گفت و به دیار حق شتافت.

محمد علی شرر زمین داور

زمین داور، که برخی منابع با نام «گرمسیر» هم آمده است، در غرب هزارستان کنونی واقع شده که در گذشته، بسیار معمور و آباد بوده و عمده ساکنان آن را هزاره‌ها تشکیل می‌دادند. امرای ارغونیه آنجا را پایتخت زمستانه خویش برگزیده و بر رونق و نام آن افزودند. در قرن سیزدهم نیز در آن اقوام هزاره حضور داشته‌اند که یکی از آنها محمد علی شرر است. وی در اواخر قرن دوازدهم قمری در زمین داور به دنیا آمد، احتمالاً تحصیلات اولیه خویش را در آنجا آغاز کرد و سپس به شهر قندهار منتقل شد و در ادبیات فارسی، معارف اسلامی و تاریخ به آموزش و مطالعه پرداخت. وی به دلیل قریحه و طبع مستعدی که داشت با نام شاعر فارسی‌گو بر سر زبانها افتاد.

یکی از پژوهشگران می‌نویسد:

«محمد علی متخلص به شرر فرزند محمد نصیر در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری می‌زیست. او اصالتاً از «زمین داور» بود که به قندهار منتقل و ماندگار شده است. مرحوم شیخ محمد طاهر، روحانی و دانشمند معروف شیعی، که چند سال قبل به رحمت حق پیوست، از خانواده این شاعر می‌باشد. مجموعه‌ای از اشعار محمد علی شرر نزد «رضا مایل هروی» شاعر و نویسنده معروف موجود است که به قول خود او از نسخه متعلق به مرحوم محمد حسین طالب قندهاری استتخا شده است. این مجموعه حدود ۸۰۰ بیت دارد که شامل چهار قصیده، یک ترجیع بند و یک مخمس و تعدادی غزل و ابیات متفرقه دیگر است. یکی از مزایای سروده‌های شرر این است که در لابه‌لای آنها بعضی نکات تاریخی را می‌توان مشاهده کرد، مثل تاریخ وفات بزرگان و مدایح رجال وقت.

وی در قصیده‌ای به انتقاد از برخی مردمان زمان خویش می‌گوید:

دارم زبان پر گله و چشم‌اشکبار از دست این جماعت و از خلق این دیار

بر قصد خون بی‌گناهان چون کمان به تیر
و در قصیده دیگری از نا اهلان «زمین داور» شکایت می‌کند:
طالع مدد نگرد که یابم نشان و نام
بختم نگشت یار که جویم طریق ننگ
نام چو عندلیب که با وسعت جهان
داورزمین به من چوقفس گشته است ننگ^۱

۱- نقل از حاج کاظم، تاریخ تشیع در افغانستان، ص ۱۰۸-۱۰۷.

دکتر حبیبہ سرابی

(۱۳۳۶ ش)

همان گونه که عوامل گوناگون دست به دست هم می‌دهد تا یک کشور رو به توسعه گذاشته و پیشرفت لازم را در ابعاد گوناگون داشته باشد. علل و زمینه‌های متنوع و متعددی باعث می‌شود تا یک سرزمین و مردم مستعد ترقی و رشد، راه انحطاط پیموده و از مناطق و کشورهای دیگر بصورت متفاوت مشی اختیار کند و بجای کسب افتخارات و عناوین مباحات انگیز، عقب‌ماندگی، فقر، بی‌سوادی و غیره نصیب‌شان گردد.

زنان افغانستان بویژه در میان هزاره‌ها مشکلات وحشتناک و متراکم را تجربه نموده‌اند و هیچ روزنه‌ای برای برون‌رفت از آن گرفتاری‌ها و معضلات خویش در سده‌های اخیر، احساس نمی‌کردند، از این رو هم چنان سالیان متوالی می‌گذشت و جهان از لحظه‌ها و فرصت‌های هر چند اندک برای استفاده فراوان جهت پیشرفت و گشودن گره‌های کور آموزشی، حقوقی، اجتماعی و فرهنگی - سیاسی خویش استفاده می‌کردند، زنان در افغانستان بویژه هزارستان هیچ تحولی در حیات‌شان مشاهده نمی‌کردند. حتی در سالهایی که کشور صفحه نوینی جهت گام نهادن در مسیر توسعه گشوده متأسفانه این قشر رنج‌دیده به جای گشودن از گره‌های متعدد و کور زندگی‌شان، شاهد گره‌های جدیدی تحت عنوان رسوم وارداتی و خرافات و فرهنگ مبتذل غربی بودند که وارد زندگی‌شان شده و در واقع از دام آلودگیها و عوامل دست و پا گیر گذشته‌رهایی نیافته بودند که به دام‌های رنگارنگ و بظاهر دلربا و پرجاذبه وارداتی مبتلا می‌شوند.

حبیبہ سرابی از جمله دختران کمیاب و ارجمند کشور است که در سالهای اخیر تا حدودی توفیق داشته ضمن تحصیل علوم جدید و رسیدن به مقام عالی

علمی، از وطن و تلاش برای مردم خویش غفلت نورزیده و در دام منافع‌پرستی و دوری از مسئولیت اجتماعی گرفتار نشده است.

حبیبه سرابی در سال ۱۳۳۶ ش در یک خانواده مذهبی هزاره شهر مزار شریف چشم به جهان گشود، ظاهراً پدرش عبدالحمید از جمله کارمندان دولت بوده در جای خاص استقرار دایم نداشت از این‌رو حبیبه نیز همراه خانواده تابع شغل و محل کار پدر، مجبور شد تحصیلات خود را در ولایت پلخمری و مرکز آن بغلان آغاز نماید و این خود به این خانواده بویژه حبیبه سرابی، دید روشن و افکار مترقیانه بخشید. زیرا زندگی در یک محیط بسته با شرایط و ستهای خاص، متفاوت از رشد در مناطق متعدد است، در مجموع می‌تواند تأثیرات ویژه‌ای بر افراد بگذارد و بسیاری از دانستنی‌ها و نکات فایده‌مند و حیاتی را بدو به تدریج آموزش بدهد ولی امثال حبیبه سرابی آنها را نه تنها فرا گرفت بلکه به راحتی در زندگی و جابجایی محیط زیستش، تجربه کرده و در راه رشدش بکار بست.

نامبرده بر همان اساس تحصیلات خو را پی گرفته پس از پایان دوران ابتدائیه وارد مرحله متوسطه و لیسه گردید و با موفقیت، دوره‌های یاد شده را به پایان رساند. در سال ۱۳۵۶ ش وارد پوهنتون کابل گردیده در رشته فارمسی [داروسازی] تحصیل نمود و در سال ۱۳۶۰ ش از فاکولته مذکور فارغ‌التحصیل گردید.^۱

حبیبه سرابی در آستانه تحول مهم کشور از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده وارد دنیای جدید گردید و آن فعالیت‌های بهداشتی، درمانی و علمی در ساحه‌های مختلف کشور می‌باشد که به شدت نیازمند زنان تحصیل کرده و متعهد بود.

او مدت یکسال بود که در مراکز علمی و آزمایشگاهی افغانستان اشتغال ورزید، که کشور شاهد کودتای مارکسیستی به رهبری نورمحمد ترکی گردید و

به زودی نظام جدید، ارزشهای دینی و ملی را هدف قرار داده فرهیختگان اسلامی و علمی را مانع اهداف خود دانست اما نامبرده به کار در مؤسسات علمی ادامه داد و شرایط جدید را مانع کار ندانست.

«از تاریخ ۱۹۸۲ الی ۱۹۹۷ م کارمند مسلکی در انیستیتوت ملی لابراتورهای طبی و از ماه اپریل سال ۱۹۸۷ م الی ماه اکتوبر سال ۱۹۸۷ م WHO تریننگ فلوشپ بخش همولوژی در آل اندیا مدیل انیستیتوت دهلی جدید هندوستان، از سال ۱۹۸۷ م ۱۹۹۶ استاد در رشته اختصاصی همولوژی، مایکروبیولوژی و فارماکولوژی، انیستیتوت تعلیمات متوسطه طبی کابل افغانستان»^۱.

با حاکمیت رژیم طالبان و شروع دوران اختناق بی سابقه‌ای در کشور که سیاه‌ترین شرایط را بر ضد زنان بوجود آورد حبیبه سرابی مجبور به مهاجرت به خارج کشور شد. او در دهلی نو رفت و در آنجا با مؤسسات علمی هندوستان از سویی و مراکز و مؤسسات بین‌المللی و خارجی از سوی دیگر ارتباط برقرار نمود.

او ضمن کارهای علمی و مسلکی، به شرایط کشور و آلام هموطنان بی تفاوت نبوده مبارزات گسترده‌ای را بر ضد حقوق‌شکنی، مظالم و استبداد طالبان آغاز کرد و بر این اساس می‌توان از «اشتراک در کنفرانس‌های روم، میلان، بروکسل، مادرید در ارتباط با حقوق تلف شده زنان در دوران طالبان و از سال ۲۰۰۰ الی ۲۰۰۲ میلادی به حیث دایرکتر مؤسسه HAWCA»^۲ نام برد.

حبیبه سرابی پس از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۰ ش به وطن بازگشت و در شهر کابل استقرار یافت و با دولت و مؤسسات بین‌المللی بویژه حقوق بشر همکاری گسترده‌ای آغاز نمود و نقش مهمی را در پیگیری حقوق زنان و آگاهی دادن به زنان کشور ایفا کرد.

نامبرده در سال ۱۳۸۳ ش به عنوان دومین وزیر زنان در دولت پس از طالبان

۱- سالنامه افغانستان، سال ۱۳۸۳، ص ۶۲.

۲- همان.

وارد کابینه شد و جای دکتر سیما سمر را در تصدی وزارت زنان و نمایندگی از این قشر در کابینه حامد کرزی اشغال کرد.

سرایی در دوران حکومت موقت حامد کرزی، این پست را در اختیار داشت و در مدت تصدی وزارت مزکور کارهایی را در جهت احقاق حقوق زنان و آگاهی دادن به این قشر و رفع مشکلات و محرومیت‌های آنان انجام داد که خود دارای فراز و فرود بوده از نکات مثبت و منفی برخوردار دانسته شده است البته که بررسی آن مجال غیر از این و اطلاعات افزون می‌طلبد.

موصوف پس از پایان دوران موقت و فرا رسیدن دوران انتخاب دولت حامد کرزی در سال ۱۳۸۴ ش وزارتخانه مزبور را ترک گفته به عنوان والی ولایت بامیان منصوب شد و بدان منطقه تاریخی در قلب کشور انتقال پیدا کرد.

وی نخستین والی زن در تاریخ کشور است که بدین مقام مهم اجرایی و سیاسی منصوب می‌گردد و برای قشر محروم و عقب نگهداشته زن یک موفقیت و رکوردشکنی بحساب می‌آید؛ زیرا تا کنون مقام ولایت عمدتاً برای بسیاری از مردان سیاستمدار، سنگین و غیر قابل حمل تلقی می‌شده است و در این پست از افراد دارای ویژگیهای سیاسی - نظامی بهره جسته می‌شد.

ولایت بامیان هر چند از امنیت کامل برخوردار بوده از این رهگذر نامبرده دچار دشواری و صعوبت کار و معضل ناامنی نیست اما در جانب مقابل از محرومیت فراوان تاریخی رنج می‌برده و نیازمند بازسازی، عمران و سرمایه‌گذاریست که مسئولیت این والی هزاره را دشوار می‌کند و هر گونه موفقیت و یا شکست وی، بازتابی بیش از حد انتظار دارد.

دکتر عبدالواحد سرابی

(۱۳۰۵ ش)

دانشمند گرانمایه، استاد برجسته، نویسنده ژرف‌نگر و بزرگمرد علم و سیاست جناب دکتر عبدالواحد سرابی از سرآمدان روشنفکران مسلمان و پیشگامان سیاسی و علمی بوده از پیشقراولان فرهنگیان دانشگاهی و تحصیل یافتگان معاصر هزاره می‌باشد که کارنامه روشن و افتخارآمیز در پهنه‌های گوناگون علمی، آموزشی و سیاسی در کشور دارد و یکی از سرمایه‌های ارزشمند و از نخبگان ملی به شمار می‌رود.

سرابی در مراکز علمی و آموزشی افغانستان، برای فرهیختگان دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقی و آکادمیک از سویی و مراکز برنامه‌ریزی و سیاستگذاران بویژه در دهه دموکراسی از سوی دیگر بیش از جاهای دیگر شناخته شده و مورد تکریم است و برخی از آثار او در رشته اقتصاد سالهاست که در دانشکده اقتصاد و سایر مراکز اقتصادی و مالی کشور تدریس می‌شود.

او نیز از فرزندان نامی و دانش‌آموختگان سیاسی و سکانداران آموزشی کشور است که شهر غزنین به وجود وی افتخار نموده برای یاد نام‌آوران و شکوه و آوازه گذشته خود به امثال او چشم دوخته است. حضور او در بنیادهای علمی و پژوهشی، همایشها، کنگره‌ها و اجلاس‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، احیاء نام غزنین و تداعی‌گری جلال و شکوه آن سرزمین تاریخی می‌باشد.

دکتر عبدالواحد سرابی چون سایر فرزندان محروم و روستایی هزاره‌ها در یک خانواده متدین و شیعی در منطقه سراب «جغتو» از توابع غزنین به دنیا آمد. سال تولد او را ۱۳۰۵ ش ذکر کرده‌اند. از این‌رو می‌توان گفت که او تحصیلات خویش را در زمان سلطنت محمد نادر شاه و از مکتبخانه محل آغاز کرد پس از فراگیری ادبیات فارسی و سواد خواندن و نوشتن و توانایی بر قرائت صحیح قرآن کریم، برخی کتب عربی را یاد گرفت آن‌گاه به تشویق و راهنمایی یکی از دانشمندان برجسته فامیل

بنام دکتر عبدالخالق سرابی به کابل رفت و تحصیلات خود را در مکاتب آن شهر از جمله «لیسه نجات» پی گرفت و مدارج علمی را با رتبه عالی و تلاش فراوان، یکی پس از دیگری پیموده و موفق به اخذ دانشنامه دیپلم از آن دبیرستان گردید.

این علم اندوز سخت کوش برای ادامه تحصیل در مراحل دانشگاهی بورسیه تحصیل در دانشگاه‌های آمریکا را دریافت کرد و برای این منظور وطن را به مقصد آمریکا ترک گفت و در دانشگاه ویانا در رشته اقتصاد به دانش اندوزی و کسب علم پرداخت و دروهای لیسانس، فوق لیسانس و دکتری را به پایان برد.

او که از جانبی احتیاج مبرم کشورش را به دانش و فنون روز می دانست و از سوی دیگر در هوش، ذکاوت و سختکوشی هزاره تبار و فقر چشیده بود از فرصت پیش آمده در یکی از کشورهای پیشرفته و قدرتمند جهان حداکثر استفاده را نمود طوری که پس از اخذ دکتری در رشته اقتصاد که آخرین مدرک تحصیلی و مراحل علم به حساب می آید به تعلیم و تربیت توجه نشان داد و در مدت نه چندان زیاد فوق لیسانس تعلیم و تربیت را نیز به دست آورد.

سرابی در سال ۱۳۳۶ ش که کشور بدست دیکتاتوری و برنامه پریهاوی توسعه سازی و اقتصادی محمد داود خان گرفتار بود و برنامه پنج ساله اول رو به پایان بود برنامه پنج ساله دوم آماده می شد، با تجربه ارزشمند و سطح بالایی علمی و آموزشی به وطن بازگشت و تدریس خود را در دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل به عنوان حق التدریس آغاز کرد.

روشن است که با وجود قحط الرجالی وطن و نیاز مراکز علمی از جمله دانشکده مزبور به استاد فرهیخته ای چون سرابی، «عضو تدریسی» نامبرده نشانگر سیاست محمد داود خان و عمال تنگ نظرش نسبت به هزاره از جمله دانشمندان منورالفکر آن است و سه سال طول کشد و آن استاد با متانت، صداقت و دقت در این سنگر خدمت برجسته و شایسته ای بی ادعا نمود تا دست اندرکاران سیاست و دانش مجبور به تعظیم و کرنش شده ریاست دانشکده اقتصاد را بدو سپردند.

عبدالواحد سرابی با اندیشه عمیق، دانش گسترده و انضباط قابل قدر بر

میزان آموزش و پژوهش خویش افزود و به زودی جایگاه شایسته و در خور تحسین در میان دانشیان و ارباب علم کسب کرد به نحوی که تنها ریاست دانشکده که به نظر خیلی از تبعیض پیشگامان و بی‌خبران برای یک هزاره سنگین می‌نمود، بر قامت وی تنگ آمده، نامبرده برای آن مرکز به عنوان مقام ریاست آن، افتخار تلقی شده ارزش و اعتبار بخشید نه بالعکس از این‌رو به زودی به سمت معاونت کل دانشگاه کابل ارتقاء یافت.

وی در سال ۱۳۴۴ ش مجدداً به ریاست فاکولته اقتصاد منصوب شد در ضمن این کارهای اجرایی از تعلیم، تربیت، تحقیق و نگارش غفلت نورزید و به دلیل آشنایی کامل به زبانهای انگلیسی و آلمانی منابع و آثار مهمی که در این دو زبان در مورد اقتصاد تحریر یافته بود مطالعه و استفاده می‌کرد و در تألیف خود از آنها بهره می‌گرفت، برخی مقالات و آثار را بدون دخل و تصرف به فارسی ترجمه نمود و در اختیار محققان، استادان و دانشجویان علم اقتصاد قرار داد، به نحوی که برخی تحقیقات وی از سوی دانشگاه چاپ شده به عنوان متن درسی از سوی اساتید دیگر تدریس می‌شود که بدانها اشاره خواهد شد.

این استاد فرهیخته در سال ۱۳۴۶ ش در کابینه نوراحمد اعتمادی به عنوان وزیر مشاور و نخستین وزیر از مردم هزاره راه یافت و در سال ۱۳۴۷ ش عضویت شورای عالی پوهنتون (دانشگاه کابل) را به دست آورد و در کابینه ی دوم اعتمادی وزارت مهم پلان (برنامه و بودجه) را احراز کرد.

نامبرده به خاطر شایستگی علمی، روحیه کاری و اجرایی پس از استعفای نور احمد اعتمادی و روی کار آمدن محمد ظاهر نیز سمت خود را حفظ نموده همچنان وزیر برنامه و بودجه بود و در کابینه بعدی یعنی دولت محمد موسی شفیق که آخرین دولت دموکراسی را تشکیل می‌دهد نیز وزیر پلان بود.^۱

چنانکه اشاره شد این وزیر شایسته در زمان بازگشت به وطن از سوی دار و دسته محمد داود خان مورد استقبال بهینه قرار نگرفت پس از کودتای وی در ۲۶ سرطان (تیر) ۱۳۵۲ش نیز خانه نشین شد و این وضعیت تا سالها پس از کودتای خونین مارکسیستی مشهور به کودتای ۷ ثور (۱۳۵۷ش) ادامه یافت.

پس از آنکه کشور از وجود فرهیختگان و اندیشمندان روحانی و دانشگاهی خالی شد و کودتاچیان جمعی از آنان را اعدام و عده‌ای اندک نیز موفق به فرار شدند سرابی در این میان به گونه ناباورانه جان سالم برد و پس از نرمشها و واقع‌گرایی‌های بعدی رژیم کمونیستی کابل مجبور به همکاری با آن رژیم شد.

او نخست مشاور وزیر تحصیلات عالی سپس وزیر آن وزارتخانه گردید. در سالیان بعد به معاونت رئیس جمهور، وزارت پلان و معاونت صدارت (نخست وزیری) نایل گردید. چنانکه از زندگی و شیوه فعالیت‌های گوناگون علمی، سیاسی و اجرایی وی دستیاب می‌گردد برای سرابی خدمت به مردم و همدردی با آنها و در میان آن ملت محروم بودن و برای وطن کوشیدن اصیل است. از این لحاظ نه حزب جاذبه داشت و نه امکانات گوناگون کشورهای خارجی. او همواره درصدد است که از شرایط به وجود آمده چگونه می‌توان مسئولیت اسلامی و میهنی خود را در قبال آن آب و خاک و مردم ستم‌دیده انجام داد.

سرابی پس از سقوط رژیم کمونیستی یکی از وزرای ارشدی بود که دولت مزبور را به دولت در تبعید مجاهدان مسلمان به ویژه رئیس آن حضرت صبغت اله مجددی تحویل داد و خود در سنبله (شهریور) ۱۳۷۱ش به حیث وزیر تجارت از سوی حزب وحدت اسلامی معرفی گردیده تحت نظر رییس مزبور مشغول به کار شد.^۱

چنانکه گذشت دانشمند مزبور در دو صحنه تحقیق و ترجمه فعال بود آثار

متعدد از این دو رهگذر به جهان علم به ویژه کشور عقب نگه داشته و ستمدیده افغانستان عرضه داشته است که از جمله آنها می‌توان به برخی آنها اشاره کرد:

۱- مبانی علم اقتصاد، تألیف تیودور ویلز، چاپ شده از سوی دانشگاه کابل در سال ۱۳۵۵ش.

۲- مبادی اقتصاد ملی، نشر شده در سال ۱۳۴۵ش توسط دانشگاه کابل.

آقای حسین نایل در این باره می‌نویسد:

«او مدتها استاد فاکولته ی اقتصاد بود و آثاری در این رشته تألیف و چاپ کرد. همچنان موصوف در چند لویه جرگه و تصویب قانون اساسی اشتراک داشت و مسافرتهاى متعدد رسمى به كشورهای خارجی به عمل آورد. زبان آلمانی و زبان انگلیسی را به خوبی می‌داند...»^۱

وی علی‌رغم پایداری فراوان سرانجام در مقابل جنگهای ویرانگر و بی‌رحمانه احزاب و گروه‌های اسلامی تاب نیاورده مجبور به ترک دیار گردید و اکنون هم چون سایر اندیشمندان و فرهنگیان کشور، ایام پیری را در آوارگی بسر می‌برد.

حجة الاسلام والمسلمین سید عباس سبزچوبی

(۱۲۹۳ - ۱۳۴۰ ش)

سالها پیش برای نخستین بار نام او را از جناب آیت الله محمد حکیم صمدی شنیدم که نامبرده را از جمله اساتید خویش بیان داشته از توان علمی و تدریسی او به نیکی یاد می کرد و در آرزو بودم که چیزهای بیشتری درباره اش بدانم. زیرا پس از مرحوم مدرس افغانی و شیخ وحیدی، نام سید عباس سبزچوبی در آن سالهای نخست و دشوار علمی و قحط رجالی، جالب و شنیدنی بود که در ساحه جاغوری ظهور یافته و به تدریس علوم دینی اقدام کرده است و شاگردان برجسته از جمله جناب صمدی را تربیت و به جامعه اسلامی تحویل داده است، تا آنکه خاطرات خطی جناب استاد محمد اسحاق اخلاقی در تابستان سال ۱۳۸۶ ش از مشهد مقدس به دستم رسید و پس از مطالعه دقیق و با اشتیاق آن، به نام سید عباس سبزچوبی رسیدم، در آغاز ذوق زده شده خاطرات جناب استاد را به دقت مطالعه نمودم اما پس از آنکه آن را به پایان بردم حالت تأثر براریم رخ داد. تأثر از چنین بزرگ روحانی ای که گمنام بوده است، تأثر از چنین دانشمندی که چیزی از خود باقی نگذاشته است و تأثر از چنان استعداد درخشان و تجسم تعهد، زیبایی، هنر و اخلاصی که جوان مرگ شده است و سرانجام تأسف از آنکه در دیار خود غریب بوده و در زمانه خود ناکام زیسته است و شرایط آن روزگار و مردم آن عصر سطح آگاهی موجود در روستاهای کوهستانی آن ایام کشور نگذاشتند از او به درستی بهره گیری و استفاده صورت بگیرد و عوامل گوناگون موجب شدند تا قدرش شناخته نشود و آن هم استعداد، خلاقیت، هنر، ارجمندی و بزرگی و بزرگواری بصورت راز نگشوده و سر بسته زیر خروارها خاک مدفون گردد.

سید عباس سبزچوبی در حدود سال ۱۲۹۳ ش در منطقه سبزچوب جاغوری، در یک خانواده مذهبی و اصیل چشم به جهان گشود. تحصیلات اولیه را در مکتبخانه شروع نموده از عالمان سبزچوب و اطراف مدتی، استفاده نمود تا آنکه علاقه و استعداد درخشان وی که مورد اعجاب خانواده و مدرسان یاد شده گردیده باعث شد تا به تحصیل علوم دینی ادامه دهد.

در سال ۱۳۱۵ ش مرحوم علامه محمد علی مدرس افغانی به امر آیه الله حکیم به افغانستان مراجعت کرده و دست به تأسیس مدرسه علمیه در منطقه خارید جاغوری زد، سید عباس سبزچوبی از جمله نخستین جوانان جویای دانش بود که بدان مدرسه مراجعه نموده و جهت آموزش علوم اسلامی در آنجا رحل اقامت افکند.

وی تا زمانی که مدرس در کشور حضور داشت در دروس او با علاقه و پشتکار فراوان شرکت جسته و جزو شاگردان فاضل و مورد توجه آن استاد نامدار بود و پس از آنکه موصوف به نجف مراجعت کرده حوزه درسی اش تعطیل شده به مدرسه علمیه اوتقول آمد و از محضر اساتید بزرگوار و معروف آن مرکز با برکت علمی چون شیخ قربانعلی وحیدی و شهید رمضانعلی شریفی و دیگران استفاده بسیار کرد.

سید سبزچوبی پس از آن سفری به خارج کشور داشت و در مشهد مقدس وارد شد و ظاهراً مدتی از حوزه علمیه مشهد الرضا علیه السلام نیز استفاده نموده و از اساتید برجسته آن حوزه نامدار و کهن نیز بهره مند گردید هر چند مدت اقامت و جزئیات تحصیل وی روشن نیست. آنچه مسلم است آنکه، موصوف اقامت چندانی در مشهد نداشته است.

سید عباس سبزچوبی به زادگاهش بازگشت و فصل جدیدی از زندگی خود را شروع کرد، مردم نیز هر چند در آن روزگار از وجود عالمان محلی و روستایی بهره مند بودند، اما نسبت به عالمان برجسته و توانمندی چون سید عباس لحظه

شماری کرده جهت اشتغال آنان بعنوان ملای مکتبی، اشتیاق نشان می‌دادند. بهر حال، این روحانی جوان که در سایه استعداد و علاقه و پشتکار توانست به مقام بلندی از دانش و کمالات و هنرهای دیگر چون خطابه، تدریس، شاعری و مداحی دست یابد تحسین مردم و حتی عالمان جاغوری را برانگیخت، جناب آقای اخلاقی که خود از خطیبان برجسته و مدرس شناخته شده کشور است درباره وی می‌نویسد:

«حجة الاسلام سید عباس سبزوچی در سخنرانی و منبر و روضه‌خوانی ید طولایی داشت او خوش لهجه و خوش صدا و خوش آهنگ بود از این جهت در منطقه بی‌نظیر بود...»

و در جای دیگری درباره اشعاری وی که در رثای شهدای کربلا خود سروده بود و آن را برای استاد اخلاقی خوانده است، چنین به یاد می‌آورد:

«با هم از منزل‌شان بیرون آمده راهی که به جانب بالا بود و کوتلی نیز داشت پیموده تا بالای کوتل رسیدیم ایشان بعلت تنگی نفس خسته شده بود، در بالای کوتل نشست و نفس راست کرد و بعد رو به من نموده گفت: آقای اخلاقی می‌خواهم چند شعری در اینجا بطور یادگار برای شما بخوانم تا هر زمان شعر بخوانی و یا مداحی را در حال خواندن ببینی از من یاد کنی. گفتم بسیار خوب است.

ایشان در آنجا نوحه‌ای را از [زبان حال] حضرت زینب خواهر امام حسین علیه السلام خواند که از نظر صوت و صدا و آهنگ و از نظر شعری و معنا و مفهوم خیلی عالی بود بلکه بی‌نظیر بود، سخت بر من تأثیر بخشید اما اشتباهی که شد، این بود که من آن اشعار را نوشتم و پس از آن در کتب مصائب که متضمن اشعار بود هر چند جستجو کردم آن اشعار را نیافتم و ندیدم»^۱.

تمجید جناب آقای اخلاقی که اشعار فراوان رثایی دیده و در طول حیات با برکتش مطالعه و برای مردم در سخنرانیها و روضه‌خوانی‌هایش خوانده است، نشان می‌دهد که سید عباس در شعر نیز توانا و برجسته بوده است، چنانکه

وی در ادامه از زبان برادر سید عباس سبزوچی، بنام جوهری که از اساتید معروف حوزه علمیه مشهد است نقل می‌کند که آن مرحوم خود شاعر برجسته بود، هر چند چیزی از اشعارش باقی نمانده است.

این سید جلیل در مناطق مختلف از جمله در سه پایه جاغوری اقامت گزیده مسئولیت آموزش فرزندان آن ناحیه را در مکتبخانه محل به عهده گرفت و بدلیل دانش و توانایی علمی به تدریس علوم دینی نیز در آن مسجد پرداخته جوانان شیفته دانش را از مناطق مختلف بسوی خود جذب نمود که آقایان صمدی و اخلاقی از برجستگان آنان بشمار می‌روند. سایر دانش‌آموختگان آن مرحوم در نقاط گوناگون جاغوری و اطراف به وظایف ملای مکتی و ایفای وظایف دینی در میان مردم اشتغال دارند. چنانکه جناب اخلاقی نوشته است:

«حجة الاسلام سید عباس آقا در سه پایه خدیداد وظیفه شریعتمداری را به عهده گرفت. سید عباس آقا در سه پایه خدیداد شاگردان زیاد در اطراف خود جمع کرد و درسهای از علم و ادب و منطق و اصول فقه و فقه شریف برای‌شان تدریس می‌کرد. این اولین بار بود که چنان عالمی در آن محیط قدم گذاشته بود و طالبان علم راه بهره‌مند می‌ساخت».^۱

و در جای دیگر، تجارب خود را از تدریس نامبرده چنین ادامه می‌دهد:

«کتاب عوامل را در خدمت ایشان درس خواندم و مورد لطف و نوازش ایشان بودم وی نسبت به شاگردان جدی [فعال] خود بسیار مهربان بود و آنها را تشویق می‌کرد...».^۲

طبیعی است که چنین استادی باید دارای مدرسه علمیه با امکانات وافیه می‌بود و مجالس مختلف به مناسبت‌های اسلامی دایر شده از سخنانش انبوه جمعیت مشتاق بهره می‌جست و اشعارش در نشریات گوناگون چاپ شده حتی

۱- همان، ص ۶۳.

۲- همان.

عده‌ای از استعدادهای آماده و نوجوانان و جوانان با قریحه از توانایی ادبی و مهارت وی در شعرشناسی و نقد ادبی سود می‌جستند و جای او در گوشه مسجد روستایی بعنوان ملای مکتبخانه نبود.

این تنها نبود، سید عباس سبزوچی دارای روحیه اجتماعی، درک خوب سیاسی و روحیه نوگرا و آزاداندیش بود و نمی‌توانست در قالب یک ملای مکتبی ظاهر شده و تابع برخی خرافات و توقعات بعضاً بیجا و فراوان مردم محل باشد، از این‌رو بعد از سه سال، از سه پایه وداع گفته و آموزگاری در مکتبخانه را نیز رها نموده بعنوان روحانی مستقل و آزاداندیش به فعالیتهای اجتماعی، دینی و اصلاحی خویش ادامه داد و با سنگماشه مرکز جاغوری مرتبط شده در مسائل گوناگون سیاسی و اجتماعی بعنوان مشاور مذهبی خوانین عمل می‌کرد. چنانکه در این باره می‌خوانیم:

«حجة الاسلام سید عباس آقا با آنکه شخصیت علمی بود، شخصیت اجتماعی و سیاسی نیز بود و بزرگان جاغوری و خوانین برایش احترام زیاد داشتند در مسائل مهم با ایشان مذاکره و مشورت داشتند»^۱.

او در حل منازعات و فصل خصومات مردم جاغوری مانند سایر عالمان بزرگ دینی منطقه شرکت می‌کرد و جناب اخلاقی که از شاگردان آن مرحوم است و پس از تحصیلات عالی در حوزه‌های علمیه مشهد و تهران به جاغوری بازگشت و در مواردی یکی از همکاران او شد، تأکید دارد که در حل دعاوی گوناگون مردم نیز ذره‌ای از حق و عدالت انحراف نجسته و تحت تأثیر فضای بیرونی و تبلیغات و محیط قرار نمی‌گرفت. چنانکه شهرت و آوازه او نیز در تمام جاغوری طنین‌انداز شده بطوریکه در عصر خود بی‌رقیب شمرده می‌شد:

«وی در عصر خود از علمای نامدار و بی‌رقیب در جاغوری بود نام و آوازه او در همه جا پیچیده بود مردم از او سخن می‌گفتند و او را تمجید و تعریف می‌کردند،

خداوند کریم برای وی همه چیز داده بود، علوی نسب، زیبای صورت، قد و قامت و صدای رسا و لهجه و گفتار خوش و آهنگ دلربا.^۱

این سید جلیل در سن جوانی ظاهراً بر اثر عارضه قلبی و تنگی نفس دچار شده در حالیکه ۴۷ سال بیشتر نداشت جان به جانان سپرده از دنیا رفت و علاقمندان را به سوگ نشاند.

شهید سید محمد امین سجادی

(۱۳۳۹-۱۳۷۶ش)

او از جوانان پر تلاش، خوش فکر، فرهنگی و متعهد بود که خستگی، سکوت و یأس لحظه‌ای در زندگی او راه نیافت و یک تنه در صحنه‌های گوناگون فرهنگی، سیاسی و نظامی فعال بود و از محصولات علمی خود که از دو کانون پیر ارج حوزه علمی و دانشگاه به دست آورده بود بیشترین استفاده ممکن را در راه پیشبرد اهداف اسلامی و ملی خویش برد و عزم راسخ داشت تا عقب‌ماندگی‌ها، محرومیت‌ها و نارسایی‌های متنوع ملتش «هزاره» را در کمترین زمان و از کوتاه‌ترین طریق بازشناسانده در پی درمان آن شتاب نماید.

شهید حجة الاسلام محمد سجادی لعلی در سال ۱۳۳۹ش. در خانواده متدین و عالم در منطقه «لعل» ولایت غور چشم به جهان گشود. تحصیلات آغازین را در خانواده و نزد پدرش به پایان برده در سن ۱۲ سالگی همراه خانواده به کشور عراق مسافرت نمود. نزدیک به دو سال در حوزه علمی نجف اشرف به تحصیل علوم اسلامی و ادبیات عرب پرداخته آن‌گاه راهی زادگاهش گردید. هنوز یک سال از اقامت او در منطقه لعل نگذشته بود که این بار پس از درگذشت پدرش همراه سایر خانواده و برادران بار سفر را به مقصد مشهد مقدس بست و در سال ۱۳۵۴ش. وارد آن شهر شد و در حوزه علمی اقامت گزیده درسهایی حوزوی را پی گرفت. در کنار آن در سالهای ۷-۱۳۶۵ش. در تظاهرات و قیام عمومی مردم ایران به ویژه مشهد برای براندازی رژیم طاغوتی محمد رضا شاه و برقراری حکومت اسلامی سهم فعال داشت و در این راه خطرات گوناگون را به جان خرید.

وی همزمان با تحصیل علوم اسلامی با روح پر تلاطم و استعداد درخشانی

که داشت درسهای دوره راهنمایی و دبیرستان را خواند. و در سال ۱۳۶۳ ش. برای شرکت در جهاد بزرگ و رهایی بخش مردم متدین و غیور افغانستان به داخل کشور رفت و مدت چند ماه به تبلیغ معارف اسلامی و نشر آگاهی های انقلابی در میان مجاهدان و سنگر نشینان پرداخت. در حین بازگشت به دست مزدوران حکومت مارکسیستی کابل اسیر و روانه زندان گردیده سرانجام به نظام وظیفه مأمور شد ولی نامبرده پس از شش ماه گریخت و به جمهوری اسلامی ایران باز گشت.

شهید سجادی در سال ۱۳۶۵ ش. در کنکور سراسر دانشگاه های ایران شرکت جست و در رشته حقوق و علوم سیاسی پذیرفته شد و تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه تهران آغاز نمود. همزمان با تحصیل، فعالیتهای گسترده فرهنگی را در مشهد، تهران و قم آغاز کرد که همکاری با مجله «حبل الله» تحت عنوان «ما چه کردیم و چه می گوئیم» و مقاله نویسی در ماهنامه سازمان نصر «پیام مستضعفین» زیر عنوان «گذری بر تشکیلات و مبارزه تشکیلاتی» از جمله آنهاست و در تأسیس و نشر مجله ای به نام «سلام» که از اوایل سال ۶۸ تا اوایل سال ۶۹ ش. منتشر شد نقش برجسته داشت و سر مقاله ها و برخی مقاله های آن، به خامه وی تحریر می یافت.

شهید محمد امین سجادی در سال ۱۳۶۹ ش. دست به تأسیس «مؤسسه فرهنگی، آموزشی و تحقیقاتی شهید سجادی» زد، این امر پس از مرگ ناگهانی برادر بزرگترش سید عبدالحمید سجادی که در حین بازگشت از وطن در پاکستان رخ داد و به پاس خدمات سیاسی و فرهنگی وی صورت گرفت و «فریاد عدالت» که مجموع مصاحبه ها و سخنرانی های شهید عبدالعلی مزاری در سالهای ۷۱-۷۲ می باشد از محصولات آن مؤسسه است که در سال ۷۳ چاپ شد.

شهید سجادی در کنار برادرش سید عبدالحمید سجادی در تأسیس کتابخانه

رسالت و کتابخانه هاجر در شهر مقدس مشهد که نقش خوبی در رشد و شکوفایی استعداد مهاجران به ویژه دانش‌آموزان و نوجوانان داشت کوشش فراوان کرد و در شورای تألیف و تدوین کتب درسی برای مناطق هزارستان سهم گرفت و کتاب «قرائت دری» برای صنف (کلاس) سوم از جمله کارهای تحقیقاتی وی در این شور است.^۱

وی در سال ۱۳۷۰ ش. از دانشگاه تهران در رشته حقوق و علوم سیاسی فارغ‌التحصیل شد. در سالگرد درگذشت برادرش کتاب «یاد یادآور» از سوی مؤسسه که به یاد وی تأسیس یافته بود به چاپ رساند و در سال ۱۳۷۱ به کابل رفته فعالیت‌های فرهنگی خویش را با انتشار نشریه «وحدت اسلامی» آغاز نمود که پس از فاجعه افشار جای خود را به «خبرنامه وحدت» داد که دیدگاه‌ها و مواضع حزب وحدت را منعکس می‌نمود.

او در واقع مسئولیت کمیته فرهنگی حزب وحدت اسلامی را به عهده داشت و در برپایی سمینارها و کنفرانس‌های گوناگون درباره قانون اساسی که از طرف حزب وحدت برگزاری شد نقش مهم داشت و در سال ۱۳۷۴ که مجله «میثاق وحدت» در ایران راه اندازی شد تلاش‌های آن شهید در این مهم نیز غیرقابل انکار است.

شهید سجادی پس از شهادت شهید مزاری به آرمان و اهداف او و مردم خود وفادار ماند و در شهر بامیان به عنوان عضو شورای عالی نظارت حزب وحدت اسلامی بر دامنه تلاش اسلامی و انقلابی خود افزود. کارشکنی‌ها و تهمت‌های برخی عناصر که چشم دیدن آن همه جوشش و کارهای فشرده و طاقت‌فرسا را نداشت بر عزم استوار و انگیزه الهی او کمترین تأثیر نگذاشت. وی عاقبت در راه بازگشت از این مأموریت مهم سیاسی در فرودگاه بامیان بر اثر سانحه هوایی همراه جمعی از همفکران و همسنگران از جمله شهید عبدالحسین مقصودی و سید هاشمی جان باخت

آقای خلیلی دبیر کل حزب وحدت اسلامی در پیام تسلیت خویش نوشت:

«حجۃ الاسلام شهید سجادى به خاطر استعداد سرشار و توانایی‌های خاص خود در امر مبارزه و تفکر در مدت و تاه به بالاترین مرجع تشکیلاتی در حزب وحدت اسلامی افغانستان صعود کرد... کارنامه زندگی درخشان شهید سجادى در عرصه مبارزات و فعالیتهای سیاسى، خدمات فرهنگى و اجتماعى بسیار پر بار و قابل تأمل است...»^۱.

شهید نادر علی خان سناتور

(۱۲۸۷ - ۱۳۵۸ ش)

یکی از شخصیت فعال در عرصه سیاسی افغانستان که نزدیک به نیم قرن در مقام‌های مختلف و حوادث گوناگون حضور داشته یاد و نام او بر سر زبانها بود مرحوم نادر علی سناتور جاغوری می‌باشد. او از خاندان معروف شیر علی خان جاغوری بود و به دودمان خوانین یا خان خیل معروف بود که پس از روی کار آمدن احمد شاه دورانی (۱۱۳۵ ش) و شکل‌گیری افغانستان کنونی همواره در سیاست‌ها محلی و گاهی ملی سهم داشته‌اند.

او در اواخر سده گذشته در یک خانواده اشرافی و معروف هزاره جاغوری به دنیا آمد خاندانی که از سویی به موقعیت سیاسی و نفوذ اجتماعی معروف بود و از سوی دیگر نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ارادتمند و باورمند بوده به عالمان دینی و مبلغان اسلامی، احترام و علاقه ویژه داشتند.

سناتور نادر علی خان فرزند سلطانعلی خان و نواده سردار شیرعلی خان است که دارای شهرت فراوان در زمان خود بود.^۱ درباره تحصیلات اولیه آن مرحوم باید دانست که بطور خصوصی و نزد عالمان و روحانیان محلی انجام گرفته و به اندازه توان، کسب دانش نموده بود، برخی او را از جمله نخستین شاگردان و دانش‌آموزان مکتب جدید (اسکول) جاغوری که در مرکز آن سنگماشه بنا شده بود، و بعداً ارتقا به لیسه (دبیرستان) نموده عنوان لیسه سلطان مودود به خود گرفت، دانسته‌اند که همراه دکتر شیرزاد (پدر آیت الله صمدی) و

۱- محمد اسحاق اخلاقی، هزاره در جریان تاریخ، ج ۲، ص ۲۷۲.

علی مدد خان و جمعی دیگر از فرزندان خوانین در آنجا تحصیل و از آن فارغ‌التحصیل گردیدند.^۱

روشن نیست که نادر علی خان در کابل نیز به تحصیل پرداخته باشد اما به گفته دوستان و آشنایان، وی اهل مطالعه و همدم کتاب و مطبوعات بود با شخصیت‌های علمی و فرهنگی مراد داشته و نسبت به موضوعات دینی و تاریخ علاقه فراوان به مطالعه، دانستن و مذاکره علمی داشت.

سناور نادر علی خان نخستین نماینده مردم جاغوری در دوره اول شورای ملی بود که در سال ۱۳۱۱ش پایان یافت. هر چند برای انتخاب او چون سایر اعضای شورای ملی مراجعه به آرای مستقیم و آزاد مردم صورت نگرفت و تنها نمایندگان مناطق مختلف مردم که تحت عنوان «قریه‌دار» یا «ملک» یاد می‌شدند در انتخاب آنان سهم می‌گرفتند و قریه‌داران مزبور نیز یا وابسته به دولت و خوانین بودند و یا دارای درک سیاسی و استقلال در رأی دهی و تصمیم‌گیری نبودند اما اینکه بهر صورت از میان افراد خوانین و کدخدایان و نامداران ریز و درشت جاغوری، او را به مجلس شورا فرستاده و وکیل مردم جاغوری گردانیدند، خود تا حدودی شایستگی و نفوذ اجتماعی او را نشان می‌دهد و دلیل بر برجستگی نامبرده می‌تواند باشد.

چنانکه انتخاب وی در دوره دوم مجلس شورای ملی که از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۵ش را در بر گرفت در همین راستا قابل ارزیابی می‌باشد.^۲

متأسفانه از اقدامات و فعالیت‌های وی در مجلس شورای ملی در این دوره اطلاعی در دست نیست ولی در مجموع می‌توان گفت که او دست کم در نزد دربار سلطنتی و رژیم حاکم، شناخته شده و دارای اعتبار گردید و توانست پس از اتمام دوره دوم مجلس شورای ملی به ادارات دولتی راه یابد چنانکه در مورد وی آمده است:

۱- این مطلب را بطور مکرر از زبان یکی از پسران آیت الله صمدی که از پدرش نقل قول می‌نمود، شنیده‌ام.

۲- علی حسین نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۴۵۰ و ۴۴۹.

«نادر علی خان در دوره‌های اول و دوم وکیل جاغوری در شورا بود و بعد در پست‌های مختلف کار کرد و از جمله رییس تهیه غله بود و در سال ۴۳ به حیث سناتور برگزیده شد و مدتی در این سمت باقی ماند...»^۱

سناتور نادر علی خان مشی محافظه کارانه و درباری داشت و معتقد به فعالیت‌های فرهنگی و استفاده از فضای هر چند نامطلوب سیاسی آن روز، جهت رشد علمی و فرهنگی بود و از این رهگذر به پیکره اصلی خوانین هزارستان بویژه جاغوری همخوانی داشت و حسابش از شماری انگشت شماری از آنان چون محمد اکرم یاری و شریف خان پلوت و دیگران جدا بود.

با این همه، نادر علی خان هیچ گاه از مشکلات مردم کشور بویژه حوزه انتخابیه‌اش غافل نبود و نسبت به پیشرفت کشور و اجرای عدالت اجتماعی و رفع تبعیض و ستم، فعال و در صحنه بود. یکی نمونه‌های روشن از تلاش او جهت صلح و امنیت و طرفداری از مظلومان، تلاش‌های پیگیر وی در حادثه معروف به «جنگ جوری» در اوائل دهه ۱۳۳۰ ش می‌باشد که بین مردم ناوۀ گری جاغوری و کوچی‌ها بوقوع پیوست، او با فعالیت‌های دیپلماسی و ارتباط برقرار نمودن با دربار و شخص محمد ظاهر شاه، توانست از برخورد نظامی دولت و انتقام جویی فرقه ای و بروز فاجعه غیر قابل پیش بینی، جلوگیری کند و راه صلح و گفتگو را فراهم نماید.

موصوف چنانکه اشاره در دهه دموکراسی به عنوان سناتور انتصابی در مجلس سنا به فعالیت پرداخت و در پایان دوران سلطنت محمد ظاهر شاه (۱۳۲۵ش) به عنوان سناتور و به گونه نمایندۀ مردم جاغوری و بخشی از هزاره‌ها با شاه روابط نزدیک و همکاری صمیمانه داشت و در محافلی که شاه با نمایندگان اقوام بخصوص نمایندگان هزاره برگزار می‌نمود سناتور نادر علی خان یکی از اعضای ثابت و همیشگی آن بشمار می‌رفت.

در نشست‌های اواخر دهۀ چهل که محمد ظاهر شاه برای دلجویی بیشتر

مردم هزاره و یا نزدیکی اقوام مختلف کشور بر پا می نمود او را در کنار بزرگان و سران معروف هزاره چون فتح خان فرقه مشر، دکتر سرابی، سید رئیس یکاولنگ، مهدوی شهرستانی، ابراهیم گاو سوار و دیگران می توان مشاهده نمود و در عمل یکی از وزیران مشاور پادشاه وقت به شمار می رفت که در مسائل گوناگون و هنگام نیاز به یاری پادشاه و حل مشکلات می پرداخت.^۱

قرار گفته افراد مطلع، این شهید یادداشتهایی در مورد تاریخ و گذشته هزاره ها داشت که بدلیل سیاست سرکوب و خشن رژیم منحوس مزبور، نابود گردیده و جامعه و مردم از آنها برای همیشه محروم شدند. طبعی است که نامبرده در آن یادداشتهای ضمن ثبت مطالعات و داشته های علمی و فکری خویش، از خاطرات و تجربیات خود نیز یاد نموده بود که برای نسل فرهنگی کشور و درک حقایق گذشته بخصوص در مورد خودش خیلی حیاتی بود و خدا کند بستگان وی که از تیر کین آدم کشان در امان مانده اند، قسمت هایی از آن را حفظ نموده یا بازگویی کنند.

حضور شهید نادر علی خان در پایتخت به عنوان سیاستمدار با تجربه، کار آزموده و شناخته شده می توانست برای مردم بویژه کسانی که تازه از راه رسیده وارد فاز سیاسی اعم از تقنینی، قضایی و اجرایی می شدند، مغتنم و ارزشمند باشد. او می توانست مشاور امین و راهنمای ارزنده برای آنان به حساب آید و با وضعیت کاری و آداب و مقررات و فضای حاکم و عوامل معین و امور باز دارنده آشنا سازد و بسیاری از تازه کاران را از اشتباه و دوباره کاری و سردرگمی رها سازد و در بسیاری موارد به عنوان همکار و راهنما قدم پیش گذاشته، یار و

۱- شیخ محمد اسحاق اخلاقی، در این باره نوشته است: «یکی از فرزندان سلطان علی خان، نادر علی خان بود که در اواخر جزو سناتوران انتصابی بود. وی شخصی بود بلند نظر و دوربین و در مراحل بسیار سخت و مشکل به کمک مردم شتافت. او توانسته بود یک هماهنگی خوب بین جامعه شیعه بوجود بیاورد با جعفر خان فرقه مشر چنداوی و پسر احمد خان فرقه مشر غزنی و فتح محمد خان فرقه مشر بهسودی دائماً شور و مشورت داشته مفاهمه می کرد...»، همان، ص ۲۸۰.

مددکار و کلا، مدیران و یا ارباب رجوع گردد.

نمی‌توان از تسهیلات و خدمات هر چند اندک دولت به مناطق هزارستان سخن گفت و مساعدت و تکاپوی سناتور نادر علی خان را در آنها نادیده گرفت. او در کمک و همینطور مسافرت پادشاه و اعضای دولت به مناطق مرکزی، نقش داشت و در کنار آنان به عنوان فرد موجه و شناخته شده حضور می‌یافت و حتی گاهی قبل از این گونه اقدامات و رخدادها نیز به منطقه مورد نظر سفر نموده مسؤلان و بزرگان و مردم را توجیه می‌نمود و از پدید آمدن بسیاری از اشتباهات و بی‌نظمی جلوگیری نموده در بهبود و اصلاح امور می‌کوشید، چنانکه حجة الاسلام اخلاقی درباره سفر معروف محمد ظاهر شاه به منطقه هزارستان از جمله جاغوری چنین یاد می‌کند:

«قبل از آمدن شاه، سناتور نادر علی خان و آقای شیخ رمضان علی شریفی نماینده مردم جاغوری در منطقه آمدند تعدادی از بزرگان جاغوری را به شمول ولسوال و قاضی ملاقات کردند و گفتند که اعلیحضرت در نظر دارد که مسافرتی در بخش هزاره‌جات غزنی داشته با مردم از نزدیک دیدار کند بنابراین ما لازم دانستیم که قبل از آمدن ایشان آمده با شما صحبت کرده حرفهای لازم را بگوئیم حرف اول، این است که باید از شاه استقبال شود یعنی مردم به اندازه که ممکن است در استقبال حضور پیدا کنند چون مردم پراکنده است باید استقبال در چند جا صورت گیرد اول اوتقول و انگوری که در بازار اوتقول جمع شوند دوم داود و زیرک در بازار داود جمع شوند... حرف دیگر آنکه استقبال نظم داشته باشد افرادی باشد که از هرج و مرج جلوگیری کنند... موضوع دیگر آنکه عریضه و شکایت فردی نباید اجازه داده شود خواستهای مردم بطور معقول نوشته شده آماده باشد...»^۱

شیخ یاد شده تصریح می‌کند که در جریان دیدار میوندوال که در آوان دولتش صورت گرفت نیز سناتور نادر علی خان فعالیت داشته و همراه او در مسافرت یاد شده حضور بهم رسانده است.

۱- محمد اسحاق اخلاقی، هزاره در جریان تاریخ، قم، انتشارات شرایع، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۵۸۰ - ۵۷۹.

نکته‌ای را که قبلاً باید یادآور شدم مشی معتدل و محافظه کارانه سناتور نادر علی خان در مسائل سیاسی بود که برای بسیاری از جوانان فعال و روشنفکر هزاره که انواع محرومیت‌ها را دیده انواع تبعیض و ستم را چشیده بودند، قابل هضم نبود. این روشنفکران خواهان اعتراضات صریح دست کم در مناسبت‌ها و مجالس بر ضد ناملايمات مزبور بودند و می‌خواستند با صدای بلند باید فریاد زنند و با جرأت و صراحت باید داد کشند! تا قدمی هر چند کوچک در این راه برداشته شده و دولتمردان به خود آیند یا حداقل بفهمند که مردم هزاره بیدار شده و می‌دانند که دولت، از آن یک قوم است و قومی عمل می‌کند نه ملی و نمونه آن سخنان دکتر سلیمان جاغوری در حضور شاه در جاغوری است.^۱

سناتور نادر علی خان پس از سقوط رژیم سلطنتی و به قدرت رسیدن رژیم کودتایی محمد داود خان، هر چند از فعالیتهای سیاسی و تقنینی کنار گذاشته شد اما در پایتخت باقی ماند و به فعالیتهای مردمی و مطالعات خود ادامه داد و به عنوان یکی از بزرگان هزاره به کمک مظلومان و یاری ستمدیدگان اهتمام می‌ورزید. همین حضوری مؤثر بود که با همه کهولت سن و احياناً دوری از میدان سیاست و اجرا، او را مورد خشم کودتاچیان مارکسیست که در سال ۱۳۵۷ش به قدرت رسیدند، قرار داد، و نامبرده پس از یکسال از به قدرت رسیدن رژیم مارکسیستی خلق و پرچم و در آستانه هجوم نظامی یکصد و بیست هزار نفری ارتش سرخ شوروی سابق جهت اشغال کشور، زندانی شده بدون جرم و محاکمه، مانند دهها نفر از خانواده و بستگان و هزاران نفر از هموطنانش، برای همیشه مفقود الاثر گردیده به فیض عظمای شهادت نایل گردید.

۱- همان، ص ۵۸۷ و ص ۴۶۸؛ سید اسحاق شجاعی، ستاره شب دیجور، ص ۸۱؛ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۳، ص ۱۲۷ و ۱۷۵.

آیت الله علامه حیدر قلی خان سردار کابلی

(۱۲۵۳ - ۱۳۱۷ ش)

فقیه متأله، اصولی متشرع، متکلم متبحر، لغوی شهیر، ریاضی دان بی نظیر، شاعر بزرگ، نویسنده سترگ، نادره قرن حاضر، نابغه معاصر، مدرس صبح نفس، عارف شکسته قفس، عالم ربانی، حکیم صمدانی، بوعلی سینای ثانی حضرت آیت الله حیدر قلی خان سردار کابلی از بزرگ دانشمندان اسلامی است که چونان آسمان پر ستاره و چون اقیانوس، بی کران و ژرف بود. ستارگان کمال و ژرفای دانش وی باور نکردنی و تصور نشدنی است. تاریخ معاصر حوزه های علمیه اسلامی اعم از تشیع و تسنن کسی به جامعیت و ویژگی های وی سراغ ندارد. او از مصادیق بارز «خواستن توانستن است» بود که مانند آفتاب تابان در سرزمین نام آور خراسان دیروز و افغانستان امروز درخشیده و نسل حاضر و آینده را نسبت به معجزه عشق و ایمان به نظاره نشانده.

مرحوم سردار کابلی در شب شنبه هجدهم ماه محرم ۱۲۵۳ ش در محله چنداول کابل متولد شد. پدر او «نور محمد خان» از تبار قزلباش و مادرش «مریم» از دیار بوعلی «بلخ» بود. نورمحمد خان که از سرداران دولتی و از طرفداران امیر شیر علیخان بود، با روی کار آمدن امیر عبدالرحمان سفاک به دست انگلیس و اتخاذ سیاست شیعه کشی و انتقام گیری از سران و فرماندهان ضد انگلیسی و طرفداران و فرزندان امیر شیر علیخان، مجبور شد در سال ۱۲۵۳ ش وطن را ترک گوید و به لاهور مهاجرت کند. وی در زمان ترک کابل و ورود به لاهور چهار ساله بود پس از این که یک سال از اقامت وی در آن شهر گذشت، در پنج سالگی به مدرسه رفت و همزمان با آن از معلم خصوصی نیز بهره جست.

استاد خانوادگی و خصوصی او مردی بسیار فاضل به نام سید سلامت علی بود که پدر سردار او را برای تعلیم زبان انگلیسی و ریاضیات به فرزندش، استخدام کرده بود. از این رو مرحوم سردار کابلی در مدت هفت سال اقامت در لاهور علاوه بر دروس عادی، زبان اردو، زبان انگلیسی و ریاضیات را با اصول و روش جدید فراگرفت و به زبان هندی که زبان آموزش و کتابت بود نیز تسلط یافت.

سردار نورمحمد خان که به عنوان طرفدار امیر یعقوب خان و مخالف امیر عبدالرحمان خان در لاهور تحت نظر نایب السلطنه انگلیس قرار داشت و از آن کشور ممنوع الخروج بود، در سال ۱۲۶۴ش توانست موافقت مقام مزبور را کسب کند و از آن شهر به سوی عراق مهاجرت کند. سید سلامت علی یاد شده نیز به درخواست وی آنان را در این سفر همراهی کرد و در عراق نیز به تعلیم و تربیت فرزند او پرداخت و آموخته‌های انگلیسی و ریاضیات وی را تکمیل نمود.

با ورود به حوزه علمیه نجف، نور محمد خان در صدد دعوت استاد دیگر برای آموزش فرزندش برآمد و عالم وارسته فقیه و متکلم بزرگ جناب شیخ علی اصغر تبریزی برای این امر در نظر گرفته شد، استاد یاد شده مدت شش سال ادبیات عرب، فقه، اصول، کلام و عقاید را به سردار آموخت و در تربیت و تهذیب وی تلاش ورزید. از اساتید دیگر سردار کابلی می توان از عالم شهیر محدث نوری و آیت الله سید حسن صدر نام برد که فقیه اخیر سرانجام اجازه نامه اجتهاد او را صادر کرد و به مراتب علمی و فقهی وی گواهی داد.

علاوه بر اساتید یاد شده، وی مدتی از محضر عالم محقق شیخ عبدالرحمان مکی که بر فقه و اصول بویژه فقه مذاهب چهارگانه حنفی، حنبلی، مالکی و شافعی و به ادبیات و علوم غریبه احاطه داشت استفاده کرد و علوم غریبه از قبیل اعداد، رمل، جعفر و... را از وی فرا گرفت.

وی پس از دست یابی به قله بلند اجتهاد و کسب مهارت فوق العاده در ریاضیات و آشنایی و تسلط کامل و عمیق بر کلام، حدیث، رجال، ادبیات،

فلسفه، عرفان، علوم غریبه و زبان‌های انگلیسی، عربی اردو، هندی، سانسکریت و پشتو و نیز آشنایی عمومی به زبان‌های فرانسوی و لاتین، آماده ترک حوزه‌های علمیه عراق شد.

همزمان با پایان یافتن تحصیلات آن سردار اندیشه و کمال، دوران تبعید وی از کشور با رفتن عبدالرحمان خان پایان یافت، اما کشور بر اثر خرابی‌ها و خسارات ناشی از جنگ‌های متعدد تحمیلی دولت استعمارگر انگلیس و سایه شوم و ویرانگر حکومت ۲۲ ساله عبدالرحمان، به ویرانه‌ای تبدیل شده بود و هنوز اطفال و بازماندگان شهدای مظلوم مورد حمله دژخیمان و قلع و قمع آنان قرار داشتند و اسرای بی شمار شیعیان مظلوم به عنوان برده مورد خرید و فروش قرار می‌گرفتند. سیاست خارجی کشور در دست انگلیس و مزدور آنان یعنی حبیب الله خان بود که سیاست پدر را تحت پوشش ترقی خواهی و استقلال طلبی ادامه می‌داد و آزادی خواهان را با شدیدترین وجه ممکن اعدام و شکنجه می‌کرد. از این‌رو سردار کابلی پس از ترک حوزه نجف در سال ۱۲۷۰ ش تمایل به بازگشت به کشور نشان نداد و در شهر کرمانشاه فرود آمد و به دلیل آشنایی وی و پدرش - در جریان اقامت در عراق - با برخی از بزرگان و مؤمنان آن شهر و نیز به سبب نزدیکی آن به عتبات عالیات، برای کسب معنویت و توفیق زیارت امامان معصوم علیهم‌السلام اقامت دائمی در آن شهر غربی و نسبتاً گمنام ایران را برگزید.

آیت الله سردار کابلی پس از ورود و اقامت در کرمانشاه نیز از تحصیل و کسب معلومات تازه و دستیابی به علوم جدید و به دست آوردن تخصص بیشتر در علوم متعارف دست نکشید و برای نیل به این هدف، سفرهای متعدد و طولانی به شهرهای تهران، قم و مشهد کرد از اساتید و صاحب نظران معروف، تحصیل علم، کمال و تجربه کرد و توانست به اوج معرفت و کمال دست یابد و با صفا و معنویت خویش، کرمانشاه را به دانشگاه اسلامی تبدیل کرد.

کرمانشاه - در آن ایام - از شهرهای نسبتاً کوچک، آرام و دور افتاده ایران بود

از این‌رو، برای مرد دانشور و فرهیخته بزرگی هم چون سردار کابلی، کوچک و نامناسب بود. او از فقدان مجمع مهم علمی و نبودن دانشمندان و دانش‌طلبان برجسته که از دانش‌های گوناگون و تخصص‌های متنوع او استفاده کنند و او نیز بتواند تحقیقات گسترده و نظریات تازه علمی خود را به ویژه در ریاضیات به بحث گذاشته عرضه دارد، رنج می‌برد و احساس تنهایی و اندوه می‌کرد. دانشمند برجسته و نامی آقای کیوان سمیعی که از شاگردان برجسته آن مرحوم بوده، با نوشتن زندگی‌نامه علمی وی، نقش مهم و ارزنده‌ای در شناسایی نامبرده ایفا کرده است. در این باره می‌نویسد:

«مصالح خانوادگی و حفظ مسؤولیت‌هایی که از بستگان به عهده داشت او را ناچار به اقامت در کرمانشاه ساخته بود، اما از این که نمی‌توانست به ترویج و نشر علم و فضل خود توفیق یابد سخت رنج می‌برد و همواره افسرده خاطر بود. او برای جبران این محرومیت به تألیف و تصنیف کتاب مشغول شد و قریب سی مجلد کتاب نفیس در علوم مختلفه مخصوصاً در اقسام ریاضیات به زبان‌های عربی، فارسی و انگلیسی تصنیف فرمود که هر یک یادگار ارزنده و گران‌بهای به شمار می‌رود و این بهترین کاری بود که در آن روزگار و در آن محیط برای حفظ اندخته‌های علمی خود می‌توانست انجام دهد.»^۱

آثار گرانسنگ علامه سردار کابلی، متعدد و متنوع است. پیش از بیان فهرست کامل آنها، گفته‌ها و نظریات برخی از شخصیت‌های بزرگ اسلامی را در ویژگی‌ها و ابعاد متعدد شخصیت وی می‌آوریم:

«جز امور علمی به هیچ امر دیگری نمی‌پرداختند و توجه ایشان به علم و عوالم معنوی به حدی بود که در بیان حالات چنان مرد بزرگواری، از اوضاع مادی زندگانش سخن به میان آوردن شاید نامناسب و ناروا باشد. سردار کابلی بدون شک یکی از فضیلاي درجه اول اسلام و یکی از مفاخر علمی مذهبی شیعه بود و

۱- کیوان سمیعی، زندگانی سردار کابلی، ص ۱-۵.

اگر این مرد در مراکز علمی اقامت داشت و موجباتی برای اظهار معلوماتش نزد اهل فن فراهم می آمد، به یقین معلوم می شد کمتر کسی به جامعیت علمی او در عصر ما به عرصه وجود آمده است...^۱

در جای دیگر می فرماید:

«یکی از این چهره های تابناک در صحنه علم و فضیلت، علامه گران قدر سردار کابلی بود که به سبب اقامت در شهری کوچک و فاقد مجمع علمی، شخصیت بارز او از دیده اکثر علما و فضلائی محقق مجهول و مستور ماند و به همین جهت از وجود با ثمرش چنان که باید و شاید بهره ای در خور گرفته نشد...»^۲

و به مناسبت دیگر می افزاید:

«بلی، سردار کابلی جامع علوم معقول و منقول و ریاضیدان بزرگ بود و جز دوران کودکی، همه عمر طولانی او صرف اکتساب علم و تحقیق و تتبع شد. او انسانی شریف، نجیب، اصیل، وارسته و به تمام معنی دانشمند و علامه بود. اما من همیشه افسوس می خوردم که او تحت تأثیر محیط زندگی نمی تواند از معلومات ریاضی خود بهره ای شایسته گیرد و اندیشه اش را در حل مسائل مورد احتیاج جامعه امروز به کار اندازد تا به پیشبرد و تمدن نوین جهان کمکی کند... اگر استاد ما با اطلاعات وسیعی که در همه شعب علوم ریاضی در سطح بسیار عالی آن داشت در محیط علمی و در میان جوامع پیشرفته جهان غرب زندگی می کرد، بدون شک تحقیقات دقیق و عمیق او هم صرف موضوعاتی می شد که دانشمندان ریاضیدان آن محیط ها و جوامع بدان ها نشان داده و مثلاً از ریاضیات در برنامه های فضایی و پیشبرد و تمدن جهان و مسائلی از این قبیل بهره گرفته اند، به کار گیرد. او علاوه بر ریاضیات، در علوم و معارف اسلامی از اکابر علما و فضلا به شمار می رفت. فقیه، متکلم، محدث، مفسر، رجالی، ادیب، لغوی و بالاخره جامع علوم معقول و منقول بود...»^۳

۱- همان.

۲- همان.

۳- همان.

دربارهٔ آشنایی وی به زبانهای متعدد خارجی می‌نویسد:

«سردار کابلی زبان های فارسی، عربی، انگلیس، عبری، اردو هندی را می‌دانست و اندکی به زبان‌های فرانسه، لاتین و سانسکریت هم آشنا بود. سردار بر ادبیات عربی و انگلیسی تسلط کامل داشت و استاد مسلم ادبیات این دو زبان به شمار می‌رفت؛ تا آن جا که بر برخی از کتب مشهور لغت و فرهنگ های عربی و انگلیسی، نقد، شرح و توضیحی نوشته است. انگلیسی را با لهجهٔ انگلیسی تلفظ می‌کرد نه با لهجهٔ آمریکایی، فارسی را با لهجهٔ افغانی تلفظ می‌کرد و در موقع خواندن کتب عربی کلمات را با قواعد تجوید می‌خواند و هر حرفی را از مخرج ادا می‌کرد و با هر زبانی که می‌دانست چیزی می‌نوشت. بعضی از نظریات دانشمندان مسیحی مشهور عراق را راجع به فقه اللغة برخی کلمات عبری رد می‌کرد و در باب لغت عربی نیز پاره‌ای آراء و نظریات او را در انتقاد از قاموس عربی در «البستانی» ادیب و لغت‌شناس لبنانی اظهار داشته بود در حواشی نسخه‌ای از همان رساله رد می‌کند؛ بر بعضی لغتنامه عبری حواشی، تعلیقات و توجیهاتی نوشته است که ارزش فراوانی دارد. هنگامی که به ترجمهٔ انجیل برنابا از عربی به فارسی و مطابقت آن با اصل انگلیسی مشغول بود در موارد زیادی در حاشیه هفت نسخه عربی ایراداتی بر ترجمه دکتر خلیل سعادت مترجم عربی انجیل مزبور گرفته و نوشته است. او بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه و یا نوشتن کتاب می‌کرد. حداقل در شبانه روز هشت ساعت از وقت او صرف این کار می‌شد و علاوه بر فضایل و مناقبی که داشت هنرمند خوبی هم بود. وی در خط نستعلیق و شکسته، قلمی توانا و نقش‌آفرین داشت»^۱.

آقای میرزا محمد علی مدرس تبریزی دربارهٔ او می‌نویسد:

«... سردار کابلی از اکابر عصر حاضر ما است... جامع فنون عدیده، علوم متنوعه، در علوم متداول قدیم و جدید، از فقه و اصول و حدیث و کلام و حکمت و ریاضیات و غیره، متبحر بلکه در علوم حروف و اوقاف و رمل و دیگر علوم غریبه

نیز دارای ید طولاست. در زبان سانسکریت و لاتینی و انگلیسی و عبری نیز دست توانا دارد. از سید محسن امین، سید حسن صدر و میرزا محمد علی دشتی دارای اجازهٔ اجتهاد و تألیفات ظریفه و نفیسه دارد...^۱

و در جای دیگر چنین نگاشته است:

«با اینکه مجملی از شرح حال وی به عنوان سردار نگارش یافته باز همه محض پاس خدمات دیرینهٔ آن یگانه خادم اسلام، پاره‌ای از مزایای حال او را که بعد به اطلاع این نگارنده رسیده ثبت اوراق می‌نمایم... با تألیفات ظریفهٔ نفیسهٔ خود تمامی اهل علم بلکه عالم اسلام را رهین علم میمنت شمیم خود نموده است».^۲

آیت الله سید محمد حجت، مؤسس مدرسهٔ حجتیه می‌نویسد:

«(سردار کابلی) آن طور که باید، شناختهٔ جهان علم و فضیلت نشد. جز معدودی از خواص اهل علم نمی‌دانستند که شیخ بهاء الدین ثانی «ومن لیس له الثانی» در گوشهٔ شهر ساکت و آرام کرمانشاه قرار دارد».^۳

محمد شریف رازی دربارهٔ سردار کابلی چنین می‌نگارد:

«خلاصهٔ مرحوم سردار کابلی از نواایع عصر و نوادر زمان خو و از او تعبیر به شیخ بهایی ثانی (ومن لیس له الثانی) می‌نمود و آن مرحوم با این اشتغالات بسیار، مواظب فرائض و نوافل و ادعیه و اوراد و اذکار خود بوده...».^۴

آیت الله ابوالقاسم کاشانی از روحانیون نامی ایران و از رهبران مهم نهضت ملی صنعت نفت در تقریظی بر کتاب مهم قبله شناسی سردار می‌نویسد:

«کتاب مستطاب تحفه الاجله در معرفت قبله... که از بدایع ودایع افکار فاضل فرزانه دانشمند گرانمایه عالم تحریر و کامل قلیل النظر... آقای حیدر قلی سردار

۱- میرزا محمد علی مدرس تبریزی، ریحانهٔ الادب، ج ۳، ص ۱۳.

۲- همان، ج ۵، ص ۷۵-۳.

۳- محمد رازی، آثار الحجه، ج ۱، ص ۱۹۷.

۴- محمد شریف رازی، گنجینه دانشمندان، ج ۶، ص ۲۲۶.

کابلی به خامه شریفشان نگارش یافته و اهل نظر را مفتون خود ساخته شایان تمجید فراوان و تقریر بی‌پایان و کاشف از تبحر مصنف معظم آن است...^۱

علامه محسن امین مؤلف اعیان الشیعه درباره کتاب یاد شده سردار نوشته است: «کتاب وی در مورد قبله بهترین تألیفی است که تاکنون در این موضوع نوشته است اصطلاحات مورد نیاز ریاضی و غیره را آورده طول و عرض شهرهای مشهور را بیان داشته است... وی اشعار فراوان به زبان عربی دارد... او واقعاً از افاضل علما بود».^۲

آیت الله حسن حسن زاده آملی که یکی از استوانه‌های بزرگ حوزه علمیه قم و عالم ذوفنون معاصر است درباره وی فرموده است:

«ایشان ملای عجیبی بود، ملای مجهول‌القدری بود؛ در زمان ما جایشان خیلی خیلی در حوزه خالی است؛ رضوان الله تعالی علیه».^۳

علامه سردار کابلی که فقیه و مجتهد مسلم بود از محدثان به نام نیز بوده است و اجازه نقل حدیث از عده‌ای از محدثان و دانشمندان معروف تشیع داشته است که عبارتند از:

۱. آیت الله صدر؛ ۲. آیت الله میرزا محمد علی رشتی؛ ۳. حاج سید عباس لاری؛ ۴. آیت الله حاج شیخ عباس قمی؛ ۵. حاج یحیی خراسانی؛ ۶. آیت الله سید محسن امین عاملی و شیخ آقا بزرگ تهرانی.

همان گونه که اشاره شد، ایشان جز امور علمی به هیچ امری دیگر نمی‌پرداختند و هر کتابی را که مطالعه می‌کردند معمولاً نقد و نظر خود را در حواشی آن را با خط بسیار زیبا و هنرمندانه می‌نوشتند. آثار مکتوب ایشان فراوان بوده و بررسی و گردآوری آنها به وقت کافی و کتاب مستقل نیاز دارد اما آن چه

۱- سردار کابلی، قلبه شناسی، ص ۱.

۲- محمد محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۲۷۴، ۲۷۳ شیخ آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۱، ص ۴۱۵.

۳- سید حسن احمدی نژاد، سردار کابلی؛ ص ۹۹، ۱۰۰.

از نوشته‌های وی به صورت کتاب مستقل در آمده، بدین شرح است:

- ۱- الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام در چهار جلد؛
- ۲- اشعار ابی طالب به صورت دیوان شعر؛
- ۳- غایة التعديل فی معرفة الاوزان و المکاییل؛
- ۴- تبصرة الحر فی تحقیق الکر؛
- ۵- شرح خطبه حضرت زینب در کوفه؛
- ۶- العلم الشاخص فی اسرار ظل الشاخص در اعمال فلکی؛
- ۷- شرح قصیده لامیه ابی طالب علیه السلام؛
- ۸- تحفة الاجلة فی معرفة القبلة در علم هئیت؛
- ۹- کشف الفتاع فی تحقیق میل و الذارع؛
- ۱۰- شرح تهذیب المنطق؛
- ۱۱- تحفة الاحباب فی بیان آیات الکتاب؛
- ۱۲- درّ النشیر در سه جلد؛
- ۱۳- رساله‌ای در نقد تفسیر طنطاوی؛
- ۱۴- ترجمه کتاب تحصین فی صفات العارفين؛
- ۱۵- ترجمه کتاب هندسه مساحت ابتدایی از انگلیسی؛
- ۱۶- ترجمه کنز المبدول للغنی والفقیر از عربی؛
- ۱۷- ترجمه انجیل برنابا از انگلیسی و عربی (این کتاب با مقدمه مرحوم آیت الله سید محمود طالقانی به چاپ رسیده است)؛
- ۱۸- ترجمه و شرح دعای ندبه؛
- ۱۹- شرح حدیث امیر المؤمنین علیه السلام در بیان قطر و محیط شمس، و قمر و بیان اختلاف افقی شمس مطابق با اکتشافات عصر حاضر؛
- ۲۰- ترجمه المراجعات علامه شریف الدین؛

- ۲۱- مصابیح القواعد در ریاضیات جدید؛
- ۲۲- مناهج العرفان فی علم الاوقاف؛
- ۲۳- رساله‌ای در معرفت جو؛
- ۲۴- رساله‌ای در استخراج اوزان مرکب؛
- ۲۵- رساله‌ای در اسرار جفر جامع؛
- ۲۶- شرح دعای صباح؛
- ۲۷- العلق النفیس فیما یطرب به الجلیس؛
- ۲۸- نظم باب حادی عشر؛
- ۲۹- رساله‌ای فارسی در معرفت تواریخ مشهوره؛
- ۳۰- قبله شناسی.

علامه سردار کابلی نه تنها در علوم و فنون گوناگون سر آمد روزگار بود بلکه در میدان عمل و زهد، قناعت، ادب و فضایل اخلاقی نیز از عجایب و مفاخر جهان اسلام و تشیع بود. شاگرد برجسته وی می‌نویسد:

«... با این همه، دقیقه‌ای از رعایت ادب و تهذیب نفس غفلت نمی‌ورزید، با آن که سالها حق تعلیم و تربیت برگردن من داشت هرگز درصدد بر نمی‌آمد مسائلی را که خود درست می‌دانست ولی آگاه بود که من نمی‌پذیرم آنها را با جدل و بحث بر من تحمیل کند... از لحاظ انسانیت مردی مؤدب، مهذب، پیراسته از رذایل و آراسته به فضایل و از نظر علمی علامه نادر الوجود و مجهول القدر بوده است و گمان ندارم در این ادعا به هیچ وجه مبالغه‌ای به عمل آمده باشد، برای احتراز از ادعای بی‌جا در این کتاب [زندگانی سردار کابل] حتی دو قصیده را که مدح او گفته بودم نقل نکردم زیرا مدایح در ادبیات، مبتنی بر اغراق و مبالغه است که جز گزافه‌گویی و غلو معنی دیگری ندارند من خواسته‌ام از ایشان شرح حال بنویسم نه آن که مداحی و ستایش بی‌جا کنم. من نه او را در زمان حیاتش بیش از این ستودم و نه اکنون که در نقاب خاک کشیده است...»^۱

او هرگز از وجوه شرعیه استفاده نکرد و از مردم وجوه شرعیه را نمی‌پذیرفت و اصولاً جز عنوان عالم بودن در هیچ یک از عناوین دیگر اشتراک نداشت و در مدت عمر خود حتی یک بار هم در محراب و منبر قرار نگرفته است. انسانی بود قانع، صبور، حلیم، خوش رو خوش لهجه. وقتی راه می‌رفت زمین را می‌نگریست، وقتی می‌نشست در حال فکر بود، وقتی به کسی می‌رسید با لبان متبسم احوال پرس می‌کرد و اگر سخن از علم و فضل او به میان می‌آمد می‌گفت: «من ذره‌ای بیش نیستم». لباس ساده می‌پوشید، عمامه خود را به سبک اهالی افغانستان به صورت تاجدار می‌بست. چهره‌ای نورانی و سیمایی جذاب داشت. وقتی وارد مباحثه علمی می‌شد، عالمانه وارد میدان می‌شد و همانند یک پهلوان از میدان پیروزمندان بیرون می‌آمد و از لاف و گزاف و تظاهر متفر بود.

او کسانی که به دیدار مرحوم سردار کابلی به کرمانشاه رفته و احیاناً با وی به مناظره علمی پرداخته‌اند می‌توان از آیت الله سید حسین قمی که مدتی مرجع تقلید شیعیان بود و علامه عبدالحسین امینی مؤلف کتاب گرانقدر الغدیر و علامه سید محسن امین مؤلف اعیان الشیعه و آیت الله سید محمد حجت را نام برد و فرد اخیر از دوستان صمیمی و رفقای بسیار نزدیک او بود.

وی ارادت فراوانی به اهل بیت اطهار علیهم‌السلام داشت و به مناسبت‌های اسلامی مجالس روضه و سوگواری در منزلش برگزار می‌کرد و مؤمنان کرمانشاه به دلیل خلوص و بی‌ریایی که در آن می‌دیدند در آن شرکت می‌کردند. سرانجام آن بزرگمرد اندیشه و مهاجر، در سال ۱۳۱۷ ش درگذشت.^۱

۱- همان، ص ۱۷۹ - ۱۷۱ حمد هادی امینی، معجم رجال الفكر والادب فی النجف خلال الف عام، ج ۲.

ص ۴ - ۶۷۳، سید محسن امین پیشین، - ۲ ص ۲۷۴؛ محله معرفت، شماره ۱۲ مقاله ی نویسنده.

میرزا سلطان محمد سلطان

(۱۲۸-۱۳۱۰ش)

میرزا سلطان محمد سلطان از مرثیه سرایان و ادبیات قرن چهاردهم شمسی است که در شهر کابل به دنیا آمد. وی همزمان با حکومت امیر عبدالرحمن به تحصیل مشغول بود و از علوم متداول آن روز به قدر توان و تناسب شرایط و اوضاع بهره برد. در مطالعه ادبیات فارسی و منابع عرفانی و اخلاقی علاقه نشان داد و با دیوان عارف فقیه ملا محسن فیض کاشانی الفت فراوان داشت.

نامبرده در زمان «امیر حبیب الله خان» به همکاری با دولت پرداخت و کارمند یکی از ارگان‌های دولتی گردید ولی دیری نپایید که سیاست تعصب‌آمیز و سرکوب‌گر این امیر به ظاهر دموکرات و تجدد طلب، به سراغش آمد و او را از کار بر کنار و روانه زندان وحشتناک رژیم حاکم کرد. آقای هدی نوشته است:

«امیر حبیب الله تعصب خاص پدرش امیر عبدالرحمن را درباره شیعیان تعقیب می‌کرد، هم او بود که دستور بسته شدن تکیه‌خانه [حسینیه]ها را صادر نمود. میرزا سلطان محمد هم از گزند این تعصب نابخردانه و تنگ‌نظرانه در امان نمانده، به اتهام دوستی و مداحی اهل البیت (علیهم‌السلام) چندگاهی او را به زندان انداختند و از کار معزولش کردند.

این شاعر خوش ذوق در اواخر عمر با علو همت با تنگدستی‌ها ساخت و دست پیش این و آن دراز نکرد. محشور بودن با دیوان ملا محسن کاشی و عشق اهل البیت (علیهم‌السلام) از او مرد عارف و آزاده‌ای ساخته بود که رضای خدا را می‌طلبید. اشعار زیادی در مدیحه و نعت و مرثیه دارد که در قالب قصیده و مثنوی و غزل و قطعه و مخمس سروده است که به طور پراکنده در دست مناقب‌خوانان و مرثیه‌خوانان می‌باشد که دسترسی با آنها مشکل است».^۱

نمونه‌ای از اشعار او به روایت مرحوم محمد حسن ریاضی هدی در زیر می‌آید:

ای حریم حرمت قبله ارباب نظر خاک درگاه تو چون آب بقا جان پرور
کمترین بنده درگاه تو صد اسکندر ای شهنشاه ملک کشور و مالک لشکر

ای هژبر افکن کفار کش دین پرور
ای نفس نبی و سرور عیسی نفسی بر همه خلق خدا در دو جهان دادرسی
نیست در عالم آفاق به مثل تو کسی ای خدا را تو ولی و نبی را تو وصی

زینت عرشی و هم عرش خدا را لنگر
سرورا ای که تویی نفس نبی شیر خدا ذات آمده مرآت صفات الله
تو به این قدر وجلال تو به این حشمت و جا مصلحت چیست که در کربلا پر بلا

نمودی گذری سر فرزند رشیدت یکسری
در ره دوست حسین داد به دشمن سر خود بگذشت از همه یاران وفا پرور خود
از سرور جان جوانان نیکو منظر خود همسرش داد و هم انگشت و هم انگشتر خود

هم علی اکبر و هم قاسم و هم عونو جعفر
بار الهابه نبی و به علی نامورش به لب خشک حسین و به دو چشمان ترش
جرم «سلطان» زکرم بخش مکن خون جگرش می‌کند فخر به ثریا که شود خاک درش
می‌شود یوزه گران درگاه او را چاکر^۱

دکتر سیما سمر

(۱۳۳۴ش)

تاریخ هزاره به ویژه در دو سده اخیر با رنج‌های فراوان و ستم‌های بی‌پایان نه نوشته بلکه پیچیده شده است. قتلها، غارتها، و غل و زنجیرهای که لایه‌های مختلف سرگذشت هزاره به خود دیده است قلب هر سنگدلی را می‌شکند و بازوان هر پولاد پنجه‌ای را می‌لرزاند و ناگزیر سیلاب اشک از دیدگانش جاری و شراره آتش را در درون وی شعله‌ور می‌سازد.

اما «سیما» چه حال و چه روز دارد؟ می‌دانیم که حساب او از اندک فریب خوردگان وادی غفلت و سراب شهوت جداست. چنانکه دیو جهل و خرافه گرایی که بسیاری از زنان کشور را بیچاره کرده است نیز از تسخیر روح و جسم او باز مانده است؛ دردها، رنج‌ها، کشتارها، تهمت‌ها، زندان‌ها و فجایع روا داشته شده در مورد هزاره‌ها از سویی و مصایب قشر مظلوم و فراموش شده نسوان افغانستان را از سوی دیگر، روح و اندیشه‌اش را بخود مشغول داشته از او پزشکی مبارز، روشنفکر ناآرام و مادر مهربان ساخته است که ذره ذره وجودش را تعهد خدمت به وطن و کاستن از آلام رنگارنگ مردم محروم و بی‌پناه آن آب و خاک تشکیل می‌دهد.

درباره وی چیزهای فراوان و بسا متناقض شنیده بودم که این امر نیز نشانه اهمیت کارها و تلاش‌هایی بود که نام برده در دو دهه اخیر در وادی فرهنگ، بهداشت و درمان انجام داده است. در تابستان امسال (۱۳۸۰) اندک فرصت پیش آمده را مغتنم شمردم و راهی دیار پاکستان شدم و در یک روز جمعه که تعطیلی مسلمان‌ها و کاری پاکستانیها؟! می‌باشد او را در دفتر کارش ملاقات کردم.^۱

۱- مصاحبه اختصاصی نویسنده، ۸۰/۵/۲۶ (شهر کویت).

او با چهره گشاده و کمی تردید و شگفتی به پیشواز ما آمد و پس از مختصر تعارف به گذشته پر پیچ و خم خود پرداخت. وی بر خلاف انتظار نه تنها به راحتی سخن می گفت بلکه به تفصیل و جزئیات زندگی، اندیشه و فعالیت هایش می پرداخت به طوری که گاهی او را وادار به قطع یا تلخیص گفتارش می کردم! و چنان بی تکلف صحبت می کرد که کلماتش با اندکی غفلت غیر اختیاری نویسنده از مرز نزاکت عبور می کرد...

نکته پایانی مهمی را که پیش از بیان زندگی نامه وی لازم است اشاره کنم اینکه دکتر سیما سمر در پاسخ درخواست این قلم صحبت خود را با توجه به دو محور: ۱- زندگی نامه سیاسی، علمی، فرهنگی و پزشکی؛ ۲- اوضاع جاغوری در زمان حضورش در سنگماشه آغاز کرد اما به دلیل حواشی و اشاراتی نه چندان مربوط که در گفتارش مشاهده گردید ناگزیر از مصاحبه به مناظره انتقال یافتیم و بحثهای کاملاً اعتقادی و سیاسی - اجتماعی مورد گفتگو قرار گرفت که برای نویسنده بسیار جالب بود، پس از ترک ناگهانی جلسه از سوی نامبرده به شدت تأسف خوردم که چرا از آغاز، شبهات اعتقادی و فکری نامبرده را نپرسیده و گفتگو را در بستر اعتقادی سامان ندادیم.

سیما سمر در سال ۱۳۳۴ش در یک خانواده متوسط هزاره در منطقه «سه پایه» از توابع جاغوری دیده به جهان گشود. پدرش قدم علی مأمور (کارمند) دولت بود. در سن هفت سالگی چون دیگر اطفال مسلمان راهی مکتب خانه محل شد، و در حضور شیخ عبدالقیوم امیری قاعده بغدادیه، قرآن کریم و پنج کتاب راهمراه مقداری حساب (ریاضی) آموخت. در سال ۱۳۴۲ش در معیت خانواده اش به لشکرگاه (مرکز ولایت هلمند) کوچید که این رخداد صفحه جدیدی در زندگی وی گشود.

مدیر قدمعلی که شخص متدین و علاقه مند دانش و فرهنگ بود، دخترش را در مکتب (مدرسه) شهر برد تا تحصیلات خویش را ادامه دهد و دکتر سیما به

داستا جالبی در این باره اشاره می‌کند:

«نخستین روزی که به مکتب رفته در کنار هم صنفان (هم‌کلاسی‌ها) خود نشستم معلم به سراغم آمد و پرسید:

اسم؟

سیما.

ولد؟

قدمعلی.

بنده کیستی؟

بندهٔ خدا.

امت کیستی؟

امت محمد مصطفی.

دوست دار کیستی؟

دوستدار علی مرتضی.

معلم با تعجب و اکراه دوباره سوال کرد:

دوستدار کیستی؟

من که به حافظه خود یقین داشتم با جرئت و اشتیاق، تکرار کردم:

دوستدار علی مرتضی!

معلم ناراحت شد و در جمع بچه‌های کلاس، سیلی محکمی به صورتم نواخت و گفت: بگو، دوستدار چهار یار باصفا؟!

از این رخداد به شدت ناراحت و شرم‌زده شدم و هنگامی که به منزل باز گشتم به شدت متأثر بودم و به پدرم گفتم، هرگز به مکتب نمی‌روم. پدر با مدیر مکتب تماس گرفت و بنام صنف اول را جهشی امتحان داده برای صنف دوم که معلمان و شاگردان ویژه خود داشت ثبت نام کنم و چنین شد...»^۱

مکتب لشکر گاه تحت ریاست وادی هلمند بود و در واقع غیر دولتی و از

سوی آمریکائی‌ها اداره می‌شد، پسران و دختران بطور مختلط در آن تحصیل می‌کردند. سیما از معدود دختران هزاره بود که در آن درس می‌خواند و جز نخستین دختران هزاره بود که از آن لیسه (دبیرستان) فارغ التحصیل گردید.

سیما در دهه دموکراسی که آزادی نسبی در کشور بوجود آمد در لیسه آمریکائی‌ها تحصیل می‌کرد، خوب به خاطر می‌آورد که هنوز صنف هفتم بود که فعالیت ایدئولوژیکی و سیاسی سه جریان اخوان المسلمین (گلبیدین)، خلقیها (مارکسیستیهای طرفدار مسکو) و شعله‌ایها (مارکسیستیهای هواخواه پکن) را متوجه شد. به دلیل محرومیت مضاعف هزاره‌ها و تحقیر خودش از جانبی و شعارهای ظاهر فریب و جذاب حضور چشم‌گیر روشنفکران هزاره در حزب اخیر از جانب دیگر، طرفدار و سپس عضو آن گردید.

او نبود روحانیون فعال و اندیشمند را که زمان و مکان را به خوبی درک کنند از عللی اصلی گرایش خود به حزب شعله جاوید می‌داند. و نقش روحانیون متحجر را نیز در گریز جوانان از دین، برجسته می‌شمارد.

وی تحت تأثیر و شرایط آداب و فرهنگ آمریکایی و تفکرات مارکسیستی تحصیلات خود را در لیسه مزبور به پایان رساند و در امتحان (آزمون) سراسری (کنکور) شرکت نموده موفق شد در رشته طب (پزشکی) در دانشکده پزشکی کابل راه یابد. پس از ورود به دانشگاه با عبدالغفور سلطانی فرزند برادر نادر علی خان سناتور که استاد دانشکده ساینس (علم و صنعت) بود ازدواج کرد.

نامبرده در دوران اختناق سردار محمد داود تحصیلات خود را در دانشگاه آغاز کرد و در سال چهارم بود که کودتای مارکسیستی ۷ ثور سال ۱۳۵۷ ش بوقوع پیوست و در جریان تظاهرات تاریخی مردم مسلمان و شیعه چنداول (۲ سرطان ۱۳۵۸) بر ضد دولت، شوهرش با چهار برادر خود دستگیر و به سرنوشت نامعلومی گرفتار گردید. با این همه موصوف با جدیت و احتیاط دانشگاه را به پایان رساند و پس از فراغت از تحصیل، مدت ۴ ماه در شفاخانه

وزیر اکبر خاک کابل به طبابت پرداخت.

دکتر ثمر در سال ۱۳۶۱ش فعالیت‌های خود را در کابل رها نموده رهسپار جاغوری گردید و در زادگاه خویش که در آن زمان از یوغ دولت دست‌نشانده کابل آزاد شده به دست مجاهدان مسلمان اداره می‌شد، اقامت گزید در این باره می‌گوید:

«در سال ۱۳۶۱ش علی‌رغم مخالفت شدید پدرم کابل را به مقصد جاغوری ترک نمودم و در سنگماشه فعالیت طبی خود را آغاز کردم. من تا آن هنگام به گروه و آرمان‌های سیاسی خود اعتقاد داشتم اما مشغله فراوان پزشکی مجالی برای پرداختن به مسائل سیاسی و حزبی را نمی‌داد و تنها جلسات نامنظم با همفکران خود داشتم. گاهی نشریه‌مانندی را تحت عنوان «صدای هزاره‌جات» منتشر می‌کردیم و کتب و جزوانی را مطالعه و با همدیگر رد و بدل می‌نمودیم.

ما با گروه‌های دیگر اعم از اسلامی چون سازمان نهضت اسلامی، شورای انقلابی اتفاق اسلامی و غیره هیچ‌گونه ارتباطی نداشتیم اما برخی یاران ما از پاکستان همراه کاروان تنظیم نسل نو هزاره آمدند و اسلحه آوردند. از این‌رو در جریان جنگ احزاب اسلامی با ملی‌گرایان از جمله حزب تنظیم، در سال ۱۳۶۱ش آسیب دیدیم برخی از دوستان ما از جمله صمد «سبز چوب» کشته شد که این امر برای ما بهت‌آور و غیر قابل باور بود، زیرا ما نه سیاسی بودن آخوندها را باور داشتیم و نه جدیت و رو در رو شدن نظامی گروه‌ها و احزاب جهادی را انتظار داشتیم...»^۱

پزشک یاد شده پس از دوسال و اندی فعالیت بی‌وقفه و شبانه روزی طبی در منطقه، به قول خودش بدلیل ناامنی و نفوذ فراوان دولت خلقی در گروه‌های حاکم بر منطقه، به پاکستان رفت اما فعالیت‌های مردمی و بشر دوستانه خود را کما کان نه تنها ادامه داد بلکه گسترش داد.

خانم دکتر پس از وروود به پاکستان به دلیل شایستگی علمی و خدمات ارزنده بهداشتی و درمانی که در طول اقامت خویش در داخل کشور انجام داده

بود توانست در برخی شفا خانه (بیمارستان) های کویته مرکز بلوچستان پاکستان چون جنرال محمد موسی خان (حاکم وقت بلوچستان) و حاجی رسول به تدریج امنیت شغلی و مکانیت اجتماعی خود را باز یابد.

این دختر جاغوری توانست حمایت برخی مؤسسات خیریه خارجی و سازمانهای امدادی بین المللی به ویژه دکتر «ناو» را درباره کمک به وضعیت بهداشت و آموزش در افغانستان جلب کند و در اثر تلاش، پشتکار و صداقتی که از خود نشان داد موفق شد در سال ۱۳۶۷ش بیمارستان شهدای جاغوری را در سنگماشه تأسیس نماید که مجهزترین و بهترین مرکز درمانی هزارستان به شمار می رود و از آغاز فعالیت تا امروز منشأ خدمات فراوان بهداشتی و درمانی برای ملت افغانستان اعم از جاغوری و اطراف آن شده و بیماران گوناگون را از مناطق پشتون نشین و هزاره نشین مناطق دوردست درمان کرده است. در سال ۱۳۶۸ش کلینیک شهدا را در شمال غرب کویته (مری آباد) جهت درمان مردم به ویژه مهاجران افغانستان احداث کرد که اکنون [۱۳۸۰ش] نیز فعال می باشد و خود آنجا را مرکز فعالیت های درمانی، فرهنگی و امدادی خویش قرار داده است. کلینیک هایی در سایر نقاط کشور چون بهسود، بامیان، یکاولنگ و غیره نیز در سالهای بعد تأسیس و راه اندازی نموده است.

مهمترین ویژگی این بانوی پر تلاش این است که او هیچ گاه تحت تأثیر حوادث زود گذر یا منافع کلان شخصی قرار نگرفته از میان انواع فرصتهای شغلی و اقتصادی، وظیفه اصلی خویش را که درمان بیماران به ویژه زنان محروم و آسیب دیده آن دیار باشد فراموش نکرد و جزء مسأله درمان سایر مسائل را به حاشیه راند و یا از صحنه زندگی و اندیشه اش دور کرد. او این نکته را از زوایای گوناگون یادآور شد و درد های مردم و مشکلات گوناگون آنها را چنان سنگین می دید که مجال پرداختن به مسائل دیگر را به او نمی داد و موضوعاتی چون ازدواج مجدد، رفتن به کشورهای دیگر، رسیدن به زندگی شخصی و تفریحات

و خوشگذرانی نتوانست جای خدمت به ملت محروم را بگیرند. تلاشها و اقدامات امدادی، درمانی و فرهنگی وی در پاکستان نیز بدون مخاطره نبود از این لحاظ بارها مورد تهدید، اتهام و خطر قرار گرفت؛ گاهی متهم به همکاری با دولت دست نشانده مارکسیستی در افغانستان جهت رهایی شوهرش شد و زمانی به اصطلاح فساد و روابط پنهانی او را با برخی نظامیان برای دسیاهی به مقصد مزبور، تیر جراید نمودند! اما او همچنان به راه خود که بدان باور عمیق و اشتیاق وثیق داشت ادامه داد و نامالیقات مزبور کمترین تردیدی در حرکت خیر خواهانه اش پدید نیاورد.

مسلم است که گفته فوق به مفهوم عدم خطا و بدون ایراد بودن افکار و کارنامه روشنفکر یاد شده نیست. اشتغالات فراوان یاد شده و حوادث نا تمام ریز و درشت افغانستان، مجال مطالعه عمیق در مورد مبانی دینی و حتی رخداد های سیاسی و فرهنگی را از وی گرفته است. سبکسری و مسئولیت شناسی برخی فرماندهان محلی احزاب اسلامی بدبینی های بی پایه را در ذهن او کاشته است که این امر را در دیداری که اشاره شد به صراحت بیان داشت. محیط کوئته و همسینی با برخی ورشکستگان سیاسی و حوزوی و از سویی و اجتناب عالمان دینی از فتح باب گفتگو عالمانه و آموزنده و راهنمایی دلسوزانه، از سوی دیگر موجب برخی پندارها و باورهای بی پایه نسبت به نهاد روحانیت، حوزات علمیه و حتی هویت ملی و فرهنگی هزاره ها شده است.

او که مدعی داشتن اصول خاص در زندگی و فعالیت هایش بود در آخر جلسه مزبور به برخی اندیشه ها و برج های فکری خود اشاره نمود اما با پاسخها و ایراداتی که نسبت بدانها دریافت، نه تنها آسیب پذیری آنها را با وضوح مشاهده کرده بلکه با حیرت و شگفتی شاهد فرو ریختن قسمتی از باورها و پندارهای اعتقادی و فرهنگی خود گردید بطوری که در اثر آن دست پاچگی و در آخر درماندگی خود را پنهان نکرد و نا تمام رها کردن مناظره با آمدن و یا بهانه کردن «مریض عاجل» آبرومندانه ترین راه برای برون رفت از آن وضعیت بود.

از گفتنی‌های دیگر درباره این مبارز آزادی خواه، سازش ناپذیری وی با دولت دست نشانده روسیه در افغانستان و عدم گرایش به احزاب گوناگون جهادی بود. او پس از استقرار مجاهدان در کابل و سقوط دولت دست نشانده، به مردم غرب کابل نیز امداد رسانی نمود و در سال ۱۳۷۲ش به کابل رفته با برخی رهبران جهادی کابل ملاقات نمود وضعیت مردم محروم را از نزدیک دید اما جنگهای دائمی در آن شهر مجال کار را به او نداد.

افتتاح مجدد مکاتب جدید در دو بخش پسرانه و دخترانه از اقدامات مهم دیگری است که در سالهای اخیر به دست وی صورت گرفته است هم اکنون حدود ۳۷ مکتب (ابتدایی، متوسطه، لیسه) با همکاری و نظارت موصوف در افغانستان فعال می‌باشد. این خدمات و مسائل دیگر موجب گردیده است که نام برده از سوی کمیته ها و سازمان های متعدد و معتبر، جوایز و نشانه های افتخار بدست آورد و به تدریج نفوذ فراوان اجتماعی در مناطق گوناگون تحصیلی نماید. به راستی کارنامه او درخشان و مردانه است و او از زنان روشنفکری است که در بیداری و خود باوری جامعه زنان تأثیر خواهد گذاشت.^۱

چنانکه انتظار می‌رفت و در بالا توسط این قلم پیش‌بینی شد دکتر سیما سمر بس از سقوط طالبان در اجلاس روم که تحت نظر یا تبر سازمان ملل متحد! برگزار شد به عنوان فرد مستقل مقام معاونت حامد کرزی و وزیر امور زنان و خانواده را به دست آورد.

وی پس از این انتخاب، بر سر زبان رسانه‌های گروهی جهان و وسائل ارتباط جمعی افتاد تصویر و زندگی نامه به ویژه فعالیت‌های بشر دوستانه‌اش

۱- این نوشته در تاریخ ۸۰/۷/۱ پایان یافت و قسمت بعدی در زمستان همان سال تکمیل گردید. در واقع مطالب بعدی پس از سقوط طالبان و به حاکمیت رسیدن اداره ی موقت تحریر یافته و مطالب پیشین عین نوشته‌هایی بود که سوغات سفر به پاکستان می‌باشد و از مصاحبه با خانم دکتر تهیه و در زمان حکومت طالبان نگارش گردید پس از آن نیز کمترین تصرفی در آن صورت نگرفت.

در سالهای سخت جهاد و حکومت طالبان در نشریات مختلف منطقه و جهان چاپ گردید. افتخارات و مدال‌هایی که در ادوار زندگی گوناگون فعالیت‌های فرهنگی بهداشتی و آموزشی خویش از مجامع و سازمان‌های دولتی، بین‌المللی و خصوصی جهان دریافت نموده بود مورد بازگویی و تجلیل مجدد رسانه‌ها قرار گرفت.

هم اکنون که این سطور را می‌نگارم نامبرده بیش از دو هفته است که به کابل منتقل شده زمام امور را به دست گرفته است. تصاویر و گزارشهایی از کابل دریافت می‌شود او را فعال و پر انرژی نشان می‌دهد که بار سنگین مسئولیت زنان زجر کشیده و کودکان از همه جا قطع امید کرده و محروم افغانستان را به دوش می‌کشد. اما یاد آوری این نکته ضروری می‌رسد که توجه به ارزشها و باورهای اصیل اسلامی جهت موفقیت حال و آینده هر مسئول سیاسی در افغانستان لازم به نظر می‌رسد.

مردم افغانستان به گونه ژرف و همه جانبه به دین و ارزشهای اصیل آن، باور دارند و گروه طالبان و پیش از آن برخی فرماندهان جهادی با جهالتها و افراطی‌گری فراوان خود هر چند بزرگ‌ترین صدمه را بر تفکر دینی مردم نواختند اما این مسأله به هیچ وجه ارزشهای اصیل و به دور از تحریف و تحجر اسلام را از دید مردم کم رنگ نکرده و راه مردم را به ویژه در پهنه فرهنگی از اسلام جدا نمی‌کند. ملت افغانستان به روشنی فاصله اقدامات افراطی طالبان و برخی مجاهدان را از اسلام واقعی درک می‌نمایند و معضلات فراوان ناشی از حاکمیت طالبان را به حساب اسلام معارف زلال نجات بخش آن نمی‌گذارند. پس به دکتر سیما و دوستانش لازم است که این تفاوتها و مرزها را به خوبی تأمل نموده بفهمند و در سیاستها، خط مشی‌ها و فعالیت‌های روز مره خویش پاسدار اسلام و خون یک و نیم میلیون شهید کشور باشند و هر نوع هنجارشکنی و حرمت‌ستیزی هر چند کوچک می‌تواند هزینه سنگین و بسا غیر قابل جبران به بار آورد.

پر واضح است که نکات فوق به مفهوم تشویق در جا زدن و چشم پوشیدن از این همه پیشرفت‌ها و نوآوری‌های تمدن غرب در ابعاد گوناگون مادی و معنوی نیست بلکه یاد آور یک هشدار مهم است و آن، لزوم خود باوری و اعتماد به نفس برای هر مسلمان و شرقی می‌باشد. مردم به ویژه روشنفکران آزاد اندیش و وطن دوست افغانستان نیز با پذیرش خود و باور مندی نسبت به توانایی‌های خود، ملت و گذشته طلایی و تمدنی خود، می‌توانند از دستاوردهای فرهنگ و تمدن غرب بهره بهینه و استفاده مطلوب نمایند و آینده درخشان و سرنوشت‌سازی فرا روی مردم و کشور بگشایند.

با چنین اندیشه و سرمایه روانی - فکر است که می‌توان برداشت آگاهانه از دانش و ره‌آوردهای فرهنگی، صنعتی و علمی غرب ممکن گردیده زمینه مناسب و شرایط مساعد نقد علمی و همه سونگرانه سنت آماده شود. در واقع راه نسبتاً مطمئن برای باز سازی و سازندگی همه جانبه کشور فراهم گردد و روزنه روشن برای فردای بهتر باز خواهد شد.

باید پذیرفت که اگر افراط در سنت و باورهای رنگ و رو رفته گذشته و بومی - قبیله‌ای و فرقه‌ای، حکومت طالبان را به بار آورده کشور را به نابودی تاریخی و بازگشت به دوران ما قبل تاریخ سوق داد، از خود بیگانگی و چشم و گوش بسته به غرب تسلیم شدن نیز بی‌هویتی و استحاله فرهنگی و بی‌دینی را در پی می‌آورد که در واقع وداع به هویت، تاریخ و ارزشهای ملی می‌باشد.

دکتر در سالهای اخیر از وزارت مزبور به کمیسیون مستقل حقوق بشر منتقل شد و ریاست آن را نزدیک یک دهه است که به عهده گرفته و فعالیت‌های فراوان و همه جانبه را در این راستا سامان داده است. در کنار آن راه‌اندازی برخی دارالایتم‌ها به نام «آشیانه سمر» و در این اواخر تأسیس مؤسسه آموزش عالی خصوصی گوهرشاد و تأسیس روزنامه ۸ صبح و نشر برخی کتب و جزوات در راستای گسترش آگاهی و اجرای حقوق بشر به ویژه اقشار آسیب‌پذیر چون زنان، کودکان از جمله تلاش‌های سالهای اخیر اوست. او باری نامزد دبیر کلی (سرمنشی) سازمان ملل و همین‌طور مسئول کل شورای حقوق بشر سازمان ملل

متحد شده است که رأی کافی نیاورده و هم‌اکنون عنوان مشاور حقوق بشر در امور آفریقا را نیز به عهده دارد.

اقدام موصوف در تاسیس مؤسسه تحصیلات عالی بنام گوهرشاد که در نوع خود ارزنده و در خور قدر است، با گذشت زمان می‌تواند ابعاد و آثارش را نشان دهد و امید در جهت اهداف کلان اسلامی و ملی و بسط عدالت و صلح مفید قرار گیرد.

ملا محمد قاسم شاکر

(۱۳۰۲-۱۳۶۳ق.)

ملا محمد قاسم شاکر قندهاری در سال ۱۳۰۲ق. در محله «علی زائیه‌های قندهار» تولد یافت. سوادآموزی را نزد اساتید خصوصی شروع کرد و پس از آموزش قرآن مجید و برخی کتابهای ادبی و مذهبی به مدرسه دینی دولتی قندهار وارد شد و ادبیات عرب و فقه اهل سنت را فراگرفت.

وی به دلیل اوضاع آشفته آموزشی و فرهنگی وارد بازار کار شد و در کنار آن به مطالعه کتابهای ادبی و تحقیق در معلومات مذهبی پرداخت. از نوجوانی به شعر علاقه داشت و به قرائت اشعار شعرا و حفظ سروده‌های مورد پسندش می‌پرداخت تا اینکه خود از شاعران مذهبی و مدیحه‌سرایان کشور گردید. در یکی از منابع آمده است:

«... متأسفانه عدم توجه و امکانات سبب شد تا دیوان مدوتی از او به یادگار نماند، لیکن قصیده‌ها و غزل‌ها و مخمس‌هایش در حافظه مناقب‌خوان‌ها و مرثیه‌خوان‌ها ثبت و ضبط است و دسترسی به آنها مشکل. آقای ملا محمد قاسم در حدود سال ۱۳۶۲ق. چهره در نقاب خاک کشید و بیش از شصت سال نداشت»^۱.

به کار خویشتن سر گشته‌ودلگیر و حیرانم	زگردش‌های چرخ سفله‌پرور، بس پریشانم
به دل زخم نهان دارم خدایا مرحم و لطفی	عطا کن بر من آزرده گردد عین در مانم
الهی توبه کردم رحمت بر عاصیان زبید	تو غفاری اگر چه من غریق بحر عصیانم
به فریادم برس ای کردگار کارساز من	مگردان آشنا با پنجه ظالم گریبانم
نفس در سینه چون مرغ بسمل می‌تپد هر دم	هوای نینوا دارد مگر طبع نوا خوانم
به‌خاطر آرم آن‌روزی که با اعدا حسین می‌گفت	نه آخر ای سپاه کوفه من از آل‌عمرانم

بود مهمان اگر کافر به هر کس عزتش لازم
آیا ای ابن سعد این بی حیایی تا کجاست چند
زپا انداختی ای ظالم تو سر و قد اکبر را
چو عباسم زدستم رفت قدم زیر الم خم شد
فراقی که حق زهرا بود بر روی نالستی
زمین کربلا سوزان، هوا گرم، آب ناپیدا
همین یک آرزو دارم به دلای از خدا غافل
بحمدالله که مذهب از حسین دارم هم از صادق

منم فرزند زهرا بر شما ای قوم مهمانم
نرسیدی ز روز حشر و کشتی نوجوانانم
زدی بر هم زمرگ آن جوان اسباب و سامانم
چو قاسم کشته شد ناکام همچون نی در افغانم
نکردی ای ستمگر بر احوال طفلانم
نگر بر چشم خون آلوده و لبهای عطشانم
که نمایی پس از کشتن به روی خاک عریانم
بدان شاعر تولکای علی را اصل می دانم

میر محمد محسن شامل

(۱۲۳۹-۱۳۰۹ش)

میر محمد محسن از شاعران، مرثیه‌سرایان و منقبت‌خوانان معروف کابل بود که در راه نشر فکر و نام اهل بیت علیهم‌السلام و ترویج فرهنگ تشیع و احیای شعائر مذهبی تلاش بسیاری کرده است.

وی در سال ۱۲۳۹ق. در «بالا حصار کابل» در یک خانواده مذهبی و علوی زاده شد. بستگانش به تقوا، دانش و سلامت ایمان معروف بودند و سنگ بنای نخست دانش و سوادش به دست پدرش نهاده شد. علاقه عمیق به دیانت و خاندان رسالت و نیز اشتیاق به فراگیری معرفت و علم در اندیشه وی غرس گردید و با گذشت ایام رشد یافت و او را وادار کرد تا علاوه بر محضر پدر، نزد علما و دانشمندان دیگر شتافته، بر خرمن آگاهی و اندوخته علمی خود بیفزاید.

علاقه وی به ادبیات به ویژه شعر و همنشینی با شعرا و سخن‌دانان موجب شد که در سایه مطالعه کتابهای شعر، قریحه شعری وی شکوفا گردد تا به سرودن اشعار مذهبی و مرثیه‌ای پردازد و در فاصله نه چندان زیاد در میان شاعران و ادیبان نام و آوازه‌ای به دست بیاورد.

یکی از معاصران می‌گوید:

«... و چون ذوق و استعداد ادبی داشت با مطالعات خصوصی و همنشینی با ادیبان و بزرگان استعدادش پالایش یافته و از شاعران برجسته و ثرنویس فرهیخته بار آمد. دو مجموعه اشعارش را نگارنده نزد میر علی احمد شاملزاده و میر گل شاملزاده دیده بود، از قرار معلوم تا حال چاپ نشده است. آقای شامل در سال ۱۳۰۹ق. از جهان چشم پوشید خدایش بیامزد»^۱.

چرا مشکل‌گشا ای دل نباشد اندر شأنش
صفتش را چسان خوانم ثنائش را کجادانم
مطیع حکم او انسان امین طاعتش حیوان
زفرمانش نیچید سر زحیل و زهره و خاور
شفیع اسود و احمر قسیم جنت و کوثر
شب معراج انگشتر گرفت از دست پیغمبر
علیّ عالی اعلی وصى سید بطحی
ز مدحش لب فروبندم که اندر خاطر ام آمد
فغان زاندم که اندر قتلگاه بیچاره لیل دید
سرش از خاک‌بر زانو نهاد و گفت ای فرزند
همین جسم‌نگاری را که چون جان داشتم دائم
امیدم بود تا سازم ترا ای نوجوان داماد
بیارم نو عروست را میان حجله گاه هر دم
الهی هیچ مادر را به عالم چومن محزون
شها خاک‌نجف گردان ز لطف خویش «شامل» را

ید الله فوق ایدهم خطاب آمد زیردانش
که از روز ازل جبریل می‌باشد ثنا خوانش
غلام قنبرش خاقان ملائک جمله دربانش
قضا تابع، قضا چاکر فلک گردد به قربانش
به قرآن «هل اتی» داور فرستاد در شأنش
ملأ و ملجأ محشر شد از لطف فراوانش
بود بی‌مثل و بی‌همتا که جانها باد قربانش
زمان کربلا یاد آمد و هنگام طوفانش
فتاده غرق خون اکبر آن سرو خرامانش
شود این جسم مجروح ترا مادر به قربانش
فگندند از جفا آخر به روی خاک عریانش
نمایم شهربطحی را شب سورت چراغانش
زوصلت بهره‌کی بردم که می‌سوزم ز هجرانش
بداغ نوجوان خویشان یا رب مسوزانش
که غیر از این نباشد مقصد دیگر به دورانش

وی قطعه دیگری درباره فواید استفاده از فرصتهای عمر و کوتاهی عمر
سروده است و به دربار خداوند استغاثه کرده است:

صرف شد عمری به غفلت دل از این غم شد دونیم
گر بسوزانی خدا یا خود خبر این فعل ماست
راه نومیدی گرفتم رحمت دل می‌دهد
آنکه جان بخشید، روزی داد چندین لطف کرد
یارب از عصیان بخوفم لیک می دارم رجا
قطب ملت، غوث دین، بحر کرم، کان سخا
میر مطلق، مظهر حق آنکه امروز هر کسی
شاه اقلیم ولایت آن که مام روزگار
یا علی ای حجت یزدان قسیم خلدونار

وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم
وربخی رحمت عام است الطافت عمیم
کای گنهکاران هنوز امید عفو است از کریم
هم ببخشاید چو مشت استخوان بیند رمیم
باولای آنکه جودش محو می سازد الیم
نفس احمد زوج زهرا، قاسم نارو نعیم
مهر او در دل برد فردا نسوزد از جحیم
از مثال زادن چون او به دوران شد عقیم
کرده غم‌های حسین مارا به دوران دل دونیم

آن که اندر حوض کوثر باب او باشد قسیم
 بسته با یک ریسمان بنموده چون در بتیم
 عابدین را از جفا بردند با جسم سقیم
 در خرابه مسجدی چون گنج آخر شد مقیم
 هست «شامل» تا شود بر درگهت عظم ریم

از چه او لب تشنه باشد بر لب آب روان
 طفلگان بی پدر را کوفیان بی حیا
 باغل و زنجیر از کرب بلا تا شهر شام
 اهل بیتی را که جبریل امین محرم نبود
 در پی ات شاهاروان، همچو سگ اصحاب کف

در شعر دیگری که صبغه عرفانی دارد به تشیع خود و اینکه پیرو خاندان
 عصمت و طهارت علیهم السلام است افتخار می کند و تمام امیدش را برای فردای قیامت
 در دوستی خاندان رسالت و شفاعت آنان می داند و رابطه خود با اهل بیت رسول
 خدا علیهم السلام را تا کشتنش غیر قابل تفکیک می داند.

به غیر از کوه وحدت آشیانی را نه بگزینم
 اسیر جعد عنبر بیز دل آویز مشکینم
 ولای مرتضی دینم طریق مهرش آئینم
 به مهر اولی نداده است مادر در نخستینم
 حرام باد اگر بی تو به جنت یک نفس شینم
 اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم^۱

من پاکیزه مشرب، شاهباز اوج تمکینم
 غلام حلقه بر گوش در میخانه عشقم
 چه می پرسی تو از کیش و طریقم ای رقیب آخر
 نه من امروز نرد عشق او با خویشتن بازم
 ریاضی خلد باشد خانه موروثیم لیک
 رود بی گفت گو شامل به فردوس برین شاها

مورخ معاصر میر محمد صدیق فرهنگ می گوید:

«... دیوان او که هنوز طبع نشده، شامل انواع شعر از غزل، قصیده، مخمس،

رباعی، ترجیع بند و غیره می باشد این غزل از اوست:

بر دلم مهر تو چون نقش نگین خواهد بود
 سبزه خاک مزارم نمکین خواهد بود
 حادثا فلکی را که ضمین خواهد بود؟
 آیت قتل من زار و حزین خواهد بود
 مصرع ابروی آن زهر چنین خواهد بود
 بر مه روی تو آن روز، قرین خواهد بود

تا که دور فلک و چرخ برین خواهد بود
 با چنین شور و محبت بروم گر ز جهان
 گر تو امروز به فردا فکنی عشرت را
 آن خط سبز که از صبح بنا گوش دمید
 هر کجا مطلع دیباچه خوبی بینی
 هر شب از رشک بمیرم که چون عقرب زلف

دوش چون زلف پریشان تو دیدم، گفت
آن که دل از بر من برد همین خواهد بود
آنکه چون سرمه فتادست ز چشم خویان
«شامل» غمزده گوشه نشین خواهد بود

نمونه ای از نشر وی:

«در سال ۱۳۱۹ که آفتاب حیات اعلی حضرت سرکار ضیاء الملت والدین به مغرب ممات رسید و غزال جانش به چنگ پلنگ اجل گرفتار گردید، خار نبی به دامن هستی اش در آویخت و برگ بقا از نخل عمرش به تند باد فنا در خاک سیاه ریخت، صرصر اجل خرمن املش را از هم پاشید و گز لک فنا نام و نشان را از صفحه هستی تراشید. منادی الرحیل در داد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بسته، از کوچگاه دار فنا به عالم بقا انتقال نمود، کتاب قضا متشور سلطنت و حکمرانی را به نام نامی «سرکار سراج الملّه و الدین» فرزند ارشد ارجمندش نوشته، به گهر امانت مزین ساخت و فراش قدر بساط حشمت و فرمانفرمایی را در تحت اقدام او انداخت، با تنی چند از ارباب سخن سنج نکته دان و دوستان شفیق هم جلیس مهربان، بنات النعش آسا در بستان سرای عالی که مدفن سرکار متعالی بود، اجتماع داشتیم و تخم مضامین بکر هر یک از فکر خود در زمین دل ها می کاشتیم، هریک بیتی از زاد طبع خود به رشته نظم کشیده، در صفحه روزگار یادگار گذاشتیم. شعرای مذکور و دوستان مزبور و اشعار موصوف چنین آمده است:

مطلع شعر از کلام میرزا محمد ابراهیم خان، تخلص حیرت:

طفل اشکم ز دیده غلطان است دلم از هجر یار سوزان است

محمد یعقوب خان مخلص:

دل گرفتن ز دست او مشکل جان سپردن به پاش آسان است

بیت سوم و چهارم از شیخ محمد رضا سهیل:

در خم طره پریشان خاطر من روز و شب پریشان است

و من الماء کل شیء حی لب ای شوخ آب حیوان است

بیت پنجم تا هشتم از سید محسن شامل:

ابرویت کرده عالمی تسخیر گوئیا تیغ شاه مردان است
خال مشکین به گوشه لب تو یا که هندو کنار حیوان است
در بنا گوش گو دو زلف سیاه یا که در باغ خلد شیطان است^۱

این سخنور معروف کشور سرانجام پس از تجربه هرج و مرج سقویی در سال دوم حکومت عهد نادرشاه یعنی سال ۱۳۰۹ ش به عالم باقی شتافت و در همان زادگاهش کابل به خاک سپرده شد.

محمد محسن شباب قندهاری

(زنده ۱۲۹۲ق)

محمد محسن شباب در اواخر نیمه دوم قرن سیزدهم قمری در شهر قندهار چشم به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند، آنگاه همراه پدر تاجرش که همیشه در سفر بود به شهرها و ممالک گوناگون مسافرت کرده و در امر تجارت، با وی همکاری می کرد. تحصلات خود را نزد علمای شهرهای مختلف افغانستان، هندوستان، ایران، حجاز و عراق پی گرفت و مدتی در ترکستان و شامات آن روز نیز به سر برد و از محضر علما، عرفا و شاعران سرزمین های دور و نزدیک بهره برد و از خرمن دانش عالمان بلاد اسلامی خوشه چید.

سرانجام در شهر بغداد رحل اقامت افکند و چندین کاروانسرا ساخت و به کشاورزی و باغبانی مشغول شد و در کنار آن به سرودن اشعار، مرأوده با ارباب معرفت و اهل حال پرداخت تا این که خود از شاعران عارف و سخنوران مشهور زمان خود گردید. وی اشعار عرفانی زیادی دارد که امروزه متأسفانه از سرنوشت آنها اطلاعی نداریم و فقط نمونه هایی از آنها در برخی تذکرها آمده است. یکی از تذکره نویسان می گوید:

«... و حال که سال ۱۲۲۹ق. است سی و پنج سال است که قرار وطن را در کاظمین و محل تجارت را بغداد داده و ساکن شد. در این اواخر تجارت و زراعت را منظم و در بغداد هم دو کاروانسرا ساخت، اما باز حالت فقیرطلبی و درویش دوستی را دارد و احوال و اخلاقش شایسته تمجید است، با پیری جوان حالت و با کثرت مشاغل در کمال الفت و محبت و خیلی خوش صحبت و خلق و مهربان، حالاتش را مجملأ شنیده طالب ملاقاتش بودم بعد از ملاقات، کمال مهربانی به هم رسانید و در جمع بعض اشعار معاصران هم فی الجمله همراهی کرد. اما در مراتب

شاعری همان غزل‌سرایی را اختیار کرده، لیکن چون بیشتر در هندوستان و افغانستان به سر برده و با ادبای آن سامان معاشرت نموده با این که خیلی ملاحظه می‌کند باز گاهی در اشعارش معانی باریک او را از ذهن به هم می‌رسد...

نبرد و نبرد پی کسی به مطلب ما	ز درد عشق تو، ارجان رسیده بر لب ما
بکن به جان من ای شوخ آنچه می‌خواهی	که نیست شکوه ز بیداد دوست مشرب ما
زمکتبی است مرا درس عشق و مشق و جنون	که پیر فضل در آن جاست طفل مکتب ما
پیاده تا نشوی از سمن هستی خویش	چگونه می‌رسی ای دل به گرد مرکب ما
گردن جان تا به تار زلف او بستیم ما	از کمند هستی کون و مکان رستیم ما
خشک لب بر ساحل دریای طوفان‌زای عشق	صد مقصود از ازل آورده در دستیم ما
ما زهر کس بار غم بردیم و کس از ما نبرد	خسته کس ازمانشدو ز هر کسی خستیم ما ^۱

کلب علی خان شرر کابلی

(قرن سیزدهم)

کلب علی خان شرر کابلی فرزند جعفر علی خان از شعرای معروف و ادبای به نام قرن سیزدهم قمری افغانستان است که دربارهٔ امرای متعدد سلسلهٔ «محمد زایی» به مدیحه‌سرایی و شعرگویی اشتغال داشته است. وی در حدود اواخر قرن دوازدهم در شهر کابل متولد شد و پس از فراگیری سواد اولیه به محضر عالمان و دانشمندان کابل شتافت و معارف اسلامی، ادبیات فارسی و عربی را تحصیل کرد. وی به دلیل علاقهٔ وافر و ذوق ادبی به سرودن اشعار پرداخت و با لیاقت و شایستگی که از خود نشان داد، به زودی از شاعران مشهور کشور شد.

شرر در انشاء نویسی و خوشنویسی نیز ماهر بود و با ویژگی‌هایی که داشت، جلب دربار اولین امیر سلسلهٔ محمد زایی، دوست محمد خان گردید و یکی از منشیان و شاعران دستگاه وی شد و در آنجا سالیان متمادی فعالیت کرده و نزد امیر مقام ارجمندی به دست آورد.

در یکی از مصادر شرح حال وی چنین آمده است:

«شرر مدت سی سال منشی و دبیر اعلیٰ حضرت دوست محمد خان بود، تاریخ تولد و وفاتش معلوم نشد، بعضی او را دبیر وزیر فتح محمد خان مرحوم دانسته‌اند، ولی در دیوان او که قصاید زیادی در مدح دوست محمد خان و دیگر سرداران محمدزایی دارد از وزیر فتح خان ذکری نشده است. این دیوان بزرگ شامل همه گونه سخن می‌باشد، انواع نظم را با صنایع شعر مشکل در کمال استادی می‌سروده است و بیشتر از ده هزار بیت شامل می‌باشد. قسمت اعظم دیوان او را غزلیات تشکیل می‌دهد که غالباً بر سبک شعرای هند سروده شده است...»^۱

شرر غزلی در استقبال از شاعر معروف و بزرگ فارسی سرا «ظهیر الدین فاریابی» دارد که در منبع فوق آمده است و در ذیل اشاره می‌شود:

هر شبی چون زلف خود دستی در آغوشم کند	کی ز خاطر آن بت سیمین فراموشم کند
عشوه‌های چشم مستش محو و مدهوشم کند	پیش زلفش شرح درد دل همی دارم ولی
لیک چشم سرمه‌سا از ذکر خاموشم کند	حسب حال خویش می‌گفتم زبانی داشتم
دیده گر پر سوز از خال بنا گوشم کند	گردد اندر هر نظر چون مردمک در چشم من
کاشکی امشب وفا بر وعده دوشم کند	دوش گفت از بوس جانت خواهم آوردن به لب
موج غم ترسم به یک دم خانه بر دوشم کند	چون حیاتم را حباب آسا بود خانه پر آب
کاش امشب جای می‌خون جگر نوشم کند ^۱	تشنه‌ام عمریست از هجرش به خون خود شرر

شرر از نویسندگان و شعرای بزرگ سده‌های اخیر بود. متأسفانه از این توانایی و استعداد درخشان، برای مدح و ثناگویی اُمرا و سرداران محمدزایی بهره می‌جسته است که برخی از آنان ستمکار و مفسد بوده و درباره آیین مقدس اسلام و مردم مظلوم همواره رابطه نیرنگ و فریب داشتند.

به دیوان شرر دسترسی نداشتیم تا نمونه‌های بیشتری از آن را مورد استناد قرار دهیم و مقام برجسته شعری وی را به طور روشن‌تری ارائه کنیم. در منابع مورد نظر نیز درباره چاپی یا خطی بودن این دیوان مطلبی مشاهده نکردیم.

آیت الله سید جلال شریعت

(۱۲۷۲ - ۱۳۳۸ ش)

او از شجره طیبه‌ای بود که با انواع تبرهای دیوهای بد سیرت و دشمنان طراوات و روشنایی، نه تنها به خشکی و پریشانی نگرائید بلکه در کنار شاخه‌های طوبی و همزاد نور تبار خود چون حجت و بلبل با برگ برگ حیات پر بار و سبز خود با آلاینده‌های گوناگون سرزمین و محیط ستیز می‌کرد و با میوه‌های گوارای علمی، معنوی و تبلیغی خویش تشنگان معارف اسلامی را سیراب و شیفتگان مائده معنویت را شاداب و کامیاب می‌نمود.

از کابل تا هرات به ارائه شریعت و افشای بدعت پرداخت و با تلاشهای خستگی ناپذیر نشان داد که جاده شریعت از وادی عافیت و سرای عزلت نمی‌گذرد باید سختی راه را به جان خرید و در متن اجتماع و وسط میدان حاضر بود و با مردم و در میان جامعه و افراد رنگارنگ و رفتار و خلق‌های متفاوت آنان زیست و با درک مشکلات گوناگون مردم از نزدیک و بدون واسطه و لمس محسنات و معضلات قوم از راه مشاهده مستقیم به تقویت خوبیها و مبارزه به کژیها دست زد.

قلت عده و نبود غده را بهیچ می‌گرفت و نمی‌نشست تا دیگران آغاز کنند و منتظر نمی‌ماند که طلسم سکوت، فضای تقیه و شرایط اختناق شکسته شود و زمینه فعالیت و وضعیت سیاسی و اجتماعی سامان یابد و فراهم گردد تا او به حرکت آید. او جلوداری و پیشقراولی را تکلیف می‌دانست و هر گونه عذری را به منظور نشستن و تن آسودن زاده تردید مداری وسست باوری می‌دانست چیزی که او با آن دشمن پدرزاد به حساب می‌آمد.

وی با قدم و سخن «جلال» را معنا بخشید زیرا عزت و جلال را نه در هم

نشینی و تکریم دولتمردان و ثروت اندوزان می‌دید و نه در پایتخت زیستن و از شرایط و امکانات آنجا بهره بردن بلکه در بیداری بخشی به مردم محروم و آزادی‌آموزی به دربندان تاریخ می‌دانست از این لحاظ تفاوتی نمی‌کرد تا پس از سالها دوری از زادگاهش شهر کابل، دوباره عزم مفارقت از دیار و یاران کند و در محله «بازار خشک» هرات به دور از اقوام و نزدیکان یاران «علی‌ع» را پناهگاه و یاور گردد.

آیت الله سید جلال شریعت در حدود سال ۱۲۷۲ش در محله «مرادخانی» کابل در یک خانواده متدین و پارسا که اصالتاً از سادات گردیز بود دیده به جهان گشود. پدر او معروف به سید گلشاه در زمانی که چند صباحی از تولد سید جلال سپری نشده بود با برادران و جمعی از اقوامش قربانی نجاست و آزادگی خود گردیدند و تیغ زهرآلود ابن ملجم، این بار توسط عبدالرحمان دیگر و ابن ملجم افغان فرزندان علی و پیروان او را نشان گرفت و پیشانی آنان را یکی پس از دیگری شکافت.^۱

مادر سید جلال این فرزند خردسال را همراه برادران کودک و نوجوانش میر علی احمد و محمد کاظم با مشقتهای فراوان محافظت و سرپرستی نمود و با همه مشکلات گوناگون از دانش اندوزی و آینده‌آنان غفلت نورزید از این رو فرزندان خود از جمله مرحوم شریعت را نزد روحانی محل فرستاد تا قرآن مجید و تحصیلات اولیه را نزد وی فرا گیرند. پس از فراگیری مقدمات و ادبیات فارسی و عربی در سال ۱۲۸۲ش همراه برادرش سید محمد کاظم بلبیل راهی حوزه علمیه مشهد مقدس گردید و پس از تحمل مشکلات فراوان و مرارتهای زیاد به سرزمینی وارد شدند و در جوار ملکوتی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام رحل اقامت افکندند.

۱- محمد اسحاق اخلاقی، هزاره در جریان تاریخ، ج ۲، ص ۵۴۶.

نامبرده همراه برادرش مرحوم حجت در حوزه علمیه مشهد به تحصیل علوم اسلامی می‌پردازد نخست به تکمیل ادبیات اشتغال می‌ورزد سپس سطوح متوسطه و عالیّه را از مدرسان و فرزندان بنام آن حوزه مبارکه، فرا می‌گیرد از مهمترین اساتید آنان می‌توان از ادیب نیشابوری و آیت الله کفایی نام برد. آنگاه در مدرسه ابدال به فراگیری خارج فقه و اصول مراجعه نموده بنا به برخی گزارش‌ها، یک دوره فشرده درس خارج فقه و اصول را آموخت.^۱

جناب شریعت در حدود سال ۱۲۹۷ ش و پس از پانزده سال اقامت در مشهد و استفاده علمی و اخلاقی از محضر عالمان و اساتید بنام حوزه علمیه آن شهر عازم شهر قم و حوزه تازه تأسیس آن شهر شد پس از زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام تصمیم گرفت در درس خارج آیت الله عبدالکریم حائری شرکت نماید و مدت سه سال را در آن حوزه سپری کرد.

حضرات شریعت و حجت حوزه علمیه و کهن نجف را برای آخرین مرحله تحصیل و نیل خویش به قله رفیع دانش اسلامی برگزیدند از این لحاظ با وجود مراجع و اساتید مبرز آن حوزه بویژه در دروس خارج فقه و اصول عازم نجف شدند. آنان از مسیر قم و کرمانشاه با تحمل خطرات و مرارتهای فراوان با پای پیاده آهنگ نجف کردند و پس از پیمودن مسیر یاد شده و خستگی مفرط، وارد شهر امیرالمؤمنین علیه السلام گردیدند.

آیت الله شریعت در درسهای خارج فقه و اصول علمای بزرگ حوزه پر بار نجف شرکت کرد و آیات عظام و اساتید بزرگواری چون سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا محمد حسین نائینی، و شیخ ضیاء الدین عراقی سالهای متمادی تعلیم و تربیت نهایی آن بزرگوار را به عهده داشتند. سعی فراوان نامبرده و برادرش مرحوم حجت و استعداد خوب آنها باعث شد تا بنا به گزارش دومین

۱- حاج جواد شریعت، سیمای فرزندان، ص ۹۹؛ جمعی از نویسندگان، شورای ائتلاف زمینه ساز اتحاد شیعیان افغانستان، ص ۱۰۹.

فرزندش (سید جواد شریعت) هر دو برادر مفتخر به اجازه نامه اجتهاد از محضر مبارک آیات عظام مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم آیت الله نائینی و مرحوم آیت الله آقا ضیاء عراقی شدند.^۱

سید شریعت هنگامی از حوزه پر بار نجف فارغ التحصیل گردید که فضای کشور با تلاش‌های اصلاحی و حرکت و همراهی مشروطه خواهان و اصلاح طلبان کشور آماده گردیده بود از این رو سید جلال و میر علی احمد، درنگ را جایز ندانسته با کوله‌باری از دانش، تعهد و مسئولیت به زادگاه خود بازگشتند.

به دلیل شرایط جدیدی که با روی کار آمدن امان الله شاه (۱۲۸۸ - ۱۳۰۸ ش) در کشور چهره بسته بود سادات یاد شده که در زمان عبدالرحمان جلاد به گونه مخفیانه و مصیبت‌بار وطن را ترک نمودند، در زمان ورود با عزت و احترام و استقبال مردم مواجه شدند چنانکه گزارشگر پیشین در این باره آورده است:

«موقع ورودشان به چنداول [یکی از محلات قدیمی کابل] از طرف دوستان و اقوام که در رأس آنها مرحوم بلبل رحمه الله بود در حالیکه آن دو برادر عمامه بسر و عبای نازک بدوش و نعلین زرد به پا داشتند مورد استقبال قرار گرفتند».^۲

مردم شریف و متدین چنداول همانگونه که از این عالمان دینی استقبال نمودند به زودی زمینه لازم را جهت فعالیت‌های دینی و فرهنگی آنان نیز فراهم کردند. قزلباشها، هزاره‌ها و سادات چنداول مانند پروانه‌های عاشق دور آنان را گرفته درخواست نمودند تا مجالس سخنرانی، روضه‌خوانی، نماز جماعت و تدریس علوم اسلامی را برگزار نمایند. و از هر گونه مساعدت و همکاری در این باره دریغ نورزیدند.

از آنجا که عبدالرحمان سفاک پس از کشتار دسته جمعی شیعیان، بنیانهای فرهنگی دینی و علمی آنان از جمله مساجد و مدارس را یا تخریب کرده و یا مصادر نموده به اهل سنت واگذار کرده بود، مردم چنداول مجبور شدند نخست

۱- حاج جواد شریعت، پیشین، ص ۱۰۶.

۲- حاج جواد شریعت، همان، ص ۱۱۱.

منزل یکی از اهالی بنام میرزا خان بابا را به عنوان مرکز دینی و فعالیت‌های تبلیغی آقایان شریعت و حجت قرار دهند از این لحاظ آن دو بزرگوار در آنجا به سخنرانی و تنویر افکار شیعیان اقدام کردند. این امر موجب شد این منزل به تدریج به تکیه شریعت معروف گردد.

چند سالی از حضور مرحوم شریعت در کابل نگذشته بود که وی به اتفاق برادر عازم مرکز شیعه نشین هزارستان گردیدند. شاید ایمان و تعهد بالای هزاره‌ها و ارادت بی‌مثال آنان به اهل‌بیت علیهم‌السلام و سادات از سویی و امنیت و مرکزیت آنجا برای فعالیت‌های شیعی از سوی دیگر در این سفر بی‌تأثیر نبوده است افزون بر این فشار روز افزون دولت وقت محمد هاشم خان را که پس از سقوط امان الله خان و پایان یافتن هرج و مرج سکویی، روی کار آمد، باید مزید بر علت دانست و همین فشار پس از استقرار آنان به هزارستان و استقبال هزاره‌ها از حضور و تلاش‌های علمی و فرهنگی نامبردگان نیز پدید آمد و جناب شریعت و حجت با آنکه با مساعدت خوب هزاره‌ها با دلگرمی و امید، تلاش خود را آغاز کرده بودند وادار به ترک هزارستان و بازگشت به کابل شدند.

مرحوم شریعت با همفکری برادرش در صدد ساختن تکیه‌خانه عمومی در چنداول شدند و پس از فعالیت‌های زیاد سرانجام با کمک برخی از افراد خیر موفق شدند نخست زمین حسینی را بخرند سپس به ساخت آن اقدام کنند.

این حسینی که به تکیه‌خانه عمومی چنداول شهرت یافت نخستین پایگاه علمی و تبلیغی - فرهنگی بود که پس از تخریب و نابود سازی وسیع عبدالرحمان خونخوار برای شیعیان ساخته شد و دو برادر روحانی (حجت و شریعت) آن را به عنوان کانون بیداری و نشر علوم آل محمد علیهم‌السلام به کار گرفتند.

این تکیه‌خانه چند منظوره در روزها و شبهای جمعه جهت بیداری مردم و آگاهی آنان مورد استفاده قرار می‌گرفت و در مناسبت‌های اسلامی مانند ایام محرم، پانزدهم شعبان، هیجدهم ذی‌الحجه (عید غدیر) و بیست و هشتم صفر و

غیره محل سخنرانی علمای یاد شده و روضه خوانی یا منقبت خوانی بود و در سایر ایام محل درس و بحث علوم اسلامی و تربیت طلاب بحساب می آمد. آقای شریعت و مرحوم حجت با اطلاع رسانی مناسب و استفاده از موقعیت های مختلف، به جذب طلاب و شاگردان مستعد پرداختند و به زودی شاهد حضور بهم رساندن تشنگان علوم اسلامی از مناطق مختلف کشور بویژه کابل، هزارستان و اطراف بودند.

پس از تجمع جمعی از نوجوانان و جوانان فعال و سختکوش سیدین جلیلین به تربیت و آموزش آنان اشتغال ورزیدند. مرحوم شریعت عصرها به تدریس می پرداخت و با کمک برادر بزرگش مرحوم حجت توانست به زودی تعدادی از فضایل خوش آتیه و ارزشمندی را تعلیم و تربیت نمایند که از جمله آنان می توان به سید محمد سرور واعظ بهسودی، محمد امین افشار، عزیز الله غزنوی، محمد علی مدرس، سید علی جان، سید عبدالحمید ناصر و دیگران اشاره کرد.

پس از سقوط دولت محمد هاشم خان در سال ۱۳۲۴ش و روی کار آمدن اولین به اصطلاح دموکراسی به رهبری شاه محمود خان که به آزادی نسبی فضای کشور منجر گردید شیعیان شهرهای مختلف از جمله شهر هرات زمینه را برای فعالیت مذهبی و اظهار عقاید خویش مساعد یافته برای دعوت از روحانی با صلاحیت و مدرس هیئتی را به کابل اعزام داشتند و این هیأت خدمت آیت الله میر علی احمد حجت رسید و از او خواست تا برادرش آیت الله شریعت را بدانسو اعزام دارد.

در پاسخ این دعوت و بنابر احساس مسئولیت و تکلیفی که او را از نجف به کابل و از آنجا به هزارستان کشاند این بار شریعت عازم هرات شد و خدمت به مردم و تبلیغ دین و ارزشهای اسلامی را بر زندگی در پایتخت و در میان اقوام و دوستان برگزید و هیچ چیزی را در این راه مانع تلقی نکرد و بر این اساس به

زودی شجره مبارکه سید گلشاه که خصم به نابودی و ریشه کن نمودن آن کمر بسته بود از کابل تا هزاره جات و هرات را فرا گرفت و از کوچه پس کوچه های چنداول تا هزارستان و محله های قدیمی هرات باستان را نورانی کرد.

آیت الله شریعت پس از اقامت در هرات تکیه یا حسینیه مسگرها را به عنوان حوزه درسی انتخاب نمود و به جذب مشتاقان علوم دینی و شیفتگان پرداخت و به زودی شاهد توجه جمعی از طلاب و دانش پژوهان گردید که از شهرهای مختلف هرات، فراه و روستاهای اطراف به قصد تلمذ و بهره گیری علمی در تکیه مسگرها تجمع کردند. این آمادگی و شیفتگی او را این بار واداشت تا چون برادرش میر علی احمد حجت، احیای فرهنگ و مراکز تاریخی و مذهبی شیعیان را که قبلاً توسط حاکمان متعصب و فشار همه جانبه سیاسی و مذهبی نابود شده بود از جانبی و تدریس علوم آل محمد علیه السلام و تربیت شاگردان فاضل را از جانب دیگر در پیش گرفت.

وی در مدت اقامت در هرات به سفرهای مختلف به کابل و حوزه های علمیه مشهد و نجف اقدام کرد و در هر یک از این سفرها در کنار زیارت عتبات عالیات از محضر عالمان بزرگ مقیم آنها در جهت تعمیق آگاهیهای اسلامی و استفاده از تجارب و راهنمایی آنان در انجام بهتر رسالت خویش سود جست.

سید جلال شریعت به زودی آشنایی کافی به هرات و اهالی آن و شرایط فرهنگی و اجتماعی آن شهر پیدا کرد و به آهستگی و محکم دست به انجام مراسم علنی مذهبی از جمله اجرای نماز جماعت، احیا و بازسازی مساجد و حسینیه های تخریب شده و به غارت رفته شیعیان رو آورد از جمله مساجد مزبور می توان به مسجد حاج احمد در محله شیعه نشین بازار خشک، اشاره کرد که تبدیل به خرابه شده بود. آن بزرگوار با درایت و شجاعت به احیا و بازسازی آن سپس برگزاری نماز جماعت و مراسم دینی در آن پرداخت.

طبیعی است که این اقدامات و مبارزات شریعت کابلی بدون خطر نبود و با مشکلات فراوان مواجه گردید و گاهی به موضع گیری والی هرات و حتی

مستولان مرکز (کابل) منجر می‌گردید اما نامبرده با شخصیت معنوی، اعتماد به نفس و شجاعتی که داشت بر تمام مشکلات فوق نایل آمد و زمینه هر گونه خشونت و بهانه‌جویی را از حکومت وقت و مخالفان گرفت.

سید جلال شریعت با متانت، شجاعت و استدلال بر مبانی عقل و شرع اقدامات خود را گام به گام پیش برد و در مواردی که ضرورت ایجاب می‌کرد و یا مجبور و وادار می‌شد به حضور والی می‌رفت و او را نسبت به ستمهای صورت گرفته نسبت به شیعیان و لزوم بازنگری نسبت به حقوق و آزادیهای آنان توجه می‌داد.

موصوف با عالمان و اندیشمندانی که تحت عنوان معارف دینی، مسائل خلاف اسلامی را در جامعه طرح می‌کردند به مناظره می‌پرداخت و مناظره‌وی با مولوی عبدالغفور پای حصار از جمله این فعالیت‌هاست که سیاست حساب‌شده، رویکرد علمی و توان دانشی او را به قضایای فکری نشان می‌دهد.

این عالم شیعه در کنار دانش فراوان اسلامی و آگاهی بخشی که داشت از زهد و تقوایی مثال زدنی برخوردار بود، تواضع، صلۀ ارحام، امانت‌داری و عبادت و تهجد او بیش از سایر صفات وی عامل جذب مردم به سوی او و راه و رسم مورد تبلیغ و نظرش می‌گردید و همین ویژگیهای اخلاقی و دینی‌اش باعث می‌گردید تا مردم به پیشنهادها و برنامه‌های اسلامی‌اش موافقت نشان دهند و از هر گونه همکاری مالی در ساختن مسجد و حسینیه و کمک به ایتام و فقرا دریغ نورزند و ساخت مسجد جامع حاج احمد که بدست او و کمک بی‌دریغ مردم صورت گرفت از همین رهگذر قابل ارزیابی می‌باشد.

دانشمند پیش گفته با آنکه در شرایط بسیار دشوار مالی و ضیق معیشت در مشهد و قم و نجف تحصیل کرده بود پس از فعالیت زیاد و ابراز شایستگیهای فراوان علمی و اخلاقی توانست مقام ارجمندی در میان هراتیان بدست آورد و شاهد مراجعه فراوان مردم بویژه تجار جهت مساعدت در کارهای خیر گردید و

به تدریج مرجعیت علمی و دینی یگانه در آن شهر و اطراف یافت به گونه‌ای که همانطوریکه مساجد و حسینیه‌های مختلف پس از ورود و اقدام موفقیت آمیزش از سوی شیعیان ساخته و یا احیا می‌شد. او روحانی برای آنها معرفی می‌کرد و نسبت به امور روحانیت هرات سامان می‌بخشید.

این عالم و روحانی یگانه با ایجاد فضای مناسب علمی و فرهنگی و احیای مدارس و حسینیه‌ها و دمیدن روح امید و اعتماد به نفس به مردم محروم هرات و مهمتر از همه تربیت و پرورش شاگردان متدین و فاضل در سال ۱۳۳۸ در سن ۶۶ سالگی در کابل درگذشت و در همان شهر در قبرستانی معروف به «سید مرد» دفن گردید.^۱

شهید استاد شیخ رمضانعلی شریفی

(۱۳۵۸ - ۱۳۰۷ ش)

چهره جذاب، چشمان نافذ، بیان شیرین و رفتار متین، صفاتی است که در ذهن هر تازه واردی، از دیدار وی نقش می‌بست اما ویژگی‌های او به این‌ها منحصر نمی‌شد.

او مدرسی بود که کرسی تدریس با حضورش جان می‌گرفت، راهرو مدرس بر قدمش بوسه زده می‌خندید، گلها و درختان مدرسه با آمدنش می‌شکفت و نقشهای رنگارنگ قالی بر رویش چهره می‌گشود و در و پنجره حسینه با آمدنش آهنگ زندگی و نغمه بهاری سر می‌داد.

چشمان او اکسیر جادویی داشت به گونه‌ای که با یک نگاه در دیدگان طلاب، کارنامه آموزشی و توان درسی آنان را به بازخوانی می‌گرفت و زبان وی طعم انگور هراتی می‌داد که طلاب را با پیچیده‌ترین مطالب علمی، مست باده معانی و شراب دانایی می‌نمود و حنجره‌اش، نای مولانا جلال الدین بلخی را می‌ماند که چون مثنوی معنوی شنونده را در نیستان شور و سماع به مهمانی فرا می‌خواند.

گویا؛ تاج «تدریس» تنها بر فرق وی راست می‌آمد؛ عباي «استادی» در قامت او دوخته شده بود؛ «الفیه ابن مالک» را بر حنجره آسمانی‌اش قالب زده بود؛ نکات پیچ در پیچ «حاشیه ملاعبدالله» در برابر حضرتش زبان وا می‌کرد؛ قواعد «معالم الاصول» به پاس حضورش آغوش می‌گشود و «مطول» حلقه‌های گیسوان جنون‌آمیز و عاشق کش خود را در دستان با کفایت او رها می‌کرد.

استاد شریفی هنگامی که در حسینه مدرسه اوتقول بر کرسی تدریس قرار می‌گرفت، سخنان وی در بیرون مدرس نیز به خوبی قابل استفاده بود. در آموزش و تفهیم شرح الفیه ابن مالک (سیوطی)، حاشیه ملاعبدالله، معالم الاصول و مطول،

تسلط و مهارت فوق‌العاده داشت؛ لذا به جرأت می‌توان گفت که در تدریس کتاب‌های مورد اشاره، مدرسی کم‌نظیر و شاید در عصر خود بی‌نظیر بود. او خطیبی برجسته بود و بر ظرایف سخنوری و لطایف خطابه‌گویی و راه‌های ورود و خروج منطقی و ادبی آن شناخت کامل داشت و از این نعمت بزرگ علاوه بر تبلیغ اسلام و معارف دینی و مسائل اجتماعی، برای پاسداری اهداف ملی و میراث تاریخی نیز استفاده می‌کرد. سخنرانی به یاد ماندنی و مهم او در حمایت از زبان فارسی در لویه جرگه تاریخی بامداد دههٔ دموکراسی و قانون اساسی در مقابل کسانی که می‌خواستند زبان پشتو را تنها زبان رسمی کشور قرار دهند و زبان فارسی را به فراموشی سپارند، از آن جمله است.

شهید حجة الاسلام رمضانعلی شریفی فرزند قاسم‌علی در سال ۱۳۰۷ش در منطقه اوتقول جاغوری متولد شد. پس از آشنایی با خواندن و نوشتن به مدرسهٔ علمیهٔ اوتقول پا گذاشت. وی طلبه‌ای با استعداد، خوش سلیقه، سخت‌کوش و پرتحرک بود و در مدرسهٔ علمیهٔ اوتقول نزد مرحوم حجة الاسلام و المسلمین شیخ قربانعلی وحیدی و سایر اساتید بزرگوار مدرسهٔ مذکور ادبیات عرب را به پایان رساند و برای فراگیری علوم اسلامی و رسیدن به قلهٔ رفیع معارف دینی، رهسپار مشهد مقدس شد.

همراهان وی در این سفر عبارت بودند از دوستان طلبه‌ای که با نامبرده در مدرسهٔ اوتقول به طور همزمان مشغول تلمذ بودند و پس از مدتی تحصیل با او مدرسهٔ یاد شده را به قصد حوزهٔ علمیه مشهد مقدس ترک نمودند. جناب استاد عظیمی به خاطر می‌آورد که شهید شریفی با آقایان احمد علی توکلی، حسین علی فقیهی، علی بابا محدث، همزمان مدرسهٔ اوتقول را به قصد تکمیل تحصیلات در خارج کشور ترک نمودند.^۱

با این همه، این استاد شریفی بود که بیش از دیگران درخشید و بر اثر ذوق،

استعداد و قابلیت که نشان داد، توانست در مدتی نه چندان زیاد، کتاب‌های سطح حوزه علمیه را به نحو شایسته فرا گیرد.

شهید شریفی سه سال در حوزه علمیه مشهد تحصیل کرد. ادبیات را از ادیب معروف و مدرس نامی محمد تقی هروی معروف به ادیب نیشابوری فرا گرفت و دروس سطح متوسط فقه و اصول و برخی از کتاب‌های سطح عالی را نزد اساتید معروف تلمذ نمود. در کنار تحصیل و تلمذ به تدریس ادبیات و منطق پرداخت و در پرتو برجستگی‌های ذاتی و اکتسابی خویش توانست در کنار اساتید معروف حوزه، شاگردان فراوانی را به سوی خود جلب کند.

وی تصمیم گرفت پس از سه سال تحصیل، تدریس و تحقیق در سال ۱۳۲۹ ش به زادگاه خویش مراجعت کند تا پس از دیدار با خانواده و خویشاوندان، به حوزه علمیه مشهد عودت کند و تحصیل و آموزش خویش را ادامه دهد؛ اما با ممانعت بسیاری از علما و اساتید حوزه به ویژه مرحوم ادیب نیشابوری مواجه می‌شود. نامبرده با این نوید که هر چه زودتر باز می‌گردد عازم وطن شد.

پس از بازگشت به زادگاهش مورد استقبال وسیع و همه جانبه مردم متدین و عالم‌پرور قرار گرفت و از همان آغاز ورود به حل مشکلات اجتماعی، فرهنگی و قضائی مردم پرداخت. دیدن مشکلات فرهنگی، آموزشی و مذهبی مردم و چرخیدن پروانه‌وار مردم به دور وی و اصرار آنان مبنی بر اقامت در وطن و کمبود مدرس در مدرسه علمیه اوتقول - به دلیل گرفتاری‌های متعدد اجتماعی شیخ وحیدی - موجب شد تا نامبرده از بازگشت و ادامه تحصیل دوره تخصصی علوم اسلامی به ویژه فقه و اصول باز ماند و به حل مشکلات و معضلات مردم و تدریس علوم اسلامی در مدرسه اوتقول بپردازد.

این دوره حضور و درس و بحث شهید شریفی، دولت مستعجل بود و پس از چند ماه با فرا رسیدن ایام تعطیلی مدرسه و بازگشت موصوف برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه مشهد پایان یافت، اما طلاب مستعد و متعدد مدرسه را

که به مناطق متعدد جاغوری، مالستان، قره باغ و ارزگان تعلق داشتند، متقاعد نمود که استاد شریفی، را جنس دیگر دانسته مجذوب درس و تعلیم روشمند، پرجاذبه و عالی وی شوند و در ایام حضور در زادگاه هایشان او را معرفی نموده با شرح و تفصیل گونه تدریس و شخصیتش بپردازند.

نامبرده پس از پی گرفتن تحصیلات خویش در حوزه علمیه مشهد، در مدت دو سال آن را تکمیل کرد و در سال ۱۳۳۱ ش برای همیشه شهر مقدس مشهد را به مقصد جاغوری ترک گفت و در زادگاهش اوتقول فعالیت علمی و دینی خود را آغاز نمود.

او نخست به عنوان قدم اول در بنای مدرسه علمیه، دو اطاق جهت جذب طلاب علوم دینی و ارائه درس، بنا کرد و شماری از طلاب را بدون اتلاف وقت، در آنجا پذیرفته به تعلیم و تربیت آنان اشتغال ورزید. در کنار آن در حسینیه های مختلف منطقه به سخنرانی و تبلیغ معارف اهل بیت (ع) پرداخت.

توانایی وی در تدریس علوم اسلامی بویژه ادبیات و منطق باعث شد تا از او دعوت های مکرر صورت بگیرد که به مدرسه اصلی منطقه که بدست شیخ قربانعلی وحیدی به تازگی تأسیس شده بود، انتقال یافته و در آنجا به تدریس و مدیریت بپردازد که نامبرده نیز پذیرفت و برای همیشه بدانجا انتقال یافت. زیرا چنانکه خواهد آمد، مرحوم وحیدی پس از بنای مدرسه جدیدش در کنار کاریز ملنگ اوتقول با رویداد فتنه کوچیهای جوری، متهم شناخته شده همراه شریف خان پیلوت دستگیر و مدتهای طولانی در دهمزنگ کابل زندانی شد و سپس به بغلان تبعید گردید.

چند روزی از حضور نامبرده در مدرسه علمیه مزبور نگذشته بود که آوازه تدریس جذاب، بیان شیرین، تسلط علمی و مهارت های مدیریتی او در سراسر جاغوری و اطراف پیچید و طلاب تشنه علوم اسلامی از دور و نزدیک حتی از مدارس علمیه دیگر به سوی مدرسه یاد شده رو آوردند و به زودی مدیر مدرسه

با کمبود جا مواجه شد. از این رو انبار خانه را تمیز کرد و به اتاق و محل پذیرش طلاب تبدیل کرد. سپس حسینیه بزرگ جنب مسجد مدرسه را برای عده‌ای از دانش‌اندوزان تدارک دید؛ گرچه عده‌ای از طلاب روستاهای نزدیک پس از درس و مباحثه روزانه به خانه‌هایشان می‌رفتند و احتیاج به خوابگاه نداشتند.

صدای رسا، انضباط، اهتمام به درس و امور طلاب و توان و شیوه مدیریتی‌اش از او مدرسی بی‌نظیر و منحصر به فرد ساخته بود و طلاب و فضایی که یکبار به حضورش رسیده و درس او را درک می‌کردند، تا پایان کتاب درسی مطول که آخرین متن مورد آموزش وی بود شاگردی او را به جان می‌خريدند. از این رو، حضوی وی در منطقه و مدرسه علمیه، نقطه عطفی در تاریخ شکوفایی آن و رو آوردن مردم به روحانیت و مسائل مذهبی و اقبال نوجوانان به فراگیری علوم اسلامی بود که پس از او تکرار نشده است.

«آقای شریفی در مدرسه درسی را شروع کرد و درس ایشان مورد علاقه و استقبال قرار گرفت ویژگی درس ایشان این بود که با بیان بسیار گویا و شیرین با لهجه جالب و تازه، مطلب را مرتب بیان نموده و توضیح می‌داد. او بعد از قرائت متن، مضمون آن را در خارج بیان داشته بعد آن را با متن تطبیق می‌کرد، در حلقه درس ایشان بیش از سی نفر طلبه شرکت می‌کرد اکثر این طلاب یکبار یا دو بار کتاب حاشیه را خوانده بودند چون روش و سلیقه ایشان در تدریس خوب و عالی بود بدان جهت شرکت می‌کردند...»^۱

شهید حجة الاسلام شریفی دارای همت عالی، عزم قوی، شجاعت زیاد، روحیه اجتماعی، تفکر انقلابی و درک سیاسی بود. در سال ۱۳۳۳ ش که گروهی از افراد دزد و اوباش به نام کوچیانی «جوری» به بازار اوتقول حمله کرده و سه نفر به نام‌های حسین علی، یوسف علی و بازمحمد را به طور فجیع و مظلومانه به شهادت رساندند، وی خواستار استرداد مجرمان و یا مجازات آنان شد که با

جواب منفی و تهدید کننده ایل و قبیله (جوری) مواجه شد. به این لحاظ مردم و جوانان منطقه را بسیج کرد و به تعقیب مجرمان و راهزنان و طرفداران آنان واداشت که منجر به جنگی معروف به «جنگ جوری» شد. راهزنان و حامیانشان پس از دادن چندین کشته و زخمی وادار به شکست شدند و به این ترتیب تشیع مظلوم و مقاوم از یکی از خطرات بزرگ و شوم، سربلند و پیروز بیرون آمد و بدخواهان و آتش افروزان برای همیشه درس عبرت گرفتند.

در این جنگ و دفاع برحق، عده‌ای از روحانیت تشیع نقش مهم و اساسی داشتند که حجة الاسلام و المسلمین شیخ قربانعلی وحیدی در رأس آنان قرار داشت و نقش رهبری را به عهده داشت و شهید شریفی عملاً فرماندهی آن را به دست گرفته بود. دولت وقت که همواره راه نژاد پرستی، قوم‌گرایی و تعصب مذهبی را می‌پیمود با طرفداری از کوچی‌های «جوری»، آقای وحیدی و شریف خان خلبان (پیلوت) را به مدت پنج سال زندانی کردند و شهید شریفی بی‌گناه تشخیص داده شد و تبرئه گردید.

جناب اخلاقی بر این باور است که در جریان فتنه کوچی‌های جوری نه تنها شهید شریفی تحت تعقیب و اتهام قرار نگرفت بلکه مورد تشویق والی ستمگر و معروف غزنین، سید عباس لوگری واقع شده باب مراوده وی با والی یاد شده که بنا بر اجبار و جهت کاهش آلام مردم صورت می‌گرفت، گشوده شد.

چنانکه اشاره شد شیخ رمضانعلی شریفی، در ایراد خطابه و سخنوری نیز مهارت ستودنی داشت، و سخنرانیهای وی که در آنها معارف اسلامی و مسائل روز جامعه را با «کلمات مترادف و مسجع» بیان می‌نمود و روضه‌خوانی‌هایش که در آنها «نکات احساسات برانگیز» را اشاره می‌نمود، مورد استقبال گسترده مردم بویژه اقشار باسواد و تحصیل کرده واقع شد.^۱

او با توجه به پیوند «دستگی» ای که با خوانین جاغوری داشت از سوی آنان

برای ایراد سخنرانی در سنگماشه دعوت بعمل آمد و شهید شریفی در دهه نخست محرم در مجالس آنان که از طرف اعیان و بزرگان سیاسی، اجتماعی و فکری جاغوری برگزار شده اعضای ولسوالی نیز در آن شرکت می‌جستند، حضور یافته سخنرانی نمود که بر شهرت او کمک شایان نمود.

همین سخنرانیها و مراوده‌ها موجب شد تا در همان سال ۱۳۳۳ ش که سردار محمد داود به صدارت رسیده عمویش محمد هاشم خان، نخست وزیر سابق نیز فوت کرد، تا برخی از بزرگان جاغوری از جمله آقای آیت‌الله ابوالقاسم میر، از نامبرده دعوت کنند تا همراه آنان به دیدار محمد داود خان رفته و فوت محمد هاشم را به او تسلیت و صدارتش را تبریک گویند. در جلسه مزبور، بنا شد شهید شریفی به ایراد سخن پردازد و نامبرده با ارائه سخنان تاریخی و گیرا، بر شهرت خود افزوده شایستگی خود را در میدان خطابه و سخنوری در سطح ملی به نمایش گذاشت.

استاد شریفی از آن به بعد پله‌های پیشرفت را به سرعت پیمود و به تدریج جایگاه رفیع و انحصاری در جاغوری بدست آورد. مدرسه علمیه اوتقول به پایگاه علمی، آموزشی و فرهنگی با مدیریت و تدریس او تبدیل شد. در رخدادهای مختلف سیاسی و اجتماعی، حضور او قطعی و تعیین کننده گردید. از این لحاظ در مناسبت‌های مختلف که از سوی علما، مردم بویژه ولسوالی سنگماشه و خوانین مستقر در آنجا گرامی داشته می‌شد، به ایراد سخنرانی می‌پرداخت، چنانکه در تحولات و تصمیم‌گیریها و حل معضلات اجتماعی، سیاسی و قضائی شرکت می‌جست و در مراسمهایی که به مناسبت مسافرتهاى سران سیاسی از جمله والی غزنین، سید عباس لوگری و یا اعضای هیأت دولت در منطقه، برگزار می‌شد، حضور فعال داشت و سخنگوی مردم جاغوری و در رأس بزرگان آن، بشمار می‌رفت.

با فوت سید عباس لوگری در سال ۱۳۴۱ ش و به دنبال آن، سقوط دولت دیکتاتوری و خودکامه محمد داود خان، فضایی در کشور حاکم گردید که به دهه

مشروطیت و حاکمیت قانون اساسی شهرت یافت، شهید شریفی همچنان محبوبیت خود را حفظ نمود و در انتخابات سال ۱۳۴۳ ش از سوی مردم جاغوری برای لویه جرگه تدوین قانون اساسی، برگزیده شده بدان نهاد بزرگ قانون‌گزاری و تاریخی راه یافت.

شهید شریفی در آن نهاد مهم به زودی نشان داد که انتخاب مردم جاغوری بجا بوده و او بخوبی شایستگیها و توانایی‌های خود را در ایجاد هماهنگی بین نمایندگان مناطق محروم و مردمی، دفاع از آن دسته از بندها و مواد قانون اساسی که به نفع مردم، ارزشهای اصیل و آزادی بود، به اثبات رساند که از میان انواع فعالیت‌ها و موضع‌گیری‌های وی، موضع‌گیری و سخنرانی مشهورش در دفاع از رسمیت زبان فارسی و رد قانونیت زبان پشتو بعنوان تنها زبان رسمی کشور، مورد زبانزد همگان قرار گرفت.

شهید شیخ شریفی در انتخابات دوره دوازدهم مجلس شورای ملی شرکت کرد و از سوی مردم شجاع جاغوری انتخاب شد و به مجلس راه یافت. از این‌رو، نامبرده در سال ۱۳۴۴ شمسی از مدرسه علمیه اوتقول به کابل منتقل شده در نتیجه به طور موقت فعالیت‌های تربیتی و آموزشی خویش را رها نمود و به فعالیت‌های سیاسی روی آورد.

وی به لحاظ برخورداری از شجاعت روحی، زبان گویا و تیزهوشی سیاسی توانست نقش مهمی در جهت حفظ وحدت ملی، تداوم حیات زبان فارسی و رساندن صدای عدالت‌خواهی و تبعیض‌زدایی ملت محروم هزاره به گوش رژیم سلطنتی ایفا کند. او که در فن خطابه و سخنوری یدی طولاً داشت با ایراد سخنرانی‌های جذاب، پرمحتوا و غنی به مناسبت‌های اسلامی در منطقه و ارائه خطابه‌های زیبا، جامع و پرجاذبه در مجلس شورای ملی و تبیین نظریات اسلام درباره عدالت اجتماعی و رفع تبعیض، ظلم و تعصب‌های گوناگون، وظیفه اسلامی و ملی خود را به خوبی ادا کرد و مسؤولیت مذهبی، اجتماعی و سیاسی

خویش را با عزت و اقتدار به انجام رساند.

چنانکه شهید عبدالحسین مقصودی، نماینده مردم ناوور در مجلس شورای ملی (ولسی جرگه) و همکار شهید شریفی درباره یکی از طرح‌های دیگر نمایندگان هزاره برای کاهش محرومیت از چهره هزارستان که ولایت شدن دایزنگی با مرکزیت پنجاب است، گزارش می‌کند:

«آقای شیخ رمضانعلی شریفی، وکیل جاغوری که مرد فاضل، دانشمند و قهرمان سخنوری بود برای پادشاه گفتند: اعلیحضرت مطمئن باشند که درباره ولایت برای مردم هزارجات، هیچ نوع مطالب سوء در نظر نیست بلکه صرف منظور ما بر طرف ساختن مشکلات مردم و رعایای اعلیحضرت است و ما نمی‌خواهیم مثل خان عبدالغفار خان دستگاه تبلیغاتی درست کنیم».^۱

شهید شریفی علاوه بر آن‌که در تصویب لایحه‌ها و طرح‌های مفید اسلامی و به نفع محرومان و ستمدیدگان، کارکردی مثبت و چشمگیر داشت، در طرد و مخالفت طرح‌هایی که به نفع رژیم فاسد سلطنتی و بستگان زورگوی آن بود نیز نقش غیر قابل انکاری داشت. همچنین در مورد دو موضوع مهم و سرنوشت ساز، عامل عمده و تعیین‌کننده‌ای بود. مسأله اول، ترغیب پادشاه وقت، محمد ظاهر شاه برای مسافرت به هزارستان است. آقای شفائی چنین گزارش داده است: «از کارهایی که آقای شریفی در دوره نمایندگی مجلس شورا کرد و به نظرش کار مثبت بود، این است که یکی از کسانی که باعث شد محمد ظاهر شاه سفری به هزاره‌جات و من جمله به جاغوری نماید، ایشان بود؛ که به احتمال زیاد آقای شریفی به این امید که شاه با دیدن محروم بودن این مردم از زمین کافی برای کشاورزی، جاده، بیمارستان، مدرسه، دبیرستان و... دلش به حال این مردم بسوزد و خدمتی و فکری برای آن‌ها کند تلاش کرد شاه را به هزاره‌جات ببرد».^۲

۱- هزارجات سرزمین محرومان، ص ۴۸.

۲- حسین شفائی، زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۱۸۶.

ظاهرشاه که بارها از رژیم خویش دفاع کرده و مشکلات و معضلات اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی را «جزئی» تلقی می‌کرد و تقصیر آن را متوجه عوامل رده پایین نظام می‌دانست از جمله در جریان قیام تاریخی ابراهیم گاوسوار و غیره گفته بود که آب از سرچشمه زلال و پاک است و نارسایی‌ها را باید به من گزارش کنید نه این که رو در روی حکومت قرار بگیرید؛ این بار نه تنها شهید شریفی مشکلات و بدبختی‌های هزارستان و مردم هزاره را به او گوشزد کرد بلکه پای او را به منطقه کشاند تا فقر همه جانبه اقتصادی، آموزشی، فرهنگی و نبود امکانات بهداشتی و معضل راه‌های ارتباطی و ظلم و اجحاف مأموران دولتی را به او نشان دهد و برای همیشه به شاه و درباریان و تاریخ اتمام حجت کند و اثبات کند که نظام حاکم، رژیم فاسد و غیر قابل اصلاح است و صدر و ذیل آن فرق نمی‌کند. این مطلب همان چیزی بود که سردار محمد داوود - پسر عمو و داماد شاه - پس از کودتای بدون خونریزی ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ شمسی و تبدیل نظام سلطنتی به رژیم جمهوری، اعلام کرد و با تبعید شاه مزبور و قبضه کردن قدرت، به مردم نوید داد که به عمر رژیم فاسد و غیر قابل اصلاح خاتمه داده و فصل جدیدی در حیات سیاسی کشور گشوده شده است.

همان‌طور که انتظار می‌رفت، سفر ظاهرشاه چندان دستاورد مثبتی برای مردم هزاره جاغوری و سایر مناطق به دنبال نداشت، اما این اثر مهم را داشت که هر گونه بهانه را از شاه و درباریان وی گرفت، ملت محروم و مظلوم را بیدار نمود، به ماهیت نظام سلطنتی و دستگاه شاهی آشنا ساخت و زمینه نارضایتی اجتماعی و قیام اسلامی را به تدریج مهیا کرد.

شهید شریفی در کسوت نماینده مردم جاغوری در پارلمان، سعی نمود تا نمایندگان هزاره‌ها و برخی اقوام محروم دیگر را متحد نموده و آنان را جهت طرح اهداف مشترک و مبارزه پارلمانی هدایت و مدیریت سازد.

چنانکه جناب اخلاقی در این باره گزارش نموده است:

«آقای شریفی در مجلس شورا هم موقعیت خوب به دست آورد او توانست نمایندگان مردم هزاره را هماهنگ کند و آنها را در کنار یکدیگرشان قرار دهد. جز آقای اسماعیل جان مبلغ که او جزء مخالفین دولت قرار گرفت و ضرر زیادی هم عاید حالش شد... هماهنگ نمودن وکلا و نمایندگان هزارجات کار عمده و مهم بود در شورا وزنه خوب به حساب آمدند طبیعی بود که در نزد شاه و دولت هم دارای اعتبار شدند.»^۱

از این رو تلاشهای او بسیار چشمگیر و ارزنده بوده است چنانکه در منابع آمده است:

«رمضانعلی شریفی نماینده جاغوری در دوره ۱۲ در یکی از جلسات سال ۱۳۴۵ ش ضمن بیانیه خود اظهار نموده که قانون اساسی، حقوق همه مردم را مساوی می داند ولی تشکیلات اداری از لحاظ تناسب نفوس و ساحه به هیچ صورت عادلانه نیست و باید بر اساس تناسب نفوس و ساحه در تشکیلات مورد تجدید نظر به عمل آید.»^۲

شهید شریفی با تیزبینی و روحیه عدالت خواهانه، به یکی از مشکلات اساسی کشور توجه نموده است و آن عدم اجرای قانون اساسی است در واقع اگر قبل از دهه دموکراسی یکی از معضله های اساسی کشور، نبود قانون عدالت محور و آزادی مدار بوده است، پس از تصویب قانون اساسی نوین در سال ۱۳۴۳ ش هر چند این امر تا حدودی رفع گردید اما وقتی قانون جدید به مرحله اجرا گذاشته نشود و یا بد اجرا شود، تفاوتی به حال مردم ایجاد نمی شود و بی عدالتی و تبعیض هم چنان مردم را می آزارد.

استاد یاد شده در راه اجرای عدالت و پیاده نمودن مواد گوناگون بویژه بندهای عدالت مدار قانون اساسی، پایداری می نمود و از هر فرصت برای بیان

۱- محمد اسحاق اخلاقی، بلاغ، پیشین، ص ۵۸.

۲- علی حسین نایل، سرزمین و رجال هزاره جات، ص ۱۳۶.

خواسته‌ها و مطالب به حق خود و ملتش استفاده می‌نمود. چنانکه در سال ۱۳۴۶ ش نیز:

«در خلال بیانیه مفصلی یادآور شده است که چرا مردم هزاره در کابل حق رأی دادن را ندارند» وی افزوده است که چرا برخی از ولسوالیهای هزاره‌نشین «که نود هزار نفوس دارد یک وکیل حق دارد و یک ولسوالی که دارای شش هزار نفوس است آن هم یک وکیل حق دارد»^۱

بر اساس فعالیت‌های ارزنده و ماندگار اصلاحی و عدالت‌خواهانه شهید شریفی بود که کارشناسان از جمله مرحوم علی حسین نایل، وکیل‌های دوره ۱۲ و ۱۳ جاغوری را صدای مردم لقب داده است.^۲

دومین مسأله مهمی که شهید شریفی در دوران وکالت خویش در لویه جرگه تصویب قانون اساسی در سال ۱۳۴۳ ش بر آن پای فشرد و در سایه صلابت و درایت خویش حرف خود را به کرسی نشاند دفاع از زبان فارسی و نجات آن از خطر بزرگی بود که آن را تهدید می‌کرد. زبان دری فارسی که در افغانستان سابقه حداقل هزار ساله داشته و مولود این آب و خاک است بر اثر جهالت و کوردلی عده‌ای از متعصبان و انحصار طلبان مورد حمله قرار گرفته و می‌رفت که از رسمیت افتاده و به فراموشی سپرده شود. آقای شریفی به عنوان نماینده فارسی زبانان و سخنگوی این زبان به دفاع مستدل از آن پرداخت. آقای فرهنگ با اشاره‌ای گذرا در این باره می‌نویسد:

«در مسأله زبان، غلام محمد فرهادی وکیل کابل بر رسمیت زبان دری اعتراض نموده و پیشنهاد کرد که رسمیت به زبان پشتو محدود بماند. در جواب او رمضانعلی شریفی وکیل جاغوری با استناد به آیه کریمه «و عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» از مساوات زبان‌های افغانستان دفاع کرد و در پایان مباحثه به پیشنهاد عبدالهادی

۱- همان، ص ۱۳۷.

۲- همان.

داوی، متن مسوده به این صورت تعدیل شد که: «از جمله زبان‌های افغانستان، پشتو و دری، زبان‌های رسمی هستند» و به این صورت سایر زبان‌های کشور نیز به عنوان زبان افغانستان شناخته شد.^۱

فعالیت‌های سیاسی شهید شریفی در دوره نمایندگی، گسترده‌تر بوده است که با دوراندیشی، آینده‌نگری و استقلال فکری صورت می‌گرفت اما همان‌گونه که اشاره شد مهم‌تر از آن، تدریس و تربیت و کارهای آموزشی و فرهنگی نامبرده بود که پیش و بعد از دوره وکالتش صورت گرفت. او شاگردان فاضل و برجسته‌ای تربیت کرده به جامعه متدین و تشنه دانش خویش تحویل داد که پس از او برخی با سلاح تفکر و قلم و عده‌ای با شمشیر بیان و تبلیغ و بعضی با عملیات نظامی و شهادت‌طلبی، از اسلام و و حریم تشیع دفاع کردند تا خط سرخ شهادت او را زنده و پر رهرو نگه دارند. عده‌ای از شاگردان دیروز وی، امروز در کنار تبلیغ احکام اسلام و معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) مشغول آموزش و تربیت طلاب جوان و کارآمد هستند و جمعی به اداره مکتبخانه‌ها و آموزش و پرورش اطفال مسلمان و آشنا کردن آنان به سواد و معارف الهی پرداخته‌اند و به این وسیله راه شریفی و شریفی‌ها را ادامه می‌دهند.

شهید شریفی در اثر شجاعتی که داشت پس از پیروزی مارکسیست‌ها در کودتای هفتم ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷، زداگاه خویش را ترک نگفت، با آن‌که عوامل کودتا را که برخی از آنان در دوره وکالت وی در شواری ملی سمت وکالت داشتند و فعل و انفعالات آنان و طرفداران‌شان را در مجلس و خارج آن به خوبی شناخته بود ماهیت کودتا را تشخیص داده بود. پس از استقرار سلطه مزدوران روسی در افغانستان، رعب و وحشت سراسر کشور را فرا گرفت. به این لحاظ نامبرده نزد عبدالکریم میثاق وزیر مالیه (دارایی) دولت مارکسیستی رفت و

گفت: «مرا که می شناسید، اگر می خواهید دستگیر کنید، چرا هر روز تهدید و اذیت می کنید؟ میثاق گفته بود که بنا نیست شماها را دستگیر کنند؛ بعد پیشنهاد کرده بود که بیا در وزارت دارایی با ما همکاری کن و مسؤولیتی را بپذیر، که آقای شریفی به پیشنهاد و تقاضای وی جواب منفی داده بود و شاید این قبول نکردن پست و سمت نیز مهره های روسیه را نسبت به او برانگیخت...»^۱ به هر حال او در شب دستگیری در خانه یکی از دوستان خویش دعوت بود که مأموران پس از بازرسی منزل ناامید شده خانه را ترک کردند؛ اما هنگام خروج، با شهید شریفی که به خانه اش برمی گشت مواجه شده او را دستگیر و زندانی کردند و سپس به شهادت رساندند.^۲

۱- حسین شفقانی، پیشین، ص ۱۸۸.

۲- ر.ک: مشاهیر تشیع در افغانستان، ج ۱، ص ۹۲-۹۷.

شهید استاد میر علی اصغر شعاع

(۱۲۸۸ - ۱۳۳۶ ش)

شهید شعاع از دانشمندان برجسته، روشنفکران متدین و قلم به دستان متعهد کشور بود. درخشندگی، تبلور و تشعشع او در صحنه دانش و فرهنگ و نویسندگی به حدی از برجستگی رسیده بود که ابرهای سیاه و تیره تعصب و تبعیض نتوانست جلو آن ستارهٔ پر فروغ علم و دین را گرفته انوار درخشان و امواج متلاطم او را در لابه لای غبار ستم و حق کشی و عدالت ستیزی پنهان سازد.

او به حق از مفاخر فرهنگ تشیع بلکه کشور و منطقه بود که در سایهٔ استعداد ذاتی و تلاش فراوان علمی و تعالیم مذهبی از حضيض گمنامی به اوج شهرت علمی و منزلت فرهنگی صعود کرد و خاطره‌ای ماندگار، خدماتی ارزنده و تأثیری جاویدان از خود در تاریخ کشور به یادگار گذاشت که شعاع آن فراتر از محدودهٔ ملیت و زبان رفته، روشنایی همهٔ جانبه و فراگیر بخشید.

شهید میر محمد علی اصغر شعاع فرزند میر علی اکبر میر آقا در سال ۱۲۸۸ شمسی در یکی از خانواده‌های علمی و مذهبی محله چنداول کابل زاده شد. مقدمات را نزد پدر عالم و عارفش فرا گرفت و ادبیات عرب، منطق و برخی از معارف اسلام را آموخت. آن گاه وارد مدرسهٔ دارالمعلمین کابل شد و مدت نه سال به تحصیل و علم اندوزی در آن مرکز پرداخت.

وی در کنار فراگیری دروس متعارف مدرسهٔ دارالمعلمین، به آموختن دو زبان عربی و انگلیسی رو آورد و در پرتو علاقهٔ زیاد و تلاش پیگیر توانست بر این دو زبان تسلط تام پیدا کند.

وی پس از اتمام تحصیلات، شغل معلمی را انتخاب کرد و در مدارس متعدد کابل از جمله مکتب عالی غازی به تدریس و تربیت مشغول شد و در کنار

این وظیفه مهم فرهنگی، به تحقیق، تألیف و ترجمه پرداخته مقالات با ارزش و مفید علمی را از کتاب‌ها و مجلات معتبر خارجی که به زبان عربی و انگلیسی منتشر می شد به فارسی بر می گرداند و در نشریات وطن از جمله روزنامه مهم «اصلاح» به نشر می سپرد.

توان علمی و مهارت قلمی و عمق اندیشه نامبرده موجب شده تا به سرعت نام و آوازه‌ای در میان مردم به ویژه اهل قلم به هم رساند و به عضویت هیأت نویسندگان روزنامه مزبور در آید و سرانجام به مقام سردبیر آن نایل شود و به دلیل برجستگی‌های چشمگیر وی در صحنه‌های متعدد به ویژه در باب قلم و نویسندگی بود که وزارت مطبوعات وقت هنگامی که در سال ۱۳۲۷ شمسی اقدام به تألیف دایرة المعارف تحت عنوان دایرة المعارف آریانا نمود او را به عنوان رئیس دایرة المعارف مزبور منصوب کرد، و جلد اول آن (آ - ابوطالب) با مدیریت و ریاست وی تدوین یافت و از این رهگذر نشان اول مطبوعات از سوی دولت وقت با وجود سیاست تبعیض آمیز و تعصب آلودی که داشت به او داده شد.

شهید شعاع در فن خطابه و سخنوری نیز تسلطی در خور تحسین داشت. از سال ۱۳۲۲ به طور جدی از ابزار خطابه و سخنرانی برای بیان معارف اسلامی و عدالت اجتماعی استفاده می کرد و همواره پس از بیان احکام و مسائل اسلامی و گوشه‌هایی از تاریخ اسلام و زندگی اهل بیت علیهم السلام به اوضاع نا به سامان مسائل کشوری آگاه می کرد. از این رو اکثر جوانان تحصیل کرده و روشنفکران مسلمان از سال ۱۳۲۴ ش که مرحوم سید اسماعیل بلخی وارد کابل شد در مجالس سخنرانی و روضه خوانی او و مرحوم بلخی شرکت جسته مسائل دینی و معارف اسلامی را توأم با تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی وطن از زبان آن بزرگان می شنیدند. با دستگیری و زندانی شدن سید اسماعیل بلخی در سال ۱۳۲۹ ش، وظیفه شهید شعاع دو برابر شد. از این رو نه تنها بر تعداد جلسات سخنرانی خود

افزود بلکه جلسات متعدد دیگری تحت عنوان تدریس زبان عربی، مجالس تربیتی و آموزشی دایر کرد و به بیداری جوانان و آشنایی آنان با معارف دینی و نیز وحدت و هماهنگی آنان افزود. در شب‌های جمعه به برگزاری محافل مسأله‌گویی، منقبت خوانی و روضه خوانی در حسینیه میر اکبر آقا اقدام کرد.

شهید نامبرده در دوره هشتم مجلس شورای ملی از طرف مردم کابل انتخاب شد و به مجلس راه یافت و در دوران وکالت خویش با نطق‌های آتشین و موضع‌گیری‌های آزادمنشانه و اسلامی، صدای بغض آلود و شکسته مردم محروم شیعه را به گوش وکلا و مسؤولان رساند و از عدالت و مساوات و آزادی‌های مشروع و رفع ظلم و فساد دفاع کرد. پس از استعفای دولت شاه محمود و روی کار آمدن دولت داود که عبدالملک عبدالرحیم زی به وزارت مالیه (اقتصاد و دارایی) رسید او به معاونت این وزارت گماشته شد تا شاید از حرکات و فعالیت‌های اسلامی و آزادی‌خواهانه او جلوگیری کند و بدین وسیله وی را تطمیع نماید و تحت کنترل قرار دهد.

دانشمند شهید در دوره تصدی مسؤولیت جدید نیز از پژوهش و تحقیق غفلت نکرد و به تلاش علمی و مذهبی خویش در وزارت و اجتماع ادامه داد که ترجمه کتاب «الخراج» ابویوسف به فارسی، یادگار آن دوره است. در واقع سمت جدید نه تنها بر رفتار و تفکر او تأثیر منفی نمی‌گذارد بلکه نتیجه معکوس داده شخص وزیر دارایی را تحت تأثیر افکار اصلاحی و عدالت‌خواهانه وی قرار می‌دهد چنان که یکی از نویسندگان می‌نویسد:

«همنشینی شعاع بر وزیر اثر خود را می‌گذارد، طوری که به مجلس وزرا پیشنهاد داد تا دارایی‌های محمد هاشم صدر اعظم فقید عموی عینی محمد داود و محمد نعیم (صدر اعظم و وزیر خارجه وقت) که از خود وارثی جز این دو ندارد و از طریق نامشروع گردآوری شده و در شرکت‌ها و بانک‌های اروپایی سرمایه‌گذاری شده است، به نفع ملت برگردانده شود و در پروژه‌های پنج ساله از آن استفاده گردد، این قضیه بر هر دو برادر گران تمام می‌شود و از همین جا باب مخاصمت بین برادران و وزیر مالیه باز می‌گردد و در پی نابودی عبدالملک عبدالرحیم زی

بر می‌آیند. در همین زمان وزیر مالیه نظر به تصویب مجلس وزراء برای استقراض به آمریکا فرستاده شد و میر علی اصغر شعاع نیز او را همراه بود. پس از آن که وزیر مالیه و همراهان از سفر بازگشتند، دیری نپایید که در ۱۷ سرطان (تیرماه) ۱۳۳۵ش رادیو دولتی خبر دستگیری عبدالملک عبدالرحیم زی و میر علی اصغر شعاع را با چند تن دیگر به اتهام کودتا در بر اندازی حکومت... پخش کرد...^۱

مرحوم محمد حسین طالب قندهاری ضمن تأکید بی‌پایایه بودن اتهام وارده بر وزیر دارایی و شهید شعاع، عامل اصلی اتهامات مزبور را این طور بیان می‌کند: «ظاهر خان بود که بر خلاف شرع و قانون، عبدالملک عبدالرحیم زائی وزیر دارایی افغانستان را بدون محاکمه و اثبات جرم سال ها زندانی کرد. حتی داود خان هم بعد از کودتای ساختگی او را آزاد نساخت و جرم و گناه عبدالملک خان این بود که در سفر به آمریکا هر قدر دارایی که عبدالمجید زابلی و امثال او در بانک های آمریکا به نام ظاهر خان از دارایی تجار و شرکت های افغانستان سالها دزدیده و ذخیره کرده بود همه را به نام ملت افغانستان ثبت و از نام ظاهر خان منها کرد. وقتی که وزیر موصوف به افغانستان آمد و ظاهر خان از انتقال دارائی خود به نام ملت قبلاً به وسیله کریمخان حکیمی جاسوس آگاه شد عبدالملک را به بهانه دروغ زندانی و مدیر قلم مخصوص او سید علی اصغر شعاع شیعه را برای مدتی در زندان مجرد (سلول انفرادی) نگاه داشت که در همان زندان به رحمت ایزدی پیوست.

قتل شعاع در زندان و محاکمه نکردن عبدالملک خان، هم در وقت ظاهر و هم در زمان داود، برای این بود که دزدی و خیانت ظاهر خان بر ملا و رسوایی شد. اما کریم خان حکیمی جاسوس به مقام ولایت و وزارت ترفیع پیدا کرد».^۲

شهید شعاع در سال های آخر عمرش از مرض دیابت (قند) رنج می برد و همواره تحت درمان بود و داروهای فراوان مصرف می کرد. پس از زندانی شدن

۱- میر محمد حسن ریاضی هدی، گنجینه، (مقدمه، ح - ی).

۲- محمد حسین طالب قندهاری، دیروز و امروز افغانستان، ص ۳۶

نه تنها داروهایش قطع شد بلکه در سلول انفرادی نمناک جا گرفته به جای دارو، انواع شکنجه‌های روانی و جسمی برایش مقدر شد تا اینکه در عقرب (آبان) ۱۳۳۶ به شهادت رسید و جسدش که پس از شهادت به خانوداهش تحویل شد به شدت نحیف و لاغر و دارای انواع جراحات گوناگون ناشی از شکنجه بود و پیدا بود که درخیمان اجازه هیچ گونه استحمام و اصلاح را در طول مدت زندان به او نداده بود.

حجة الاسلام سيد علي شفا کابلی

(۱۳۵۴ ق)

عالم فاضل، ادیب متعهد، قاری و حافظ قرآن، سيد علي شفا فرزند سيد علي ميرزا حسيني کابلی در اواخر قرن سیزدهم قمری در قریه «ده سو» در هشت فرسخی کابل زاده شد.

تحصیل آغازین خویش را در کابل گذراند. سپس برای دستیابی به مدارج بالای علمی و معارف اسلامی مهاجرت اختیار کرد. تحصیلات عالی خود را در حوزه علمیه نجف به پایان رساند و به مقام ارجمند، علمی، ادبی و اخلاقی دست یافت. به دلیل استعداد و اشتیاقی که در شعر سرایی داشت، تنها اثرش را که در باب اخلاق اسلامی و آداب مسلمانی است به این زبان عرضه کرده است.

وی در ضمن دانش اندوزی، شور و عشقی وصف ناپذیری به قرائت و حفظ قرآن کریم نشان می داد تا سرانجام این کتاب آسمانی را کاملاً حفظ کرد. و این امر در اخلاق، رفتار و تفکر او تأثیر محسوس گذاشت. علامه شهیر آقا بزرگ تهرانی درباره او می نویسد:

«... سيد علي شفا کابلی از اعقاب حضرت زید شهید (رض) بوده، در قریه «ده سو» در هشت فرسخی کابل متولد شد و در فضیلت و پاکی رشد کرده و خواندن و نوشتن و قرائت قرآن کریم را آموخت و اشتیاقی فراوان در حفظ قرآن مجید نشان داد تا اینکه موفق به حفظ کل آن شد. وی آن گاه به شعر رو آورد و در خدمت علمای عصر تلمذ کرد تا به مقام ارجمندی نایل شد. اما در سال ۱۳۵۴ ق به دنیا بدرود گفت. از او آثاری باقی مانده است از جمله منظوم فی الاخلاق و الآداب است که آن در کتاب قطوری نزد نوه ی آن مرحوم؛ سيد عبدالمجید الدین

فرزند سید عبدالعظیم فرزند آن مرحوم دیدم...»^۱
نویسنده دیگری درباره وی بیان داشته است:

«مرحوم حجة الاسلام سید علی شفا ابن سید علی میرزا کابلی افغانی عالمی ادیب و حافظ از اولاد زید شهید(ع) بوده است. وی در قریه ی «ده سو» کابل متولد شد و نزد علمای عصر خود تلمذ کرد. مرحوم سید علی شفا در شعر و غیر آن نیز تبحر پیدا کرد. وی در سال ۱۳۵۴ وفات کرد از آثار او منظوم در اخلاق و آداب است.»^۲

۱- آقا بزرگ تهرانی، نقباء البشر فی القرن الرابع العشر، تعلیقات سید عبدالعزیز طباطبائی، ج ۴، ص ۱۶۱۶.

۲- شریف رازی، گنجینه دانشمندان، ج ۶، ص ۹ - ۲۲۸

حجة الاسلام استاد حسين شفایی

(۱۳۳۹-۱۳۸۹ش)

در اوائل دهه شصت خورشیدی که وارد حوزه علمیه قم شدم و جامعه فرهنگی به ویژه حوزوی افغانستان همچنان با قحط نویسندگی و میراث مکتوب مواجه بود چند نفری به عنوان استثنا در میان علما و طلاب کشور مطرح بود که دستی به قلم دارند و در باب تحقیق نویسندگی قابل طرح و درخور یادآوری می باشند و یکی از این افراد جناب استاد حسین شفایی بود. از این رو بدون آنکه او را دیده باشم و با شخصیت، خط و رسم، زادگاه و سیمای وی آشنا شوم و یا حتی آثارش را مطالعه و یا مورد شناسایی قرار دهم، بدو علاقمند گردیدم و احترام و عظمت وی در ضمیرم جای گرفت.

دیری نپائید که یکی از عالمان بزرگ جهان تشیع و یکی از رهبران مذهبی و علمی کشور یعنی علامه محمد علی مدرس افغانی بدرود حیات گفت که به شدت حوزه های علمیه تشیع به ویژه قم را تکان داد و در این میان علما و فضایی افغانستانی به شدت متأثر شده پس از تجلیل فراوان که در قالب تشیع جنازه، تدفین و مراسم ختم وی در کشورهای مختلف جهان داشتند، جمعی از فضایی حوزه علمیه قم درصدد تجلیل ماندگار از وی در قالب خلق یادنامه مکتوب برآمدند اما در آن روزگار قحط نویسندگی با مشکل قلم بدستان محقق مواجه شدند و سرانجام چشمها به همت حجة الاسلام سید محمد عیسی جوادی غزنوی و استاد حسین شفایی دوخته شد و این بزرگواران توانستند تا حدودی از عهده این مهم برآیند...

پس از آن به قلم و آثار علمی وی به تدریج آشنایی حاصل گردید و با نشر «زندانیان روحانیت تشیع» به دغدغه های فرهنگی، همت والای علمی و ملی و

توجهش به خلأهای تاریخی بیشتر آشنا شده بر میزان ارادت نسبت به آن فعال فرهنگ و قلم بدست حوزوی افزوده شد.

حسین شفایی از عالمان محقق، هدفمند، نا آرام، فعال و اندیشمند بود که لحظه‌ای از دغدغه دینی و مردمی خالی نبود تمام توان خود را در دل اعتلای کشور و احقاق حقوق و عظمت مردم خویش به کار گرفته از رخدادهای مختلف و فرصتهای متفاوت در راه نیل بدین مهم سود می‌جست.

حجة الاسلام والمسلمین حاج استاد حسین شفایی فرزند حاجی عبدالعلی خیاط در سال ۱۳۳۹ش در منطقه «قول خویش» بهسود از توابع ولایت میدان وردک در یک خانواده متدین دیده به جهان گشود. هنوز پا به سن تحصیل و فراگیری نگذشته بود که پدرش به دلیل مشکلات اقتصادی و بیکاری رو به مهاجرت آورده از بهسود به پایتخت کوچید.

وی تحصیل را در شهر کابل آغاز نمود پس از فراگیری سواد اولیه در مکاتب آن شهر به یادگیری «دروس علوم دینی پرداخت ادبیات عرب را در حوزه علمیه کابل تحصیل نموده و از اساتید نامداری مانند مرحوم آیات استاد سید محمد سرور واعظ، شیخ محمد امین افشار، قربانعلی محقق و دیگران سود جست و در راه پیشرفت علمی و استفاده بهینه از اساتید و امکانات آموزشی موجود، تلاش شبانه‌روزی و بی‌وقفه نموده سعی فراوان داشت تا فرصتهای بدست آمده را هدر نهد و قدر لحظات عمر و داشته‌های خویش را به خوبی درک نماید. تشنگی مردم نسبت به معارف اسلامی و وزانت فراوان عالمان دینی در میان مردم از سویی و تلاش طاقت‌فرسای خانواده برای فراهم آوری شرایط و امکانات تحصیلی وی از سوی دیگر، مزید بر علت بوده نامبرده را در راه تحصیل علم و اغتنام از فرصت توان و کشیش مضاعف می‌بخشید.

نامبرده در کنار تحصیل علوم دینی از اوضاع اجتماعی و سیاسی مردم غافل

نشده و با نظر داشت شرایط نابسامان سیاسی و فرهنگی کشور «با تعدادی از روحانیون جوان روشنفکر، نو اندیش و مبارز آشنا گردید و فعالیتهای سیاسی و تشکیلاتی خود را در سخت ترین و خطرناک ترین شرایط آغاز کرد و هدفمندانه به افشای ماهیت رژیم حاکم پرداخت و همگام با سایر شخصیتهای مبارز، اهداف اسلامی و مبارزاتی خود را در ولایات کابل، میدان وردک و بلخ ترویج و تبلیغ می کرد».^۱

شاید به دلیل تلاشهای یاد شده که خشم رژیم حاکم را برانگیخته و دستگیری برخی دوستان هم‌رزم شفایی را در پی داشت، وی مجبور گردید به دلیل نجات از چنگال رژیم کابل، آن شهر را به مقصد عراق ترک گفته و در حوزه علمیه نجف اشرف جهت ادامه تحصیل و پیشرفت علمی، اقامت گزیند. مهاجرت وی به حوزه علمیه در اواخر دهه ۱۳۴۰ش و یا اوایل دهه ۱۳۵۰ش باید اتفاق افتاده باشد و نامبرده در درسهای ادبیات مرحوم علامه مدرس افغانی شرکت جست. این در حالیست که وی از سن و سال چندانی برخوردار نبوده از لحاظ اندام نیز ریز نقش و نحیف بود که سن او را کمتر از آنچه بود، نشان می داد از این لحاظ جزو نوجوانان افغانستانی مقیم آن حوزه به شمار می رفت.

استاد شفایی هنوز آرامش لازم جهت ادامه تحصیل و شرایط کافی برای پیشرفت علمی بدست نیاورده بود که شرایط سیاسی عراق برای محصلان خارجی دشوار شد و رژیم بعث حاکم بر آن کشور دست به اخراج و دستگیری علما و طلاب غیر عراقی زد و او نیز مانند صدها حوزوی دیگر، عراق را به

۱- مختصری از زندگینامه شادروان استاد حسین شفایی، ص ۱؛ این نوشتار به عنوان ضمیمه هفته نامه مشارکت ملی چاپ شده بود که در روز تشیع جنازه و دفن آن مرحوم در صحن مسجدی که خود در جوار قلعه شهاده کابل بنا نموده، توزیع گردید.

مقصد ایران ترک نموده به حوزه علمیه قم انتقال یافت.

وی در حوزه علمیه نیز در کنار شرکت در دروس سطوح عالی سپس خارج فقه و اصول در محضر علمای بزرگ چون شیخ مصطفی اعتمادی، محمد رضا ستوده، حسین وحید خراسانی، ناصر مکارم شیرازی و حسین علی منتظری بهره می‌برد، به کارهای فرهنگی و سیاسی نیز پرداخته با سازمان نصر افغانستان و سپس حزب وحدت اسلامی افغانستان همکاری مؤثر داشته و در نشریات حزب یاد شده مقالات و سخنرانی‌های خود را به چاپ می‌رساند و در میان هواداران و مردم مهاجر به خصوص اقوام خویش به سخنرانی و اجرای برنامه‌های مذهبی و فرهنگی می‌پرداخت.

چنانکه در یادنامه وی آمده است:

«شفایی مرحوم کارهای فرهنگی و اجتماعی‌اش را در دو بخش (کار فردی و کار گروهی) ادامه داد. از او آثار و تألیفات زیادی در بخشهای مختلف دینی، سیاسی، اخلاقی و همچنین مقاله‌های متعدد با عناوین و موضوعات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به جا مانده است... و طی دو دهه کار فرهنگی هر سمت و مسئولیتی را که از سوی مراکز فرهنگی یا از ناحیه حزب وحدت اسلامی عهده‌دار شد به بهترین وجه به انجام رساند و توانایی و شایستگی خود را در عرصه‌های مزبور به نمایش گذاشت. کارهای فکری و مسئولیتها و همکاریهای قلمی وی در مجله سراج، درّ درّی، نگاه معاصر، هفته‌نامه وحدت و هفته‌نامه مشارکت ملی را می‌توان از کارنامه‌های مهم فرهنگی وی در دو دهه اخیر به شمار آورد...»^۱

یکی از اقدامات مهم حسین شفایی به عهده گرفتن آماده‌سازی و نشر آثار ارزشمند مرحوم استاد علی حسین نایل می‌باشد که موفق شد برخی از آثار وی از جمله «سرزمین و رجال هزاره‌جات و «ساختار طبیعی هزاره‌جات» را به چاپ برساند.

شفایي در پهنه‌های مختلف دينی و بیشتر با رویکرد سياسی و رجالی تحقيق نموده دست به نگارش و تأليف مقالات و کتب زد که مهمترين آثارش از اين قرار می‌باشند:

- ۱- زندانيان روحانيت تشيع افغانستان؛
- ۲- جنگ و جهاد در نهج البلاغه؛
- ۳- اسلام و حکومت؛
- ۴- امتحان، عامل تکامل؛
- ۵- حکومت و مردم سالاری دينی؛
- ۶- صلاحيت مجلس و معيار وکالت؛
- ۷- علی در نهج البلاغه؛
- ۸- مجموعه مقالات؛
- ۹- معجزه انقلاب؛
- ۱۰- نهضت عاشورا قيام پيروز.

اين عالم محقق و پژوهشگر اسلامی در اثر تلاشهای بی‌وقفه و ارزنده‌ای که از خود نشان داد توانست در سال ۱۳۸۶ عنوان «محقق نمونه» را در حوزه علمیه قم و در میان محققان غير ایرانی بدست آورده لوح افتخار و جوایز کسب نماید. او در دو دوره اول و دوم انتخابات مجلس شورای ملی (ولسی جرگه) پس از سقوط طالبان، در افغانستان وارد صحنه رقابت شده بار اول در سال ۱۳۸۴ش در حوزه انتخابیه میدان وردک و در دور دوم در حوزه انتخابیه ولایت کابل نامزد انتخابات شد که در دوره اول موفق نگردید و در دوره دوم قبل از آنکه روز رأی‌گیری، ۲۷ سنبله (شهریور) فرا رسد دچار بیماری شدید گردیده وضعيتش به وخامت گرائید و درمانهای گوناگون در کابل و تهران نتیجه نداده سرانجام در روز ۱۳۸۹/۷/۲ در تهران درگذشت و پیکرش به کابل منتقل گردیده با حضور علما، شخصيتهای علمی، فرهنگی، سياسی و اقشار مردم در صحن مسجدی در

قلعه شهاده که خود بنا کرده بود، دفن شد و مجالس متعددی از سوی حزب وحدت اسلامی و دوستانش در کابل و قم جهت فاتحه‌اش برگزار شد. استاد حسین شفقایی از سوی حزب وحدت اسلامی افغانستان و رسانه‌های نوشتاری و دیداری آن چون هفته‌نامه مشارکت ملی، تلویزیون نگاه و دفاتر حزب و مردم قول‌خویش به‌سود، تجلیل گردید و از او به عنوان روحانی مبارز، فرهنگی، نویسنده و متعهد نام بردند.

آیت الله سید حیدر شمشیری

(۱۳۱۵ ش)

در افغانستان دو سده اخیر انواع عوامل متعددی دست به دست هم داد تا سرگذشت و ابعاد رخدادهای تاریخی مردم از جمله بزرگان دینی و ملی آن ثبت نشده برای جویندگان محقق و کاوشگران کنونی ناشناخته ماند و ما برای پاسخ سؤالات مختلف مربوط به گذشته با در بسته مواجه شویم و نتوانیم از انواع رخدادهای، تجارب، فراز و فرود گذشته استفاده کنیم در نتیجه دایره عبرت آموزی و سرمشق گیری چندان محدود و گاهی غیر قابل دسترس باشد.

دولتهای غیر مردمی و ستمگر یکی از عوامل محرومیت سازی مردم از تاریخ و تحولات سده های اخیر بوده است. دولت مردان توجهی به فرهنگ و دانش و قلم و تاریخ نداشته و در واقع بیداری مردم را دشمن داشته آن را در برابر منافع خود می پنداشتند. فقر همه جانبه مردم که نوشتن و خواندن و ثبت حوادث و رخدادهای، یک آرمان بلند و مطلب رؤیایی تلقی می شد، خود یکی از عوامل این مهم می تواند باشد و در همین راستا بی سوادى اکثریت مردم نیز در عدم ثبت رخدادهای مؤثر بوده است؛ زیرا عدم توجه به خواندن و مطالعه، کسالت بازار کتاب و جرائد را به بار آورده در نتیجه انگیزه ثبت آنها را در میان نویسندگان و باسوادان نیز به بار می آورد. افزون بر این مسائل، مردم فقیر باید شبانه روز کار کنند تا حداقل قوت لایموت را بدست آورند و برای چنین مردمی فرصتی برای خواندن کتاب باقی نمی ماند و نویسندگان هم شرایط اقتصادی مناسب نداشتند تا دست از کارهای نان آور برداشته به نوشتن بپردازند و...

جناب شمشیری یکی از شخصیت های مبارز شیعی است که اطلاعات ما درباره ایشان چندان نیست و در سالهای اخیر که برخی فضلالی نواحی شمال

افغانستان درباره گذشته خویش قلم می‌زنند، به اطلاعات ما افزون شده است؛ زیرا تاریخ ولادت او روشن نیست و ظاهراً در اواخر دوران عبدالرحمان و یا عصر حبیب‌الله خان (۱۲۸۰ - ۱۲۹۸ ش) به دنیا آمده است. در یکی از تألیفات سالهای اخیر آمده است:

«در یکی از روستاهای بلخاب به نام «سرپل» قدم به عرصه وجود نهاد. تحصیلاتش را از مکتبخانه آغاز کرد و پس از فراگیری قرآن مجید به ادبیات عرب رو آورد. صرف، نحو، لغت، بیان، بدیع و بلاغت را آموخت و در همین هنگام قرآن و نهج‌البلاغه را حفظ کرد. دروس سطح را در زادگاهش در خدمت استادان فن به پایان رسانید و برای تکمیل تحصیلات خود عازم عتبات عالیات شد. او پس از زحمت فراوان با یار وفادار خود آیت‌الله سید حسین عالم وارد مشهد شد و مدت کوتاهی به اتفاق وی در حوزه علمیه مشهد مشغول تحصیل گردید...»^۱

شمشیری پس از دو سال تحصیل در حوزه علمیه مشهد مقدس، راهی دیار آذربایجان شده در شهر بادکوبه وارد می‌شود و رحل اقامت می‌افکند و دیری نمی‌پاید که عزم عتبات عالیات کرده بسوی نجف اشرف عزیمت می‌نماید و تحصیلات خود را در آن حوزه عظیم و تاریخی شیعه تکمیل می‌کند و از اساتید بنام آن که عمدتاً یادگاران و شاگردان بنام مرحوم آخوند هروی خراسانی را تشکیل می‌دادند مانند ابوالحسن اصفهانی، محمد حسین نائینی، محمد حسین غروی معروف به کمپانی، سید مهدی صدر و دیگران کسب دانش و معرفت می‌کند.^۲

این در حالی است که آقای رحمانی ولوی از برخی نقل قول می‌کند که سید شمشیری با مرحوم آخوند همدوره بوده است و در دروس خارج فقه و اصول مرحوم سید میرزا حسن شیرازی با هم شرکت می‌نمودند و در نتیجه باید شیرازی

۱- مهدی رحمانی لوی و منصور جغتایی، تاریخ علمای بلخ، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۴۴.

۲- سلسله قیام‌های مشرق اسلامی، ص ۳۹؛ تاریخ علمای بلخ، ج ۱، ص ۳۴۴.

بزرگ از اساتید او باشد که استاد آخوند هروی بود نه شاگردان آخوند.^۱
سید حیدر شمشیری فعال، شجاع و دارای روحیه ایثارگری و آزادمنشی بوده و در میان مردم بدین اوصاف شهرت یافته است و شرایط آن روز عراق و حوزه علمیه نجف و سامرا و روحیات اساتید بزرگ و انقلابی چون میرزای شیرازی و آخوند هروی خراسانی نیز در این امر بدون تأثیر نبوده است.

معلوم نیست وی در چه سالی به وطن عودت کرده و ظاهراً این امر در دوران حکومت شاه امان الله خان (۱۲۹۸ - ۱۳۰۸ ش) اتفاق افتاده باشد و شمشیری با استفاده از فضای سیاسی نسبتاً باز و فرهنگی‌ای که در دوران حکومت شاه یاد شده بر کشور حاکم شده بود پس از ورود به سانچارک، فعالیت خود را آغاز نمود و بخش اصلی کارش را تبلیغ معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بخود اختصاص داده بود و مناطق و شهرهای مختلف شمال افغانستان از سانچارک تا بلخاب، مزار شریف و سایر نقاط جوزجان و بلخ و اطراف، شاهد حضور مکرر وی بود که در قالب مسافرتها تبلیغی رفت و آمد نموده و هر جا شرایط هر چند نسبی فراهم می‌شد او به بیان احکام اسلامی و تبلیغ معارف دینی همت می‌نمود.

طولی نکشید که نام و آوازه سید حیدر شمشیری نجفی در ولایت‌ها و مناطق یاد شده بر سر زبانها افتاد و علما و طلاب متعدد اعم از شیعه و اهل سنت با او آشنا شده در صدد بهره‌گیری از محضرش و یا بحث و مناظره برآمدند و سید نیز برای امور یاد شده آمادگی داشته و از مناظره با عالمان دینی اهل سنت استقبال می‌کرد.

از میان مناظرات نامبرده با اهل سنت، دست کم دو جلسه مناظره خیلی معروف و در میان مردم دهن به دهن نقل می‌گردد. یکی از این مناظره‌ها در

مدرسه دینی اهل سنت در منطقه زاری جوزجان اتفاق افتاده که شمشیری بعنوان عالم دینی شیعه با استاد معروف آن مدرسه بنام مولوی هراتی در آن شرکت نموده و برخی موضوعات مورد علاقه را از جوانب مختلف قرآنی، روایی و کلامی و فلسفی مورد بحث قرار دادند و شمشیری سرانجام غلبه نموده تحسین مولوی یاد شده و سایر اساتید و طلاب مدرسه زاری را برانگیخت.

مورد دوم، مناظره‌ای بود که در منطقه دره صوف ولایت سمنگان ترتیب داده شد. بر خلاف مناظره نخست که با ورود ناگهانی شمشیری در مدارس دینی اهل سنت جوزجان بصورت غیرمترقبه اتفاق افتاد، این جلسه مناظره با آمادگی و اعلام قبلی انجام گرفت و حدود چهل تا هفتاد عالم اهل سنت از سراسر شمال افغانستان، در آن حضور یافته بودند تا در یکی از موضوعات اسلامی که خمس باشد با شمشیری مناظره نمایند.

جهت توضیح ضروری باید گفت که اصل وجوب خمس یکی از ضروریات اسلام است که در قرآن کریم آمده است: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»^۱

و شیعیان و اهل سنت هر دو بر وجوب خمس اتفاق نظر دارند، اختلافی که بین دو مذهب شیعه و اهل سنت وجود دارد در مصادیق است و آن اینکه شیعیان افزون بر غنائم و مصادیق دیگری که در کتب حدیثی و فقهی آمده است مانند معدن، گنج و غیره بر ارباح مکاسب نیز خمس را واجب می‌دانند و اگر درآمد یک مسلمان بر هزینه‌های زندگی‌اش در ظرف یکسال افزایش یابد باید خمس آن افزوده را پردازد ولی اهل سنت آن را قبول ندارند و ارباح مکاسب را دارای خمس نمی‌دانند.

سید حیدر شمشیری همراه شاگرد فاضلش محمد تقی واعظ سرپلی به دره صوف رفته و در جلسه مناظره مزبور شرکت کرد و در آن مجلس نیز مرحوم

شمشیری خوب ظاهر شده و در دفاع از مبانی شیعیان خوش درخشیده بود و اشکالات متعدد را بخوبی پاسخ داده بود.

پس از سقوط دولت امان‌الله خان در کابل در سال ۱۳۰۷ ش که کشور دچار آشوب و بلوای سقوی شد مردم هزاره بدلیل سیاست‌های رویهمرفته مثبت و انسانی که در حکومت امان‌الله خان دیده بودند از سویی و شرایط و رویکردهای مشکوک و بعضاً ارتجاعی‌ای که در بلوای سقویی مشاهده می‌نمودند از سوی دیگر، به حکومت حبیب‌الله کلکانی معروف به بچه سقو تسلیم نشده و آن را به رسمیت نشناختند؛ از این رو بچه سقو به شدت بر ضد هزاره‌ها دچار حقد و کینه گردیده درصدد تبلیغات منفی بر ضد این قوم بر آمد و عالمان طرفدارش نیز در این باره آتش بیار معرکه شدند و بر آتش کینه وی افزودند.

سید شمشیری در هفت، هشت ماه حکومت سقویی که انواع ناامنی‌ها کشور را فرا گرفته بود و مردم هزاره در مناطق مختلف مورد تهاجم گروه‌های مختلف جنگ‌طلب و بغاوت پیشه مانند رهنان، کوچی‌ها، ناصبی‌ها و دیگران قرار گرفته بودند، به مردم دستور مقاومت داده یادآور شد که دفاع همه جانبه هزاره‌ها لازم است و احتیاج به اذن و اجازه مجتهد ندارد بلکه امری فطری و فریضه شرعی است و خود با سران هزاره چون صفدر خان هزاره، سید محمود خان، میرزا نبی‌خان، شانورخان، پدر ابراهیم و دیگران در صف مقدم مبارزه دفاعی قرار گرفت هسته مقاومت را در سمت شمال ایجاد کردند.

او پس از آنکه مردم را حامی خویش احساس کرد به دفاع اکتفا نکرده علیه حکومت رهنی بنام حبیب‌الله خان بچه سقو دستور جهاد داد و مردم به فرمان او از سانچارک بسوی سرپل هجوم آورده توانستند پس از رشادت زیاد آن را تصرف کنند.

آیت الله شمشیری به تدریج شهرت زیادی در شمال کشور به دست آورد و طبیعی است که با حضور وی در صحنه و شجاعت و پیشگامی‌ای که داشت،

باید کارهای متعددی را بعهده می‌گرفت، این مهم برای برخی گران تمام می‌شد آنان احساس می‌کردند با وجود شمشیری دیگران میدان عمل آنان تنگ شده و نقش آنان به شدت رنگ باخته است؛ از این‌رو درصدد حسادت و تخریب برآمدند و به آیت الله ابوالحسن اصفهانی در نجف اشرف نامه‌نگاری نموده نامبرده را به انواع تقصیر و قصور متهم کردند بخصوص در قسمت مالی وی را متهم به حرام‌خواری و استفاده‌های ناروا از بیت‌المال و وجوهات نمودند و حتی مدعی شدند که اموال او متعلق به بیت‌المال است و پس از او به ورثه‌اش تعلق نمی‌گیرد.

ابوالحسن اصفهانی به شکایات مزبور ترتیب اثر نداده و در پاسخ، نیابت شمشیری را مورد تأیید مجدد قرار داده مبارزات و تلاشهای اصلاحی و جهادی او را ستوده و تصریح کرد که بهتر از او در صفحه ترکستان سراغ ندارد.

موصوف در سال ۱۳۱۰ ش عازم سفر حج گردید، گزارش شده است که در آن سال زیارت ائمه بقیع علیهم‌السلام از سوی وهابی‌ها ممنوع گردیده بود، نامبرده که دارای شجاعت و صراحت بود پس از شکایت رو به مرقد مطهر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، حجاج شیعه را که منتظر و ملتمس بسر می‌بردند و در مقابل مأموران وهابی‌دم در نمی‌آوردند مورد خطاب قرار داده با ذکر فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام آنان را به شدت نکوهش می‌کند و از اینکه از خود جرات و جسارت نشان نمی‌دهند مورد ملامت قرار داده خود، شمشیری را برداشته به وهابیهای مأمور در منطقه بقیع هجوم می‌برد و آنان که غافلگیر شده بودند فرار نموده بدین ترتیب زیارت شیعیان فراهم می‌شود و از آن روز تا آخرین ایام اقامتش در مدینه بدون مانع به زیارت ائمه بقیع می‌رود.

وی به شدت روی امر به معروف و نهی از منکر تأکید داشت و خود را همیشه مهیای جهاد می‌دانست، روایت شده که در زیر لباسش عمدتاً تا آخر عمر زره می‌پوشید و همواره خود را در این راه حتی آماده برخورد فیزیکی می‌کرد و از دشمنان گوناگون داخلی و خارجی غافل نبود.

سید حیدر شمشیری نجفی ظاهراً در سال ۱۳۱۵ ش از دنیا رفته است. بدون تردید رونق تشیع در شمال کشور مرهون تلاشهای امثال اوست هر چند متأسفانه هیچگونه اثر علمی مکتوب از او باقی نمانده و یا درباره‌اش گزارش نشده است همین‌طور هیچ مدرسه و مرکز علمی‌ای نیز که بدست او ساخته شده باشد در منابع موجود، نیامده است.

در منابع موجود درباره‌ی محل تدریس او چیزی آورده نشده است و چنانکه اشاره شد از تنها شاگردش که در یکی از مناظرات همراهش بوده یاد شده بقیه شاگردان او نیز در جایی معرفی نگردیده است.

جا دارد نزدیکان و ارادتمندان وی در این باره تلاش کرده زوایای بسیار پنهان مانده زندگی‌اش را روشن نمایند بدون آنکه در این باره دچار مبالغه گردند.

شهید حجة الاسلام ناظر حسین شهرستانی

(۱۳۲۹ - ۱۳۵۷ ش)

یکی از روحانیون فعال، متدین و شجاع افغانستان آقای شهرستانی است. وی در ماه مبارک رمضان ۱۳۲۹ در خانواده مذهبی در روستانی «ورغمه» شهرستان از توابع ارزگان به دنیا آمد. و علی رغم نبودن مدرسه و امکانات آموزشی در آن روستای فقر زده، به سمت سواد آموزی و علم اندوزی رفت و علوم اسلامی را مدت چهار سال در نزد علما و دانشیان مناطق دور و نزدیک زادگاهش تحصیل کرد.

وی با توجه به میزان بالای جهل و بی سوادی در روستای خویش و دور بودن مردم از مدرسه و اهل علم، درنگ را جایز نشمرد و در نخستین فرصت ممکن شروع به جمع آوری طلاب و تعلیم و تربیت آنان کرد و برای رسیدگی به امور فقرا و مستمندان و تأمین برخی از هزینه های تحصیلی و رفاهی طلاب علوم اسلامی، در خواست اجازه وکالت نامه از مراجع تقلید وقت شیعیان حضرت آیت الله حکیم (ره) رهسپار نجف شد و از میان مراجع متعدد تقلید حضرت امام خمینی (ره) را به رهبری امت اسلامی برگزید و پس از آن همواره به تبلیغ شخصیت و نشر اندیشه های وی همت گماشت.^۱ دولت نیز با توجه به شخصیت سیاسی - انقلابی آن امام و افکار عدالت خواهانه و سازش ناپذیر وی، رفتار نمایندگان آن حضرت، از جمله شهید شهرستانی را تحت نظر گرفته چندین بار مورد تهدید و اخطار قرار داد.

شهید شهرستانی با همه مشکلات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی که وجود داشت به فعالیت های اسلامی و دینی خود ادامه داد و موانع متعدد، او را از انجام

۱- محمد سرور جوادی، هفته نامه وحدت، شماره ۱۲۱ سال چهارم، ۶ عقرب (آبان) ۱۳۷۲، ص ۱۲.

مسئولیت‌های مهم اسلامی باز نداشت و توانست شاگردان متعددی تربیت کند و بر آگاهی اجتماعی و دینی مردم بیفزاید.

وی پس از کودتای مارکسیست‌ها نیز مردم و کشورش را رها نکرد و از خود مقاومت و پایمردی نشان داد. خود فروختگان مسکو که هیچ گاه خصومت ریشه‌دارشان را نسبت به مسلمانان به ویژه روحانیت پنهان نمی‌کرد، در اواخر تابستان ۱۳۵۷ شبانگاه منزل وی را محاصره کردند و پس از ورود، به خانه‌اش به ضرت و شتم ایشان در منظر وحشت‌زده خانواده‌اش پرداختند و پس از بازرسی منزلش او را دستگیر نموده به ولسوالی (فرمانداری) بردند.

شهید شهرستانی با تحمل یک شبانه روز شکنجه‌های فراوان آزاد شد؛ اما پس از ورود به خانه و گذشت چند لحظه دوباره دستگیر و زندانی شد، این بار پس از شکنجه و آزار و اذیت فراوان و وحشتناک در تاریخ ۴ میزان (مهرماه) ۱۳۵۷ ش به شهادت رسید!^۱

شیخ محمد حسن شیخزاده غزنوی

(۱۳۱۰ - ۱۳۸۷ ش)

او فرزند فقیه معروف آیت الله شیخ عزیز الله غزنوی است و از این رو به شیخزاده شهرت یافته است. وی در سال ۱۳۱۰ شمسی (۱۳۴۹ ق) در شهر کابل چشم به جهان گشود خانواده وی در علم و تقوا شهرت داشت. آقای شیخزاده در پنج سالگی به یکی از مکتب‌خانه‌های شهر مزبور پا گذاشت و یادگیری را آغاز کرد. پس از دو سال تحصیل همراه والد دانشمند خویش عازم حوزه علمیه نجف شد، و در آن جا تحصیل خود را نزد اساتید برجسته و معروف از جمله والدش و استاد علامه مدرس افغانی ادامه داد.

او مدت دوازده سال در حوزه علمیه نجف تحصیل کرد و عمده دروس فقه، اصول، کلام و فلسفه را از محضر پدر خویش فرا گرفت و در سال ۱۳۲۹ شمسی به وطن بازگشت. پس از استقرار در منطقه قرباغ از توابع غزنین همزمان با فعالیت‌های اجتماعی، مذهبی و تکمیل دروس خویش پرداخت و مدتی در درس‌های خصوصی والدش شرکت جست. آن گاه به تدریس کتاب‌های گوناگون درسی - از ادبیات تا سطوح عالی - در کابل، غزنین و بهسود رو آورد و نقش مؤثری در تربیت طلاب و ترویج علم به عهده گرفت.

آقای شیخزاده غزنوی از همان آغاز بازگشت به وطن به عنوان معاون و همکار پدرش در امور متعدد به ویژه جمع آوری وجوهات شرعی و صرف آن در امور خیریه شناخته شد. پس از درگذشت پدرش که نماینده تام‌الاختیار حضرت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی در ولایات (استان‌های) کابل و غزنین بود، به عنوان نماینده و وکیل حضرت آیت الله حکیم در ولایات غزنین منصوب شد و در سال ۱۳۴۸ شمسی حضرت امام خمینی علاوه بر تأیید سمت

پیشین وی، وظیفه نظارت بر نمایندگانش در ولایت غزنین و هرات را نیز به او محول کرد.

او در سال‌های آخر زندگانی شهید سید اسماعیل بلخی موفق به دیدار وی شد و در سایه شناخت شخصیت مبارز و انقلابی و اصلاح‌طلبی آن طلایه‌دار آزادی، به فعالیت‌های سیاسی و انقلابی گرایش پیدا کرد. بدین لحاظ بعدها با حجج اسلام شهید سید احمد عالم و صادقی پروانی و دیگران به مبارزات هماهنگ سیاسی و فرهنگی دست زدند و برای ایجاد ارتباط مؤثر و گسترش فعالیت‌هایشان، در سال ۱۳۵۵ ش با عده‌ای از علمای مبارز در ایران، عراق، سوریه و لبنان ملاقات‌هایی انجام دادند و بر دامنه و عمق تلاش‌هایشان افزودند. نامبرده در سال ۱۳۵۷ ش به نجف رفته با امام خمینی (ره) ملاقات کرد و از محضر پربرکت وی بعد از کسب تکلیف و آگاه به وطن بازگشت و در اواخر همان سال به کشور جمهوری اسلامی ایران مهاجرت کرد و با همکاری جمعی از فضایی هم فکر خود، «حزب دعوت اسلامی» را پایه گذاری نمود.

وی در وقت خروج از کشور در اواخر سال ۱۳۵۷ شمسی که بر اثر فشار و تهدیدهای دولت مارکسیستی صورت گرفت مورد تعقیب مأموران دولت قرار گرفت که در نتیجه، برادرش حجة الاسلام شیخ حسن آیتی و فرزندش دکتر محمد رسول آیتی دستگیر شدند و سپس مانند بسیاری از زندانیان مسلمان و مظلوم کشور بدون محاکمه و جرمی به شهادت رسیدند.

دستگیری و شهادت برادر و فرزند رشید وی نه تنها موجب یأس و دلسردی آقای شیخ زاده نشد، بلکه او را در راه مبارزه همه جانبه بر ضد دولت الحادی و بعدها نیروهای اشغالگر روسی مصمم تر و قاطع تر کرد و همان گونه که اشاره شد برای ایجاد نظم و هماهنگی و انسجام مبارزات خویش، دست به تشکیل گروه سیاسی نظامی زد و از آن پس تا اخراج ارتش متجاوز شوروی سابق و آزادی وطن اسلامی، در چوکات گروه یاد شده به مبارزات اسلامی و ملی خود ادامه داد.

با تأسیس حزب وحدت اسلامی به دست برخی از سران گروه‌های جهادی هزاره در داخل کشور و انحلال احزاب متعدد شیعی و ادغام آنها در حزب جدید اسلامی - ملی که پس از سالها تجربه تلخ و زهرآگین تعدد احزاب و گروه‌گرایی و آثار و تبعات ننگین و غیر اسلامی آن، حاصل شد، حزب دعوت اسلامی از نخستین تشکل‌های شیعی کشور بود که صادقانه و بدون ادعا به حزب وحدت اسلامی پیوست و در راه تحکیم پایه‌های وحدت ملی و جلوگیری از هر گونه جنگ داخلی و برادر کشی، تلاش کرد، شکی نیست که نقش رهبران آن به ویژه آقای شیخ زاده غزنوی در این مهم، برجسته و انکار ناپذیر بود.

عالم یاد شده پس از فتح کابل به دست مجاهدان قهرمان کشور و پیروزی کامل انقلاب اسلامی در بهار ۱۳۷۱ شمسی، به کابل رفت و مدتی طولانی در آنجا به خدمات با ارزش علمی، فرهنگی و قضایی پرداخت و در جلسات مهم شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی و شورای عالی نظارت آن شرکت فعال داشت.

وی از همان آغاز انحلال حزب خویش و پیوستن به حزب وحدت اسلامی، به عضویت شورای مرکزی و سپس به عضویت شورای عالی نظارت آن در آمد و مدتی در جمهوری اسلامی ایران مسئولیت کمیسیون قضایی دفتر آن حزب را بر عهده داشت. نامبرده بر خلاف ارباب سیاست، از ثبات قدم و وفاداری نسبت به قراردادهای و پیمان‌ها برخوردار بود و در شرایط متفاوت و بحرانی جنگ و صلح و پیروزی و شکست؛ به حزب وحدت اسلامی و آرمان‌های آن وفادار ماند و از رهبر شهید آن حج^ه الاسلام عبدالعلی مزاری حمایت کرد و در حال نگارش این سطور که در سال ۶۵ سالگی به سر می‌برد از رهبران فعال حزب وحدت اسلامی است.

شیخ زاده، روحانی صبور، واقع گرا، متواضع و آرام به چشم می‌خورد و

دارای درد عمیق دینی و ملی بود. در دوران حکومت طالبان (۱۳۷۵-۱۳۸۰ شمسی) همچنان در حزب وحدت اسلامی افغانستان به عنوان مسئول کمیسیون قضا در تهران فعالیت داشت. پس از سقوط طالبان به کابل رفت و عضو «شورای علمای شیعه» گردیده فعالیت سیاسی را رها کرده به تلاشهای سنتی چون امامت مسجد و تبلیغ معارف اسلامی در میان شیعیان کابل اشتغال ورزید. سرانجام در سال ۱۳۸۷ شمسی بیمار شده به ایران انتقال یافت و در شهر قم مدت قریب یک سال را در بیماری و زمین‌گیری بسر برده تا آنکه دعوت حق را لبیک گفت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

مجالس ترحیم متعدد برای وی برگزار شد که در یکی از آنها که در دفتر آیت الله محقق کابلی برگزار شد، شیخ یوسف واعظی شهرستانی سخنرانی نموده و طلاب و علمای قره‌باغی که هوادار جناح مزاری هستند، آن را دایر و اداره نمود و «مجمع علما و طلاب جاغوری» نیز پیام تسلیت صادر نمود که در آن جلسه خوانده شد.

احمد شیدا

(زنده نیمه اول قرن حاضر)

یکی از شاعران نغزسرا و شیفته خاندان عصمت و طهارت رحمتهما احمد شیدا بود که در اواخر قرن سیزدهم شمسی در شهر کابل چشم به جهان گشود. آموزش‌های اولیه را نزد اساتید و معلمان خصوصی فرا گرفت و در ادبیات فارسی، از خود استعداد و توانایی نشان داد. وی با علاقه و پشتکارش توانست یکی از مرثیه‌سرایان مشهور کابل شود. اشعار فراوانی در حمد خداوند، نعت و منقبت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مصائب اهل البیت علیهم السلام سروده است که در زمان حیاتش به صورت مجموعه خطی بود. در سالهای اخیر به همت پسرش «محمد اکبر شیدا» تنظیم و تہذیب شد و در کشور پاکستان در دست چاپ است.

شیدا شیفته و عاشق اهل البیت علیهم السلام بود و در مناسبت‌های اسلامی با سرودن اشعار و برگزاری مجالس، یاد و راه آنان را گرمی می‌داشت. آقای هدی می‌گوید:

«او بنیان‌گذار جشن مبارک نیمه شعبان المعظم در کابل می‌باشد... این جشن مبارک همه ساله در افشار سیلو در تکیه‌خانه پدری‌شان تا سال ۱۳۷۲ ش. که افشار به دست نیروی نظامی [شورای] نظار و جمعیت [و اتحاد سیاف] ویران شد، واقعه تأسف بار به بار آمد، برگزار می‌گردید»^۱.

آقای شیدا در سالهای اخیر در ۷۵ سالگی دعوت حق را لبیک گفت و در خطیره اجدادی‌اش در محله افشار کابل دفن گردید. در اینجا چند قصیده و غزل او را برای آگاهی از پایه ادبی وی می‌آورم:

سپهر عصمت و عفت، مه برج حیا زینب
یگانه دخت زهرا، بنت شاه اولیا زینب

نبی خصلت علی صولت حسن خلق و حسین فطرت
امامت گر بود لایق، زنان را فاش می گفتم
چو مریم می نمودی مانده از آسمان نازل
فغان و آه از آن ساعت که در خیل اسیران شد
چو دید آن ازدحام و قیل و قال مردم کوفی
نفس ها حبس شد در سینه ها اجراس شد ساکت
بنا که صوت قرآنی خواندنی آمد به گوش
سر پرخون شه را دید برنی قاری قرآن
الا ای ماه نو از کین سر نی جلوه گر باشی
شریک هر مصائب بود زینب زاول تا این دم
ز بی تابی، سر خود را بزد بر چوبه محمل
برو «شیدا» و دل خوش دار گر چه غرق عصیانی

شبه مادرش زهرا بود سر تا به پا زینب
که بر خلق دو عالم رهنما و مقتدا زینب
مرخص گر نمودی فضه را بهر دعا زینب
به کوفه دارد از جو رو جفای ناکسان زینب
بگفتا اسکتوا یا فرقه شوم و دغا زینب
تکلم کرد چون بایش علی مرتضی زینب
سر از محمل برون کرد از صدای آشنا زینب
مخاطب ساخت آن سر را به چشم پر بکا زینب
تو کردی تا غروب، افتاد در رنج و بلا زینب
چرا با تو در این محنت نسازد اقتدا زینب
به خون آلوده گیسو کرد، از راه وفا زینب
شفیع معصیت کاران بود روز جزا زینب

موصوف مثنوی عرفانی دیگری دارد که خطاب به امام حسین علیه السلام به صورت زیبا سروده است که در میان روضه خوانان و مذهبیان بسیار معروف است:

ای که خاک قدمت مهر نماز عرفاست
تا تو سر در خط فرمان خدا بنهادی
تو همان سید گلگون کفن تشنه لبی
آه از آن دم بسر نعش تو زینب فرمود
بعد از آن رو به نجف کرد که ای باب کرام
آتش کین به حریمت زده این قوم لعین
ز نجف طرف یتیمان حسینت بنگر
قاسم و اکبر و عباس و حسین تو به خاک
چه شود گر برسانی به نجف از سرد جود
بی وضو نام تو بردن به زبان عین خطاست
سر تسلیم به فرمان تو تقدیر و قضاست
که نه بیریده کسی غیر حسین سر ز قفاست
به چه تقصیر سراز پیکرت ای شاه جد است
سر به برآور که عیال تو گرفتار بلاست
کس نگفت این حرم محترم آل عباس است
عابدین بسته به زنجیر سوی شام عزاست
منتظر بر کفن و دفن و نمازت شهداست
یا علی «احمد شیدا» است که مداح شماست

قصیده ذیل نیز درباره امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که توان او را در قصیده سرایایی از سویی و دیدگاهش را درباره این امام اول شیعیان و جانشین

بلافصل پیامبر اسلام ﷺ بیان می‌کند:
 ای شهنشاه جهان میر عرب فخرعجم
 غوث دین حبل‌المتین نور زمان شمس‌زمین
 والی ملک ولایت راز دار لوکشف
 کز پی بشکستن اصنام آن هبل شکن
 حامی دین محمد ضارب تیغ دو سر
 دوستان عقدہ‌ها دارند در دل بس‌گران
 ظلم‌های شامیوکوفی بالله سوخت‌جان علی
 آه از آن ساعت که اندر روضه خیرالبشر
 هر یکی راز دل افگار گفتنی با نبی
 زینب غمدیده بگرفتی به بر قبر رسول
 برد مارا چون یزید بی حیا در یزم عام
 ام گلثوم حزین می‌گفت ای جد کبار
 چوب کین‌زد از جفا چون بر لب لعل‌حسین
 دامن عباس را از کف منہ «شیدای» زار

دست حق، غوث زمان جان نبی شاه امم
 شہسوار دین امام‌المتقین کان کرم
 واقف سر سلونی پادشاه محترم
 پابه دوش مصطفی بنهاد در بیت الحرام
 باعث ایجاد عالم صاحب عزم و حشم
 وارہان ما را تو ای شیرخدا زین درد و غم
 خاصہ آن دم دخترانت آمدن از شام غم
 سید سجاد پیش و از عقب اہل حرم
 امتانت کردہ جدا با ما ظلم و ستم
 بین کہ قدم بعد مرگ شش برادر گشتہ خم
 جملہ را بستند با عابد بہ زنجیر ستم
 دست‌های حضرت عباس گردیدہ قلم
 رو بہ دیوار ایستادم گریہ کردم از الم
 با چنین مولا مکن اندیشہ از اہل ظلم

میرزا فقیر حسین شیون

(۱۳۳۷ش)

میرزا فقیر حسین فرزند میرزا محمد تقی در اواخر قرن سیزدهم شمسی در شهر کابل ولادت یافت. خانواده‌اش در دیانت، امانت و ارادت به پیامبر ﷺ و خاندان پاکش زبانزد عام و خاص بود. اخلاق نیکو و چهره شادابش موجب شده بود تا همگان او را «میرزا کاکا» خطاب کنند و در برخورد اول با وی مانوس شوند.

وی پس از فراگیری سواد اولیه و بیشترین اندوخته‌های خود را از جناب «ملک مالک مراد خانی» و معاصرانش آموخت. خوشنویسی را از برخی خطاطان از جمله «محمد میرزا شاهسون» فراگرفت. او علاوه بر اطلاعات ادبی خط نستعلیق را نیز زیبا و استادانه می‌نوشت. در اثر مطالعه کتابهای ادبی و دیوانهای شاعران، قریحه شعری او شکوفا شد و یکی از شاعران نکته‌پرداز و عارف گردید. وی بیشترین اشعارش را در راه حفظ دین، نشر معارف اسلام و فضایل و مصایب خاندان پیامبر اکرم ﷺ سرود و در اختیار مداحان، روضه‌خوانان و ارباب ذوق گذاشت.

شیون در زمان امیر حبیب الله یکی از کارمندان دولت بود و نیز در زمان امیر امان الله در ارگان‌های متعدد حکومتی فعالیت می‌کرد. امان الله وی را در اواخر حکومتش، کنسول افغانستان در شهر مقدس مشهد انتخاب کرد، ولی به دلیل سقوط او، در انجام مأموریتش موفق نشد. وی در زمان نادرشاه و ظاهر شاه مدیریت محاسبه «وزارت مالیه» را به عهده داشت تا این که در سال ۱۳۲۵ش. تقاضای بازنشستگی‌اش پذیرفته شد.

آقای «شیون» شاعری وارسته، عارف و معلمی مهربان بود و برای نشر فرهنگ اهل بیت ﷺ حسینیّه‌ای را در محله «چهار سوق چنداول» بنا کرد که به

نام تکیه‌خانه میرزا کاکا معروف شد و آنجا به دلیل اخلاص بانی‌اش به زودی محل برگزاری با شکوه‌ترین مراسم مذهبی و اشعار دینی با انبوهی از جمعیت مشتاق و شیفتگان دلسوخته امام حسین علیه السلام گردید.

یکی از آشنایان آن مرحوم می‌گوید:

«در زمان امیر عبدالرحمن و پسرش حبیب الله که اختناق به حد اعلی رسید و برپایی محافل شعائر مذهبی قدغن شده بود، میرزا کاکا از معدود تکیه‌دارانی بود که نتوانست تحمل کند. شعله‌های فروزان عشق اهل الله که فروزنده‌اش خداست - در سینه‌ها پنهان ماند و نگذاشت تا شمع‌های خون حسین علیه السلام - به کم سویی و خاموشی گراید؛ از این رو با گذاشتن قراول‌ها در پشت بامها و در پس دربها و در خم کوچه‌ها در زیرزمین همین تکیه‌خانه مراسم یاد انقلاب خونین حسین علیه السلام برگزار می‌کرد».^۱

همو می‌گوید:

«میرا کاکای مرحوم چو به آهنگهای هفت‌گانه دسترسی داشت و ترکیب آنها را هم می‌دانست، لذا در زمینه مرثیه‌خوانی با آهنگهای مختلف و یا بهتر بگویم برای هر سروده‌ای آهنگ مناسب انتخاب می‌نمود که به این ترتیب می‌توان گفت در مرثیه (در طرز مرثیه) خوانی قدیم و سنتی دگرگونی‌های مثبتی به وجود آورد. وی از نوجوانی، تربیت مرثیه‌خوان‌های نوجوان را عهده‌دار بود، عصرها که از کارهای دولتی فراغت پیدا می‌کرد به این امر می‌پرداخت. این روش او یعنی تربیت نوجوانان تا هنگام مرگش ادامه داشت. شاگردان زیادی تربیت نمود و مرثیه‌خوانی را تا هنگام مرگش را ادامه داشت. شاگردان زیادی تربیت نمود و مرثیه‌خوانی را به آنها آموخت و عشق اهل البیت علیهم السلام را به آنها تلقین نمود... از این لحاظ خدمات شایانی در روشن نگه داشتن مشعل جشن خون حسینی شد، روحش شاد باشد».^۲

و نیز می‌گوید:

۱- میر محمد حسن هدی، گنجینه، ص ۷۳.

۲- همان، ص ۷۷-۷۴.

«دیده نشد که یادی از کربلا و مشقات کوفه و شام شود و اشکهای این مرد عارف بی اختیار از چشمانش سرازیر نگردد و محاسنش را تر کند»^۱.
 این مرد عارف و شاعر اهل البیت علیه السلام سرانجام در چهارم سرطان ۱۳۳۷ ش. در «چنداول» کابل (زادگاهش) به دیدار حق شتافت و در جوار مزار «سید» مرد - علیه الرحمه - به خاک سپرده شد. برای حسن ختام قصیده جانسوز او در مصیبت حضرت فاطمه علیه السلام می آورم:

مادر حسین علیه السلام

امشب شب شهادت زهرای اطهر است	امشب شب غریب سلطان اولیاست
امشب شب غریب سلطان اولیاست	امشب سیاه پوش شده مشهد و نجف
امشب افول می کند از آسمان حسن	مرضیه و صدیقه و زهرا و را لقب
اندر شب زفاف نپوشید لباس نو	ماه مدینه کان کرم، مادر حسین
دخت رسول جان علی مادر حسن	بعد از پدر نکرد تبسم به روی کس
کس در عرب ندیده بگرید به مرگشان	چشمش بدید پهلوی بشکسته اورا
زهرا نظر نکرد بر آن کور از حیا	«شیون» چگونه زار نگرید در این عزا
امشب شب مصیبت دخت پیمبر است	
امشب شب یتیمی اولاد حیدر است	
در ماتم زنی که جهانش ثناگر است	
قندیل آفتاب رکاز حور منور است	
آن بانوی خجسته که بانوی محشر است	
پیراهنش بداد به سائل که بهتر است	
پهلویش بین شکسته که از ضربت در است	
ام المصائب زینب کبراش دختر است	
اشکش روان به ماتم بابش مکرر است	
جز اولیاء که حیدر و فاتح خیر است	
چشم علی بین که خونابه احمر است	
از این جهت شفیعه و خاتون محشر است	
در شأن او آیه تطهیر و کوثر است	

شیخ میر حسین صادقی پروانی

(۱۳۱۳ش)

شیخ میر حسین صادقی پروانی از روحانیون فعال، انقلابی، درد آشنا و شجاع افغانستان است نام او در دوران مبارک انقلاب اسلامی و مقاومت مردانه مردم افغانستان در مقابل ارتش تا به دندان مسلح شوروی سابق و اقمارش، به روشن‌بینی و استواری گره خورده است. از پیشه پروان فرزند چون او دور از انتظار نبوده و نیست.

وی در سال ۱۳۱۳ش در «دره ترکمن» ولایت (استان) پروان، پا به عرصه گیتی گذاشت تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش آغاز نموده سپس در شهر کابل خدمت اساتیدی چون شیخ محمد علی و آیت الله حجت و دیگران ادامه داد و در سن ۲۲ سالگی راهی حوزات علمیه ایران و عراق شده در حوزه علمیه قم نزد آیت الله العظمی سید حسین بروجردی و حضرت امام خمینی مدتی تلمذ نمود و در حوزه علمیه نجف نیز از محضر آیت الله محسن حکیم و مرحوم آیت الله ابوالقاسم خوئی بهره برده در رشته‌های گوناگون علوم اسلامی بویژه فقه، اصول و تفسیر تا سال ۱۳۴۴ش تحصیل علم و کسب دانش کرد و پس از پانزده سال کسب علم و دوری از وطن در سال یاد شده به کشور باز گشت و در شهر کابل رحل اقامت افکند.

نامبرده در حوزه علمیه کابل تدریس علوم اسلامی را برای طلاب و علم اندوزان مشتاق آغاز نموده در کنار آن به تبلیغ دین و معارف تشیع و امور مذهبی مردم پرداخت، مهمتر از همه فعالیت‌های سیاسی و انقلابی را نیز در جنب سایر امور آغاز کرده برای مقابله با تهاجمات ملحدین و متحجرین، تشکلی را با همکاری جمعی از روحانیون آگاه سر و سامان داد و تحت عنوان «روحانیت نوین» سپس «حزب حسینی» تلاش هماهنگ سیاسی و اجتماعی را در اوایل دهه

پنجاه شمسی آغاز نموده با توسعه و اصلاحات که به تدریج در آن بوجود آمد پس از کودتای مارکسیستی و شروع انقلاب اسلامی به عنوان «سازمان نصر» اعلام موجودیت کرد.^۱

همان‌گونه که اشاره شد آنچه موجب معروفیت و محبوبیت شیخ پروانی شده است چهره جهادی و روحیه انقلابی وی می‌باشد در یکی از مأخذ آمده است:

«زمانی که علماء محترم کابل برای آزاد نمودن آیت الله واعظ نزد تره‌کی (به اصطلاح رئیس جمهور وقت) رفتند و از او خواستند که: آیت الله واعظ را که شخص عالم و دانشمند خدمتگار به اسلام و مسلمین است و جرم و گناهی هم ندارد رها نمائید و تره‌کی آزاد نمود جناب آقای عالم با یکی از روحانیون هفکرش از رفتن نزد تره‌کی اجتناب ورزیدند».^۲

این روحانی همفکر شهید عالم، چنانکه نویسنده فوق در جای دیگر اثرش اشاره می‌کند شیخ صادقی پروانی بوده است:

«غیر از طلاب جوان سرشناس تنها دو نفر از علماء چون به هیچ وجه رفتن نزد تره‌کی را صلاح نمی‌دانستند، بقیه علماء اعلام را که تقریباً بیش از بیست نفر بودند در رفتن پیش تره‌کی همراهی نکردند که عبارتند از حجة الاسلام والمسلمین آقای عالم و حجة الاسلام والمسلمین آقای صادقی ترکمانی».^۳

حجة الاسلام صادقی پروانی مانند بسیاری از روحانیون مبارز بیشتر در جبهات داخل کشور و در کنار مردم مجاهد و مستضعف افغانستان حضور داشته همدردی با ملت و سربلندی و عزت را بر زندگی مرفه و راحت طلبی ترجیح

۱- مرجعیت رمز بقاء تشیع، ص ۱۰۱-۱۰۰؛ بصیر احمد دولت آبادی، احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ص ۳۰۰-۲۹۸.

۲- حسین شفایی، زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۸۹، ۴۰؛ و به زندگی نامه شهید سید احمد عالم مراجعه شود.

۳- همان.

داده است و پس از اشغال کشور بدست ارتش سرخ شوروی سابق به عنوان یکی از مؤسسان و سرشناسترین چهره‌ی مذهبی حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۸ش ظاهر شد و بحیث یکی از بنیانگذاران و عضو برجسته‌ی شورای نظارت آن، در جهت انسجام وحدت و اتفاق مردم هزاره (شیعه) و دفع خطرات خارجی و توطئه‌های بین المللی نسبت به آن، همت گماشت.

نامبرده پس از شهادت دبیر کل حزب وحدت اسلامی عبدالعلی مزاری در اواخر زمستان ۱۳۷۳ش و سقوط غرب کابل، جدیت و مساعی برجسته در انتخاب جانشین وی، آقای محمد کریم خلیلی و سازماندهی مجدد حزب نشان داده که گذشت زمان تا حدودی صحت انتخاب یاد شده و ایثار و فداکاری او را در این راه اثبات کرده است و اکنون که ریاست شورای نظارت حزب وحدت اسلامی را بعهدہ دارد مانند گذشته با حزب وحدت و آرمان و اهداف اسلامی - انسانی مردم تشیع وفادار و صادق می‌باشد و می‌گوید:

«... وحدت، انسجام و همگامی خود را حفظ کنید... اگر خدای نکرده اختلافی بوجود بیاید ممکن است که ما در تمام ابعاد رو به قهقرا برویم و رو به ارتقا نباشیم و همچنین این پیام را به مهاجرین دارم که وحدت به هر قیمتی که می‌شود حفظ نمایند که اگر وحدت ما نبود حیثیت ما زیر سوال می‌رود ما اگر امروز می‌بینیم که حزب وحدت اسلامی در سطح جهان و کشورهای همسایه و در داخل افغانستان انعکاس پیدا کرده است نتیجه وحدت و انسجام شیعه است و ممکن است عده قلیلی هم با وحدت شیعه دهن کجی داشته باشند ولی با ارتباط برقرار کردنها و موعظه و تبلیغ کردن، آنها نیز در راستای وحدت شیعه قرار خواهند گرفت»^۱

و درباره ولایت فقیه و تعدد پذیری مرجعیت در تشیع می‌گوید:

«... ممکن است که این مسأله مطرح شود که جامعه ایران اکثریت مطلقش تشیع است و در طول تاریخ هم رهبریت از ایران بوده... بلی رهبریت باید در ایران

باشد اما مرجعیت لازم نیست ممکن است در ایران باشد ممکن است در افغانستان،
یا عراق و یا کشور اسلامی دیگری باشد...»^۱

آقای صادقی پروانی در دوران انقلاب به تندروی و عدم تحمل احزاب
رقیب در میداین سیاسی و نظامی متهم بود، از این لحاظ در برخی جنگهای
داخلی احزاب شیعی دخالت داشته و دشمنانی را برای خود پرورده است که
عمدتاً به زادگاهش تعلق دارند و پس از تشکیل حزب وحدت اسلامی و انحلال
گروه‌های جهادی از جمله سازمان نصر افغانستان، به تساهل‌ورزی و شوخ طبعی
شهرت یافته است. او از سواد متوسط برخوردار است و شهرت وی بیش از آن‌که
در گرو مقام علمی و حوزوی‌اش باشد مرهون مبارزات اسلامی و فعالیتش در
سازمان نصر می‌باشد.

وی پس از سقوط کابل و به قدرت رسیدن طالبان در سال ۱۳۷۶ ش به ایران
کوچید. و مدت پنج سال در قم آواره بود و در اولین اجلاسی که بین سران جبهه
متحد نجات افغانستان و طرفداران محمد ظاهر شاه در تابستان ۱۳۸۰ در روم برگزار
شد از سوی هزاره‌ها شرکت نمود. در اوایل زمستان امسال به کابل وارد شد و در
اجلاس انتقال قدرت به اداره موقت تحت نظر سازمان ملل شرکت کرد.

موصوف در اولین دوره انتخابات ولسی جرگه ۱۳۸۴ ش شرکت نمود و در کابل
به رقابت سیاسی پرداخت اما رأی لازم را نیاورد و در آغاز به شورای علما پیوست اما
پس از آن خارج شده «مجمع علمای شیعه در افغانستان» را تأسیس کرد.

شهید شیخ محمد حسین صادقی نیلی

(۱۳۱۸ - ۱۳۶۹ ش)

جناب صادقی از جمله افرادی است که قبل از شروع انقلاب اسلامی و مقاومت مردم افغانستان بر ضد نظام مارکسیستی برآمده در ۷ ثور ۱۳۵۷ ش دارای نام و نشان و شخصیت دینی و اجتماعی معتبر بوده در منطقه نیلی (مرکز کنونی ولایت دایکندی) شناخته شده و جا افتاده بود، اما این انقلاب مردمی بود که او را در رأس حوزه سیاسی، نظامی و فرهنگی نیلی و اطراف قرار داد، به عنوان فرمانده جمعی از مجاهدان که در آغاز بخشی از شورای انقلابی اتفاق اسلامی سپس بعنوان پاسداران جهاد اسلامی، شناخته می شدند، قدرت همه جانبه محلی داد.

صادقی تمام ویژگیها و آثار مثبت و منفی دوران جهاد رهایی بخش سپس جنگهای داخلی را با خود حمل می کرد؛ جانفشانی سالهای اول جهاد اسلامی و میهنی، سپس پیوستن به گروههای جهادی، گروه گرایی، اقدامات خشن و کشتار که بعضاً ضروری و مفید و برخی منفی و زشت و غیر قابل بخشش بوده است.

همان سیاه نمایی و سفید بینی طرفداران و مخالفانش که در زمان حیاتش وجود داشت و او را قدرتمند نمود و یا بکام مرگ برد، بعد از مرگش نیز وجود دارد. هوادارانش او را ابوذر انقلاب خوانند و مخالفانش حداکثر حرمت و مصلحت را اگر لحاظ کنند، از او به «صادقی پای کُنه» تعبیر می کنند؛ خشونتها، جنگهای داخلی و گروه گرایی او را که قربانیان زیادی در پی داشت به رخ می کشند.

هر چند شهید صادقی سرانجام وحدت احزاب و پایان گروه گرایی را پذیرفت و در سال ۱۳۶۸ ش بعنوان عضو هیأت بلند پایه حزب و حدت به ایران مسافرت کرد ولی اجل بدو مهلت نداد که نشان دهد شرایط دشوار پس از آن را چگونه امتحان پس خواهد داد.

صادقی در سال ۱۳۱۸ ش در یک خانواده مذهبی در جنوب دایکندی بنام نیلی چشم به جهان گشود. تحصیلات اولیه را در زادگاهش آغاز کرد مکتبخانه محل، شاهد حضور او جهت فراگیری سواد اولیه بود بدین ترتیب الفبای عربی، قاعده بغدادی و آموزش قرآن مجید را گذراند و در سالهای پسین با آنکه پدرش محمد حسن کربلایی را از دست داد و مشکلات گوناگون از این رهگذر به سراغ او آمد اما تحصیلات را رها نکرده پس از فراغت از دروس ابتدایی مکتبخانه به سوی سنگتخت رهسپار شد و از عالمان آن دیار کسب دانش نمود. «پنج سال در آن دیار مقیم شد و از وجود اساتید آنجا بهره‌ها برد، با وجود مشکلات فراوان، فقر کشنده و خانواده بی‌سرپرست، با همت مردانه و پشتکار عاشقانه به تحصیلاتش ادامه داد، در این مدت کتابهای قوانین و لمعتین را به پایان رساند و در حد استادی و تدریس بر آنها تسلط یافت»^۱.

محمد حسین صادقی پس از اتمام شرح لمعه به زادگاهش بازگشت زیرا فراتر از آن، مدرسی در سنگتخت و نواحی مرکزی هزارستان حضور نداشت و او خود بدلیل نیازهای شدید منطقه به طلاب علوم دینی و مرکز تعلیمی، شروع به تدریس کرده طلاب علوم دینی و مشتاقان دانش اسلامی را از نقاط مختلف نیلی و اطراف جذب نموده و توانست جمعی را به فراگیری علوم دینی وادارد. او ضمن تدریس و پرورش طلاب علوم دینی، به کار و فعالیت کشاورزی نیز پرداخته و از اقدام به کارهای مرسوم و دشوار چون یک دهقان سختکوش خودداری نمی‌کرد.

«شاگردان استاد هیچگاه فراموش نخواهند کرد که او بخاطر تدریس چندین ساعته در روز، شبها به کارهای شخصی می‌پرداخت. در برخی موارد، هنگامیکه طلاب در تاریکی شب برای وضو بطرف دره‌ها می‌رفتند در دل تاریکی با دهقانی پشماره به پشت مواجه می‌گشتند که نفس زنان سینه تاریکی را می‌شکافت هنگامیکه به هیکل

درشت و بازوان سطر دهقان هیزم شکن دقیق می شدند، می دیدند که او استاد و معلم شان است»^۱.

شیخ صادق نیلی، دارای هیکل درشت، صورت هزارگی، روحیه پرنشاط و روح عصیانگر و نترس بود و از همان آوان طلبگی در برابر زورگویی ها و بی عدالتی اجتماعی دچار ناراحتی و رنج شده درباره رفع معضلات موجود به اندیشه فرو می رفت. او در آغاز هیچ سلاحی جز تبلیغ و سخنرانی در ایام دهه نخست محرم و سایر مناسبت های اسلامی در اختیار نداشت و از این وسیله فرهنگی دینی جهت بیداری مردم و مبارزه با خوانین ستم پیشه، یاری می جست؛ نسبت به فخر فروشی، زورگویی، سودخوری و استثمارگری خوانین و سرمایه داران و انواع ستم آنان فریاد می کشید و از انواع مظلومیت مردم ستم دیده، فقیر و مستمند حمایت می کرد و آنان را به بیداری، ظلم ستیزی و عدالت طلبی فرا می خواند و راه و رسم عدالت ورزی، برابری و زندگی اسلامی و برادرانه را ترویج می کرد.

طبیعی است که خوانین و اربابان نیز در برابر تبلیغات او آرام نگرفته از راههای گوناگون تلاش می نمودند تا او را سر جایش نشانده بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم برایش محدودیت ایجاد کنند اما نامبرده که روحیه سرشار و دل قوی و روح ناآرام و نترس داشت علی رغم تهدیدها و خطراتی که احساس می گردید، به راه خود ادامه می داد.

در دوران حاکمیت دولتهای غیر شاهی بر کشور که عصر دموکراسی نام گرفته است مردم قدری آزادی نسبی و حق نفس کشیدن و گوش دادن به رادیو و مسافرت به خارج کشور پیدا کردند. هزارستان شاهد بازگشت جمع قابل توجهی از فارغ التحصیلان و عالمان دینی کشور از حوزه علمیه نجف و مشهد به

کشور بود که به نوبه خود در رشد و شکوفایی بیداری دینی و رونق فراگیری علوم دینی و مراکز علمی به طور بی سابقه‌ای افزود، صادقی نیز با مشاهده وضعیت مزبور، به اندیشه تکمیل تحصیلات و دانش‌اندوزی در حوزه علمیه نجف افتاد. از این لحاظ در سال ۱۳۴۹ ش راه عراق را در پیش گرفته وارد شهر نجف اشرف گردید.

او پس از زیارت عتبات عالیات در حوزه علمیه نجف اقامت گزید و تحصیلات خود را نزد عالمان نامی آن دیار گرامی پی گرفت:

«... سه سال در آن دیار علم و عرفان ماندگار شد. در این مدت علاوه بر اتمام سطح، مدتی به درس خارج و دروس جنبی دیگر نیز می‌پردازد...»^۱

وی طلبه زحمتکش و با اراده بود و در سالهای تحصیل که سن ۳۱ - ۳۴ سالگی اش را پشت سر می‌گذاشت. از این نظر، باید با جدیت درس خوانده توانسته باشد سطوح را به پایان برده باشد اما شرکت وی در درس خارج که بحال او مفید باشد تصور نمی‌گردد و دروس جنبی نیز چندان در حوزه علمیه نجف نه مرسوم بود نه چنین عنوانی داشت، معلوم نیست در چه رشته و چه متونی را آموزش دید و نویسنده زندگینامه وی صرفاً به بیانهای مبالغه‌آمیز و شعاری کلی اکتفا ورزیده و بدین امور اشاره نکرده است.

صادقی در سال ۱۳۵۲ ش به وطن بازگشت و مانند بسیاری از عالمان دینی به تدریس علوم اسلامی، پاسخگویی به مراجعات مردم در امور دینی، قضایی و اجتماعی و تبلیغ معارف اسلامی پرداخت؛ مدرسه‌ای در منطقه تأسیس کرد و طلاب علوم دینی را از دور و نزدیک جهت آموزش و تربیت بدانجا جذب نمود. با وقوع کودتای مارکسیستی در کشور در سال ۱۳۵۷ ش که کشتار سران حاکمیت بویژه محمد داود خان و خاندانش را در پی داشت، کشور وارد عرصه

جدیدی گردید و عالمان دینی افغانستان وارد مرحله نوینی از حیات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خویش گردیدند؛ آنان به زودی آماج تبلیغات زهرآگین تحت عنوان وابستگی به خارج، ارتجاع و ضد انقلاب گردیده ترور شخصیتی، سپس دستگیری و کشتار جمعی آنان، در دستور کار دولت مارکسیستی تازه به دوران رسیده قرار گرفت. مرحوم صادقی نیز مدتی آواره کوه و بیابان شده زندگی مخفی را آغاز کرد تا از شر مأموران خفاش مانند دولت که شبانه به منزل علما و بزرگان ملی و فرهنگی هجوم برده آنان را دستگیر می کردند، مصون می ماند.

با روشن شدن ماهیت ضد دینی و ضد مردمی رژیم و ماهیت مارکسیستی و وابستگی آن به سردمداران کاخ کرملین، مردم شجاع و متدین کشور دست به قیام زده حرکت خودجوش و براندازانه بر ضد رژیم را آغاز نمودند و مناطق هزارستان را یکی پس از دیگری از لوٹ نامحرمات و وابستگان خونخوار خارجی آزاد کردند. این حرکت تاریخی که باعث آزادی مردم و منطقه دره صوف در ۲۴ دلو (بهمن) ۱۳۵۷ ش شد به تدریج به سراسر هزارستان کشیده شد و در تاریخ ۱۸ حمل (فروردین) ۱۳۵۸ ش به دایکندی کشیده شد و مردم متدین منطقه به رهبری عالمان دینی از جمله مرحوم صادقی نیلی، موفق به براندازی حکومت دایکندی و آزادی منطقه گردیدند.

آقای حمزه واعظی در ضمن بیان خاطرات دوران کودکی اش نوشته است که دوران کودکی و آرامش منطقه خیلی زود گذشت و انقلاب به سراغ مردم آمد:

«خیلی کوتاه بود، اما شیرین و به یادمانی که انقلاب شد و «صادقی پای کته» انقلاب کرد و بیرق جهاد برافراشت و مثل گندم، خلتی ها را درو نمود. روز اولی که با لشکر به منطقه ما [سنگتخت ارزگان] آمد و همه اهالی قریه با بیرق و گوسفند و گاو به استقبالش رفتند، ما هم برای دیدنش رفتیم. من فکر کردم که صادقی به اندازه درخت پیش خانه ماست یکی می گفت نه به اندازه موتر است. بچه همسایه ما می گفت فقط پاهایش به اندازه موتر است...»^۱

آقای نجفی نیز حضور صادقی و مجاهدان تحت امرش در سنگ‌تخت را این‌گونه گزارش نموده است:

«آن جهادگر بیدار دل پس از فراغت از دایکندی، نیروهایش را بطرف پنجاب سوق داد؛ اما در میانه راه در منطقه «سنگ‌تخت» خبر رسید که ۱۵۰ نفر از علما و بزرگان لعل دستگیر و در مرکز آن ولسوالی زندانی شده‌اند و قرار است پس از سپری شدن جشن هفت ثور، اعدام گردند؛ پس از شنیدن این خبر، تغییر مسیر می‌دهد و برای آزادسازی «لعل» بطرف مرکز آن ولسوالی حرکت می‌کند»^۱

بدین ترتیب شهید صادق بعنوان فرمانده شجاع و روحانی پیشگام نه تنها در آزادسازی مرکز ولسوالی دایکندی نقش مهمی داشت بلکه در روز ۷ ثور سال ۱۳۵۸ ش مرکز ولسوالی لعل را نیز آزاد نموده، سپس به منطقه پنجاب رفت و در آزادسازی منطقه مزبور نیز سهم گرفت.

او در ادامه به کمک برادران مسلمان پشتون به مرکز ولایت ارزگان شتافته و در آزادسازی آن شهر نیز نقش مهم بر دوش می‌گیرد که در مجموع نشانگر فعالیت جهادی و روحیه رزمی نامبرده می‌باشد.

با آزادسازی هزارستان، سران روحانی و موسفیدان جاغوری به اندیشه تأسیس تشکل اداری سراسری مردم هزاره که در غیاب دولت، وظایف آن را بر دوش کشیده و امنیت و تداوم جهاد را به عهده گیرد شدند و با نامه‌نگاری به مناطق گوناگون و دعوت از آنان به ورس، سرانجام موفق به تأسیس نهاد شورای انقلاب اتفاق اسلامی افغانستان شدند. شیخ صادقی نیز در اجلاس تأسیس این نهاد مردمی و انقلابی شرکت کرده و نسبت بدان وفاداری و تابعیت خود را اعلام داشت. اما به زودی منطقه را به مقصد پاکستان و ایران ترک نمود و پس از برقراری ارتباط با برخی افراد و سازمانهایی در کشورهای مزبور به افغانستان عودت کرد بنای ناسازگاری به شورای اتفاق را نشان داده دستگیری و اعدام

افرادی را تحت عنوان «خوانین و آشوب طلب»^۱ آغاز کرد. طبیعی است که در این امور چون سلطانی علی الاطلاق عمل نموده دادرسی، دستگیری، بازپرسی، محاکمه دفاعیه، صدور حکم و اجرای آن را مانند بسیاری از فرماندهان آن عصر همزمان خود بعهده داشت این در حالی بود که او بعنوان عضوی از شورای مرکزی شورای اتفاق و یکی از فرماندهان محلی و حاکم منطقه شناخته می شد و باید در امور قانونمند و تابع مرکزیت ورس عمل می کرد.

نام صادقی پس از آن نه بعنوان فرمانده جهادی بلکه یکی از قیام کنندگان بر ضد شورای اتفاق و ذی نقش در جنگهای خانمانسوز داخلی بر سر زبانها افتاد و طرفداران دو آتشه حزبی و مخالفان افراطی سازمانی پیدا کرد از زبان دوستان عنوان ابوذر انقلاب گرفت و از سوی مخالفان بعنوان جلاد و آدم کش و بی رحم شناسایی می گردید و مسیر دشوار و نا امن و سراسر خفت آور پاکستان و ایران شاهد مهاجرت شمار فراوان آوارگانی بود که از مرکز کشور بودند که به راستی و یا به بهانه جنگهای داخلی شورای اتفاق و صادقی نیلی، خانه و کاشانه شان را رها نموده به کوچ تلخ و دشوار دست زده بودند، چنانکه درگیریهای سایر احزاب و فرماندهان با وی خود، داستانها دارد.

شهید صادقی پس از آنکه در سال ۱۳۶۸ ش حاضر به انحلال حزبش بنام پاسداران جهاد و فعالیت تحت عنوان حزب واحد اسلامی گردید، در میان هزاره ها محبوبیت یافت و در تشکیلات جدید فرمانده کل نیروهای مسلح حزب وحدت گردید اما در سال بعد توسط مخالفان داخلی و محلی اش که در سالیان جنگهای داخلی کم تربیت نکرده بود در تاریخ ۲۴ عقرب (آبان) ۱۳۶۹ ش همراه با پسر خردسالش بطرز رقت آوری ترور شد.^۲

۱- همان، ص ۲۹.

۲- همان، ص ۱۵۸.

آیت الله محمد هاشم صالحی ترکمنی

(تولد: ۱۳۲۵ ش)

مدرس بزرگوار، استاد علوم اسلامی حجة الاسلام و المسلمین آقای صالحی ترکمنی در سال ۱۳۲۵ شمسی در قریه دهنه خاکریز دره ترکمن از توابع استان پروان به دنیا آمد. پدر او حاج قنبر علی، مردی متدین، عالم دوست و نیکوکار بود و در انجام کارهای خیر و اصلاح امور مؤمنان پیشگام شمرده می شد.

وی تحصیلات ابتدایی را از مکتب خانه روستای خویش آغاز کرد و چند سالی نزد بعضی از علما و اهل دانش، برخی متون فارسی و عربی را تلمذ کرد و در حدود سال ۱۳۴۲ شمسی به شهر کابل منتقل شد. جاشیه ملا عبد الله و معالم الاصول را نزد آیت الله محمد امین افشار، کتاب مکاسب، کفایه و قسمتی از خارج کفایه الاصول را در محضر آیت الله عزیز الله غزنوی، قسمتی از منظومه را پیش شهید حجۃ الاسلام میر احمد و قوانین الاصول را در حضور حجۃ الاسلام و المسلمین آقای تقدسی فرا گرفت.

نامبرده در سال ۱۳۴۶ رهسپار حوزه علمیه نجف شد و دانش اندوزی و علم جویی خود را در دروس خارج فقه و اصول، پی گرفت. مکاسب و کفایه الاصول را نزد آیت الله صدرا بادکوبی، شیخ مجتبی لنگرانی، میرزا علی غروی و آیت الله محمد اسحاق فیاض جاغوری تحصیل نمود و خارج فقه و اصول را در درس های آیت الله خوئی آغاز کرد و در سال ۱۳۵۳ ش در درس خارج فقه (خارج مکاسب) آیت العظمی میرزا جواد تبریزی حضور یافت و در درس های خارج فقه و اصول شهید آیت الله سید محمد باقر صدر نیز حضور مستمر یافت.

او همزمان با دروس فقه و اصول، برخی از کتاب های فلسفی را نزد شیخ عباس قوچانی و آیت الله رضوانی آموخت و در کنار تحصیلات یاد شده در سال

۱۳۵۰ ش از سوی بیت آیت الله حکیم، برای همکاری در مدرسه «دار الحکمه» دعوت شد و به عنوان مدرس درس‌های لمعه، قوانین و کفایة الاصول و نیز ممتحن درس‌های یاد شده آغاز به کار کرد.

عالم یاد شده در سال ۱۳۵۶ شمسی مانند بسیاری از علما و طلاب مهاجر، به دست دولت بعثی عراق دستگیر، زندانی و سپس از آن خارج شد و در سال ۱۳۵۷ ش وارد ایران گردید. پس از ورود به شهر قم تدریس علوم اسلامی و متون درسی را در حوزه علمیه قم آغاز کرد و کتاب‌های اصول الفقه، رسائل، مکاسب و کفایة الاصول را تدریس کرد. در سال ۱۳۷۱ ش تدریس دروس خارج اصول را شروع کرد و سالیان متمادی درس یاد شده را با برخی تحقیقات فقهی ادامه داد.

آقای صالحی ترکمنی، از علمای معروف و مدرسان مشهور کشور بلکه حوزه علمیه قم است؛ دارای صراحت بیان بوده و اخلاق بی‌پیرایه و خصلت بی‌تکلف طلبگی خویش را حفظ کرده است. ایشان در روز ۲۸ دلو (بهمن) ۱۳۷۵ ملاقات کردم نامبرده با خوشرویی و بدون تعلل و تشریفات به سؤالات گوناگون و متعدد من پاسخ گفت. وی درباره مسائل سیاسی و اجتماعی کشور گفت:

«از آغاز تا کنون با هیچ یک از احزاب جهادی تعهد نکرده به عضویت آنها در نیامده‌ام؛ ولی در حد توان و بنا بر تشخیص وظیفه اسلامی و ملی با همه آنها همکاری کرده‌ام، هیچ کدام آنها را بدون اشتباهات و لغزشهایی احیاناً غیر قابل اغماض نمی‌بینم. پس از تأسیس حزب وحدت اسلامی و انحلال گروه‌های متعدد شیعی، به عضویت آن حزب در آمدم و عضو شورای عالی نظارت شدم. در مسافرت‌های متعدد هم که به داخل کشور کردم تلاش فراوان برای صلح و آشتی و رفع جنگ‌های خانمان سوز داخلی به عمل آورده‌ام».

آقای صالحی شخصیتی حوزوی بوده، به عنوان مدرس علوم اسلامی و مبلّغ مسائل دینی شهرت دارد و آثار متعددی را در علوم اسلامی و شرح کتاب‌های

درسی حوزه علمیه تشیع به رشته تحریر در آورده است که به دلیل مشکلات و یا گرفتاری زندگی، تاکنون به چاپ نشده است. این نوشتارها که همگی دست‌نویس خطی هستند، از این قرارند:

۱- تقریرات درس‌های اصول شهید آیت الله سید محمد باقر صدر به زبان عربی (۶ جلد):

۲- شرح رسائل (۲ جلد):

۳- شرح مکاسب (۴ جلد):

۴- شرح کفایة الاصول (۳ جلد):

و نوشته‌های پراکنده در باب اجتهاد و تقلید و رجال.

شیخ محمد هاشم صالحی ترکمنی در سال ۱۳۷۲ ش مدرسه علمیه و حسینیه رسالت را در شهر کابل تأسیس کرد و در سال ۱۳۷۵ ش مدرسه علمیه خاتم الانبیاء را در دره ترکمن در ولایت پروان افغانستان بنا کرد و بدین ترتیب پس از سقوط رژیم کمونیستی در گسترش دانش علوم اسلامی و معارف اهل بیت علیهم‌السلام و سازندگی منطقه سهیم شد.

روحانی مورد اشاره، از علما و مراجع متعدد از جمله آیت الله شیخ مرتضی حائری، آیت الله محمد فاضل لنکرانی، آیت الله ناصر مکارم شیرازی و دیگران اجازه اجتهاد دارد و ریاست شورای نظارت بر مدراس دینی افغانستان را که به امر نماینده محترم ولی فقیه در امور افغانستان تأسیس شده است به عهده دارد.

نامبرده با آنکه رسماً به عنوان عضو یکی از احزاب سیاسی کشور به شمار نمی‌رفت، پس از انحلال احزاب متعدد جهادی شیعیان و تأسیس حزب جدید فراگیر به نام «حزب وحدت اسلامی افغانستان» بدان حزب اعلام همکاری نمود و به عنوان یک شخصیت حوزوی و رهبر مذهبی مورد احترام رهبران آن حزب بود و در جلسات تصمیم‌گیری و یا نشست‌های علمی و فرهنگی جایگاه ویژه را به خود اختصاص می‌داد.

پس از سقوط رژیم طالبان در سال ۱۳۸۰ شمسی به کابل انتقال یافت و مدرسه علمیه رسالت را مجدداً بازگشایی نمود به مدیریت آن مدرسه و تدریس و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی پرداخت و در نهاد تازه تأسیس عالمان دینی شیعیان افغانستان، تحت عنوان «شورای علمای شیعیان افغانستان» به رهبری آیت‌الله محمد آصف محسنی قندهاری، عضویت یافته اشتغال به کار نمود. او مدت اندکی عضویت ستر محکمه (شورای عالی قضایی) افغانستان را داشت و در سالهای اخیر از سوی رئیس جمهور حامد کرزی به عنوان مشاور دینی انتخاب گردیده با دولت همکاری می‌کند.

آیت الله محمد حکیم صمدی جاغوری

(۱۳۲۱ش)

آیت الله محمد حکیم صمدی در سال ۱۳۲۱ش.^۱ در خانواده اشرفی به دنیا آمد. پدر وی دکتر یعقوب علی شیرزاد و خواهرش شغل پزشکی داشته جدش حاج صمد علی خان از خوانین بنام جاغوری و مرد متدین و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام بود. توجه و ارادت وی به مراسم مذهبی و شعائر اسلامی و تشویق همه جانبه اش به فراگیری علوم اسلامی، موجب شد تا شیخ با بودن زمینه مساعد برای تحصیل در مدارس و مکاتب دولتی و علوم نان و آب دار، به سوی علوم دینی شتافته جامه ساده ولی پر مسئولیت طلبگی را به تن کند.

نامبرده تحصیلات ابتدایی را نزد روحانی محل آغاز نموده سپس آن را خدمت اساتیدی چون شیخ عبدالصمد اکبری و محمد امان فصیحی ادامه داد و در اوائل دهه ۱۳۳۰ش. وارد حوزه علمیه «اوتقول» شد. ابتدا سیوطی و سایر کتابهای ادبیات عرب سپس سطح متوسط شامل شرح دو جلد لمعه، معالم الاصول و مطول را از محضر مرحوم حجة الاسلام و المسلمین شیخ قربان علی وحیدی و شهید رمضانعلی شریفی فرا گرفت و بخش هایی از مطول را نزد استاد سید عباس موسوی قمری تلمذ نمود.

آقای صمدی برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قندهار رفت و سطوح عالی را نزد آیت الله محمد آصف قندهاری آموخت، و در سال ۱۳۵۰ش. عازم

۱- برخی آشنایان مانند شیخ عبدالقیوم امیری، شیخ علی یاور سعیدی و شیخ محمد کاظم تقدیسی و دیگران تولد او را زودتر از آنچه در بالا از زبان خودش نقل شده گزارش می کنند و او را متولد حدود سال ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ ش می دانند.

حوزه‌های علمی ایران شد و درسهایی خویش را در حوزه علمی قم پی گرفت. سطوح عالی را در حضور اساتید برجسته‌ای چون سید ابوالفضل موسوی، یوسف صانعی، جعفر سبحانی و ستوده به پایان برد. شرح منظومه را خدمت استاد محمدی گیلانی، اسفار را از استاد جوادی آملی و مدت سه سال و نیم بدون حتی یک روز غیبت و با جدیت و اشتیاق فراوان از درسهای فلسفه استاد شهید مرتضی مطهری بهره برد. در کنار آن، مدت هیجده سال متوالی در مباحث خارج اصول و فقه استاد وحید خراسانی شرکت جست.

آیت الله صمدی، از عالمان خوش فکر، دور اندیش، حلیم و با انصاف است که به کارهای فرهنگی و تربیت و رشد نسل جوان اهمیت فراوان قائل است و در این راه آماده هر گونه تلاش و مساعدت می‌باشد. او فعالیت و برنامه‌ریزی در این بخش را مهمترین مسئولیت و وظیفه عالمان دینی و روشنفکران مسلمان می‌داند. وی پس از اشغال کشور به دست ارتش سرخ شوروی سابق و آغاز انقلاب اسلام مردم افغانستان، حوزه علمی قم را به مقصد وطن ترک گفت و در سال ۱۳۶۸ش. به جاغوری باز گشت. پس از جلسات فراوان و رایزنی‌های متعدد با روحانیت و سران مردم جاغوری اقدام به اتحاد و هماهنگی جبهه‌های جهادی مردم هزارستان نمود و در اجلاس بهار ۱۳۵۸ش. که در انگوری «ناوه‌گری» منعقد شد به ریاست هیئت نمایندگی مردم جاغوری انتخاب شد^۱ و مأموریت یافت تا با کمک و هماهنگی علما و دانشمندان منطقه، مردم سایر مناطق را به انتخاب نمایندگان و اعزام آن به پنجاب هزارستان که مرکز جغرافی آن تلقی می‌شود، فرا خواند.

عالم یاد شده تصریح می‌کند که فکر اتحاد و اتفاق جبهه‌های جهادی و کمیته سیاسی - امنیتی هزارستان که بعدها به تأسیس «شورای انقلابی اتفاق

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده، قم، زنبیل آباد، ۳۱ / ۶ / ۱۳۷۶.

اسلامی افغانستان» منجر شد برای اولین بار در جاغوری مطرح شد و ندای تجمع هزاره‌ها در پنجاب و ارسال دعوت‌نامه‌های متعدد برای آنان از سوی عالمان دینی جاغوری به عمل آمد. وی در این باره می‌گوید:

«در تابستان ۱۳۵۸ ش. در رأس هیئت پنج نفری عازم مرکز هزارستان شدم. اعضای هیئت جاغوری را این افراد تشکیل می‌دادند: شیخ محمد جمعه رحیمی اوتقولی، عبدالله انوری، عبدالعلی کربلایی، غلام حسین فرزند دکتر سلیمان شغل، انجنیر اسماعیل آفندی. پس از ورود به پنجاب چون منطقه یاد شده نا امن تشخیص داده شد به «ورس» منتقل گردیده در سنبله سال یاد شده پس از گردهمایی حدود هفتصد نفر از نمایندگان مردم هزاره، که عده‌ای ازبک و ایماق نیز در میان‌شان بودند، اجلاس شور و مشورت دایر شد. پس از جلسات زیادی، «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» تأسیس گردید، مرحوم سید بهشتی به عنوان رئیس و آیت الله صمدی به حیث معاون اول انتخاب شدند. بعد از چند روزی مرحوم شهید مزاری با جمعی از نمایندگان مردم سمت شمال کشور آمده خواهان رأی‌گیری و انتخابات مجدد شد رأی‌گیری جدید نیز صورت گرفت و سمت‌های قبلی را تأیید نمود...»^۱

وی تا اول سال ۱۳۵۹ ش. در «ورس» اقامت نموده تحکیم وحدت تازه تأسیس یافته و تنظیم امور جبهه‌ها و تثبیت پایه‌های شورای اتفاق پرداخت و همواره از اعتماد همه جانبه آقای بهشتی برخوردار بوده دارای اختیارات وسیع و ابتکارهای جالب در امور اداری و سیاسی و عملکرد مثبت و قابل قبول بود.

فقیه مذکور در سال ۱۳۵۹ ش. به حوزه علمیه قم باز گشت و درسهای خارج فقه و اصول و تحقیق در معارف اسلامی و علوم قرآنی را پی گرفت. سالیانی چند ضمن حضور در درسهای یاد شده با بخش پژوهش «مؤسسه در راه حق»

۱- برای اطلاع بیشتر از اهمیت شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان به کتاب هزاره‌های افغانستان، تألیف سید عسکر موسوی ترجمه نگارنده مراجعه شود.

همکاری علمی نمود، سپس خود به تحقیق وسیع در فرهنگ و تاریخ تشیع در افغانستان پرداخته که همچنان ادامه دارد. با آنکه بیشترین سالهای تحصیل وی اختصاص به فقه و اصول داشته است، در فلسفه اسلامی، علوم قرآنی، تاریخ تشیع نیز تسلط یافته از هنر خوشنویسی و خط نیز بهره‌مند است. دو زبان فارسی و عربی مقاله نوشته سخنرانی می‌نماید و به زبان انگلیسی نیز آشنایی دارد. آثار گوناگون وی که متأسفانه تا کنون به چاپ نرسیده است به طور عمده از این قرار است:

۱- لمحة فی الاصول (در اصول فقه) ۲۱ جلد؛

۲- رساله قاعدة لا ضرر؛

۳- ساعة فی الفقه العالی التخصصی (چندین جلد)؛

۴- رساله‌ای در فلسفه به نام ما هی الحركة الجوهریه؛

۵- رساله‌ای در علوم قرآنی به نام نموذج موضوعی حول القرآن کریم.^۱

آیت الله محمد حکیم صمدی در اوائل دهه ۱۳۷۰ش و در زمان حضور قدرتمند حزب وحدت اسلامی افغانستان در کابل، به شهر هرات رفت و ریاست حوزه علمیه آن شهر را بدست گرفته در مدرسه علمیه صادقیه آن، استقرار یافت و به تدریس علوم اسلامی اشتغال ورزید. چنانکه وی پیش از این به عنوان شورای عالی مجمع عالی جهانی اهل بیت (علیهم السلام) در ایران منصوب شد.

حضور ضروری و اثرگذار وی در هرات بیش از یکسال دوام نیاورد شرایط دشوار اقتصادی کشور و فقر و محرومیت، امنیت شکننده هرات و عدم آمادگی وی با توجه به شرایط زندگی و خانوادگی برای آن وضعیت انقلابی و جنگی، دست به دست هم داده او را از هرات به قم بازگرداند.

وی پس از آن مدت، چند سال در حوزه علمیه قم اقامت داشته و دفتر

۱- مصاحبه اختصاصی نویسنده با مترجم ۷۶/۶/۳۱، برای آگاهی بیشتر از نظرات وی مراجعه شود به مرجعیت رمض بقا تشیع، ص ۹۶ و مجله صراط، سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۷۷، ص ۱۶.

مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام در امور افغانستان را راه اندازی نموده کارهای محدود فرهنگی برای شیعیان افغانستان را روی دست گرفت و در روزهای جمعه مراسم دعای ندبه را در آن پایه گذاری نمود تا آنکه با کوچ تدریجی فرزندان و بستگانش به اروپا، او سرانجام در سال ۱۳۷۹ ش به کشور نروژ (ناروی) در شمال اروپا پناهنده شد و حدود نزدیک یک دهه است که در آن کشور به سر برده به فعالیتهای فرهنگی و تبلیغی برای مسلمانان مقیم آن کشور اشتغال دارد.

او در سالهای اخیر حضورش در حوزه علمیه قم به پژوهش در تاریخ تشیع و هزاره ها پرداخت و طبق گفته اش صدها فیش برای آن با تحقیق کتابخانه ای و مصاحبه با شخصیت های افغانی تهیه نموده است و همواره نوید داده است که به زودی آنها را تنظیم و تدوین نموده، تألیف خواهد کرد و نشر می نماید اما پس از سه دهه از آن خبر نیست.

میرزا ابوطالب طالب کابلی

(زنده ۱۲۶۰ش)

وی از شعرای مذهبی و مرثیه‌سرایان خوب شمرده شده که در حدود نیمهٔ قرن سیزدهم هجری در بالا حصار کابل به دنیا آمد برادر او میر محمد حسن مستوفی، دبیر الملک امیر عبدالرحمن خان، سیاه‌نام‌ترین حکمران افغانستان بوده که ذکرش در شرح حال میرزا محمد نبی واصل فرزند مستوفی یاد شده خواهد آمد. نامیزده تعلیمات را از مکتب‌خانهٔ بالا حصار آغاز نموده در خانوادهٔ فرهنگی و ادب‌پرور رشد کرد و از معلمان و عالمان به طور خصوصی دانش اندوخت، به مسایل مذهبی مانند سایر بستگان اهتمام داشت و در وادی ادبیات و شعر به دلیل علاقهٔ ذاتی و شرایط مناسب خانوادگی رشد چشمگیر نمود.

از اشعار و سروده‌های او پیداست که شاعر پر کار، با اطلاع، دارای طبع روان و قابلیت معتنا به در شعر و شاعری بوده از این‌رو سروده‌های باقیماندهٔ وی هر چند جمع‌آوری نشده است و در دست مرثیه‌خوان‌ها، وعاظ و روضه‌خوانها پراکنده می‌باشد لیکن حجم قابل توجه آنها، حکایت از لطافت، سلامت و جاذبیت آنها دارد.

سوزد زبان چونام حسین آورم به لب
آل نبی ز تشنگی آمد بتاب و تب
کشت آنکه آمد از همه آفاق منتخب
این جنگ با تو بی‌جهت و قتل بی‌سبب
از جور و ظلم زاده حمالت الحطب
ای مانده از حکایت تو عقل اندر عجب
گاهی بکوفه گاه بشام و گهی حلب
زین ماجرا عجم زده صد طعنه بر عرب

از ذکر کربلا به دل افزون شود کرب
بستند آب را که از آن وحش و طیور خورد
ناکش یکی از اهل زمانه یزید دون
از بهر کشتن تو دلیلی نداشتند
گردید کشته زاده حبل المتین دین
ای گشته بهر شرح غمت لاله ناطقه
رأس حسین به نیزه نمودند شهر گشت
تا اهل بیت شاه عرب شد اسیر شام

می‌بوسیدش محمد مختار لب لب	میزد یزید چوب بر آن لب که بارها
نه جامه و نه بستر و نه قوت روز و شب	کردند اهل بیت نبی را اسیر شام
آخر بین ترا به حسین می‌رسد نسبت	«طالب» از این آلم چو پدر مرده گریه کن

وی یک رباعی نیز دربارهٔ سیدالشهداء علیه السلام دارد:

ای آفتاب ارض و سما ماه مشرقین	روحي فداک ای شه‌سلطان‌دین حسین
بر سینهٔ مبارکت ای فخر عالمین ^۱	خوردی هزار و نهصد و پنجاه زخم کین

استاد محمد حسین طالب قندهاری

(۱۲۸۸ - ۱۳۶۵ ش)

طالب قندهاری از شاعران آزادی خواه و از نویسندگان دردمند و سخن وران روشن فکر و راست اندیش افغانستان است که ریشه در تبار پر صلابت و با صداقت هزاره داشته و از سرزمین سربلند هزارستان طلوع کرده است. تفکر مذهبی و دینی و اندیشه محرومیت زدایی و حق طلبی در اشعار و آثار بر جای مانده وی موج می زند که نام او را در ردیف متفکران و نویسندگان آرمان گرا، ضد ستم و متدین کشور به ثبت رسانده و زینت بخش تاریخ کشور به ویژه در وادی ادبیات و سرمشق شاعران وارسته کرده است.

او که به نام طالب محمد حسین قندهاری نیز مشهور است در حدود سال ۱۲۸۸ شمسی در روستای «یگاوند» ارزگان در نزدیکی قندهار به دنیا آمده تحصیلات خود را در مدرسه های جدید التاسیس دوره امانی ادامه داد و برای دستیابی به دانش دانش افزون تر، به کابل رفت و در مکتب (مدرسه) حکام دوره امانی مشغول آموزش شد. در کنار تحصیل به دلیل علاقه مفرط به ادبیات و داشتن ذوق شعری، به مطالعه و تحقیق ادبی همت گماشت و با علما و ادبای وقت به رفت و آمد و همنشینی پرداخت و از این طریق به ارتقای دانش خویش به ویژه در بخش ادبیات فارسی و شعرسرایی همت گماشت.

وی پس از به پایان رساندن تحصیلات، به استخدام وزارت داخله (کشور) درآمد و پس از مدتی کارهای فرهنگی و اداری در آن وزارت خانه، به وزارت عدلیه (دادگستری) منتقل شد و در سال ۱۳۲۲ به جمع فرهنگی - سیاسی گروه ارشاد هرات به رهبری سید اسماعیل بلخی پیوست. در سال ۱۳۴۲ شمسی از وظایف دولتی دست کشید و با فراغت خاطر به کارهای آزاد و مطالعات و

تحقیقات در تاریخ و ادبیات روی آورد.

شاعر یاد شده در چهارده سالگی با سرودن اشعاری، ذوق شعری خود را نمایاند و از آن پس، اشعار فراوانی از او در مطبوعات مرکز و شهرستان‌های کشور به چاپ رسید؛ مهمترین یا مشهورترین شعر او قطعه‌ای به نام اتفاق است که در سال ۱۳۲۰ همزمان با جنگ جهانی دوم سروده و در نشریه «اتفاق اسلام» که در شهر هرات منتشر می‌شد به چاپ رسید. شاعر در عرصه شعر و شاعری چیز از شاعران برجسته دوره خویش کم نداشت؛ و در مضامین شعری و تفکر اسلامی و انقلابی، از سر آمدان و پیشتازان این جماعت به شمار می‌رفت.

او در این قطعه با ارزش، جهان اسلام را به اتفاق و همدلی فرا خوانده و از نفاق و چند دستگی کشورهای اسلامی «شیشه صبرش» می‌شکند و «طاقش» «طاق» می‌شود و تاریخ پر افتخار اسلام و توسعه دین مقدس اسلام تا قلب اروپا، چین، هند و آفریقا را یادآور می‌شود و مسلمانان را به بازگشت به خویشستن و اسلام راستین و اتفاق فرا می‌خواند:

یاد آور آن زمانی را که در روی زمین	بود در اسپانیا دین مبین مسندنیشین
هم‌به‌سوی شرق از ما بود تا تاتار و چین	کم کمک ره یافت بین اهل ایمان افتراق
اتفاق، اتفاق، اتفاق ای اتفاق	

هست هر یک قوم اسلامی یکانگشت وطن	جمع اگر گردیم ز آهن می‌شود مشت وطن
الحدرتا نشکنی از تفرقه پشت وطن	الامان از کینه و تزویر و زنه‌ار از نفاق
اتفاق، اتفاق، اتفاق ای اتفاق ^۱	

مجموعه شعر نامبرده در سال ۱۳۶۹ ش در کابل به چاپ رسید. وی در یکی از اشعار خود تضمینی از اشعار طالب کابلی نمود است و درباره امام حسین (ع) سروده است:

شاهی که ملک دین شده روشن ز روی او	در راه دوست داده سر خویش با عدو
هان ای صبا مشهد او چون رسی بگو	ای اشک ماتمت به رخ ملت آبرو

وی از طفیل خون اسلام سرخ رو
ای ابروی عرش خداوند متعال
وی نور چشم سید و سالار انس و جان
سر داده و گرفته‌ای فردوس جاویدان
گر آب را به روی تو بستند کوفیان
آوردی آب رفته اسلام را به جو
گر در حیات در رخت‌های دست کردگار
در خون بنشست دست ابوالفضل نامدار
بر خاک اگر فتاد جوانان گل‌گذار
بی‌پرده اهل بیت تو گر شد شتر سوار
لکن نمودی پرده اسلام را رفو
تا بر تن شریف تو رأس نکونماند
در قدسیان نماند سری کان فرو نماند
خصم تو را امید به «لاتقنطوا» نماند
در رتبه امامت تو گفتگو نماند
زینب چو با یزید لعین کرد گفتگو
غم نیست گردلم شده از غصه ریش تو
در کام عاشقان تو نوش است نیش تو
عالم فدای مسلک و آئین و کیش تو
شد گردن تمام جهان بسته پیش تو
تا گشت عابدین تو زنجیر در گلو
جانم اسیر کشمکش درد بی‌دواست
دل را طواف کعبه مقصود و مدعاست
در سر هوای کوچه آن یار آشناست
طالب همیشه طالب صحرای کربلاست
یار ب بر آر آنچه به دل دارد آرزو^۱

نامبرده در سال ۱۳۴۷ در دار الوکاله‌ای که در خیابان «پارک زرنگار» تأسیس نمود مشغول فعالیت شد و پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری محمد داود در سال ۱۳۵۲ و حاکمیت بیشتر اختناق و فشار سیاسی بر مردم به ویژه مطبوعات و ارباب جراید، وطن را به قصد زیارت عتبات عالی ترک گفت. نخست وارد ایران شد و به دلیل ناراحتی و بیماری کلیوی مدتی در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری شد که پس از بهبودی به کربلای معلی رفته مراقد حضرت امام حسین (علیه السلام) و سایر امامان معصوم (علیهم السلام) را زیارت کرد. مدتی نیز در حوزه علمیه نجف توقف کرد و در این اقامت کوتاه مدت بزرگمرد اجتهاد و جهاد امام خمینی (ره) و مرجع بزرگ تقلید عصر آیت الله خوئی را زیارت نموده از انفاس قدسیه آنان کسب تکلیف و نورانیت کرد. در سال ۱۳۵۶ به ایران

بازگشت و در شهر مقدس قم رحل اقامت افکند.

مرحوم طالب قندهاری به زبان‌های عربی و پشتو نیز تسلط کامل داشت و در شهر قم از سوی دار التبلیغ وقت حوزه علمیه قم دعوت شد تا برخی از کتاب‌های فارسی و عربی که درباره معارف اسلامی و تاریخ اسلام نگاشته شده است، به زبان پشتو ترجمه کند.^۱

او علی‌رغم کهولت سن و کسالت مزاج، دست از کارهای فرهنگی و پژوهش و سرایش نکشید. آخرین اثر او کتابی در تاریخ افغانستان به نام «نگاهی به دیروز و امروز افغانستان» است که در سال ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است. این کتاب هر چند فشرده و به زبان ساده و روان نگارش یافته است، اما وقایع مهم و ناگفته فراوانی از تاریخ غمبار کشور را بیان داشته است.

مطالب کتاب فوق را، اسناد و شواهد متعدد و معتبر تاریخی تأیید می‌کند؛ اما متأسفانه به عنوان کتابی تاریخی و علمی دارای روش تحقیقی و مستند نبوده از این رو در میان هموطنان به ویژه قشرهای فرهنگی، ناشناخته و مهجور مانده است.

وی سرانجام در سال ۱۳۶۵ شمسی در شهر قم زندگی را بدرود گفت و در حال آوارگی و مجردی به عالم عقبی شتافت.^۲

۱- همان، ص ۹۹ - ۱۰۰.

۲- مجله سراج، شماره هشتم، ص ۲۷۸.

علامه شهید علی اکبر طالقانی

(۱۱۰۰ - ۱۳۶۰ ق)

کشور ما گذشته زرین و مشعشی دارد نه تنها بلاد نام‌آور و شناخته شده آن چون بلخ، غزنین، قندهار، کابل، هرات، بامیان، بست، فراه، بادغیس، زابلستان، گردیز، اسعد آباد، پروان، سیستان و نیمروز محل زایش و پرورش فرهیختگان و دیده وران نامی و بلند آوازه بودند بلکه شهرها و روستاهای کوچک و بسا گمنام نیز در ابعاد گوناگون فرهنگ، تمدن، علم، صنعت و هنر، پر برکت و حاصل‌خیز بوده فرزندان شهیر و والا مرتبه‌ای را در دامن خود رشد داده و بالنده است. طالقانی یکی از آن شهرکهای گمنام کشور بود که به فاصله سه منزلی مرو رود (بالا مرغاب) و در حد فاصل بین آن و بلخ موقعیت داشت و در گذشته نه چندان دور از آبادی و اسم و رسم بیشتری بهره‌مند بود.

این شهرک مردان دانشور و گرانمایه‌ای به جامعه دانش و فرهنگ تحویل داده که شهید علامه علی اکبر طالقانی از آخرین آنهاست.^۱ او از دانشجویان برجسته و فقهای پر تلاش و شناخته شده و عالمان وارسته قرن دوازدهم هجری بود که در سایه استعداد قوی، تلاش جدی و توفیقات الهی به مقام ارجمند اجتهاد نایل آمده آوازه دانش و کوشش او نه تنها طالقان و شمال کشور بلکه خراسان را در نوردید و به سراسر افغانستان و ایران و حتی هند طنین افکند و سلطان جهانگیر در هند و کشورگشای جوان نادر شاه افشار در ایران دست همکاری به سویش دراز کردند از این جهت به تدریج جزو درباریان و هم‌نشینان آن جنگجوی بی‌رحم و خودکامه گردید.

۱- عبدالحسین امینی، شهیدان راه فضیلت، ترجمه جلال الدین فارسی، ص ۳۷۱.

شیخ علی اکبر طالقانی در حدود سال ۱۱۰۰ق و در اواخر حکومت صفویه ایران و بابریه هند در طالقان واقع در وسط مرو رود و بلخ در یک خانواده متدین و کشاورز چشم به جهان گشود. تحصیلات اولیه خود را در محله خویش و مرکز شهر مزبور به پایان برد.

طالقانی سپس علم آموزی خود را در شهرهای مختلف هرات، مشهد و نجف ادامه داد و با خوش فکری، استعداد و تلاش مستمری که از خود نشان داد توانست به زودی مدارج والای علمی را یکی پس از دیگری پیموده و به مقام والای فقهاتی، کلامی و دینی نایل گردد.

طالقانی از لحاظ اخلاقی و عرفانی نیز مقام ارجمندی بدست آورد به طوری که در میان علمای بزرگ تشیع به تمایل عرفانی شهرت داشت. در مناظرات مختلف، با قوت بیان، تحمل پذیری، حسن مجالست، برجستگی و متانت خود را نشان می‌داد و هرگاه بیان طرف مقابل را مستدل و قانع کننده می‌یافت بدون کمترین ظاهر سازی، خجالت ورزی و مقاومت، تسلیم می‌شد و حقیقت یابی و مشی علمی را آویزه گوش خود قرار می‌داد.

روشن نیست که نامبرده چند سالی در ایران و عراق تلمذ نمود و اساتید مهم وی کدامند. او پس از اتمام تحصیلات به زادگاهش بازگشت و بدلیل موفقیت فراوان علمی و برجستگی‌های گوناگون شخصیتی که داشت مورد توجه درباریان بویژه نادرشاه افشار قرار گرفت و به عنوان مشاور دینی وی وارد دستگاه سلطنت شد.

البته او تنها مشاور و همکار این سلطان ظالم و جهانگشا نبود بلکه عده‌ای زیادی از روحانیون مهم و سرشناس شیعی در رکاب وی به عنوان قاضی، مفتی، شیخ الاسلام و.... همکاری و فعالیت می‌نمودند. از این جهت هر چند پیوند با دربار آن هم دربار ستمگر و قهاری چون نادرشاه افشار یک نقطه منفی و صفحه تاریک در زندگی وی است و قابل دفاع نیست اما میزان و نحوه

مشارکت در این امر را باید از نظر دور نداشت و شیخ علی اکبر طالقانی تا آنجایی که منابع تاریخی اجازه می‌دهد تلاش و اقدام منفی و ضد ارزشی دیگری در دربار نداشته و بیشتر به عنوان یک فرد برجسته علمی و فکری در دستگاه مطرح بوده است که درباره مسائل تاریخی و علمی راهنمایی و بهره دهی داشته است نه مسائل قضایی، سیاسی و اجرایی که طبعاً دارای آثار و پیامدهای زیادی بوده و می‌باشد.

او با آنکه در زمان اقتدار، نقاط تاریکی در مورد انتقام‌جویی، سوء استفاده از موقعیت و غیره نداشته است اما به دلیل جایگاه علمی و شخصیت اخلاقی خویش مورد حقد و حسد عده‌ای قرار گرفته برای بوجود آمدن فرصت و زمینه ابراز کینه لحظه شماری می‌نمودند تا اینکه در سال ۱۱۶۰ ق که نادرشاه در قوچان به قتل رسید نامبرده نیز بدون محاکمه و جرمی در مشهد به شهادت رسید.

علما و دانشمندان بعد از وی که به تاریخ، رجال و سیر افکار دانشیان دینی، پرداخته اند از شیخ علی اکبر طالقانی به نیکویی و تحسین یاد کرده قتل جانسوز او را شهادت دانسته‌اند و از مراتب علمی، عرفانی، اخلاقی و اجتماعی‌اش تجلیل کرده همکاری یاد شده را با دستگاه ظلم هر چند نکوهش نموده‌اند اما هرگز آن را موجب قتل وی و توجیه ترورش ندانسته‌اند.

چنانکه اشاره شد اندیشمندان و عالمان بزرگی از مقام علمی و دینی وی به نیکی یاد کرده‌اند که این امر به خوبی شخصیت برجسته و فضل شایسته‌اش را به نمایش می‌گذارد علامه عبدالحسین امینی درباره اش می‌نویسند:

«سید جزایری در اجازه نامه بزرگش او را در شمار علمای راست رو، نامی و از ارکان روی زمین و پرچمداران دین قرار داده است و می‌گوید: فاضلی کنجکاو و دقیق بود و به نهایت هوشمند و زیرک، ذهنی تند حرکت داشت به طوری که از مطالب مقدماتی گرفته تا مطالب عالی بسرعت ملتفت و منتقل

می‌شد. خیلی خوش سلیقه هم بود، تنها نظر منفی زندگیش آن بود که با شاه معاشرت داشت و در سفر و اقامت با وی بود، به همین علت بیشتر اوقاتش ضایع می‌شد و به مطالعه و تحقیق و نگارش نمی‌رسیدند.

من او را در مشهد رضوی دیدم بعدها به سال ۱۱۶۶ هـ نزد ما آمد و با وی به بحث علمی پرداختیم و دیدم جنگی سواری تیز تک است. بار دیگر در قزوین با او ملاقات کردم و نیز دوباره در پادگاه آذربایجان و در همان آذربایجان همراه سرورمان شیخ محمد و جمعی از علمای آن حوالی به مجلس درسش حاضر شدم خیلی خوش اخلاق و با انصاف بود و به احتیاجات و نیازمندیهای مؤمنین اهتمام داشت. به تصوف متمایل بود و در مسأله آواز خوانی با نویسنده ی «مفاتیح» همراه بود و بین او و آقا حسین (از علمای شهید قرن دوازدهم) پسر آقا ابراهیم سابق الذکر در پادگان مناظره‌ای در گرفت به سر همین مسأله و او در آن وقت شیخ الاسلام بود، سرانجام قرار بر این گذاشت که شخصی را به عنوان داور برگزینند و به داوری من [سید جزائری] رضایت دادند. در حالی که از دیواره قزوین بیرون می‌شدیم رو به آذربایجان، این موضوع را با من در میان گذاشتند و با یکدیگر شرط نمودند تا طرف سخن خویش را به پایان نبرده دیگری کلمه ای به زبان نیاورد. میرزا حسین اصفهانی - قاضی ارتش - همراه ما بود. من بی درنگ دلانلی را که هر یک از طرفین می‌توانست بیاورد و چه دلانلی که آورده شده بود و چه آنها که امکان طرحش بود طبعاً تا آنجا که در خاطر من بود برایشان شرح دادم تا رسیدیم به منزلی و به آسایش نشستیم هر یک از آن دو شروع کردند به گفتن که خدا ترا بیامرزد که نظرم را تحکیم کردی و دلانلی را که متوجه آن نبودم یادم دادی. سرانجام رأی من علیه مولی علی اکبر طالقانی صادر شد و او که خوش انصاف بود تسلیم گشت و پذیرفت. وی از آن جهت که خیلی به شاه نزدیک بود مورد حسادت برخی درباریان قرار داشت تا آنکه همان

روز که شاه را در خراسان کشتند او را نیز شهید کردند به سال ۱۱۶۰هـ خدایش رحمت کند».

چنانکه در نوشتار مرحوم جزائری اشاره شد و مورد تأیید مرحوم علامه امینی قرار گرفته است علامه مورد نظر بدلیل اشتغالات زیاد از جمله آنها تدریس و تربیت شاگردان و فضلا باشد نتوانست به تحقیق و خلق آثار علمی پردازد که جای تأسف است.^۱

حجة الاسلام سيد عليخان طييب کابلي

(زنده: ۱۱۶۱ ش)

عالم عامل، عارف کامل، متکلم فاضل و پزشک حاذق ميرزا سيد عليخان طييب کابلي از عالمان بزرگ و دانشوران معروف اسلامي است، که در نيمه دوم قرن دوازدهم در شهر کابل متولد شد. پس از فراگرفتن مقدمات، به نزد علمای بزرگ کابل شتافت و تحصيل خويش را در رشته‌های گوناگون ادامه داد.

وی ظاهراً سفر تحصيلی به خارج از افغانستان نکرده و دانش‌اندوزی خويش را عمدتاً در کابل و برخی از شهرهای کشور ادامه داده است. به علت برخورداری از استعداد خوب، هوش سرشار، ذوق و اشتياق زياد و سعی همه جانبه، به مقام والای علمی در رشته‌های گوناگون دانش دست يافت.

آقای کابلي عالم، فاضل، دارای اخلاق کریمه انسانی و اسلامي بود و در ابواب و شاخه‌های متنوع علوم اسلامي تسلط داشت؛ ولی در رشته پزشکی و دانش طبابت و علم کلام مهارت و تخصص بیشتری کسب کرده بود، به طوری که به «طييب کابلي» معروف شد.

این روحانی پزشک پس از پایان تحصيل و تکميل معلومات، به تبليغ اسلام و معارف دينی از سویی و درمان بیماران و انجام خدمات پزشکی از سوی دیگر پرداخت. در انجام وظايف دينی و مراعات اخلاق اسلامي و تقوای الهی کوشش می‌کرد و به امامت جماعت نیز اشتغال داشت. مرحوم طييب در اواسط عمر برای زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام به مشهد مسافرت نمود و به دليل انس با آن حضرت، بقیه عمرش را در جوار ملکوتی وی گذراند. آقای محمد حسن خان صنيع الدوله درباره وی می‌نویسد:

«از سادات عالی درجات کابلي است. در علوم شتی خاصه در طب حذاقت کليه

داشت؛ اواسط عمر به مشهد مقدس هجرت نموده مجاورت گزید و به امامت جماعت و وظایف عبادت اشتغال ورزید و بعد از چندی ترک محراب گفته به نشر و مباشرت و معالجت روزگار گذارنید تا در گذشت، قبرش در مشهد^۱.

وی با ورود به مشهد، به عبادت و زیارت و امامت جماعت پرداخت و از کارهای دیگر دست کشید. مدتی بیشترین وقت خود را در عبادت و دعا و خودسازی سپری می‌کرد. پس از آن که از بازگشت به وطن منصرف شد، مجاورت امام هشتم علیه السلام را برگزید و حرفة طبابت و درمان را از سر گرفت.

آقای طبیب کابلی از نظر علمی بر بسیاری از پزشکان عصر خود برتری داشت و با توجه به اخلاق اسلامی و فضایل انسانی که دارا بود، بسیار زود در شهر و اطراف آن مشهور شد مورد مراجعه عوام و خواص گردید. آقای میرزا عبدالرحمان مدرس وقت آستان قدس رضوی که با تفصیل بیشتر به شرح زندگانی وی پرداخته است چنین گزارش داده است:

«صاحب الفضل و السیادة و الایقان جالینوس الزمان مولانا الحاج میرزا سید علیخان ثوابه الله فی جوار رحمة الحی السبحان، سیدی فاضل و طبیبی کامل و عالمی عامل از مردم کابل است. در سایر ممالک [مانند] افغانستان به قدری که شایست تحصیل علم و عرفان نمود در طب و کلام مهارت به هم رسانیده در اواسط سن زیارت را روی به این ناحیت آورده در آستان قدس اختیار مجاروت کرد.

صحبت یارم چه می‌آید به دست
بیش با اغیار نتوانم نشست

چندی مشغول امامت جماعت و مواظبت عبادت بوده آخر ترک محراب گفته و مجالست اصحاب گرفته و به نشر مقالات علمیه و طی مقامات طبیه پرداخته و معالجت مرضی پیشه خود ساخته به محاسن اخلاق و طبیب اعراف و جمع فضایل و منع رذایل امتیاز فراوان از طبیبان آن زمان داشته مرجع و مناص عوام و خواص

۱- محمد حسن خان صنع الدوله، مطلع الشمس، ج ۲، ص ۴۲۰.

گشته اولاد ذکوری نگذارده کتب نفیسه خویش ار در سن شیخوخت تقدیم آستانه
عرش مرتبت نهاده به سفری تشریف می برد و در بین راه جان به آفریننده جهان
سپرده جسد پاکش را به ارض اقدس آورده در جوار آستان مقدس دفن کرده‌اند
رحمة الله تعالی. تاریخ رحلت وی اواخر قرن سیزدهم قمری بوده است.^۱

۱- میرزا عبدالرحمان، تاریخ علما خراسان، با مقدمه و... محمد باقر ساعدی خراسانی، ص ۹۰ - ۹۱.

شهید عزیز طغیان

(۱۳۲۵ - ۱۳۵۷ ش)

هنگامی که شور جوانی، ذوق ادبی، شجاعت مردان کوهستانی و سوز و درد عدالت طلبی و رنج قومی را با هم آمیزی و در وجود یک فرد انقلابی و پر تلاش هزاره مشاهده کنی می توان عزیز طغیان را سراغ گرفت و تمام ویژگیهای فوق را در او و جنب و جوش و تلاشهایش مشاهده کرد. و نام و تخلص او نیز به روشنی بیانگر این نکته بود. برای دردمندان، ستم دیدگان و قوم به تاراج رفته هزاره یک عزیز دردانه و جوان فهیم و خوش آتیه، دردمند و آهین اراده بود اما نسبت به دولتمردان و جوانان فریب خورده وطن فروش، سرکش خطر ساز و طغیانگر بود.

او در حدود سالهای ۱۳۲۵ ش در یکی از روستاهای سر جنگل از توابع ولایت غور دیده به جهان گشود. پدرش خادم بیگ یک از سران شناخته شده و خوانین مشهور منطقه سر جنگل بشمار می رفت و عزیز در چنین خانواده متولد و رشد و نما یافته بطور طبیعی با مسائل اجتماعی و سیاست دم خور و عجین بود.^۱ متأسفانه از اینکه در چه تاریخ و چگونه عزیز به انتقال به پایتخت دست زده، چیزی نمی دانیم بهر صورت او تحصیلات خود را در مکاتب کابل به پایان برده در کنکور شرکت جسته پس از موفقیت در آن، وارد دانشگاه (پوهنتون) کابل شد و در رشته ادبیات و علوم انسانی به تحصیلات عالیه پرداخت و لیسانس تاریخ و جغرافیا بدست آورده از آن فارغ التحصیل شد. او تنها به تحصیل در رشته فوق و کسب مدرک اکتفا نکرد بلکه مطالعات

۱- درباره آشنایی به پدرش (خادم حسین بیگ) به سرزمین و رجال هزاره جات، ص ۳۸۷ مراجعه شود.

گسترده در مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی داشت و یادداشتهای فراوان نیز درباره تاریخ جغرافیا و مسائل سیاسی برداشته بود که در صورت فرصت می توانست آثار ارزشمندی را پدید آورده به جامعه و ملت خود عرضه نماید.

او پس از فراغت جذب تعلیم و تربیت شد و بنا به برخی گزارشها به عنوان معلم در لیسه (دبیرستان) غازی کابل مشغول تدریس گردید و از آن سنگر علمی و فرصت معلمی نه تنها جهت آموزش مضامین و کتب مربوطه، بلکه بیداری جوانان و بیان مفاسد و مظالم دولتهای وقت استفاده می نمود و در این باره چنان با شجاعت و صریح وارد می شد که موجب انتقاد و حتی رنجش برخی دوستانش می گردید

نامبرده از لحظات عمر در جهت تعمیق آگاهیها و معلومات خویش و یا بیدار نمودن مردم بویژه نسل جوان سود می جست و به تدریج در سایه استعداد خوب، مطالعات گسترده، پشتکار و هدفمندی جزو اندیشمندان فعال و روشنفکران با سواد و پر تحرک کشور گردید چنانکه در یکی از منابع آمده است: «عزیز طغیان متولد روستای «سرجنگل» ولایت غور، فرزند خادم بیگ معلم لیسه غازی کابل، لیسانس ادبیات بود. از جوانان آگاه، روشنفکر، طراح، اندیشمند، ورزشکار و بسیار پر مطالعه بود...»^۱

مرحوم علی حسین نایل که از دوستان و همفکران و همکاران نزدیک طغیان بود درباره وی در بعضی آثارش نوشته است:

«عزیز طغیان دیارمنت تاریخ و جغرافی فاکولته (دانشکده) ادبیات دانشگاه کابل را خوانده بود و شغل آموزگاری داشت. او جوان سیاست باز روشنفکر، با سواد و مؤدب بود و مطالعات ژرف سیاسی داشت و از جوانان سیاست باز وقت به شمار می رفت و در اثر انتقادات و اعتراضات همیشگی به روش غیر مطلوب نظام وقت، جان خود را از دست داد»^۲.

۱- مجله خط سوم، شماره های ۳ و ۴، ص ۲۱۶.

۲- سرزمین رجال و هزاره جات، ص ۲۹۱.

چنانکه اشاره شد عزیز طغیان دارای مطالعات گسترده در مسائل تاریخی، جغرافی و بویژه سیاسی بود اما یادداشتهای وی که قابل توجه از لحاظ کمی و کیفی بوده است بدست رژیم ضد انسانی «خلق پرچم» نابود گردید. و تنها اثری که در سالهای اخیر، اسم طغیان را آشنا نمود و او را در محفل های مختلف علمی و پژوهشی بر سر زبانها انداخته است ترجمه «تاریخ ملی هزاره» تألیف تیمور خانوف می باشد درباره این اثر نیز مرحوم نایل توضیحات سودمندی ارائه نموده است که آوردن آن در اینجا مفید و روشنگر حقایق می باشد:

«در جریان سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۶ جوانی به نام عبدالحسین یاسا که در عراق و اتحاد شوروی وقت درس خوانده بود، با نگارنده این سطور و عزیز طغیان دوستی و مراوده داشت. او جوان هوشیار و خوبی است و در دوستی با صداقت بود. باری به خاطرم رسید که کتاب «تیمور خانوف» به نام «هزاره ها» که در دسترس بود باید توسط یاسا ترجمه شود و طغیان نیز این نظر را پذیرفت و مشترکاً از او خواستیم که ترجمه این اثر را انجام بدهد و او این پیشنهاد را قبول کرد. از این که یاسا تعلیمات ثانوی را در عراق به زبان عربی و تحصیلات عالی را تا فوق لیسانس در اتحاد شوروی وقت به زبان روسی کسب کرده بود و به زبان فارسی زیاد وارد نبود، قرار بر این شد که او مفاهیم را به زبان فارسی تا آنجا که می تواند برگردان نماید، انسجام و انشا و ویرایش آن را از لحاظ زبانی من به انجام بیاورم و در زمینه خصوصیات جغرافی و اشارات تاریخی، عزیز که دیپارتمنت تاریخ و جغرافیایی فاکولته ادبیات را خوانده بود، همکاری نماید. بدین ترتیب کار ترجمه و ایدت با مساعی سه جانبه در سال ۱۳۵۵ مدت تقریباً شش ماه را در بر گرفت. متن کامل ترجمه با ویرایش و اصلاحات لازم در سه کاپی آماده گردید که نزد هر کدام نسخه ای از آن موجود می باشد.

مدتی پس از این هنگام، حوادثی پیش آمد و عزیز سفری به پاکستان رفت و چند ماه در آنجا به سر برد و بعد به کابل برگشت و از این که کتاب تیمور خانوف ترجمه یاسا یا اثر دیگری را برای چاپ سپرده باشد به من و یاسا چیزی نگفت.

عزیز در سال ۱۳۵۸ در جریان حوادث ناگوار که وجود داشت به شهادت رسید

یکی دو سال پس از این واقعه غم‌انگیز، شنیدم که کتابی به نام «تاریخ ملی هزاره» به ترجمه عزیز طغیان در کویته به چاپ رسیده است من که می‌دانستم عزیز تا حدودی به زبان انگلیسی آشنایی داشت و زبان روسی را نمی‌دانست باور نمی‌کردم که این خبر درست باشد. در هر حال چند سالی گذشت و آن کتاب به دستم نیفتاد و موضوع به خاموشی گرایید.... تا اینکه در این اواخر «تاریخ ملی هزاره» را یک از دوستان به دسترس من قرار داد و معلوم گردید که این ترجمه، همان ترجمه عبدالحسین یاسا است که نام عزیز طغیان به صفت مترجم در روی جلد آن نوشته شده است!^۱

وی در ادامه اخلاق و ادب طغیان را می‌ستاید و از اینکه چنین حادثه‌ای را که در صورت عمد سرقت علمی و فرهنگی محسوب می‌شود، مشاهده نموده است اظهار شگفتی می‌نماید و پس از چند سطر چنین ادامه می‌دهد:

«این نکته که چه انگیزه‌ای سبب شد که عزیز با آن همه تربیت و خوبی و ادراک سیاسی، خود را بجای یاسا، مترجم کتاب تیمور خانوف گفته و آن کتاب به نام ترجمه او به چاپ رسیده است نزد من روشن نیست و مقدمه‌ای نیز از طرف او بر این ترجمه نوشته نشده تا نظر او در این راستا فهمیده می‌شد... باید گفته شود در این مورد احتمالاً اشتباهی صورت گرفته است».^۲

۱- همان، ص ۲۸۹ تا ۲۹۰.

۲- همان، ص ۲۹۱.

محمد ناصر طهوری

(۱۳۲۴ ش)

محمد ناصر طهوری در سال ۱۳۲۴ ش در شهر هرات افغانستان تولد یافت. پدرش غلام غوث و جدش محمد اکرم نام داشتند و نام‌های یاد شده نشان از آینده‌نگری و محاسبه‌اجتماعی و سیاسی هراتی‌ها دارد تا بعنوان شیعه در فراز و نشیب روزگار شناخته نشده و شمشیر تعصب و تبعیض، سپر تقیه آنان را کارگر نیفتاده و آسیبی از این رهگذر شامل حال آنان نشود.

این در حالست که هزاره‌ها با اظهار تشیع در شرایط گوناگون شهرت داشته و در نامگذاری‌های فرزندان‌شان سعی می‌کنند که هواداری از اهل بیت علیهم‌السلام را با تمام وجود نشان داده بدین ترتیب هم والدین به وظیفه مذهبی خویش عمل نمایند و هم فرزند یاد شده با نام اسلامی و شیعی خویش چون عبدالحسین، علی حسن، محمد علی و محمد رضا و امثال آنها بیشتر احساس هویت شیعی و احساس تکلیف دینی نماید و قدمش را در جایی گذارد که آن بزرگواران چون حضرت علی علیه‌السلام و فرزندان‌ش گذاشته‌اند و راه چنان رود که رهروان و رهبران یاد شده رفته‌اند.

محمد ناصر تحصیلات خویش را از مسجد محل آغاز نموده پس از فراگیری سواد اولیه و روخوانی قرآن مجید به آموزش کتب فارسی سپس ادبیات عرب رو آورد و در آن زمان عالم ادیب و مدرس نامور کشور شیخ محمد طاهر قندهاری در هرات به تدریس، تبلیغ و سایر وظایف دینی اشتغال داشت و محمد ناصر نیز در ادامه تحصیل مقدمات به خدمت وی شتافت و مدتی از محضر آن عالم فرزانه استفاده کرده با علاقه‌ای که به ادبیات و شعر داشت، به سرودن شعر پرداخت.

او برای تداوم تحصیل مدرسه سلطان غیاث‌الدین غوری در هرات وارد شده تحصیلات جدید خود را در آنجا گذراند و در همین آوان نخستین اشعار نامبرده تحت عنوان «غوئی» سپس «طهوری» در روزنامه «اتفاق اسلام» به چاپ رسید، و برای ادامه تحصیل، هرات را به مقصد پایتخت ترک گفته و در کابل تحصیلات خود را تداوم بخشید و از یکی از لیس‌ها (دبیرستانها)ی آن فارغ‌التحصیل شد. نامبرده پس از آن وارد کارهای دولتی شد و عمدتاً در ساحه‌های فرهنگی و مطبوعاتی کار خود را آغاز کرد از جمله مسئولیت‌هایش می‌توان به معاونت مجله پشتون ژغ (صدای پشتون) سپس مدیریت آن جریده و فعالیت در رادیو افغانستان اشاره کرد.

در کنار فعالیت‌های مزبور، به سرودن شعر نیز پرداخته و مجموعه‌ها و آثار متعدد شعری تحت عنوان «شعله بلخ، دریای آتش، آوای کودکان، آبشار شب، بهار در پائیز و شب چراغ» را تا کنون به چاپ رسانده است.

او قبل از جنگهای داخلی بیست و چهار سال فعالیت مطبوعاتی را در کارنامه‌اش داشت و در میان سروده‌هایش، اشعار مذهبی و ملتزم زیاد به چشم می‌خورد که باورهای ناب دینی او را گواهی می‌دهد و نشان می‌دهد که دغدغه دینی و ارزشهای معنوی جایگاه ارزشمندی در اشعار او دارد چنانکه عناوین دینی و ارزشی چون «عید غدیر خم» مولود کعبه «کعبه زاده»، «جلوه خدا» مضامین عاشورایی و کربلایی در اشعار او موج می‌زند و مهمترین مثنوی‌ها و قصیده‌های او را به خود اختصاص داده است.

چنانکه درباره عید غدیر خم که طی آن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام توسط پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه و آله در روز هیجدهم ذی‌الحجه سال دهم هجری بعنوان جانشین آن‌حضرت منصوب گردید، سروده است.

عید غدیر

خوشا عید غدیر و شوکت و شأن دو بالایش
خوشا حج وداع و آن نکو مفهوم والایش
خوشا روزی که کامل گشت دین بر حق اسلام
خوشا روزی که پیغمبر نمود ارشاد شیوایش
کمر بند علی بگرفت و بالایش نمود از مهر
و فرمود این چنین با لحن شورانگیز و گیرایش
الا ای امت اسلام الا ای پیروان دین
هر آن کو را منم اندر راه اسلام مولایش
ز بعد من علی مولای او باشد به راه حق
نگردد هیچ گه گمراه علی گمراه آفایش
من استم شهر دانش، وین علی باب همین شهر است
خوشا آن شهر جان پرور خوشا این باب والایش
همه اصحاب پیغمبر مبارک بر علی گفتند
علی شد مهر تابان محمد با تجلایش
برای مؤمنین از این نباشد خوشتر عیدی
که رخشان شد علی با جاویدان خورشید سیمایش
زمان فتح مکه به علی گفت احمد مختار
به روی شانه والای پیغمبر نهاد پایش
نماید سرنگون از طاق کعبه جمله بتها را
علی آن شهسوار دین بدست معجز آسایش
به امر حق، علی بر دوش احمد پای بنهادی
رواق خانه حق پاک کرد از لوٹ بتهایش
زهی شأن و وقار او زهی پر اعتبار او
زهی مشکل گشا دستش زهی معراج دو پایش
از این معراج بالاتر نباشد بهر هیچ انسان

ملک را رشک می‌آید به پای عرش پیمایش
خوشا مهر علی و خاندان پاک و اطهارش
خوشا قلب پر از مهری که در خود می‌دهد جایش
ظهوری بر علی جویان مبارک باد می‌گوید
کنون عید غدیر و آن شکوه و فرّ والایش^۱

حجة الاسلام شيخ حسن رضا عادلی

(۱۳۰۲ - ۱۳۷۸ ش)

تردیدی نیست که تداوم حیات دینی در هر جامعه با همه برکات علمی، بیداری اسلامی، معنویت و هوشیاری اجتماعی آن، در گرو حضور عالمان دینی و تلاش مخلصانه و بدون چشمداشت‌های مادی آنان می‌باشد و اگر امروز مردم افغانستان بویژه هزاره‌ها از لحاظ دینی و آگاهی نسبت به بخش‌های دیگر زندگی چون بهداشت و درمان، آموزش و پرورش جدید، صنعت و خیلی از امور، پیشرفته و ارتقا یافته می‌باشند، در واقع نتیجه حضور پررنگ عالمان دینی و احساس مسئولیت آنان در خدمت رسانی دینی به مردم از سویی و ساختن و سر کردن آنان با انواع ناملایمات زندگی از سوی دیگر است؛ مشکلاتی چون فقر، مخالفان داخلی و دشمنان خارجی با انواع شیوه‌ها و ترفندهای خطرناک و کمرشکن، ترورها، تهمت‌ها، افتراها، مانع‌تراشی‌ها، حسادت‌ورزیها و غیره که بخشی از آنها می‌باشد.

این در حالی است که شمار اصلی این عالمان دینی می‌توانستند با اختیار نمودن زندگی در شهرها و یا سرزمین دیگر، از رفاه و امکانات مادی بهتری در زندگی برخوردار شده و از بسیاری گرفتاریهای دشوار سیاسی، امنیتی و اقتصادی مصون مانده همگان نیز بدلیل همان دوری، غربت و عدم دخالت در امور، با خوشنامی و تمجید ظاهری از او یاد کرده و هرگز بر ضدش موضع نگیرند.

از وضعیت یاد شده که می‌توان بعنوان یک آزمون یاد کرد، در طول تاریخ وجود داشته است هر چند یکسان نبوده و در برخی مقاطع تاریخی تشدید گردیده و زندگانی در خارج افغانستان دارای جاذبه‌ها و امکانات مادی فراوانی بوده است و موجب کشمکش ذهنی و فکری بسیاری را به بار آورده است.

شیخ حسن رضا عادل‌ی از جنس چنین افراد خدمتگزار و امتحان پس داده‌ای بود که تمام عمر را در خدمتگزاری به مردم و تحمل مشکلات در کنار آنان سپری کرد و شیوه‌ای نیک و رفتار مردانه از خود به یادگار گذاشت.

وی در سال ۱۳۰۲ ش در قریه دیوال قل از توابع سرخ‌آباد بهسود به دنیا آمد پدرش رضا داد آخوند، خود از عالمان دینی محل بود و نخستین استاد وی نیز بشمار می‌رود و نامبرده دروس مقدماتی را در محضر وی فرا گرفت، آنگاه ادبیات عرب را نزد مرحوم ایوب آخوند و مرحوم نبی آخوند منگسک آموخت. مدتی طول کشید تا آیه‌الله عزیز الله غزنوی بدانجا وارد شد و موصوف پس از آن که وارد تحصیل در سطوح عالی‌ه گردید، خدمت آن عالم ربانی شتافت و دروس یاد شده را نزد وی فرا گرفت.

از جمله اساتید او شیخ محمد جواد مظفری و سید شاه محمد حسین گفته شده‌اند که برخی متون درسی فقه و اصول را از آنان درس گرفته است، چنانکه پس از عزیمت آیت الله غزنوی به کابل، جناب عادل‌ی به آن شهر رفت و در آنجا مدتی از محضر عالمان بزرگی چون سید میرعلی احمد حجت و سید محمد سرور واعظ نیز بهره علمی و تربیتی برد.

آن مرحوم مدتی را در منطقه به خدمات علمی و فرهنگی پرداخت سپس عزم مسافرت به خارج کشور را نموده به حوزه علمیه قم وارد شد تا آنکه در محضر مراجع و بزرگان این حوزه علمیه بزرگ تشیع باشد، نایل گردید و حدود چهار سال در دروس خارج فقه و اصول آیات عظام سید محمد رضا گلپایگانی، سید شهاب الدین مرعشی نجفی و شیخ وحید خراسانی بهره‌ها برد و در سال ۱۳۶۵ ش با همه مشکلات گوناگون حاکم بر افغانستان و شرایط مناسب و پرجاذبه حوزه علمیه قم، به وطن مراجعت کرد.

وی که شیفته وطن و خدمت به مردم هموطنش بود، مردم آن دیار را بیش از همیشه نیازمند راهنمایی و حضور عالمان دلسوز شایسته می‌دید در پاسخ

کسانی که اصرار داشتند به قم ماندگار شده و از بازگشت به بهسود خودداری کند می‌گفت:

«اگر یک مسأله [حکم شرعی] را در وطن به کسی بیاموزم بهتر از یک سال ماندن در ایران می‌باشد.»

و پس از عودت به وطن، خدمات آموزشی، فرهنگی و قضایی خود را در کنار علما و طلاب منطقه آغاز نموده مرجع سؤالات، تظلم‌ها و تعلم‌های بسیار گردید.

او در مدرسه علمیه سرخ‌آباد به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گماشت هر چند به تدریج بینایی‌اش ضعیف شد اما نامبرده به تدریس علوم اسلامی ادامه داد و برای حل مخاصمات بصورت جدی و فعال شرکت می‌نمود اما برای آنکه جلو هر گونه اتهام و هزینه را بگیرد به طرفین دعوا قرار می‌گذاشت تا هیچ هزینه را به عهده نگرفته حتی از خوردن غذا در منزل یکی از جانبین خودداری می‌نمود.

در مسائل فقهی دارای توانایی و دقت ستودنی بود چنانکه استادش شیخ محمد جواد مظفری به مراجعان که برای رفع مخاصمات و حل دعاوی حقوقی و کیفری مراجعه می‌نمودند، می‌گفت: برای مصالحه و تحکیم، بنده آماده هستم اما در صورتیکه بصورت شرعی فیصله می‌کنید و حکم فقهی را سؤال می‌کنید به آقای عادل‌ی مراجعه نمایید.

عنوان «عادل‌ی» را او خود انتخاب نکرده بود بلکه مردم و آشنایان با توجه به پارسایی، ساده‌زیستی و تحفظش نسبت به احکام دینی و مسائل شرعی بدو داده بودند و او حفظ عدالت و انجام مسئولیت تا آخر عمر کوشا بود.

شیخ حسن رضا عادل‌ی در سال ۱۳۷۸ ش در عمر هفتاد و شش سالگی رخت از جهان بسته به دیدار معبود شتافت و مردم را به سوگ خود نشانده، اهالی منطقه از دور و نزدیک با حزن و اندوه فراوان جهت تودیع با جنازه‌اش، شتافته بصورت گسترده و با شکوه در تشییع جنازه‌اش شرکت نمودند.

او در زادگاهش به خاک سپرده شد ولی با رفتن وی رفتار نیک و تلاش‌های او بر سر زبان مردم جاریست و شاگردان متعددی را که تربیت کرد، که نام و یاد او را گرامی داشته نشان از حیات اوست.^۱

واقعاً چنین افراد گمنام و با اخلاص و دل از مادیت بریده و به معنویت گرویده، بودند که در روستاها و نقاط دور و نزدیک هزارستان تا کنون دین و معنویت همچنان سر سبز است و انواع طوفانها نتوانسته است آن را بخشکاند و یا تحریف نماید.

۱- به نقل از چکیده‌ای از زندگینامه آن مرحوم.

حجة الاسلام سيد محمد عادلی

(۱۲۶۲ ش)

متغیرهای متعددی در سیه‌روزی مردم افغانستان بویژه هزاره‌ها اثرگذاری داشته است که به تدریج اوضاع این پیروان امام جعفر الصادق علیه السلام و شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بدتر و بدتر نمود و شرایط به جایی رسید که در اواخر قرن گذشته شمال هزارستان پس از کشتار جمعی این قوم توسط امیرعبدالرحمان با فتوای سید محمد ممتحن و سید محمود قندهاری، مردم از معارف اهل بیت علیهم السلام بدلیل فاجعه مزبور و فشارهای همه جانبه بعد از آن فاصله گرفته و کم‌کم بدان بلکه اولیات احکام و معارف آن در بلخاب، سانچارک، دره‌صوف و اطراف بیگانه گردیدند.

مردم خود را پیروان امام صادق علیه السلام می‌دانستند اما دست بسته نماز بجای می‌آوردند، در ازدواج بجای خواندن خطبه عقد، سوره‌ای از قرآن کریم را تلاوت کرده در آب فوت (چُف) می‌نمودند بعد آب را به عروس و داماد می‌دادند تا بخورند و با هم حلال شده زن و شوهر می‌گردیدند، در نماز بجای تشهد، التحیات را می‌خواندند، خون ذباحت را می‌خوردند، شبهای جمعه به خانقاه رفته «مجلس مهر» برگزار می‌کردند، کفن و دفن میت و نماز آن نیز طبق مذهب غیر جعفری صورت می‌گرفت.^۱

در چنین شرایطی شماری از طلاب بلخابی که در حوزه علمیه مشهد بسر می‌بردند، با همه شرایط دشوار مسیر و مشکلات داخل کشور، تصمیم گرفتند تا با رأی‌زنی و مشورت به کمک مردم منطقه بشتابند و دست کم، یکی از طلاب را به داخل جهت تبلیغ معارف اسلامی و انجام وظایف بفرستند.

در صحبت‌های داخلی طبق اسناد موجود بجایی نمی‌رسند صلاح را در آن می‌بینند که خدمت یکی از اساتید برجسته آن حوزه مبارک حضرت آیت الله سیستانی رفته به نظر او گردن نهند و استاد نیز تعیین یک فرد را دشوار دیده آنان را به قرعه کشیدن سفارش می‌کند و طلاب مزبور بدان رو می‌آورند. سرانجام قرعه به اسم آقای سید محمد عادلی در می‌آید.

سید محمد که طبق مدارک موجود در سال ۱۲۶۲ ش در منطقه ترخوج بلخاب به دنیا آمده بود پس از تحصیلات اولیه در زادگاهش به بخارا رفته مقداری در آنجا به تحصیلاتش ادامه داد، سپس به حوزه علمیه مشهد رفت و در مدرسه پریزدا سکنی گزیده با علاقه و پارسایی به تحصیل دانش اسلامی پرداخته سالیان متعدد از محضر اساتید برجسته آن حوزه علمیه بهره‌ها برد.

او پس از آنکه مشکلات فراوان را تحمل نمود به بلخاب وارد شد و تلاش گسترده‌ای را برای آشنایی مردم به معارف اهل بیت علیهم‌السلام و مبارزه با جهل و خرافات و ترس همگانی آغاز کرد.

«او دوم روحانی شیعه بود که وارد بلخاب می‌شد... مرگ سید شاه هلال مقارن با ورود ایشان بود. ایشان به مردم دستور دادند که میت را به دستور مذهب شیعه غسل دهند و کفن کنند و خود برای نماز و تلقین میت حاضر شدند سپس او را طبق دستور فقه امام صادق علیه‌السلام کفن و دفن کردند و این کار برای مردم محل تازگی داشت.»^۱

خبر ورود و تلاشهای بیداری بخش و اصلاحی وی به گوش مردم دور و نزدیک رسیده بدو مراجعه می‌کردند و مسائل شرعی و حلال و حرام خود را از او سؤال نموده معارف اهل بیت علیهم‌السلام را از او فرا می‌گرفتند و عقده‌های خود را نزد او از نو خوانده تجدید می‌نمودند.

نامبرده مجبور شد ضمن مسأله‌گویی و بیان احکام اسلامی برای عموم،

نوجوانان و جوانان را برای آموزش علوم اسلامی در منزلش روزانه پذیرفته و برای آنان علوم اسلامی را تدریس نماید؛ از این رو وی به زودی شاهد رجوع دانش‌پویان متعدد از شمال کشور بود که پس از مدتی طلاب مستعد علوم دینی شده به دستور نامبرده در ایام تعطیلی و مناسبت‌های اسلامی به زادگاه‌های‌شان می‌رفتند و احکام دینی و معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) را تبلیغ می‌کردند.

«به گفته فرزند آیت الله عادل، آقا می‌فرمودند: ایام عاشورا در حسینیه «چایله» مجلس عزاداری برگزار بود، چند نفر را دیدبان و نگهبان گذاشته بودند که با مشاهده مأموران، علامت می‌دادند و مردم متفرق می‌شدند و اگر مأموری دیده نمی‌شد عزاداری و سخنرانی ادامه می‌یافت و پس از سخنرانی و صرف غذا مردم متفرق می‌شدند».

بنا بر نوشته جناب رحمانی ولوی، سید محمد از ایام طلبگی در پارسایی، ایمان قوی، تسلط بر نفس و ارتباط با خداوند و دائم الذکر بودن، شهرت داشت و لقب عادل نه او برایش انتخاب کرد بلکه دیگران بدلیل ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری برای وی، انتخاب نموده، گذاشتند.

آقای عادل سرانجام در سال ۱۳۳۰ ش عزم زیارت عتبات مقدسه را نمود و توانست بعد از زیارت مشاهد مشرفه به حوزه علمیه نجف وارد شده خدمت مرجع تقلید شیعیان آیت الله ابوالحسن اصفهانی برسد و پس از گزارش اوضاع شیعیان بلخاب و شمال افغانستان، نیابت نامبرده را در جمع‌آوری وجوهات شرعی بدست آورده به افغانستان مراجعت کرد.

موصوف پس از آن بعنوان نماینده مرجع تقلید وقت، وجوهات شرعی را جمع‌آوری کرده در سال ۱۳۳۵ ش موفق شد تا مدرسه علمیه دهنه را در ملک خویش بنیان نهد که در واقع تحول مهمی در حیات دینی و علمی منطقه بشمار می‌رود.

درباره آقای عادل مطالب پراکنده زیادی توسط آقای رحمانی ولوی نوشته شده

است اما به دلایل زیر نویسنده این سطور نتوانستم از آنها به خوبی استفاده کنم:

۱- آقای عادل‌لی که از عالمان متقدم می‌باشد با توجه به شرایط دشوار کتابت و ثبت رخدادهای مهم در آن زمان، چگونه آقای رحمانی بدون هیچ تردید و تخمینی، تاریخ ولادت او را آورده است؟

۲- القاب آیت الله و علامه و استاد نیز از جمله عناوین سهل الوصول و راحت الحلقومی است که آقای رحمانی در اثر خویش به عالمان معاصر داده است و معلوم نیست که نامبرده اطلاع به چنین مقامات را از کجا بدین راحتی بدست آورده است که همه معاصران گمنام چون عادل، عادل‌لی، عالم، امینی، شمشیری، خاساری، غزنوی، حسینی، بلخی و دیگران را که در تاریخ علمای بلخ آورده‌اند، به درجه اجتهاد رسیده‌اند و همه احیاگر و مصلح و مبارز و انقلابی با هم بوده‌اند؟

۳- منابع و مدارک آقای رحمانی ولوی درباره معاصران نیز خیلی عجیب است و آن نوشته‌های خطی‌ای که نه مؤلفش معلوم است و نه هیچگاه به چاپ رسیده است و نه میزان اعتبارش معلوم است.^۱

باید یادآوری شود که این‌گونه زندگینامه نویسی درباره معاصران، ارزش مجموع تألیف او را زیر سؤال برده است چنانکه آگاهان از جمله سید حسن احمدی نژاد بلخابی بدان معترف است.

مولانا محمد حسن عارف هروی

(۱۱۴۱ - ۱۲۱۴ ش)

مولانا محمد حسن عارف هروی در سال ۱۱۸۱ قمری در شهر هرات متولد شد. او فرزند علی اصغر بیگ یکی از تجار معروف کشور بوده که در آغاز شغل پدر را برگزید و به تجارت رو آورد و همزمان با آن به دلیل علاقه‌ای که به ورزش سوارکاری داشت بدان رشته پرداخت و به زودی سوار کار ماهری شد.

به هنگامی که مولانا اسماعیل ازغدی وارد هرات شد نامبرده به محضر آن عالم فاضل شتافته در سایه راهنمایی‌ها و نصایح سودمند وی، تغییر شغل داد و به تحصیل علوم اسلامی و سیر و سلوک رو آورد. در سایه شور و شوق و پشتکاری که از خود نشان داد در مدت نه چندان زیاد نام و شهرتی در عالم علم و عرفان به دست آورد و در میان مردم و دولتیان هرات مقام شامخ کسب کرد:

«تا هنگام سفر شاه... محمد شاه قاجار... آن پیر عالی درجات را از بلده هرات با احترام روانه این آستان [قدس رضوی رحمته الله علیه] نمود...».

مرحوم عارف هروی پس از ورود به مشهد مقدس، مجاورت آستان قدس را اختیار کرد و به عبادت و دعا و فیوضات اشتغال ورزید. و در سیر و سلوک به مقام ارجمند نایل آمد. سرانجام در سال ۱۲۵۴ قمری به رحمت ایزدی پوست و در قبرستان «قلنگاه» مشهد به خاک سپرده شد.^۱

۱- میرزا عبدالرحمان، تاریخ علما خراسان، ص ۷۳-۷۲؛ آقا بزرگ تهرانی، الکرام البرره، ج ۱، ص ۳۴۷.

شیخ امان الله عارفی

(۱۳۲۳ش)

حجة الاسلام شیخ امان الله عارفی، روحانی فاضل، ادیب و مدرّس ارزشمندی است که از اوان جوانی، در اثر استعداد، همت و تلاش مستمر، شایستگی و برجستگی خویش را نسبت به بسیاری از معاصران و هم صنفانش نشان داد. نامبرده در سال ۱۳۲۳ ش. در یکی از دهات «سنگ چهارک» هزارستان به دنیا آمد. پدرش «ملّا جاری» و جدش معروف به «حاج عبدالخالق بلخی» می‌باشد. وی تحصیلات خود را در محله‌اش شروع کرد. سپس وارد «مدرسه علمیه محسنیه» سنگ چهارک گردید. پس از تحصیل ادبیات عرب و مقدمات علوم اسلامی در آنجا، راهی حوزه‌های علمیه ایران شد و مدتی در حوزه علمیه مشهد مقدس تحصیلاتش را پی گرفت.

شیخ عارفی برای پیمودن مدارج عالی علوم اسلامی و معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) از مشهد مقدس به حوزه‌های علمیه عراق هجرت کرد. او در اوایل دهه هشتاد قمری وارد حوزه علمیه نجف اشرف شد و به تکمیل سطوح عالی و فراگیری ابواب و بخشهای ناخوانده کتابهای درسی پرداخت. جناب محقق خراسانی می‌نویسد:

«... و هو الآن یجد ویسعی حقا دون اکمال مدارجه العلمیه و یستمر فی دراسته الاسلامیه... و من حسن سلیقه و جمیل فکرتنه انه یکتب کل محاضرات استاذته... هم اکنون [حدود بیست و هشت سال پیش] برای تکمیل مدارج علمی خویش جد و جهت بلیغ ورزیده در درسها و مباحث اسلامی شرکت می‌کند... و از حسن سلیقه و اندیشه خوب او این است که تمام درسهای اساتیدش را می‌نویسد.»

محقق یاد شده در ادامه، استعداد نیکو، پشتکار و تلاش او را ستوده و آینده

او را بسیار درخشان و امیدوار کننده می‌داند و آثار و نوشته‌های در دست چاپ او را این گونه بر شمرده است:

۱- توضیح التبصرة و هو شرح لبعض النقاط الهامة من كتاب شيخنا البهائي (ره) فی النحو؛

۲- الجزء الاول من كتاب «توضیح الحاشیه» و هذا كتاب فارسی يتضمن ایضاح غوامض الكتاب المعروف بحاشية ملا عبدالله (ره)؛

۳- الجزء الثاني من الكتاب المذكور.

نامبرده پس از اقدام دولت بعثی عراق بر تعطیلی حوزه علمیة نجف و اخراج علما و طلاب غیر عراقی از آن کشور، آنجا را ترک کرد و به جمهوری اسلامی ایران آمد و سالیان چند در درسهای خارج فقه و اصول مراجع عالی مقام و اساتید عظام این حوزه پر بار و مبارک شرکت جست و بر دانشهای خویش افزود.

متأسفانه عالم یاد شده مانند بسیاری از دانشمندان آواره، گمنام و غریب به سر برده برای نویسنده امکان مصاحبه حضوری و اطلاع از سرنوشت سایر نوشته‌ها و آثارش میسر نشد.

حجة الاسلام شیخ علی جان عارفی

(تولد: ۱۳۱۲ ش)

شیخ عارفی در سال ۱۳۱۲ شمسی در قصبه داود جاغوری دیده به جهان گشود. در هفت سالگی به مکتب خانه میانه دنگ (داود) رفت و سواد آموزی و علم اندوزی را با فراگیری قرآن کریم و قاعده بغدادیه آغاز کرد پس از چند سال آموزش و تعلم در حدود سال ۱۳۲۶ شمسی نزد آخوند غلام علی نیکولی (بدره زار جاغوری) که در اشکه ملای مکتب خانه بود، رفت و برخی از کتاب های ادبی از جمله شرح جامی را در خدمت آن ادیب معروف فرا گرفت. آنگاه راهی مدرسه علمیه اوتقول شد و مدت چهار سال، از محضر عالم ربانی، فقیه صمدانی شیخ قربانعلی وحیدی جاغوری استفاده کرد. سپس به دلیل مشکلات اقتصادی و گرفتاری های مالی، تحصیل را ترک کرد و مدت دو سال در قریه لخشک حیدر (جاغوری) به آموزش فرزندان آن منطقه به عنوان معلم مکتب اشتغال ورزید.

وی برای ادامه تحصیل در حدود سالهای ۱۳۳۲ شمسی رهسپار مشهد مقدس شد و به تکمیل شرح لمعه و فراگیری قوانین الاصول، رسائل (فرائد الاصول) و مکاسب پرداخت و مدت سه سال و نیم از محضر اساتید معروف آن حوزه مبارک از جمله حضرات آیات سید احمد یزدی و شیخ هاشم قزوینی، بهره برد. و برای پیمودن مدارج بالاتر و تکمیل تحصیلات، حوزه علمیه نجف را برگزید. از این رو با وجود مشکلات فراوان و مشقات زیاد، در سال ۱۳۳۵ شمسی راه آن شهر را در پیش گرفت و پس از زیارت عتبات عالی، در درس رسائل آیت الله شیخ کاظم تبریزی و درس مکاسب آیت الله صدرا و کفایه الاصول آیت الله شیخ مجتبی لنگرانی شرکت جست و پس از تکمیل سطوح عالی، در سال ۱۳۴۰ به وطن بازگشت.

نامبرده پس از چندین سال ارشاد مردم و تبلیغ احکام نورانی اسلام در سال‌های ۴۸ و ۴۹، به دلیل علاقه فراوان به ادامه تحصیل و کسب معارف پیش‌تر اسلامی به حوزه علمیه نجف بازگشت. درس خارج اصول را در محضر آیت الله خوئی و درس خارج فقه را در حضور آیت الله شاهرودی و شرح منظومه سبزواری را نزد شیخ عباس قوچانی آموخت. در حدود سال ۱۳۵۰ شمسی عازم وطن شد و در منطقه ی پشی (جاغوری) اقامت گزید و به ساختن مدرسه علمیه و جذب طلاب و علم آموزان همت گماشت.

عالم یاد شده مدت سیزده سال در آن ناحیه، خدمات علمی و تبلیغی نمود و در حل و فصل دعاوی مردم و اصلاح بین امور مؤمنان و تربیت طلاب سهم فراوانی داشت. از آن پس به شهر کابل رفت و مدت چهار سال در آن شهر به وظایف اسلامی و مذهبی خود عمل کرد.

آقای شیخ عارفی در حدود سال ۱۳۵۷ شمسی به ایران مهاجرت کرد که از آن تاریخ تا کنون به تدریس علوم اسلامی و تألیف و تحقیق اشتغال دارد. از جمله تألیفات وی شرح بر کفایه الاصول به نام البدایه فی توضیح الکفایه است که در چهار جلد تدوین یافته و جلد اول آن به چاپ رسیده است و تألیفاتی در رشته صرف و نحو هم دارد که چاپ نشده است.^۱

استاد شیخ نوروز علی عارفی

(۱۳۰۰ - ۱۳۸۹ ش)

سالها بود که در پی فرصتی بودم تا شیخ عارفی را از نزدیک زیارت نموده و مسائل گوناگون مورد نظر را با او در میان بگذارم زیرا عوامل متعددی باعث می شد تا صحبت و ملاقاتش برایم ارزنده و مهم باشد که از جمله آنها می توان بدین امور اشاره کرد:

۱- او خود از عالمان معروف هزاره است که نه تنها در جاغوری از توابع غزنین بلکه در خان آباد از توابع ولایت قندوز نیز خدمات ماندگار و ارزنده دینی، آموزشی و فرهنگی - تبلیغی انجام داده است که بسیار چشمگیر و آموزنده می باشد و این امر شعاع اثرگذاری او را از سطح یک ولسوالی فراتر برده و به مناطق مختلف کشور گسترش داده است.

۲- نامبرده اکنون بعنوان شیخ المشایخ و مسن ترین عالم دینی در هزارستان و در میان شیعیان شناخته می شود و به زودی و همزمان حلول سال نو، پایان هشتاد و هفت سالگی و ورود به هشتاد و هشت سالگی خود را جشن می گیرد، و این خود نه تنها یک ارزش و استثنا بشمار می رود بلکه موجب آن شد تا او را تاریخ مجسم در حوادث و تحولات معاصر سده اخیر بشناسیم؛ از این رو رخدادهای گوناگون را که در هیچ کتاب و یادداشتی ثبت نشده است از او سؤال نمایم و آرزوی بهره های فراوان را از این رهگذر از محضرش داشته باشیم.

۳- درباره سرگذشت بزرگانی چون آیت الله سید ابوالقاسم میر و حجة الاسلام سید محمد موسی نجفی و دیگر بزرگان نیز که هیچ اطلاعات و مدرکی درخور نداریم، امید زیادی به مصاحبه جناب عارفی بسته بودم تا وی زوایای زندگی آنان را گفته و روشنایی بیشتری درباره آنان بدست آمده به تاریخ ثبت گردد.

سرانجام جناب شیخ نوروز علی عارفی در زمستان سال جاری (۱۳۸۶ ش) از کابل به ایران و شهر قم مسافرت کرد و این قلم پس از اطلاع در روزی زمستانی که خالی از نسیم و حال و هوای از راه رسیدن بهار نبود، به ملاقات او شتافته و در محله شهرک ولی عصر قم با نامبرده به گفتگو نشستیم.

متأسفانه نامبرده دچار فراموشی شدید شده است، وی خاطرات بسیار کمرنگ و مختصری از گذشته دارد و نسبت به جزئیات و تفصیل قضایای گوناگون و حتی سرگذشت خود و شخصیت‌های متعددی که با آنان از جهات گوناگون اجتماعی، آموزشی، سیاسی و جز آن ارتباط نزدیک و طولانی داشته دچار فراموشی گردیده است و در بسیاری از قضایا و مسائل گذشته، تنها با پاسخ سه گانه نه، بلی و نمی‌دانم، اکتفا می‌نمود و اعتراف کرد که دوستان همدانش را در جاغوری و حتی مدت اقامتش را در قم و سال عزیمتش بدان شهر را به منظور تحصیل در خاطر ندارد.

با این همه، با دست خالی محضرش را ترک نکردیم و با اصرار و سؤالات متنوع و مکرر، مقداری از یادداشتهای ذهنی او را که از آفات فراموشی و پیری در امان بود، بدست آورده با او وداع نمودیم.

نکته نویدبخش آنکه، شاگرد برجسته و معروفش حجة الاسلام حاج محمد اسحاق اخلاقی در یادداشتهای خویش تحت عنوان «خاطرات» زندگینامه او را تا حدودی نوشته است که این می‌توانست منبع و سند ارزشمندی در این باره بشمار رود و می‌تواند تکمیل مصاحبه یاد شده بحساب آید.

شیخ نوروز علی عارفی در روز دوشنبه و آغازین روز سال ۱۳۰۰ ش در یک خانواده اعیانی و متدین در منطقه الیاتو از توابع جاغوری چشم به جهان گشود و چون در میان مردم هزاره رسم در نامگذاری نوزادان بر آن بود که به مناسبت روز تولد، نامگذاری می‌کردند، او را نوروز علی نام نهادند. پدرش احمد علی مهتر و جدش مهر علی مهتر همه از بزرگان منطقه بشمار می‌رفتند.

در واقع او در قومی زاده شد که در آن ناحیه جاغوری به «میرخیل» معروف است و از روزگاران دور تاکنون ریاست مردم آن منطقه را بعهدہ داشته‌اند و از لحاظ اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در مقام برتر قرار گرفته و افراد متعددی از آن طایفه بطور سنتی ریاست مردم را بعنوان «میر»، «مہتر»، «قریہ‌دار» خان و بیگ دارا بوده‌اند.

عارفی تحصیلات اولیه را در خانوادہ و نزد پدرش آغاز کرد. آموزش الفبا، سی پاره شریف، روخوانی قرآن مجید و برخی کتب فارسی را در منزل فرا گرفت آنگاه رہسپار مکتبخانہ شد، برخی احکام و معارف اسلامی و کتب ادب عربی را نزد «ملای مکتب» ملا حسین علی که اصالتاً از «دہبندای» بود آموخت. پس از او ملا قمبر علی از لومان به عنوان «ملای مکتبخانہ» محل از سوی مردم دعوت گردید به اولیاتو آمد و جناب عارفی در نزد او تحصیلات خود را پی گرفت.^۱

با مراجعت مرحوم علامہ محمد علی مدرسی افغانی به جاغوری و تأسیس مدرسہ علمیه در منطقہ خاربید، نامبرده بدانجا مراجعہ کردہ به تحصیل پرداخت و بخاطر می‌آورد کہ افرادی مانند سید عباس سبزچوبی، محمد جمعہ محقق و دیگران نیز همزمان خدمت مدرس به تلمذ اشتغال داشتند.

شیخ عارفی نزد علامہ مدرس افغانی با علاقه فراوان و جدیت درس خواند او در واقع گم شدہ خود را در وجود آن بزرگمرد میدان دیانت و تدریس یافته از توانایی علمی، شیوہ بسیار عالمانہ و دقیق آموزشی و روابط دوستانہ استادی وی بہ نیکی یاد نمودہ می‌افزاید کہ:

«باید درسها را با دقت خواند و ابعاد گوناگون آن برای طلبہ هضم شود و بدون

۱ - مصاحبه اختصاصی، قم، ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۸۶؛ وی یکی از مهم‌ترین دست‌آورد خود را پایان بخشیدن به سنت خانی و میرسالاری در الیاتو دانست کہ ہم خود درس خواند و عالم دینی شد و ہم عالمان دینی را در خانوادہ‌های میرخیل‌ها پرورش داد کہ در مجموع فرهنگ خان‌سالاری را بسوی عالم‌سالاری و معنویت‌گرایی تغییر داد.

درک صحیح، رد شدن و متون را به پایان بردن و متون جدید را آغاز کردن، خود فریبی است و ارزش تحصیلی را می‌کاهد.^۱

نامبرده پس از مراجعت علامه مدرس به نجف اشرف، به سوی مدرسه علمیه اوتقول که توسط شیخ قربان‌علی وحیدی تأسیس شده بود، شتافت و سالیان چند در محضر اساتید آن مرکز علمی بویژه مرحوم وحیدی به تحصیل می‌پردازد، در نتیجه ادبیات عرب را تکمیل نموده قسمتی از منطق، اصول و فقه را نیز فرا می‌گیرد.

وی مانند بسیاری از طلاب فاضل، ضمن آموزش متون دشوارتر و بالاتر علوم اسلامی خود به تدریس متون درسی فرا گرفته و پائین‌پرداخته برخی از فضلاء آن مدرسه از جمله محمد هاشم حیدری مدرسی و برخی دیگر را آموزش می‌داد تا آنکه مرحوم وحیدی بنا بر ضرورتی عازم سفر عراق و حوزه علمیه نجف اشرف می‌شود و عارفی که درسش تعطیل می‌گردد، به الیاتو آمده به جذب طلاب و پرورش آنها اقدام می‌کند.^۲

موصوف با اغتنام از فرصت، شمار زیادی از جوانان جویای دانش را جلب کرد و تا بازگشت استادش، مرحوم وحیدی از نجف، با جدیت استادی نمود و در سال ۱۳۲۶ ش که استاد اخلاقی به محضر او رسید، او جمع زیادی از طلاب را درس می‌گفته و از متون ادبی چون جامی، مغنی و سیوطی تا مطول را به تدریس می‌پرداخت:

«در سال ۱۳۲۶ ش بود که... روزی در یکی از محافل خدمت آقای عارفی رسیدم، ایشان پرسید چه کار می‌کنی؟ عرض کردم فعلاً مشغول درس خواندن هستم. پرسید چه درسی می‌خوانی؟ عرض کردم شرح ملاجمی را اشتغال دارم و باب مرفوعات را تمام کرده‌ام. فرمود بسیار درس خوانده‌ای، اگر نزد من بیایی برای تو

۱- همان.

۲- همان: محمد اسحاق اخلاقی، خاطرات، ص ۸۸.

کتاب سیوطی را درس می‌گویم...»^۱

با فرا رسیدن سال ۱۳۲۸ ش که مرحوم وحیدی به وطن عودت کرده و با حضور او مدرسه علمیه‌اش رونق می‌گیرد، شیخ عارفی درس و بحث را ترک نموده شاگردانش را به مدرسه وحیدی می‌فرستد و خود نیز بعنوان یکی از فراگیران بدان مدرسه شتافته تحصیلات خود را در محضر استاد وحیدی از سر می‌گیرد. اما این بار خیلی توقف نکرده جهت تکمیل تحصیلات و رسیدن به مدارج علمی بالاتر راهی حوزه علمیه نجف می‌شود.

شیخ نوروز علی عارفی بخاطر می‌آورد که همسفر او در این سفر تحصیلی و تاریخی شیخ خادم علی زاهدی از مسکه جاغوری بود و پس از رسیدن به قم، خدمت آیت الله بروجردی مراجعه نمود و آن مرجع دینی او را ترغیب کرد تا به حوزه علمیه نجف رود اما عارفی تحصیل و اقامت در حوزه علمیه قم را ترجیح داد و در آن دیار ماندگار گردید.^۲

مدت تحصیل شیخ عارفی در حوزه علمیه قم چندان روشن نیست زیرا وی آن را به خاطر نمی‌آورد ولی تصریح می‌کند در حوزه علمیه مزبور شرح لمعه را نزد مرحوم محمد سلطانی و کتاب رسائل و کفایه را خدمت سید عبدالجواد اصفهانی فرا گرفت و ظاهراً از محضر آیت الله مرعشی نجفی نیز بهره برده است. متون درسی مزبور با شمول «مکاسب» شیخ انصاری در فقه حدود ۵ تا هشت سال فرصت می‌طلبد در حالیکه جناب اخلاقی بدان باور است که آقای

۱- همان.

۲- مصاحبه اختصاصی، پیشین؛ از جمله خاطرات وی آنست که در سالهای هرج و مرج سکوی که او آن را به خاطر می‌آورد کشور از جمله جاغوری دچار نا امنی شد و مردم از تهاجم راهزنان و قبایل اطراف در خطر قرار گرفتند و جوانان شجاع و قهرمان چون جعفر لوج، محمد علی جان تحت فرماندهی قهرمان معروف برگید اسحاق مردم را حفظ کرد.

عارفی «یک سال در قم بود و بعد از آن به وطن بازگشت».^۱

شیخ عارفی پس از مراجعت به وطن مورد استقبال مردم متدین، علم‌پرور و عالم‌دوست جاغوری بویژه الیاتو قرار گرفت، مردم با تشویق موسفیدان و خیرین در سال ۱۳۲۹ ش در یک اقدام همگانی و خودجوش دست به دست هم داده مدرسه علمیه‌ای را در زادگاهش بنا کردند. این مدرسه دارای هشت اتاق (حجره) بود که هفت اتاق برای حضور و خوابگاه طلاب و یکی از آنها به عنوان مدرّس در نظر گرفته شده بود.

جناب عارفی در مدرسه علمیه یاد شده به تدریس پرداخت و طلاب مناطق گوناگون جاغوری و اطراف چون مالستان، قره‌باغ و ناوور بسوی آن جذب شده و در آن مرکز علمی به آموزش و بدست آوردن علوم دینی پرداختند.

او تا سال ۱۳۳۵ ش به گونه یک تنه و مجاهدت دشوار به مدیریت مدرسه و تدریس متون مختلف علوم اسلامی تداوم بخشید پس از سال مزبور به تدریج شاگردان وی بویژه شاگردان محلی‌اش به کمک او شتافتند و مدرسان جوان مانند محمد اسحاق اخلاقی، علی یاور سعیدی و عبدالقیوم امیری با حضور در آن مدرسه، تدریس و مدیریت آن را بعهدہ گرفتند.

عالم یاد شده کم کم از تدریس در آن مدرسه فاصله گرفت و در حدود سال ۱۳۵۰ ش رهسپار ولسوالی (شهرستان) خان‌آباد از توابع قندوز شد و بعنوان عالم پارسا، پرکار و با تجربه، فعالیت‌های دینی خود را در خدمت مردم آن منطقه شروع نمود.

وی یادآور می‌شود که منطقه مزبور بسیار زمینه مساعد برای فعالیت‌های دینی و تبلیغ معارف اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام داشت زیرا قبل از من فردی بنام مولوی غلام محمد بهسودی یک منزل و خانوار طرفدار اهل‌بیت و متدین را

به چهل خانه بالا برده افزایش داده بود وقتی من وارد منطقه شدم در سایه سعی شبانه‌روزی، مقاومت و هفت سال استقامت، آن چهل خانه را به هفت ملابستی^۱ که هر یک حدود صد خانوار را شامل می‌شد، توسعه دادم.^۲

مردم آن محدوده ظاهراً اصالت هزارگی دارند که در اثر ستم و فاجعه امیرعبدالرحمان بدنام بدانجا آواره شده به تدریج عقاید دینی و باورهای مذهبی خود را فراموش کرده‌اند و در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ش به تدریج با شیعیان ارتباط برقرار نموده از عالمان دینی از جمله آقای عارفی دعوت کردند که به دیارشان مهاجرت کرده امور دینی مردم آن منطقه را تصدی نماید.

روحانی یاد شده مردم «خان‌آباد» را متدین، طالب حقیقت و آرام توصیف کرده از روابط گرم و صمیمانه شیعیان و اهل سنت منطقه به نیکی یاد نمود و افزود: عالمان اهل سنت پس از ورود من بدانجا به تدریج با من ارتباط برقرار نموده در نماز جماعت من شرکت کرده به من اقتدا می‌نمودند.

با وقوع کودتای مارکسیستی در هفتم ثور ۱۳۵۷ ش شرایط آقای عارفی مانند سایر عالمان دینی و فرهیختگان کشور، دشوار شد و نامبرده مجبور شد منطقه را ترک گفته به جاغوری عودت نماید و در سالهای پرتلاطم و پرفراز و نشیب انقلاب در آن منطقه اقامت گزیده بدون آنکه عضویت و تابعیت احزاب و گروه‌های گوناگون جهادی را بپذیرد و در رفع خصومات مردم، بیان احکام اسلامی و کمک به مراجعین گوناگون، فعال بود. چنانکه استاد اخلاقی نوشته است:

«وجود او در دورهٔ پرماجرایی انقلاب که نه حکومتی در کار بود نه قانونی وجود

۱- ملابستی به مجموعه خانواده‌هایی گفته می‌شود که یک عالم دینی را جهت انجام وظایف اسلامی از جمله آموزش دینی بچه‌ها، تبلیغ معارف دینی، برگزاری مراسم و شاعران اسلامی و حل و فصل دعاوی، قرار بسته نموده حقوق می‌پردازند.

۲- مصاحبه اختصاصی، پیشین.

داشت، برای رهنمایی و هدایت مردم و اصلاح ذات‌البین و فرو نشانیدن غائله، برکت و مغتنم بود. او در حل مشکلات مردم کمک می‌نمود و به گرفتاریهایشان رسیدگی می‌کرد...».

آقای عارفی می‌گوید با تشویق شهید سناتور نادر علی خان، زندگینامه و خاطرات خود را بصورت مستقل نوشتم و در سالهای اخیر همراه کتابهایم به کتابخانه مدینه العلم غجور اهدا نمودم و بدست حجة الاسلام علی یاور سعیدی سپردم، اما پسرش اظهار می‌دارد که متأسفانه آن دست نوشته طی حوادث گوناگون گم شده است و در ضمن کتابهای یاده شده یافت نشد.

در خور یادآوریست که مطالب فوق پس از تحقیق و مصاحبه اختصاصی حدود چهار سال پیش یعنی در ماه دلو ۱۳۸۶ که موصوف طی مسافرتی به قم آمده بود و در منزل پسرش صورت گرفت. تدوین یافته است.

سرانجام موصوف در تابستان سال ۱۳۸۹ بدرود حیات گفته پیکرش با شکوه فراوان بخاک سپرده شد. مجالس متعدد فاتحه برایش در جاغوری، کابل، قم و سایر نقاط برگزار شد.

شهید حجة الاسلام عبدالحسین عاقلی

(۱۳۳۰ - ۱۳۶۵ ش)

طلبه پر استعداد، دردمند، حساس و پر تحرک بود، به مسایل سیاسی و مردان انقلابی علاقه‌مند بود، به موضوعات گوناگون عمده‌تاً نگاه کاربردی داشته چندان حوصله فراگیری مبادی بعیده و مطالب صرفاً نظری و فکری را که در حل مشکلات جاری کشور و مسلمانان کارایی نداشته باشد، نداشت.

دارای هوش قابل قدری در مسائل سیاسی و مدیریتی بود، پشتکار، مهارت و توانایی بالا در سازماندهی و کارهای تشکیلاتی داشت و در این وادی پر کار، خستگی‌ناپذیر و پر انرژی ظاهر می‌شد، از شهر قم تا جنوب لبنان و از عراق تا پاکستان و افغانستان در رفت و آمد بود، در انجام مأموریت‌های تشکیلاتی و سازمانی، جسور، و هوشمند عمل می‌کرد و با تمام وجود به مبارزه سیاسی و تشکیلاتی باور داشت.

فعال، تندرو، انقلابی و برنامه‌ریز بود، در مباحث سیاسی و تشکیلاتی دارای توان و اندیشه برنامه‌ریزی، طراحی و خلاقیت بود، در جامعه و حتی حوزه علمی، بیشتر به چهره معترض ظاهر می‌شد و از رخدادها و موضوعات گوناگون، دردمندانه نقد می‌کرد و این ویژگی به تدریج از او مبارز تند مزاج، ناشکیا و عصیانگر به بار آورده بود، بطوریکه در تقویت دافعه‌اش افزوده گاهی توانمندیا و برجستگی‌هایش را تحت شعاع قرار می‌داد.

عبدالحسین عاقلی در ایران بیش از افغانستان شناخته شده است چنانکه گروه‌ها و احزاب مبارز در ایران، پاکستان و عراق و لبنان که در دهه‌های پنجاه و شصت به مبارزه مسلحانه یا سیاسی بر ضد رژیم‌های مستبد یا ارتش‌های متجاوز و سرکوبگر اشتغال داشتند با ویژگی‌های علمی، مبارزاتی و تشکیلاتی و مدیریتی او

آشنایی دارند و از او به عنوان روشنفکر حوزوی، جوان پر تحرک و تندرو و مجاهد تشکیلاتی و برنامه ریز یاد می کنند که در مواردی نسبت به طرحهای دشمن و برنامه ریزی و آینده نگری و تحلیل وقایع سیاسی از خود تیز هوشی و گاهی نبوغ نشان می داد و با این اوصاف در میان همکاران زبانزد بود.

او فردی دردمند و پرسوز و گداز بود و این ویژگی افزون بر تحصیل وی در حوزه علمیه قم و آنهم در آستانه انقلاب کم مانند مردم ایران به رهبری حوزه های علمیه بویژه قم و امام خمینی علیه السلام، ریشه در تربیت و خصایص خانوادگی او نیز داشت. او از پدر متدین، کشاورز و به شدت فقیر و مادر پرورش یافته در خانواده یکی از اعیان منطقه، تولد و رشد یافته بود و سوز و گداز آزادیخواهی و عدالت طلبی از سویی و خصلت تشکیلات گرایی و مدیریت ورزی از سوی دیگر در وجود او متبلور بود و از او یک مبارز نوگرا و مجاهد، مدیر و خط دهنده و استراتژیست به بار آورده بود و آرام و قرارش را بر باد داده وی را در حال حرکت دائم از افغانستان و سنگرهای جهادی و دفاتر حزبی تا پاکستان و از آنجا تا ایران و محافل سیاسی و انقلابی متنوع کشانده بود و سرانجام در حال قیام و مقاومت ضد الحاد و اشغال، آماج رگبار کینه گردیده با گلوله های کور ترور آرام گرفت آرامشی که در پی عدمش صورت گرفت هر چند هیچ خاکی و مزاری برای خود باقی نگذاشت.

شهید عبدالحسین عاقلی که محمدی نیز خوانده می شد در حدود سال ۱۳۳۰ش در قریه اوتقول از توابع جاغوری چشم به جهان گشود. پدرش فردی متدین و کشاورز بود که با همه فقر و تهیدستی در پایبندی به شرع و احکام دینی تقید فراوان و مثال زدنی داشت، مستحبات را عمدتاً انجام می داد و اذانش در شبانه روز ترک نمی شد از این لحاظ از سوی مردم محل به نام «زاهد» معروف شده بود.

او در آغاز تحصیلات ابتدائی را مانند سایر طلاب و علم جویان محل از مکتبخانه آغاز کرد و پس از فراگرفتن قرآن کریم و مواد اولیه خواندن و نوشتن و

برخی کتب ادبی فارسی و عربی به دلیل علاقه خانوادگی بخصوص پدرش وارد مدرسه علمیه امام صادق علیه السلام معروف به مدرسه وحیدی اوتقول گردیده تحصیل علوم متعارف حوزوی را در آن مدرسه مبارک پی گرفت.

او مقدمات مانند ادبیات عرب سپس فقه، اصول و منطق را نزد اساتید معظم آن حوزه مبارکه علمی و دینی از جمله استاد شیخ قربانعلی وحیدی، استاد ملا حسین علی توسلی و سایرین فرا گرفت و در سایه تیز هوشی، تحرک و اندیشه‌ای که از خود نشان می‌داد به زودی به عنوان طلبه نقدگرا و پر تحرک شناخته شد که این امر به مذاق بسیاری از طلاب و مدرسان آن روز، سازگار نبود و او را سرکش و بی توجه توصیف می‌کردند.

عاقلی در اوائل دهه پنجاه خورشیدی مدرسه علمیه اوتقول را به قصد حوزه‌های علمیه خارج کشور ترک گفته پس از تحمل پیمایش مسیر طولانی و با زحمت وارد حوزه علمیه قم شد. تحصیلات علوم اسلامی و معارف اهل بیت علیهم السلام را در آن کانون کهن علمی و فرهنگی تداوم بخشید. حوزه علمیه قم همزمان ورود عاقلی، صحنه مبارزه پیگیر روحانیت مبارز به رهبری امام خمینی علیه السلام بر ضد رژیم دیکتاتور و وابسته پهلوی بود و با آنکه امام در حوزه علمیه نجف بود اما شاگردان برجسته و انقلابی و مقلدان مقاوم و روشن اندیش وی در پیوند دائم با او بودند و سخنرانیها، اطلاعیه‌ها، بیان مواضع او را از طریق افراد انقلابی و مورد اطمینان دریافت نموده در میان مردم پخش می‌نمودند. و بطور سازمان یافته به کار می‌بستند.

عاقلی در چنین فضا و شرایط فرهنگی و سیاسی به درس و بحث پرداخت و در واقع فضای مزبور بیش از دانشهای اندوخته شده و کتب علمی آموزش یافته او را تحت تاثیر قرار داده بسوی خود کشاند و متحول کرد.

مرحوم عاقلی دروس حوزوی را تا اتمام اصول فقه (مرحوم مظفر) و شرح لمعه فرا گرفت بدلیل همان فضای سیاسی و فرهنگی به مطالعات کتابهای

سیاسی و تاریخی کشانده شد و بیشترین وقت خویش را در مطالعه و تحقیق تاریخ افغانستان و مسائل سیاسی گذراند و با نظر داشت ضرورت سیاسی و دینی‌ای که در این باره احساس می‌نمود دست به قلم گردید و در مسائل مختلف کشور و مسائل مرتبط به شرایط سیاسی مقاله نوشته اطلاع رسانی و اندیشه‌گستری می‌نمود.

بنا به گفته حجة الاسلام و المسلمین صادقی از هم‌زمان و دوستان نزدیک وی، نامبرده پایه اصلی سازمان سیاسی و مبارز «جنبش مستضعفین اسلامی افغانستان» را با همفکری دوستانش در همین سالها شکل داد.^۱ و پس از آنکه در ۱۵ خرداد ۱۳۵۴ ش توسط رژیم شاه ایران دستگیر و به تهران انتقال یافت پس از مدتی از ایران اخراج شده وارد کشور گردید.^۲

این رخداد که در همان سال ۱۳۵۴ ش بوقوع پیوست او را بصورت ناخواسته در افغانستان سپس پاکستان کشاند و چندی نگذشت با تماس و ارتباطی که با مبارزان انقلابی از جمله شهید محمد منتظری برقرار نمود به سوریه و لبنان مسافرت کرده مدتی در آنجا آموزشهای رزمی دید و با مبارزان جهان اسلام بخصوص طیفی از انقلابیون ایرانی مانند استاد جلال الدین فارسی، شهید دکتر مصطفی چمران و همراهان آنان و مجاهدان فلسطینی و لبنانی و سوری آشنا گردید در نتیجه عزم وی در مبارزه با استبداد و تبعیض و کفر بیشتر و قوی‌تر شد.

او پس از مدتی به پاکستان بازگشت و تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ ش در رفت و آمد و مسافرتهاى مستمر که عمدتاً اهداف انقلابی و دینی را در سر داشت بسر برد و در این مدت بطور مکرر به ایران و افغانستان رفت و آمد با مبارزان مسلمان در شهرها و روستاهای مختلف آشنایی حاصل

۱- جمعی از نویسندگان، شورای ائتلاف زمینه ساز اتحاد شیعیان، ص ۱۵۰.

۲- مصاحبه اختصاصی با حجة الاسلام استاد حسین علی صادقی غزنوی، قم، ۱۳۸۴ / ۳ / ۱۵.

نموده پیوند سیاسی و مبارزاتی برقرار کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که به دنبال برآمدن رژیم مارکسیستی در افغانستان چهره نمود، عاقلی به تهران رفته و رسماً دفتر گروه خود را تحت عنوان جنبش اسلامی مستضعفین افغانستان، افتتاح کرد و مانند سایر مبارزان برای مقاومت اسلامی و مردمی ملت افغانستان به جمع‌آوری کمک، سازماندهی و تلاشهای فکری و فرهنگی دست زد.

درباره عاقلی در یکی از منابع آمده است:

«نسبت به راه و روش حاکم بر حوزه‌های علمیه دیدگاه انتقادی داشت. مدتی در پاکستان اقامت گزید، مقارن پیروزی انقلاب اسلامی دوباره به ایران رفت...»^۱

اما حجة الاسلام آقای صادقی در این باره اظهار می‌دارد:

«او در مورد اساس حوزه علمیه و نهاد روحانیت معترض نبوده و اختلاف فکری و انحراف اعتقادی نداشت بلکه رویکرد عمومی حوزه‌های علمیه آن روز تشیع را که عمدتاً فرهنگی و علمی بود از سیاست و تحولات منطقه‌ای و جهانی دور و بریده بود و در انزوا بسر می‌برد، نمی‌پسندید و نسبت بدان اعتراض داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی که حوزه‌های علمیه وارد فاز سیاسی شدند و به مسائل سیاسی و اجتماعی نیز نظر داشته موضع می‌گرفتند و در مواد درسی و برنامه‌های آموزشی خویش آن را لحاظ می‌نمودند او قناعت یافته با آن اظهار رضایت می‌کرد.»^۲

مرحوم عاقلی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و اشغال کشور افغانستان که مبارزان و مخالفان سیاسی افغانستان به کشورهای هم‌جوار پناه برده دست به تأسیس احزاب جهادی و سیاسی زدند، با همفکری جناب صادقی (جاغوری) رضایی (سرپل) و بعدها اخلاقی مزاری و شهید اخلاقی اوتقولی

۱- فصلنامه خط سوم، شماره‌های ۳ و ۴، بهار و تابستان، ۱۳۸۲، ص ۲۱۶.

۲- مصاحبه اختصاصی، پیشین.

دست به تأسیس حزب جهادی مستضعفین اسلامی افغانستان زد. دفتر مرکزی آن را در تهران و دفاتر نمایندگی آن را در شهرهای ایران که دارای مهاجران افغانستانی بود، افتتاح نمود و همزمان آن در افغانستان بویژه ساحه‌های غزنین، جاغوری، بلخ و سرپل جبهات جهادی و دفاتر نمایندگی را گشوده فعالیت سیاسی و نظامی سازمان یافته در برابر دولت مارکسیستی و سپس ارتش اشغالگر شوروی سابق را سامان بخشید.

در سال ۱۳۵۹ ش وی به دلیل اختلافاتی که با سایر اعضای جنبش اسلامی مستضعفین افغانستان پیدا کرد که عوامل و ریشه‌های آن را جناب صادقی سربسته می‌گذارد. وی پس از انشعاب، حزب جنبش اسلامی افغانستان را پی‌ریزی نموده موجودیتش را اعلام کرد.^۱

عاقلی پس از آن با فشردگی بیشتر به فعالیت سیاسی، فرهنگی و نظامی بر ضد دولت مارکسیستی کابل و ارتش اشغالگر شوروی سابق پرداخت و بر میزان تماس خود با دولت‌های خارجی که با مجاهدین افغانستان همکاری داشتند، افزود در عین حال بر میزان بدبینی‌ای که نسبت به بسیاری از علمای دینی داشت افزوده شد و روحیه خودخواهی و تک‌روی وی نیز افزایش یافت.

عاقلی بیش از سایر رهبران و فرماندهان جهادی شیعیان افغانستان به مسائل تشکیلاتی و فرو رفتن در دام نیروهای اطلاعاتی و امنیتی کشورهای منطقه و دخالت در رقابتهایی احياناً داخلی آنان غوطه‌ور شد و برای پیشرفت مقاصد جهادی و آزادی وطنش چون برخی احزاب جهادی افغانستانی مقیم پاکستان وارد معاملات و درگیریهای امنیتی گردید که این امر هم مخالفانی را در این کشورها و هم حسودان و رقیبانی را در احزاب شیعی افغانستان برانگیخت و آنان را بر ضد وی وارد عکس العمل نمودند.

سرانجام در سال ۱۳۶۶ ش توسط باندی که بنا بر اظهارات حجة الاسلام

۱- جمعی از نویسندگان، شورای ائتلاف....، پیشین.

محمدی ری شهری، وزیر اطلاعات وقت ایران بدست سید مهدی هاشمی که ریاست واحد نهضت‌های انقلاب اسلامی را در وزارت خارجه ایران بعهدہ داشت در مشهد مقدس بصورت وحشتناک و المناک ترور شد که تا کنون نہ جسدش به کسی داده شده و نہ جرمش معلوم گردیده است و همچنان بی مزار و گمنام می‌باشد.

ترور عاقلی چون سایر ترورها و قتل‌های زنجیره‌ای مدت‌ها از دید و اطلاع همگان به دور ماند و کسی در شرایط آن روز که هنوز سید مهدی هاشمی در اوج قدرت بود، کمترین اطلاعی از آن نداشته یا آن را بر زبان نمی‌راندند تا آنکه به فرمان حضرت امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ و تلاش وزیر اطلاعات وقت ایران، آقای ری شهری، سید مهدی هاشمی دستگیر و روانه زندان گردید و در بازجویی‌های وزارت اطلاعات به ترورها و جنایات گوناگون از جمله قتل عاقلی اعتراف کرد. سفر نابهنگام شهید عاقلی تأثر فراوان دوستان و آشنایان را برانگیخت که برخی از آنان پس از سال‌ها دوری وی، شعری را به یادش سروده است که در پایان زیست‌نامه نامبرده آورده می‌شود:

شهید سبز

به یاد شهید عبدالحسین عاقلی

آسمان چراغان است
و در کریسمس ابدی
به روشنائی‌ترین سمت آسمان
تو، پیدایی
جهان شب زده فردا سپید خواهد بود
و صبح
سکوت تلخ درختان قریه می‌شکند
و شاخه‌ی تبر خورده می‌شود فریاد

به هر کرانه تو را داد می‌زند
حدیث درد تو را
شهید سبز به مرداد خالی از امید
همیشه نام تو جاوید
همیشه نام تو جاوید.^۱

شهید آیت الله سید علی احمد عالم

(۱۳۱۰-۱۳۵۷ش)

شهید حجة الاسلام والمسلمین سید علی احمد عالم، مدرّس، خطیب و از علمای روشنفکر و بلند اندیش دینی بود که در خانواده دانش و ایمان و کرامت در حدود سال ۱۳۱۰ش. در محله «خاک آغه» بهسود به دنیا آمد. پس از آموزش‌های اولیه که در زادگاهش دید، راهی حوزه درسی مرحوم «شیخ خادم حسین کوه بیرونی» شده از محضر آن روحانی پر تلاش و جناب «حاج آخوند زریافته» کسب معرفت و کمال نمود. وی پس از فراگیری ادبیات عرب و منطق، عازم حوزه علمیّه کابل شد.

شهید عالم پس از ورود به کابل در درس سید الافضل حجت کامل حضرت آیت الله حجت شرکت کرده مدت شش سال از محضر آن مرحوم کسب علم و تحصیل تربیت نمود. و با تشویق وی و اشتیاقی که به ادامه تحصیل و رسیدن به قله‌های گوناگون علوم اسلامی داشت در سال ۱۳۳۵ش. به سوی ایران شتافت و مدت شش سال در حوزه‌های علمیّه تهران و قم نزد اساتید بزرگوار شهید مرتضی مطهری، حسن‌زاده آملی و مرحوم الهی قمشه‌ای در مدرسه مروی تهران متون گوناگون، فلسفه، هیئت و کلام را آموخت آن‌گاه برای ادامه تحصیل به ویژه فقه، اصول و رجال در حوزه علمیّه قم در محضر آیات میرداماد و منتظری، راشد و دیگران به تلمذ پرداخت. از هم‌درسان وی می‌توان به آیات امامی کاشانی، علی یاور افتخاری و دیگران اشاره کرد. وی در سال ۱۳۴۱ش. به وطن بازگشت و در شهر کابل رحل اقامت افکند.^۱

۱- مصاحبه اختصاصی با آیت الله علی یاور افتخاری جاغوری، ۱۳۷۸/۱۰/۲۴.

او در علوم گوناگون اسلامی مانند فقه، اصول، فلسفه، منطق و... تحصیل نمود و در پرتو استعداد خوب و تلاش و پشتکار توانست در ابواب یاد شده آشنایی خوب و تسلط قابل قبول بیابد و پس از ورود به کابل به تحقیق در آن موضوعات پرداخت. محل تدریس وی، در آغاز منزل مسکونی خودش بود پس از آنکه تعداد اصحاب درسش رو به فزونی نهاد به «مدینه العلم» نقل مکان یافت شیفتگان دانش و معنویت را سالها از نفس قدسی اش بهره‌مند نمود. سپس خورشید معرفت وی به سایر حوزه‌ها از جمله مدرسه علمیة محمدیه و جامعه الاسلام تابید و ارباب دیانت و علم آنجا را نیز نورانی و ایمانی کرد.

شهید عالم در موضوعات متعدد به تعلیم پرداخت و از سیوطی تا کفای‌الاصول را تدریس می‌کرد و در اوایل دهه پنجاه شمسی که گروه‌های مارکسیستی و الحادی به حملات همه جانبه بر ضد اسلام و مسلمانان پرداخت و جوانان مسلمان را هر چه بیشتر به دام خویش می‌کشاندند، به تدریس فلسفه مانند کتابهای شرح منظومه، اصول فلسفه و روش رئالیسم و فلسفتنا پرداخت. در محفل درسش علاوه بر طلاب با اسعداد و برجسته، عده زیادی از روشنفکران و دانشجویان نیز حاضر می‌شدند.

شهید عالم در کارهای اجتماعی و سیاسی نیز، دست کم از مسائل علمی و درسی نداشت. نیابت وی در امر جمع‌آوری وجوه شرعی و حل و فصل مشکلات مذهبی مردم از سوی امام خمینی (ره) که تنها مرجع انقلابی و معروف‌ترین چهره جهادی تشیع بود، نشان ارتباط نامبرده با آن امام فقید و اعتماد لازم آن مرجع بزرگ به او می‌باشد. اصل ارتباط داشتن با امام خمینی و نمایندگی از سوی ایشان در دهه پنجاه که روابط سیاسی و اقتصادی رژیم ظاهر شاه سپس محمد داوود با محمد رضا بسیار نزدیک و حسنه شده بود یک جرم تلقی می‌شد، لذا نماینده یاد شده نه تنها از سوی رژیم مورد تهدید بود بلکه از اتهامات و سوءنیت برخی ساده‌اندیشان و متحجرین نیز در امان نبود. نامه حضرت امام

خمینی (ره) به عنوان شهید حجة الاسلام عالم و حجة الاسلام صادقی پروانی از این قرار است:

«بسمه تعالی ۶/ صفر ۹۹»

خدمت جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای سید احمد عالم و جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای شیخ میرزا حسین صادقی - دامت افاضاتهما - پس از اهداء سلام و تحیت از قرار مذکور احتیاجات زیادی در افغانستان برای طبقات ضعیف پیش آمده است که موجب کمال تأسف است. لذا جنابان عالی مجازید وجوه افغانستان را آنچه نزد خود شما وصول می شود و آنچه از اشخاص دیگر وکلای اینجانب که صلاح می دانید به آنها مراجعه کنید گرفته شود صرف در خود افغانستان که محتاج هستند و حبس و زجر دیده اند و یا به طلاب و محتاج های آنجا که در جاهای دیگر هستند. والسلام علیکما روح الله الموسوی الخمینی»^۱

شهید عالم از آن دسته عالمانی بود که علاوه بر تبلیغ و نشر اسلام از راه خطابه و سخنرانی و تدریس، از ابراز قلم نیز برای این مهم استفاده نمود ولی وی مانند سایر دانشمندان مظلوم آن خطه - به دلایلی که بارها اشاره شد - نتوانست آثار چندانی بیافریند و آثار اندکی که موفق به تألیف آن شد تا کنون به صورت خطی باقی مانده طبعاً تشنگان علم و دانش نیز از آن محروم مانده اند. آثار یاد شده از این قرار است:

۱- تعلیقه بر منظومه (در حکمت)؛

۲- پاسخ به سوالات؛

۳- آثار دیگر معارف اسلامی.

وی عالم شجاعی بود که حاضر نبود کمترین نرمش و سازشی با زورمندان به ویژه حاکمان مارکسیست از خود نشان دهد، لذا پس از دستگیری اول آیت الله سید محمد سرور واعظ بهسودی که بسیاری از علمای کابل صلاح دیدند نزد نور

محمد ترکی، رئیس اولین دولت کمونیستی بروند و درخواست آزادی آن شهید را نمایند، نامبرده از این امر سر باز زد و از رفتن پیش رئیس جمهور وقت حتی برای چنین تقاضایی استنکاف ورزید.

او هم به دلیل روشن‌اندیشی و خوش‌فکری خود و هم تحت تأثیر اساتید بزرگ اصلاح‌گر چون شهید مطهری، الهی قمشه‌ای و امام خمینی (ره) به مسائل فرهنگی و اجتماعی نیز با تفکر باز و وسعت نظر می‌دید و از افکار متحجران و محافل خرافات‌اندیش که متأسفانه به بهانه دیانت و یا سیادت هر از چند گاهی خودنمایی می‌کرد دوری می‌جست و از بیزاری علنی جستن آنها خودداری نمی‌کرد. وی عاقبت مانند بسیاری از عالمان مسئول و بلند پایه کشور دستگیر شد و به طور مظلومانه به شهادت رسید. آقای فرهنگ می‌نویسد:

«اما عالمان دینی و روشنفکران که ماهیت رژیم جدید را در یافته بودند در مجالس خصوصی و عمومی به تنوین اذهان پرداخته از روی اعمال ضد دینی و ضد ملی دولت پرده برداشتند. دولت که مراقب اوضاع بود علیه عالمان و واعظان دست در کار شد... سید سرور واعظ، شیخ امین افشار، شیخ محمد علی، سید علی احمد عالم... گرفتار و مفقود شدند»^۱.

حجة الاسلام استاد سید محمد حسین عالم بلخابی

(۱۲۳۴-۱۳۱۰ش)

جناب آقای عالم بلخابی از احیاگران بزرگ مذهب تشیع و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام در هزارستان به ویژه خطه بلخاب و یکاولنگ است که در شرایط سخت و جانکاه دست به کارهای سترگ و اساسی زد. وی تنها و بی ادعا به معرفی مذهب، که تنها از او نامی باقی مانده بوده پرداخت و چراغ دانش جعفری را که سالیان طولانی، دیو تعصب و ستم آن را خاموش داشته بود، روشن نمود. سنت مدرسه سازی، مباحثه و مطالعه را زنده کرد و بین حوزه‌های علمی ایران و عراق و طلاب جدید العهد کشور، به خصوص شمال هزارستان، پیوند علمی و فرهنگی برقرار کرد. فضلا و روحانیان پارسا، خدوم و با اخلاص را تربیت کرد و برای احیای ارزشهای اسلامی و نشر علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام به نقاط گوناگون از جمله ترکستان افغانستان، یکاولنگ، دایزنگی و جاغوری فرستاد. در واقع شجره طیبه‌ای را غرس کرد که «اصلها ثابت» و «فرعها فی السماء» است.

سید حسین فرزند سید جعفر، نواده سید میر بلخابی در سال ۱۲۳۴ش. در قریه «وشت» بلخاب از توابع جوزجان ولادت یافت. پدرش با سواد و معلم قرآن بود، لذا مسئولیت سواد اولیه و قرآن‌خوانی پسرش را به عهده گرفت. از آنجا که سالها پیش به دلایل گوناگون مردم شیعه و هزاره در محاصره کامل بودند امیران کابل و عمال وابسته آنان با سیاست مستقیم و یا دخالت‌های غیر مستقیم انگلیس و تعصبات خود بر انزوای هزارستان و دور نگه داشتن کامل ساکنان آن حوزه‌های علمی و مراکز اصلی فرهنگی و علمی تشیع که در ایران و عراق واقع شده بودند تأکید داشتند. از این رو هزارستان از جمله بلخاب، دچار انحطاط فرهنگی، عقب ماندگی مذهبی و اجتماعی گردید و عالمان دین شناس و روحانیان برجسته

شیعی برخی به شهادت رسیده بودند و بعضی برای همیشه ترک دیار خویش گفته و در ممالک هم جوار سکنا گزیدند. از این لحاظ مدارس دینی به مکتب‌خانه‌های ابتدایی فصلی تبدیل شده و در آخر مکتب‌خانه‌ها نیز در اثر فشارهای گوناگون و مستمر دولت و نفوذ همه جانبه جاسوسان در مناطق دور و نزدیک ویران شد.

آقای عالم پس از فراگیری اولیه نه مدرسی برای آموزگاری کتابهای درسی سراغ داشت و نه محلی به نام مدرسه، مکتب و یا حوزه علمیّه وجود داشت و مردم نیز به تدریج باور کرده بودند که چنین مراکزی را باید در خارج کشور جست که در آن زمان برای رسیدن آن باید از هفت خوان رستم - بلکه از هفت دریای خطر و خون - گذشت تا در صورت پشت سر گذاشتن خطرات، امداد غیبی و اقبال فردی به مشهد و یا نجف رسید و در پی دانش و تحصیل علم بود. تازه پس از کسب دانش علم با شرایط بد مالی و رفاهی حوزه‌های علمیّه ایران و عراق، بازگشت به کشور مشکلات بیشتر و خطرات مهمتری داشت که پس از تحمل سالها رنج تحصیل و غربت توان تحمل آن در کسی دیده نمی‌شد.

حجة الاسلام عالم، جذب کارهای کشاورزی و دامداری شد و تا حدود پانزده سالگی به پدرش در کارهای روزمره زندگی کمک کرد. در حدود سال ۱۲۵۲ش. برای پیدا کردن کار جدید و دیدن شهری آرزوهای جوانان منطقه، عازم «بخارا» شد. تقریباً دو سال در آنجا به کارگری پرداخت و سپس به مشهد مقدس کوچید.

در مشهد مقدس در «مدرسه بالاسر» ساکن شد. پس از آشنایی با مسئول وقت مدرسه و بیان اوضاع منطقه و کشورش مورد محبت وی، که خود از او همواره به «حاج آقا» یاد می‌کرد، قرار گرفت. از آن به بعد حاج آقا توجه ویژه بدو مبذول داشته، شخصاً تربیت و تعلیم او را برای بیداری مردم هزارستان از جمله بلخاب و اطراف و احیای مجدد معارف اصیل اهل بیت علیهم‌السلام در آن

نواحی، به عهده گرفت. در معرفی کتابهای درسی و غیر درسی و اساتید برجسته از هیچ کوششی دریغ نورزید. او در تربیت نفوس و تزکیه اخلاق شاگردش تأثیر فراوان گذاشت.

نامبرده مدت ۱۵ سال در حوزه علمیه مشهد و در جوار بارگاه ملکوتی ثامن الحجج (علیه السلام) به تعلّم و تزکیه نفس پرداخت و از فضای معنوی و علمی موجود کمال استفاده را برد.

آنگاه در اثر بی‌خوابی که دید خود را مأمور به بازگشت دانست، لذا با تشویق و راهنمایی حاج آقای یاد شده و دوستان پارسایش، خطرات راه طولانی و صعب العبور را به جان خرید و پس از طی مسافتهای فراوان از مسیر مشهد، هرات، بادغیس و میمنه به بلخاب باز گشت.

مرحوم عالم پس از ورود به بلخاب، تأثیر فراوان سیاستهای خاندان «سدوزایی» و «محمد زایی» را در بیگانه نمودن مردم از فرهنگ و عقایدشان و رو آوردن آنان به خرافات، اوهام، بی‌هویتی و سردگمی و در یک کلام فقر همه جانبه فرهنگی و علمی مشاهده کرد و حرکت اصلاحی و بیدارگرانه خود را آغاز نمود. در همان بدو ورود، مردم که با همه گرفتاریها و مشکلات گوناگون عاشق عالم و دین و تقوا بودند گروه گروه به استقبالش شتافتند و آقای عالم از همین جا به آموزش حمد و سوره و مسائل اولیه و مورد ابتلای فقهی پرداخت. به تدریج در ضمن آموزش احکام، آنان را به ضعفها و کاستی‌هایشان به ویژه در مسائل اسلامی و مذهبی آشنا نمود و تشویق کرد تا در رفع آنها بکوشند.

او در نقاط گوناگون بلخاب، جلسه‌های آموزش احکام مانند قرائت صحیح نماز، احکام صید و ذبح شرعی، مسائل خانوادگی، روزه و... برگزار کرد و برای کودکان و نوجوانان دوره‌های ویژه را گذاشت پس از چندی که تعدادی از آنان مقدمات را فرا گرفتند و رشد و استعدادی خوب از خود نشان دادند، اقدام به ساختن مدرسه علمیه نمود.

از نکات گفتنی این که حکومت وقت کابل برای امور بلخاب شخصی زیرک

و متدین از مردم جاغوری را گماشته بود نامبرده هر چند گماشته دولت بود، اما در عمل با آقای عالم همکاری فراوان نموده زمینه مساعد جهت فعالیت دینی و فرهنگی وی را فراهم می کرد و در مشکلات گوناگون او را یاری می رساند.

این اولین مدرسه ای است که در دوران اختناق و پرخفقان «امیر عبدالرحمن» و پس از قتل عام ها و شکنجه های تاریخی مردم شیعه هزاره، به دست آن سلطان سیاه نام، در ساحه بلخاب، سنگ چهارک و اطراف آن تأسیس شد. وی مدت چهار سال با تلاش فراوان به ترویج علم و تبلیغ احکام اصیل اسلامی پرداخت و علی رغم استقبال فراوان مردم مظلوم و ستم کشیده از او و برنامه هایش، دشمنانی را نیز برای خود به وجود آورد که نه تنها فعالیتها و اقدامات او را مضر می دانستند بلکه در صدد مقابله با وی پرداختند دشمنان سید عالم دودسته بودند:

الف) دولت وقت؛ دولت و در رأس آن امیر عبدالرحمان بی رحم ترین و سفاک ترین دشمن هزاره و تشیع بود او حدود نصف یا بیشتر مردم را اعم از مرد و زن، پیر و جوان، صغیر و کبیر از دم تیغ گذراند یا آواره ممالک اطراف کرد. مردم هزاره و مذهب تشیع را بدترین دشمن و خطر برای خود تلقی می نمود و اعمال مردم مظلوم هزارستان و بقی السیف جنگهای افغان و انگلیس و هزارستان و عبدالرحمان را زیر نظر داشت و هر گونه تحرک اجتماعی و فرهنگی و جنبش بیدارگرانه را بر ضد منافع خود و سیاستهای انگلیس می دانست و به شدت در مقابل آن عکس العمل نشان می داد.

ب) روحانی نمایان؛ با آشفته گی بیش از حد هزارستان، زمینه برای خرافات، اوهام، جفر و جادو مساعد شد و عده ای فرصت طلب و سودجو که کمترین اطلاعی را از معارف الهی اهل بیت علیهم السلام و منابع اسلامی نداشتند مرکب فریب کاری، خودنمایی، نیرنگ و عوام فریبی را به جولان در آورده زمام امور شرعی مردم را به عهده گرفتند. آنان که حتی از خواندن عقد نکاح شرعی عاجز بودند با صدای خوش و ظاهر فریبنده در اجتماع قدم گذاشته نام و رسمی پیدا

کرده بودند. و با آمدن سید حسین عالم به منطقه، به تدریج بازار مکاری آنان کساد شده کالاهای خود را در معرض تلف دیدند و فریاد سر دادند: «بچه جعفر آمد - دوران ما سر آمد».

سرانجام هر دو دشمن، دست به دست هم دادند و با کمک سید مراد که پسر عموی مرحوم عالم و یکی از آخوند نماهای شیاد منطقه بود، دست به دامن عمال دولت شده گزارش دادند که سید حسین عالم مردم را از مذهب حنفی برگردانده به مذهب تشیع و جعفری رهنمون می‌کند. حاکم جدید بلخاب نیز پس از فرستادن مأموران و دریافت گزارش‌های بیشتر مبنی بر فعالیت اسلامی و مذهبی سید، متوجه خطر وی شده اقدام به دستگیریش می‌کند.

آقای عالم پیش از رسیدن مأموران دولتی، از نقشه مزبور اطلاع یافته شبانه به قریه «سوزو» بلخاب رفت، پس از اقامت کوتاهی در آنجا راهی یکاولنگ شد و سپس راهی «دره چاشت» واقع در مرز میان بلخاب و یکاولنگ گردید. در هر جا که وارد می‌شد جلسه مسئله‌گویی و روضه‌خوانی بر پا می‌نمود تا اینکه در سال ۱۲۷۶ ش. به قریه «کلیگان» یکاولنگ رفت و نزد سید محمد حسین اوجی (جد شهید حجة الاسلام سید عبدالحمید ناصر) ماندگار شد. سید یاد شده که با سواد و معلم قرآن و ادبیات فارسی بود کرسی درس و افاده را به آقای عالم وا گذاشت و در انجام مقاصد اسلامی و اهداف دینی، او را یاری کرد؛ حتی دختر «حاج علی حسین» را که از شاگردان «سید عالم» نیز بود به عقد وی در آورد. آنگاه از سوی شیعیان و هزاره‌های مخلص یکاولنگ و با همکاری و مساعدت شاه میرزا حسین یکاولنگی، که در آن زمان دارای ثروت مادی و مکانت اجتماعی و مذهبی بالایی در یکاولنگ بوده است، خانه و زمین برایش در نظر گرفته شد.

حجة الاسلام سید حسین عالم بلخابی بیش از سه سال در یکاولنگ ماند. در این دوران کوتاه علاوه بر خدمات اجتماعی، فرهنگی و مذهبی گوناگون در آن ساحه هزارستان، طلاب و فضلاء شایسته و ارزشمندی را تربیت کرد که از

جمله آنها می‌توان به شیخ موسی یکاولنگی، سید حسن رئیس^۱، شیخ احمد دره علی، حاجی حسین بکک، سید اسماعیل حسینی^۲، ملا شریف شیخ باقر، شیخ محمد علی، شاه علی عطا (بزرگ و کوچک) و ... اشاره کرد.

با سقوط امیر عبدالرحمان جابر و روی کار آمدن امیر حبیب الله خان، فشار سیاسی و اختناق‌کننده تا حدودی از آسمان کشور به ویژه هزارستان کوچید و فضای نسبتاً قابل‌تحملی در کشور به وجود آمد. مردم بلخاب نیز به یاد آقای عالم گرد هم آمدند و عده‌ای از سران خود را برای برگرداندن وی به یکاولنگ فرستادند. نامبرده پس از انجام خدمات یاد شده به بلخاب باز گشت و در حدود ۱۲۸۰ ش. مدرسه‌جدیدی را با کمک و همیاری مردم منطقه در «دهن‌شیر» بلخاب ساخت و به تدریس علوم اسلامی و معارف اهل بیت (ع) و ترویج اسلام همت گماشت.

آقای عالم، مردی متقی، مخلص، پارسا، خوش‌صورت بود و در تفسیر قرآن کریم مطالعات فراوان داشت. وی سخنوری برجسته و روضه‌خوانی صبح نفس بود که وقایع کربلا و مصائب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و انبیا را با حال و سوز و گداز می‌خواند. بعید بود در مجلسی روضه بخواند کسی اشک نریزد و یا حتی برخی از شنندگان از شدت تأثر، بی‌تاب نشوند. شاگردان او از مناطق گوناگون هزارستان و ترکستان گرد هم آمده بودند. یکی از شاگردان برجسته که مورد عنایت ویژه او بود استاد گران‌قدر و پارسای گرامی «شیخ قربان علی وحیدی جاغوری» بود که رابطه خاصی بین این دو برقرار بود تا آخر عمر از همدیگر با عواطف و تأثر خاصی یاد می‌کردند. دیگر طلاب و فضایی که از محضر آقای عالم در بلخاب استفاده نمودند،

۱- هفته نامه وحدت، شماره ۱۴۴، پنجشنبه ۳۱ سنبله ۱۳۷۳، ص ۷.

۲- محمد عیسی محقق خراسانی، المؤلفون الافغانیون المعاصرون، ص ۱۴۳.

می توان از سید محمد ترخوج، سید امیر کربلایی، سید حسن کوپروک، میرزا حسین دره صوفی، ملا دسوت محمد آخوند و... یاد کرد. وی در مقابل انحرافات اجتماعی و بدعت‌های گوناگون اعم از ناصبی‌گری، بابی‌گری مبارزه کرد. سرانجام در سال ۱۳۱۰ ش. به درود حیات گفت.^۱

۱- مصاحبه اختصاصی نویسنده با حجج اسلام سید محمد علی عالمی بلخابی، ۱۳۷۶/۸/۱۹.

شهید سید محمد ابراهیم عالمشاهی

(۱۲۸۴ - ۱۳۵۷ ش)

خاندان عالمشاهی از خانواده‌های ریشه‌دار، قدیمی، اصیل و مشهور غزنین است که در تاریخ معاصر افغانستان همواره نقش سیاسی، فرهنگی و بیداری بخشی داشت در فراز و فرود حوادث سیاسی کشور نشان بارز از افراد گوناگون این سادات جلیل‌القدر را می‌توان به وضوح دید. بخشی از منابع تاریخی ردپای بزرگان این خاندان را تا قرن دهم و حکومت «همایون» فرزند «بابر» و وجود فرمان از شاه مزبور برای آنها، ارائه داده است که نمایشگر تار و پود دیرینه و دور و دراز این شجره مبارک غزنوی می‌باشد.

در جریان فجایع امیر عبدالرحمان برخی از سران این خانواده نیز به بلای آوارگی دچار شده به مشهد مقدس و اطراف آن ساکن گزیدند و یکی از آنها سید محمد ابراهیم عالمشاهی است که در دیار غربت پا به عرصه گیتی نهاد و مصیبت مردم به ویژه هزاره‌ها را به دست آن سر سپرده بیگانه نگارش نمودند که در جایش به بحث گذاشته خواهد شد.

سید محمد ابراهیم عالمشاهی از فرزندان بنام و دانشوران فرهیخته و بلند آوازه هزاره است که در دهه‌های اخیر راه و رسم فراگیر در کشور یافته به خوبی نه تنها از گذشته درخشان و طلایی تبار عالمشاهی بلکه از پیشینه فرهنگی و دانشی غزنین نمایندگی کرده خلف صادق و به حق دودمان اندیشه و ادب آن سامان گردید.

او در سال ۱۲۸۴ ش در شهر مشهد به دنیا آمد. پس از فراگیری سواد خواند و نوشت سراغ علوم اسلامی و حوزه علمیة مشهد را گرفت. ادبیات و قسمتی از فقه، اصول و منطق را آموخت، آنگاه به حوزه علمیة قم رفته تحصیلات خویش

را در آن مرکز عظیم ادامه داد و در سال ۱۳۱۲ش جهت آموزش مسائل قضایی و حقوق به تهران رفت و دوره آن را با موفقیت به پایان برد.

او با اساتید و برجستگان متعدد مراوده و تبادل نظر علمی داشت که برخی آنها سمت استادی نسبت به نامبرده داشته است که از جمله آنها می‌توان به شیخ احمد بهار، ادیب نیشابوری، ایرج میرزا، قاسم غنی و ملک الشعرای بهار اشاره کرد. از این لحاظ وی در جهاد گوناگون و رشته‌های مختلف آموزش دیده به مطالعه و تحقیق پرداخت و توانست تا حدودی جامعیتی نسبی که در میان دانش آموختگان حوزات علمیه وقت، چندان دیده نمی‌شد کسب نماید.

عالمشاهی در سال ۱۳۱۳ش به دلیل نامعلومی ایران را به قصد وطن ترک گفته در شهر کابل اقامت گزید و به زودی در دانشگاه کابل در رشته حقوق و مسائل قضایی به تدریس پرداخت. او همزمان تدریس به دانشگاه همکاری گسترده‌ای با مطبوعات داشت و در موضوعات گوناگون حقوق، قضا، داستان، شعر، تاریخ و مسائل سیاسی به پژوهش و نگارش اشتغال ورزیده توانست آثار متنوع و ارزشمندی ارائه دهد و در برخی از وادیها چون داستان جزو پیشاهنگان و پرچمداران به شمار می‌رود.

موصوف در سال ۱۳۲۹ش از اشتغال در دانشگاه بازنشست (متقاعد) شده برای امرار معاش دفتر وکالت دایر کرد. از این راه در خدمت ستمدیده‌ها و مظلومین به کمک و یاری پرداخت. و این تنها نبود او شاعر، حقوقدان، داستان نویس، ادیب، مترجم و نمایش نامه نویس بود و از راه‌های گوناگون و با سوره‌های متفاوت در جهت بیدرای مردم به ویژه نسل جوان و ارتقای سطح دانش در کشور و خدمت به آن آب و خاک تلاش دامن‌دار و موفقی را آغاز کرد. این نویسنده در کابل نیز توجه و علاقه فرهنگیان و اهل اندیشه مسلمان را به خود جلب کرد و در مواقع گوناگون اقدام به همکاری، مباحثه علمی و تبادل نظر فرهنگی نمود که از میان آنها می‌توان از استاد خلیل الله خلیلی، محمد

اسماعیل مبلغ، خال محمد خسته و دیگران نام برد. آقای خلیلی در این مورد تصریح می‌کند که عالمشاهی از همکاران نزدیک وی بوده عمر خود را «در سنگر توحید در راه دفاع از عقیده، دفاع از حق، از آزادی بدون تفرقه و تبعیض با دیگر برادران هموطن خود دست به دست داده بودند...».

متن نامه‌ای که این شاعر نام آشنا در آخرین سالهای حیات خویش در پاسخ آقای غرجستانی نوشته به روشنی موید مقام اخلاقی و منزلت فرهنگی آقای عالمشاهی می‌باشد چنانکه در قسمتی از آن می‌خوانیم:

«... وسیله معرفت من با دانشمند گرامی مبلغ مرحوم سید ابراهیم عالمشاهی بود که در آغاز باز گردیدنش به وطن ۱۳۱۳ش تا روزهای آخر در صدارت یار و همکار بودیم و در حزب جبهه در مبارزه با بی‌خدایان و غفلت کاران انباز. دوستان گرامی من آقای مبلغ و آقای عالمشاهی هر دو به دست عمال کمونیست در کابل به شرف شهادت رسیدند در حالی که در سنگر توحید در راه دفاع از عقیده، دفاع از حق، از آزادی بدون تفرقه و تبعیض با دیگر برادران هموطن خود دست به دست بودند.

در مسلخ عشق جز نیکو را نکشد رو به صفتان زشت رو را نکشند...»^۱

جناب فرهنگ در مورد حزب مرحوم خلیل الله خلیلی می‌نویسد:

«در عین حال استاد خلیلی که در آن وقت وظیفه مشاوره شاه را به عهده داشت، به تأسیس حزبی به نام «وحدت ملی» معروف به زرنگار دست زد که مرام محافظه‌کارانه با گرایش اسلامی داشت. رهبر و یک تعداد از اعضای این حزب بعداً به اتفاق جمعیت اسلامی در جهاد ضد تعرض شوروی سهم مؤثر گرفتند...»^۲

گذشت که این دانشمند غزنوی در عالم هجرت به تحقیق و نویسندگی پرداخته مسائل گوناگون مورد علاقه خویش از جمله فاجعه دوران امیر

۱- به نقل از زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۸۰.

۲- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۷۳۵-۷۳۶.

عبدالرحمان در هزاره جات به ویژه مهاجران هزاره به ایران را مورد تحقیق قرار داده است که در سال ۱۳۰۸ ش در مشهد تحت عنوان «حالات ایل بربری» به چاپ رساند.

این نخستین اثر وی می باشد که در آن به مناطق استقرار آوارگان هزاره به ایران، تعداد و شغل آنها و تا حدودی تقسیمان قومی و منطقه ای شان بحث کرده است.^۱

از دیگر آثار وی باید از داستان «شام تاریک و صبح روشن» نام برد که در سال ۱۳۱۷ ش از سوی روزنامه اصلاح به چاپ رسید و نامبرده را در ردیف پیشگامان داستان نویسی قرار داد و در سال ۱۳۶۷ ش در انتشارات کمیته دولتی طبع و نشر، تجدید چاپ گردید. درباره ی آن در یکی از منابع مطالبی آورده شده که فشرده ی داستان را بازگو می کند:

«عبدالله که یتیم است با تلاش مادر به مکتب می رود از همان کودکی عزیزه به نام اوست؛ اما در جوانی چیزی ندارد تا صرف عروسی کند. مادر عزیزه تنها مخالف ازدواج آنهاست، چون عبدالله فقیر است. عبدالله برای یافتن کار به غزنی می ورد اما با وجود داشتن سواد، کاری نمی یابد. بعد به سربازی جلب می شود و علاقه دار با لت و کوب او را می برد. او به خاطر اوضاع نابسامان حکومت از دست علاقه دار رهایی می یابد، ولی همچنان سرگردان است. روزی زنی را می بیند که در آب دست و پا می زند و کمک می خواهد. زن را که مادر عزیزه است، نجات می دهد. مادر عزیزه از کردارش پشیمان می شود و زمینه ازدواج عبدالله و دخترش را فراهم می سازد فردای همان روز خبر به قدرت رسیدن محمد نادرشاه می آید و داستان پایان می یابد».^۲

او که به زبان عربی تسلط داشته قادر به ترجمه از آن زبان بود در سال ۱۳۱۹ ش کتاب علی جارم و مصطفی امین (مصری) را تحت عنوان «روحیات و

۱- سید عسکر موسوی، هزاره های افغانستان، ترجمه نگارنده، ص ۶۰.

۲- مجله دردری، شماره ۱۱، ۱۲، خزان و زمستان، ۱۳۷۸، ص ۱۲۸.

آثار آن در پداگوژی» ترجمه نموده در کابل چاپ کرد. در همان سال اثر دیگری تحت نام «اصول محاکمات» در علم حقوق را تألیف نمود که از سوی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل به نشر رسید. در سال ۱۳۳۷ ش داستان بلند «صحنه زندگانی» را نوشته منتشر کرد که برنده جایزه «خوشحال خان» شده از سوی «مطبعه ی دولتی» نشر یافت.

«مشعله» نام داستان دیگر است که موصوف در سال ۱۳۵۲ ش به پایان برد و «مطبعه ی ملی» در کابل اقدام به چاپ آن کرد.

مرحوم علی حسین نایل درباره آثار عالمشاهی می نویسد:

«او آثاری در نظم و نثر دارد که قسماً به چاپ رسیده بعضی از این آثار به نظر بنده رسیده و نام بعضی را در نوشته ها دیده ام. فهرست آثار او بر اساس کتاب صحنه زندگانی چاپ ۱۳۴۴ بدین گونه است:

– مجموع دروس که در کورس حقوق صدارت به سالهای ۱۳۱۳ – ۱۴ تدریس و به سال ۱۳۱۶ از طرف وزارت معارف طبع شده.

– حقوق بین المللی عمومی، چاپ مطبعه عمومی کابل.

– شام تاریک و صبح روشن (داستان) به سال ۱۳۱۷ چاپ شده.

– اصول محاکمات (مجموعه دروس که در صنف ۳ فاکولته حقوق و علوم سیاسی تدریس شده ۱۳۱۸ – ۱۳۱۹) و به سال ۱۳۲۰ از طرف فاکولته مذکور چاپ شده.

– صحنه زندگانی، طبع اول ۱۳۳۷ و طبع دوم ۱۳۴۴.

– روحیات و آثار آن در پداگوژی (ترجمه) به سال ۱۳۱۹ از طرف فاکولته حقوق [و علوم سیاسی] به چاپ رسیده.

– مجموعه علمای افغانستان از بدو استیلای مغول (۶۰۰هـ) تا آغاز ۱۴ هجری به تقاضای دایرة المعارف [آریانا] گویا چاپ نشده.

– شعله [مشعله؟] (خاطرات یک سفر و هفت قطعه شعر) چاپ کابل ۱۳۵۲.

– رساله اغلاط ادبی، در سالهای ۱۳۱۹ – ۲۰ در روزنامه انیس چاپ شده.

– رساله «نای قلعه» در شماره های ۱۰۱ – ۱۰۷ مجله آریانا به سال ۱۳۳۰ نشر شده.

- درام [نمایشنامه] خنده بخت، درام انگشتر طلا و درام آه نیمه شب که تماماً نمایش داده شده.

- مجموعه اشعار شامل مثنویات، قصاید، قطعات، غزلیات و فکاهیات.

- مقالات ادبی و تاریخی واجتماعی که وقتاً و فوقتاً در مطبوعات وطن به چاپ رسیده‌اند.

- رساله درباره هزاره، طبع ایران.

- مسلماً بعد از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۷ آثار دیگری از نظم و نثر به نشر سپرده است که باید به شناسایی آید. شماری از مقالات و اشعار او از جراید و مجلات قابل جمع‌آوری می‌باشد...»^۱

او کتاب دیگری تحت عنوان «تاریخ صفویها» دارد که در سالهای ۱۹ - ۱۳۱۸ ش نوشته بنا بر گواهی نویسنده فوق تاکنون چاپ نشده «احتمالاً به خط خود مذکور در قید شمال ۲۳۲۳ در کتابخانه آکادمی علوم موجود است. این اثر به تقاضای انجمن تاریخ نوشته شده است».^۲

چنانکه گفته آمد آثار فوق نوشته‌های مطبوع وی را تا سال ۱۳۴۴ در بر می‌گیرد. طبیعی است که او آثار خطی داشته است چنانکه چهارده سال اخیر عمر وی که دوران پختگی و واقع‌بینی بیشترش بوده است نیز شاهد تلاشهای فرهنگی و علمی این اندیشمند پرتلاش بوده است که متأسفانه از نام و سرانجام آنها اطلاعی در دست نیست.

او در شعر به «نقطه» متخلص بود و درباره عنوان عالمشاهی در یکی از منابع آمده است:

«نام خانوادگی ابراهیم، شاه عالمی بود، اما او برای زیبایی کلام آن را به عالم شاهی برگرداند...».^۳

۱- سرزمین و رجال هزاره جات، صص ۱۲ - ۴۱۱ - ۲۲۸ - ۲۳۱.

۲- همان.

۳- دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، صص ۶۵۶، ۳۸۳.

در جای دیگر می‌افزاید:

«صدقی و عالم شاهی را از نویسندگان برتر این دوره شمرده‌اند».^۱

سرانجام این دانشمند فرهیخته و روشنفکر مسلمان و نام آشنا پس از کودتای مارکسیستی ۷ ثور ۱۳۸۷ ش مانند سایر اندیشمندان خدا پرست، وطن دوست و آزاده، هدف بغض و عداوت نوکران بیگانه و مارکسیستها قرار گرفت و در همان سال ۱۳۵۷ ش و آغاز قدرت رژیم خلق و پرچم دستگیر و به گونه‌ی وحشیانه به شهادت رسانده شد.

حجة الاسلام و المسلمین صفر علی عالمی

(تولد: ۱۳۳۶ش)

حجة الاسلام شیخ صفر محمد عالمی بهسودی در سال ۱۳۳۶ در یکی از روستاهای بهسود هزارستان چشم به جهان گشود. تا هجده سالگی نتوانست به تحصیل علوم اسلامی و مقدمات آن پردازد و در این سن بود که او موفق شد تحصیل خویش را در رشته علوم حوزوی به ویژه ادبیات عرب را آغاز کند. پس از فراگیری صرف و نحو عربی در روستای محل تولد خویش، به روستای «سرخ آباد» بهسود رفت و مدتی کتاب‌های مزبور را نیز برای نوجوانان و دانش آموزان تدریس کرد.

وی پس از آن، عازم کشور عراق شد و دروس حوزوی خویش را در حوزه علمیه نجف ادامه داد و مطابق معمول، سطح متوسط و سپس سطح عالی را از اساتید و مدرسان معروف آن حوزه مبارک آموخت. سپس در درس‌های خارج فقه و اصول مراجع عظام از جمله آیت الله ابوالقاسم خوئی شرکت کرد.

از ویژگی‌های مثبت آقای عالمی سخت‌کوشی وی در دوران تحصیل بوده است. نامبرده ضمن حضور مستمر در درس‌های متعدد، مقید به نوشتن مطالب ارائه شده استاد بود. از این رو از دروس فرا گرفته شده کتاب‌های سطح نیز نوشته‌های نسبتاً خوب و منظم تهیه کرد که با اندک دخل و تصرف می‌تواند به کتاب‌های قابل استفاده و شرح‌هایی مفید تبدیل شود. آقای محقق خراسانی در این باره نوشته است:

«از عادات شیخ عالمی این است که وی آنچه اساتید عظام و علمای بزرگوار القاء می‌فرمایند می‌نویسد. از این لحاظ این دروس تبدیل به کتاب‌های مفید شده؛ البته کتاب‌ها و نوشته‌هایی هم دارد که در مجموع از این قرار است:

- ۱- الجزء الاول من كتاب «توضيح الاصول» من تقارير السيد الاستاذ الامام الخوئي (دام ظله) و هذا من اول علم الاصول الى محبت الاوامر؛
- ۲- الجزء الثانى من الكتاب المذكور من اول الاوامر الى آخر بحثى المفهوم والمنطوق؛
- ۳- الجزء الثالث من الكتاب المذكور من اول المفهوم و المنطوق الى اخر مباحث الالفاظ؛
- ۴- نهج الداراية فى توضيح مردا الكفاية و هذا جزء واحد يتضمن فى مراد الكفاية من اوله الى اواخر الاوامر؛
- ۵- توضيح الرسائل و هذا جزء واحد قام فيه المؤلفات بتحقيق مباحث الرسائل للايضاح و التنويز و من اول البراءت الى اشتغال؛
- ۶- توضيح المطالب فى شرح المكاسب - و كانه بصورة متفرقه و ليس يمحضر موضاً خاصاً من المكاسب المرحمه او البيع او الخيارات؛
- ۷- توضيح المراد فى شرح كشف المراد فى علم الكلام، و من المؤسف ان هذه الكتب كلها مخطوطه لم يقدر لها الطبع و النشر الى الان....^۱

استاد شیخ موسی عالمی بامیانی

(۱۳۱۰ - ۱۳۵۲ ش)

عالم عامل، محقق جلیل، ادیب کامل، فقیه و اصولی فاضل، شیخ موسی عالمی بامیانی از فضلا و نام آوران حوزه علمیه نجف اشرف بود. او در سال ۱۳۱۰ ش در قصبه فولاد بامیان باستان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در محله خویش آغاز کرد. پس از تمایل به ادامه تحصیل در علوم دینی، راه یکاولنگ (از مناطق معروف بامیان) را در پیش گرفت. ادبیات عرب و سطوح متوسط را نزد عالم بزرگ و مدرس معروف شیخ محمد موسی یکاولنگی به پایان رساند و با آغاز آموزش سطوح عالی، تصمیم گرفت به حوزه نجف اشرف که در آن زمان از رونق و شکوه فراوان بر خوردار بود مهاجرت کند. از این رو در سال ۱۳۷۵ق وارد عراق شد و پس از زیارت عتبات عالیات، تحصیل خود را در حوزه علمیه نجف پی گرفت.

او در پرتو استعداد ذاتی و سخت کوشی که قوم و تبارش بدان معروفند توانست سطوح عالی را نزد اساتید مربوط به انتها برساند و وارد حوزه دروس خارج فقه و اصول آیات عظام از جمله حضرت آیت الله خوئی شود و با انضباط، پشتکار و دقت فراوان به آموزش، تحقیق و کتابت درس‌های یاد شده بپردازد و مانند بسیاری از فضلا و بزرگان آن حوزه مبارک، در کنار تحصیل و تلمذ به تدریس ادبیات و سپس سطوح متوسطه برای طلاب جوان مشغول شده توفیق یافت بارها ادبیات عرب و سطوح متوسط و عالی را پس از تحقیق، تدریس کند و از این طریق در مسیر تربیت نسل جوان و گسترش علم و آگاهی خدمتی شایسته نمود.

آقای بامیانی به نیکی از ارزش قلم و نقش بارز و کم بدیل آثار مکتوب در

ماندگاری اندیشه های علمی و فرهنگی انسانی و انتقال آن به دیگران توجه داشت. از این لحاظ پس از اتمام سطوح عالی و تحقیق و پژوهش در برخی علوم اسلامی به ویژه معانی و بیان، دست به قلم برد و مفصل ترین شرح را برای کتاب با ارزش «مطول» نگاشت که در نوع خود پس از «المدرس الافضل» تألیف استاد مرحوم مدرس افغانی بی نظیر است و بخش عمده آن در حدود سی سال پیش در نجف اشرف به چاپ رسید.

شرح مطول که به نام «المفصل فی شرح المطول» است هر چند مهمترین اثر نویسنده است، اما یگانه اثر وی نیست؛ بلکه آثار با ارزش و مفید دیگری نیز تألیف کرده است، از جمله:

۱- شرح حاشیه ملا عبدالله؛

۲- شرح الرسائل؛

۳- تقریرات فقه آیت الله العظمی خوئی و تقریرات اصول معظم له.

آیت الله محمد عیسی محقق خراسانی درباره شخصیت علمی و آثار با ارزش وی به ویژه کتاب «المفصل فی شرح المطول» به تفصیل سخن گفته است که خلاصه آن بدین قرار است:

«به نظر من اگر هیچ اثر علمی و خدمات تبلیغی و آموزشی از وی جز المفصل فی شرح المطول سراغ نمی داشتیم، این اثر در جاودانه یاد و خاطره و ارائه آرا و بیان نظریات علمی او کافی بود و تسلط او را در میدین گوناگون علم و صحنه های متنوع دانش به اثبات می رساند. او در این کتاب از آثار مفید گذشتگان استفاده کامل برده، اما در شیوه و روش به گذشتگان اقتدا نکرده است، بلکه طرحی نو در انداخته و سبکی تازه ابداع نموده است؛ لذا علاوه بر نقلیات، از علوم متعدد دیگر نیز استفاده کرد و در مجموع اثری با ارزش و ماندگار آفریده است...»^۱

و درباره شخصیت علمی ایشان چنین نوشته است:

۱- محمد عیسی محقق خراسانی، المؤلفون الافغانیون المعاصرون، ص ۸۵.

«او علامه شریف، فاضل جلیل از فضلالی بزرگوار حوزه علمیه نجف و از مفاخر آن است...»^۱.

و در جای دیگر آورده است:

«او فاضل، محقق و ادیب است و انتظار می ورد در آینده از رهبران فکری شمرده شود و با آن که سن و سال چندانی ندارد، در میدان تحقیق و تدریس و تألیف، خوب ظاهر شده است»^۲.

سرانجام این عالم پرتلاش در اوج فعالیت علمی و فرهنگی، ناگهان داعی حق را لیک گفته در سال ۱۳۵۲ ش در گذشت و در نجف اشرف به خاک سپرده شد.

۱- همان، ص ۸۷.

۲- همان، ص ۹۰.

حجة الاسلام شيخ قربان علي عرفاني يكاولنگي

(۱۳۱۸ و... ش)

شيخ قربان علي عرفاني، روحاني فعال، انقلابي، پرهيزگار و اهل قلم است. او در ميان انقلابيون افغانستان متصف به ميانه‌روي، واقع‌نگري و سابقه مبارزاتي است که در سال ۱۳۱۸ش در يکاولنگ هزارستان از توابع باميان به دنيا آمد. تحصيلات مقدماتي خود را در روستاي خود آغاز کرده با تلاش و اشتياق علوم حوزوي را تا شرح لمعه در يکاولنگ فرا گرفت.

او در سال ۱۳۴۷ش از افغانستان رهسپار عراق شده در حوزه علميه نجف درس‌هاي اسلامي خويش را پي گرفت. سطوح عالي را نزد اساتيد مربوط به پايان رساند. سپس به جمع اصحاب حضرت امام خميني (ره) که در درس‌هاي خارج وي شرکت مي‌نمودند پيوست و سالياني چند از آن استاد فرزانه و مباحث فرزند بزرگوار وي شهيد آيت الله مصطفی خميني و شهيد آيت الله سيد محمد باقر صدر استفاده کرد.

آشنائي با امام خميني و افکار و اندیشه‌هاي مترقيانه و اصلاحي وي، صفحه نويني در زندگي او گشود و مشکلات و گرفتاري‌هاي جهان اسلام به ويژه افغانستان را براي او مجسم کرد. او با اين تفکر که ديانت از سياست جدا نيست و اسلام راستين، راه‌حل‌هاي مناسب در هر عصر براي مشکلات اجتماعي و سياسي و... جوامع بشري دارد مبارزات سياسي - فرهنگي خود را در غربت آغاز کرد و در سال ۱۳۵۳ همراه با جمعي از روحانيان و طلاب مبارز افغانستاني براي نخستين بار اعلاميه‌اي را تحت عنوان «طلاب علوم اسلامي افغانستان» بر ضد رژيم ارتجاعی و متعصب محمد داود خان منتشر کرد. و از طرف ديگر با علمای مبارز کابل و قم نیز ارتباط برقرار نمود. در سال ۱۳۵۶ش طی سفری به افغانستان

با چهره‌های مبارز و روحانی هم‌چون حجة الاسلام و المسلمین صادقی پروانی و حجة الاسلام سید میر احمد عالم و شهید مزاری و دانشمند شهید مبلغ از نزدیک آشنا شده برای ادامه فعالیت‌های سیاسی بین حلقه‌های کابل، قم و نجف هماهنگی و ارتباط ایجاد کرد.

پس از کودتای مارکسیستی در افغانستان در سال ۱۳۵۷ش که مردم متدین و غیور افغانستان دست به قیام همه جانبه برای حفظ دین و ارزش‌های اسلامی و تاریخی زدند و گروه‌های متعدد جهادی از سوی برادران اهل تسنن در پاکستان و از ناحیه شیعیان در ایران اعلام موجودیت کردند، عالم نبامبرده با همکاری جمعی از روحانیان مبارز «سازمان نصر افغانستان» را تأسیس کرد و از آن پس به عنوان یکی از رهبران جهادی، تلاش‌های فراوانی در تبلیغ اسلام و گسترش جهاد اسلامی و شکست نظام مارکسیستی انجام داد و در تأسیس حزب وحدت اسلامی در سال ۱۳۶۸ نیز نقش مهمی داشت. وی اکنون معاون اول دبیر کل این حزب است و علی‌رغم اشتغالات سیاسی و اجتماعی، تألیفات متعدد آفریده است، از جمله:

۱. امر به معروف و نهی از منکر؛
۲. صبر از دیدگاه قرآن؛
۳. امام خمینی و انقلاب اسلامی افغانستان؛
۴. تحولات سیاسی و اجتماعی بامیان؛
۵. از کنگره تا کنگره.^۱

شیخ عرفانی همزمان تأسیس حزب وحدت اسلامی در افغانستان و اهمیت یافتن فعالیت احزاب و شخصیت‌های سیاسی و جهادی در کشور و طرح دوباره هزارستان و حقوق مردم آن، دست به تألیف اثر جدیدش تحت عنوان «مروری بر

تحولات سیاسی - اجتماعی بامیان» زد که در نوع خود، جدید، خواندنی و قابل قدر است.

وی در این کتاب از سویی فرهنگ و تمدن و گذشته طلایی این قطعه از هزارستان را بیان نموده مردم به ویژه نسل جوان و مجاهد را بدان آگاه می‌سازد و از سوی دیگر محرومیت این منطقه را از ابتدایی‌ترین امکانات زندگی از قبیل مراکز آموزش و سوادگیری و بهداشت و راه‌های ارتباطی، تغذیه و برق و غیره یادآور شده زمینه را برای مطالبات به حق مردم و درک عمیق ستم‌های تاریخی و عوامانه رژیم‌های گذشته فراهم می‌سازد.

او هدف دیگری نیز از نشر اثرش دارد و آن حفظ ارزش‌های انقلاب و تکریم فداکاری‌هایی که ملت‌ها برای آزادی وطن و حاکمیت دین مقدس اسلام از خود نشان دادند و باید از آنها حراست نمود:

«ما با اصرار فراوان از برادران مسئول نویسندگان معتمد خواهان آنیم که رسالت خود را با حوصله و تمهد انقلابی انجام برسانند، نگذارند چون نیاکان گمنام و در حال سر درگمی بسر ببریم و از تاریخ بیگانه و منزوی بمانیم.

اگر گذشتگان ما رسالت خود را به خوبی انجام می‌دادند، به یاد فردای دیگران می‌شدند و اگر نویسندگان به جای نوشتن کتاب‌های مبتدل شب‌نشینی، قصه‌خوانی تعویضات و... دست به وقایع نگاری می‌زدند... اکنون وضع ما طوری دیگر می‌بود.^۱

عرفانی به عنوان عضو شورای مرکزی تا شهادت مزاری (وحدت ۱۳۷۳ شمسی) با انگیزه و فعال در صحنه‌های انقلاب و جهاد حضور داشت و پس از وی که رهبری حزب وحدت اسلامی افغانستان به حجة الاسلام محمد کریم خلیلی رسید موصوف به تدریج با حفظ همکاری خود با حزب یاد شده و جناح مزاری، رهبریت جناح مخالف خلیلی را در دست گرفت با این حال تلاش‌های وی پس از سقوط بامیان در سال ۱۳۷۶ شمسی برای به چالش طلبیدن محمد

کریم خلیلی و بدست گرفتن رهبری حزب وحدت به جایی نرسید و او در سال ۱۳۷۸ شمسی مجدداً به رهبری حزب یاد شده برگزیده شد و عرفانی به عنوان معاون وی انتخاب گردید.

او پس از سقوط طالبان چون حجة الاسلام حاج محمد محقق از حزب یاد شده انشعاب جسته و حزب جدیدی را تحت عنوان «حزب وحدت اسلامی ملت افغانستان» بنیان گذاشت و در اثر تلاشهایی که نمود به عنوان وزیر مشاور ریاست جمهوری از سوی حامد کرزی منصوب گردید، این در حالی است که نامبرده کسی دیگر از همکاران خود را نتوانست به جایی بگمارد.

نامبرده پس از انتخابات پارلمانی افغانستان در سال ۱۳۸۴ شمسی از سوی رئیس جمهور افغانستان، حامد کرزی بعنوان نماینده انتصابی در مجلس سنای افغانستان منصوب شد و آغاز به کار نمود و یک دوره عضویت آن مجلس را تحت ریاست صبغت الله مجددی، اولین رئیس جمهور دولت مجاهدین، به عهده دارد.

شیخ عرفانی، فردی باسواد، میانه‌رو، نویسنده و انقلابی است در بسیاری از مسائل بیش از ایده‌آل گرایی به واقعیت نگری، مصلحت اندیشی و رویکرد صلح‌آمیز و اصلاحی باور دارد. وی یکی از اعضای شورای عالمای شیعه افغانستان می‌باشد، که علی‌رغم پیشینه اختلاف حزبی با رئیس شورای علمای افغانستان، شیخ محمد آصف محسنی قندهاری، با او همکاری دارد و در سالهای مسجد زیبایی را به نام «مسجد امام باقر (ع)» در جاده کوته سنگی به دارالامان و در محله قلعه جبارخان ساخته است که اقدام ارزنده و مهم می‌باشد.

وی در انتخابات دومین دوره مجلس شورای ملی (ولسی جرگه) در تابستان ۱۳۸۹ ش در کابل کاندید شد که چندان مورد اقبال مردم کابل که عمدتاً قومی و قبیله‌ای رأی می‌دهند قرار نگرفت، اما سرانجام پس از اخبار مختلف و کش و قوسهای فراوانی که انتخابات مزبور داشت، برنده اعلام گردید و به مجلس

شورای ملی راه پیدا کرد در حالی که دو جناح دیگر حزب وحدت اسلامی به رهبری محمد کریم خلیلی و محمد محقق توانستند در کابل و ولایات افراد بیشتری را به پیروزی رسانده و توفیق بیشتر از وی داشته باشند ولی او خود به زحمت موفق به اخذ آرای لازم شد و دامادش که در کابل کاندید بود، نتوانست آرای لازم بدست آورد.

نکته آخر آنکه قربان علی عرفانی، فردی متواضع بوده ظواهر روحانی و شأن دینی خود را در همه جا حفظ می کند هر چند از سوی برخی روشنفکران متهم به منطقه گرایی شدید است، بلایی که شاید دامن بسیاری از رهبران را گرفته است.

استاد محمد علی عطار هروی

(۱۲۹۳-۱۳۷۱ ش)

او به خاتم الخطاطین، امیر کشور خط، گوهر شبتاب گنجینه هری، شاعر کتیبه‌ها، اسوه ارباب هنر و شیخ الاساتید هنر خط شهرت یافته نقطه عطفی در تاریخ ظلمانی و خونبار معاصر شهر هنرپرور و تاریخی هرات به حساب می‌آید. عطار با متانت و زیبایی اعجاب‌آور میراث هنری گذشته را یک تنه احیا کرد و به نضج و تکامل آن پرداخت و پس از نیم قرن تلاش شبانه‌روزی عشق ورزی، فضیلت گستری و کمال پروری با یک دنیا نیک نامی، بلند آوازی و آثار ماندگار طلایی در دیار غربت بدرود حیات گفت و چراغ همیشه روشن برای هدایت، همت و امید اصحاب هنر به ویژه علاقه‌مندان خط و خوشنویسی گردید و جاده هنر اسلامی و شهر هنرمند هرات را برای دوره‌های متمادی عطرآگین گام‌های فرهنگ‌ساز و تعالی‌بخش خویش نمود.

استاد محمد علی عطار هروی فرزند محمد اسماعیل در سال ۱۲۹۳ ش. در محله خواجه عبدالله انصاری شهر هرات چشم به جهان گشود. دروس ابتدایی را در مکتب‌خانه‌های زادگاهش آغاز کرد. به خاطر علاقه فوق‌العاده‌ای که از همان اوان کودکی به خوشنویسی و خطاطی داشت برای اولین بار خدمت آخوند ملا محمد رحیم به آموزش آن پرداخت و به تدریج نمونه‌ها و سرمشق‌های گوناگونی از اساتید گذشته و معاصر به دست آورد و بی‌وقفه و با شور و ولع فراوان به تمرین و یادگیری آنها اشتغال ورزید. استاد بعدی وی «ملا محمد صدیق نیازی» بود که نامبرده در پرتو راهنمایی و تعلیمات وی به فنون و رموز و زیبایی‌های خط کوفی پی برده کتیبه‌های کوفی گازرگاه (مزار خواجه عبدالله انصاری) برایش قابل فهم و سرمشق صعود به این وادی نورانی جهان خط

گردید. اولین سرمشق معقلی «انا مدینه العلم و علی بابها» را از او دریافت کرد که به منزله در ورود به جهان زیبایی‌ها و هنر خطاطی بود و نیز سر آغازی برای سیر و سلوک در هفت شهر عشق.

«استاد محمد علی هروی پس از مرگ استاد خویش «ملا محمد صدیق نیازی» که اکثر خطوط اسلامی را از وی آموخته بود با تحمل مشقات و رنج‌های فراوان در تکمیل و ادامه این هنر کوشش فراوان کرد و با علاقه و پشتکار بی‌نظیرش توانست کلیه خطوط اسلامی را فرا گیرد و در کنار آن به عنوان شخصیت منحصر به فردی که اطلاعات جامع و کامل از انواع خطوط اسلامی دارد نیز شناخته شود، چنانچه در تعیین و شناخت دوره‌های اسلامی و خطوط رایج هر عصری صاحب نظر بود. ضمناً جناب «شیخ محمد رضا خان هرات» معروف به «خراسانی» نیز در جهت شناخت و تعیین ادوار خطوط با استاد مساعدت نموده و از روی سکه‌ها و کتیبه‌ها و مقایسه آنها با همدیگر راه را هموار نمود و راه‌گشای خوب برای استاد محسوب می‌شده است»^۱.

استاد یاد شده در سال ۱۳۴۵ ش. سرپرست موزه شهر هرات شد. در این سال اولین اثر هنری وی تحت عنوان «گنجینه خطوط در افغانستان» در کابل به چاپ رسید. پس از کودتای مارکسیستی ۱۳۵۷ ش. مانند بسیاری از اهل فرهنگ و دیانت مجبور به ترک وطن شد و به جمهوری اسلامی ایران عزیمت کرد و در جوار امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به آفرینش هنری و تعلیم و گسترش این فن پرداخت. در این شهر با بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان همکاری نمود.

او درباره برخی فعالیت‌های هنری خود که در ضمن نشان دهنده اخلاص و نگرش الهی و معنویت وی در این امر است، می‌نویسد:

«... خطوط تمام اندرون و بیرون مسجد جامع هرات که حتی سوره «سبحان الذی

اسری» را هم صد متر در صد متر نوشته‌ام و خطوط نستعلیق و معقلی و کوفی و طغری و ثلث بسیار جلی را اینجانب نوشته‌ام. علاوه بر آن، ایوان زیارت امامزاده ابوالقاسم را خطاطی نمودم. همین‌طور رواق آستان مولانا عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم و بعضی از مساجد هرات و سنگهای مقابر لشکرگاه، بیرون و درون خانقاه «چشت شریف» هرات و مسجد حاجی یعقوب در شهر نو کابل و همچنین در چند جلد مرقع ترتیب داده‌ام. غالب این کارها به صورت افتخاری و رایگان صورت گرفته و گاهی به معاش اندکی از امور خطاطی مسجد جامع هرات قانع بوده‌ام...»^۱

وی همان‌گونه که خود تصریح نموده و دوستان و شاگردان وی نیز آن را با تمام وجود لمس نموده‌اند به دلیل خدمت به فرهنگ جامعه اسلامی و احیای هنر خطاطی به سوی این فن رو آورده بود و مسائل مادی و کسب درآمد اقتصادی برای او تعیین کننده نبود.

از ویژگی‌های بناها و جاهای اثرنمایی وی از سویی و جملات و واژه‌های مورد خطاطی استاد از سوی دیگر به خوبی تعهد اسلامی و روحیه دینی وی به دست می‌آید از این‌رو مساجد، مقابر، مزارها و آموزشگاه‌ها همواره میدان فعالیت و کارش بوده و آیات شریف قرآن مجید و احادیث اسلامی و اشعار دینی و موعظه‌ای، مواد کار او را تشکیل می‌داد. یکی از هنرمندان معاصر چند ویژگی را برای استاد هروی بیان می‌کند:

قناعت، تقوا و جنبه‌های هنری را از ویژگی‌های مهم نامبرده شمرده است، سپس وسعت و تجربه هنری، آثار ماندگار و مهم، شاگردان متعهد و بسا برجسته و شیوه و سبک خاصی را از دیگر خصوصیات آن مرحوم بیان می‌کند.

آثار استاد هروی متنوع و متعدد است: پرورش جانان مستعد و هنرور با همه نبود امکانات و مشکلات فرهنگی و اقتصادی از آثار مهم و زنده اوست که اکنون

۱- محمد علی هروی، گنجینه خطوط در افغانستان، به نقل از منبع پیشین.

راه و رسم او را زنده نگه داشته چراغ جهان‌نما و فرهنگ‌ساز او را بر افروخته‌اند. آثار دیگر وی از این قرار است:

(الف) ابنیه؛ خطوط مسجد جامع هرات و خطوط داخل گنبد ملک غیاث‌الدین به خط ثلث، نستعلیق، کوفی و جز آن، خطوط ایوان خواجه مودود چشتی و گلدسته‌های آن به خط ثلث، خطوط مسجد جامع لشکرگاه داخل و خارج آن به خط ثلث و نستعلیق، خطوط مسجد حاجی یعقوب در کابل به خط ثلث جلی، خطوط مسجد خرقة شریف در هرات سمت قبله و داخل خانه فوقانی به خط ثلث، خطوط مسجد کنار دار المعلمین مقابل باغ جمهوری در هرات و کتیبه‌های دار المعلمین هرات، خطوط ایوان مسجد زیارت مولانا عبدالرحمن جامی، خطوط مسجد پارک ولایت هرات، خطوط ایوان زیارت شاهزاده ابوالقاسم، خطوط مسجد اسکندر خان «شهر قدیم»، خطوط مسجد بکر آباد «بیرون درب خوش»، خطوط مسجد جامع گوهرشاد مشهد «به خط ثلث مقابل ایوان مقصوره»، خط بعضی از مساجد و تکایای هرات، خطوط چندین سنگ مزارهای مشایخ، علما، سادات و حکما در هرات و کابل، خطوط گازرگاه و محل دفن خواجه عبدالله انصاری هروی، خطوط مسجد قبا در تربت جام، خطوط مسجد هامبورگ آلمان «به طول ۴۰ متر».

(ب) مرقعات و دیگر آثار؛ گنجینه خطوط در افغانستان «طبع ۱۳۴۵ کابل و تجدید چاپ در ایران، الهی‌نامه خواجه عبدالله انصاری هروی «چاپ افغانستان» قرآن محلی «چاپ ایران» قطعاتی برای مرحوم دکتر ذاکر حسین رئیس جمهور پیشین هند، مجموعه مرقعات و آثاری که قبلاً در موزه هرات نگهداری می‌شد، مرقع دعای قرآنی، مرقع چهارده معصوم علیهم‌السلام، مرقع شهدا، تعداد تابلوهای گوناگون محفوظ در بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی و یا نزد خانواده آن مرحوم.

سرانجام این استاد گرانمایه پس از عمری تلاش و زحمت و ارائه یک زندگی هنرمندانه، پرهیزگارانه و صبور پس از ۷۸ سال زندگی این دیار خاکی را ترک گفت و در نیمه شب جمعه ۲۴ رمضان المبارک ۱۴۱۳ ق. مطابق ۲۷ حوت (اسفند) ۱۳۷۱ ش. به عالم باقی شتافت. پیکر پاکش به طور امانت در جوار حضرت امام رضا علیه السلام دفن گردید.^۱

شیخ عبدالکریم عظیمی

(۱۳۱۰ش)

آقای شیخ عبدالکریم عظیمی اوتقولی در سال ۱۳۱۰ش در قریه اوتقول جاغوری چشم به جهان گشود. پس از آموزش سواد اولیه در سن ۱۴ سالگی وارد مدرسه علمی ی مرحوم شیخ قربانعلی وحیدی شده فراگیری علوم اسلامی را با شور و اشتیاق آغاز نمود.

کتب صرف از جمله «زنجانی» را از آیت الله شیخ محمد هاشم مدرسی حیدری که در آن زمان جزو طلاب فاضل مدرسه یاد شده بود و کتاب «مراح الارواح» را نزد شیخ بزرگ سنگماشه آموخت و برخی از کتب نحو از جمله هدایه النحو را در خدمت شیخ غلام حسن توسلی خواند تا اینکه در محضر مرحوم وحیدی تشریف یافته ادبیات خویش را در حضور وی با خواندن جامی تکمیل نمود و به منطق و فقه و اصول پرداخته مقداری از رسائل (فرائد الاصول) شیخ انصاری را نیز درس گرفت و در سال ۱۳۳۲ش برای تکمیل تحصیلات راهی حوزات علمیه ایران و عراق شد.

وی مانند برخی از فضلاء مدرسه علمیه اوتقول همزمان تحصیل به تدریس مقدمات و متون ادبی پرداخته بعضی کتب صرف، نحو منطق و اصول فقه را به طلاب مبتدی و جوانتر تدریس می نمود از جمله شاگردان او، می توان آیت الله محسنی قندهاری را نام برد که کتابهای حاشیه و معالم را از او درس گرفته سپس وارد حوزه درسی مرحوم وحیدی گردیده است.

آقای عظیمی پس از ورود به ایران توقف کوتاهی در مشهد مقدس کرد بعد به حوزه علمیه قم رفت مدت ۶ ماه در درس رسائل آیت الله علی مشکینی، قوانین امام موسی صدر و مکاسب حاج عبدالحسین وکیل شرکت نموده سپس

به مشهد بازگشت و در آن حوزه مبارکه مدت یکسال و نیم رسایل و کفایه الاصول را نزد شیخ کاظم دامغانی و دیگران خوانده و در ماه میزان سال ۱۳۳۴ ش به نجف اشرف عزیمت نمود.

نامبرده مدت ۴ سال در حوزه علمیه نجف اشرف به تحصیل و فراگیری علوم اسلامی بویژه فقه، اصول و رجال پرداخت. رسائل و مکاسب را محضر شیخ صدر بادکوبه‌ای و کفایه الاصول را پیش شیخ مجتبی لنگرانی به پایان رساند. آنگاه وارد حوزه درس خارج فقه و اصول شد و مدت چهار سال در خارج اصول و یکسال در خارج فقه حضرت آقای خوئی شرکت جست و در سال ۱۳۳۹ ش برای خدمت به مسلمانان و نشر معارف و علوم آل محمد علیهم‌السلام به زادگاهش بازگشت.

آقای عظیمی پس از بازگشت، به تدریس علوم دینی از جمله کتاب شرح لمعه و قوانین الاصول در مدرسه علمیه اوتقول اشتغال ورزید تا این که ناگهان در بهار سال ۱۳۴۰ ش به دستور سید عباس والی ظالم و بد نام غزنی دستگیر شده بدون تحقیق و اثبات جرم به مدت ۶ ماه زندانی گردید. وی پس از مدت یاد گردیده، به دستور دولت جابر وقت به مدت نامعلومی محکوم به تبعید در شهر غزنین شدند. نامبرده مجبور شد برای گذران روزگار و تأمین مخارج خویش و هزینه خانواده قهوه‌خانه‌ای را اجاره کرده در آنجا به کار پرداخت و در مناسبت‌های اسلامی و فرصت‌های پیش آمده به مناطق شیعه نشین غزنین از جمله محله «کلاه سبز» می‌رفت؛ با سخنرانی، روضه‌خوانی و نشر معارف اسلامی می‌پرداخت. مدت زمانی چندانی نپائید که شیخ در میان اهالی تشیع شهر به ویژه محله یاد شده نام و شهرت کسب کرد و با کمک و همیاری مردم، دست به بنای اولین مسجد «در کلاه سبز» در سال ۱۳۴۲ ش زد. این مسجد در گسترش تشیع و بیداری مردم کمک شایان نموده به حدی که شهروندان غزنین از کلاه سبز به «چنداول» دوم تعبیر می‌کردند.

آقای عظیمی که در سال ۱۳۴۷ش از تبعید آزاد شده طبعاً به امور قهوه خانه و کسب و کار بازار که بر او تحمیل شده بود خداحافظی نمود، به اصرار اهالی منطقه «احمد»ی غزنین در میان آنان رفته مدت سه سال ملایسی مکتب خانه و حل و فصل امور شرعی آن منطقه را بر عهده گرفت. نامبرده پس از آن به جاغوری بازگشته مدت نزدیک به هفت سال امام جماعت و ملای مکتب خانه قریه «بوسعید» جاغوری بود و در آموزش طلاب علوم دینی و هدایت مردم بسوی دین و ارزشهای الهی تلاش مخلصانه و بیاد ماندنی نمود که تاکنون زبان زد منطقه است.

وی در آستانه انقلاب اسلامی افغانستان در منطقه گردن اوتقول ایفاء وظیفه می کرد که مورد تهدید و سوء نیت عمال رژیم کمونیستی کابل قرار گرفت و پس از آنکه مدتی در قریه های گوناگون از جمله «حیدر» و «پاطو» در اختفا به سر برد، به صف مقاومت پیوست و پس از شکست مفتضحانه نیروهای کمونیستی در جاغوری و فتح منطقه بدست مجاهدان مسلمان به رهبری روحانیت راستین، در سازماندهی تشکیلات سیاسی و امنیتی «ناوه گری» جاغوری فعالیت و تلاش فراوان نمود.

استاد عظیمی که پسر مامای مرحوم شیخ قربانعلی وحیدی است در تدریس علوم حوزوی بویژه فقه و اصول توانایی قابل ارج دارد در ساده زیستی، تواضع، صبر و بردباری مانند مرحوم وحیدی زبانزد آشنایان است. موصوف در کنار کارهای اجتماعی و سیاسی به تدریس دروس حوزوی و تربیت طلاب علوم دینی در مدرسه ی علمیه اوتقول که اکنون بنام مدرسه امام جعفر صادق علیه السلام یاد می شود اشتغال دارد و همواره بر جدیت طلاب در مطالعه و تحقیق و تهذیب نفس، دوری از هواپرستی و گروه گرایی تأکید فراوان نموده است. هر چند او خود پس از تضعیف شورای انقلابی اتفاق اسلامی در اوایل دهه شصت شمسی به حزب منحل پاسداران جهاد اسلامی افغانستان گرایش پیدا کرد که موجب

کاهش نفوذ اجتماعی و مردمی وی گردید.^۱

آقای عظیمی پس از سقوط عمده افغانستان به کام طالبان در سال ۵ - ۱۳۷۳ ش و دست به دست شدن شهر مزار شریف سپس بامیان، به ایران آمد و مدتی در قم اقامت گزید. و در این شهر جز زیارت و شرکت در برخی مجالس اسلامی، فعالیت آموزشی و سیاسی نکرد.

او در سال ۱۳۷۸ ش بنا بر دعوت جمعی از شیعیان گرشک و تشویق آیت الله محمد آصف محسنی قندهاری، بدان ساحه رفت و در حسینیه گرشک به تبلیغ احکام دینی، ارشاد مردم و آموزش کودکان و نوجوانان پرداخت. این اقدام وی با هر دلیلی و عاملی صورت گرفته باشد پسندیده است زیرا پس از تسلط طالبان بر مناطق عمده کشور بویژه نواحی شیعه نشین، شمار فراوانی از عالمان و روحانیان آواره شده نقاط مزبور از وجود عالمان و مبلغان خالی گردید و خسارات بزرگ و غیر قابل جبران معنوی، علمی و اجتماعی از این رهگذر به کشور به بار آمد.

نامبرده تا سال ۱۳۸۰ ش و فتح مزار شریف به دست جبهه متحد به اقامتش ادامه داد پس از سقوط مزار شریف به دلیل هرج و مرج احتمالی دوباره به ایران آواره گردید و با آزادی منطقه هزارستان در پاییز ۱۳۸۲ ش آماده بازگشت به کشور می‌باشد.^۲

نکته‌ای که در خاتمه زندگی‌نامه این عالم ارجمند در خور یاد آوریست، تعامل علمای دینی با سیاست و امور مردم داری در دوران انقلاب و جهاد رهایی بخش مردم می‌باشد. این تعامل چنان که می‌دانیم بسیاری از عالمان گمنام و طلاب غیر مطرح را معروف کرد و نام و نشان قابل توجه بدانان بخشید و افراد

۱- مصاحبه اختصاصی با مترجم، مورخ ۱/۱/۱۳۷۶.

۲- مصاحبه اختصاصی با مترجم، مورخ ۱۰/۱۲/۱۳۸۰.

مزبور در سایه نام و برکت جهاد اسلامی، دستاوردهای مهم و ارزشمند سیاسی، مالی، اجتماعی و تاریخی کسب نمودند.

در برابر این دسته، کسانی نیز هستند که قبل از انقلاب دارای مقام برجسته علمی، دینی و اجتماعی بودند اما پس از انقلاب بدلیل اشتباهات و خطاهایی دینی و سیاسی و یا رقابتها و تبلیغات منفی و تباه کننده احزاب و نیروهای ناآگاه، نفوذی و یا خودمحور، به شدت کوبیده شدند. شخصیت اجتماعی، نفوذ مردمی و اقتدار روحانی خود را از دست دادند.

عالمان بزرگ جاغوری از جمله آن عظیمی از دسته دوم می باشد. او به گواهی دوستان و اطلاعات نویسنده از انقلاب و جهاد آزادی بخش، رنج و مشقت فراوان تجربه کرد در برابر آن جز اتهامات، تبلیغات بی پایه و تنقیص مقام اجتماعی و دینی ره آوردی نداشت. چنان که بدتر از آن، نصیب بزرگان دیگر چون استاد وحیدی، شهید شریفی، استاد فاضل انگوری و دیگر شهدا، زندانیان و آوارگان روحانی شد که انقلاب اسلامی زمینه شهادت، آوارگی و انواع مشکلات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و جز آنها به بار آورد و در واقع جامعه را از این بابت دچار زیان فراوان کرد و همه خساراتش به شهادت شهدای میلیونی مردم به ویژه روحانیت انحصار نیافت.

شهید محمد عیسی غرجستانی

(۱۳۲۳ - ۱۳۷۲ ش)

برای پژوهش‌گری که بیداری و خودباوری هزاره‌های (شیعیان) معاصر افغانستان را بررسی نموده تکاپوهای اجتماعی و سیاسی آنها را در مورد حقوق اجتماعی و سیاسی خویش پی گیرد، نقش و تلاش قلمی آواره پرتلاش، نویسنده سخت‌کوش و روشنفکر مسلمان محمد عیسی غرجستانی غیر قابل انکار می‌نماید؛ قلم به دستی که یک تنه به بررسی، بازیابی و بازشناسی تاریخ هزاره پرداخت، فرازهای عبرت‌آمیز و برخی نقاط تاریک و تحریف شده آن را با بیان ساده و زنده به افکار عمومی به ویژه جوانان متعهد و مجاهد عرضه کرد و بدین ترتیب، در روند بیدای و حرکت تکاملی ملتش سهم گرفت.

نیک مسلم است که نکته‌های فوق به مفهوم بی‌عیب بودن آثار و عمق افکار وی نیست. او دارای سواد متوسط، درک نه چندان زیاد و کوشش بسیار بود. قلم و انشای نامبر ۰۶ نیز قابل توجه نمی‌نماید. هر چند صداقت، آزادی‌اندیشی، سانسورناپذیری و طمع نورزی در سراسر آثارش آفتابی بوده شجاعت و دلسوزی‌اش مجالی برای فرو گذاشتن مطالب و کم گفتن حقایق باقی نگذاشته است.

محمد عیسی غرجستانی در حدود ۱۳۲۳ ش. در منطقه «بهسود» هزارستان در یک خانواده محروم و متدین پا به عرصه گیتی گذاشت. تحصیلات خود را در زادگاه و نزد روحانی محل با فراگیری قرآن کریم و ادبیات فارسی آغاز کرد. سپس راهی کابل شد و در آنجا تا مقدار ممکن به تحصیلات خود ادامه داد و با اشتیاقی که به نویسندگی و اطلاع از اوضاع سیاسی، اجتماعی و تاریخی نشان داد توانست در میان نویسندگان و اطلاع از اوضاع سیاسی، اجتماعی و تاریخ نشان

داد توانست در میان نویسندگان و فرهنگیان کشور جا و مقام باز کند. او از قرار گزارشی که در یکی از آثارش داده است حدود ۱۳۴۷ش به تحقیق در تاریخ، فرهنگ و جغرافیای مسکونی مردم هزاره پرداخت با همه فقر مالی و مشکلات گوناگون که گریبانگیرش بود قدم‌های اولیه را در این وادی برداشت. او تاریخ را سنگ بنای اصلی بیداری و بیدارگری، باورسازی و اصلاح‌گری می‌دید و علل انحطاط، فقر و بی‌سوادی را می‌خواست در آن جستجو کند و راه‌های رفع بحرانه‌ها و مصائب بی‌شمار را یافته به جامعه و مردم مسلمان عرضه دارد.

او با همه دردمندی، روشن‌اندیشی و احساس مسئولیتی که داشت فریب اشعار تند و الحادی جریان‌های گوناگون چپی و لیبراستی را نخورد و در آشفته بازار حزب‌سازی و گروه‌تراشی و بیگانه‌کشی، ثابت قدم و استوار ماند و استقلال فکری و واقع بینی خود را حفظ کرد.

پس از کودتای ۷ ژنو ۱۳۵۷ش. و به قدرت رسیدن رژیم مارکسیستی، صحنه کابل و کشور برای او چون سایر آزاد اندیشان و روشنفکران مسلمان تنگ شد و به گونه معجزه‌آسا از چنگال عوامل رژیم جان سالم بدر برده به پاکستان پناه برد. در آنجا به دلیل درک عقب ماندگی فرهنگی و اهمیت قلم و فرهنگ در حیات یک ملت، به جای ساختن و تأسیس یک حزب سیاسی و نظامی مجمع فرهنگی‌ای را تحت عنوان «شورای فرهنگی اسلامی افغانستان» پایه گذاشت و تلاش فرهنگی و قلمی مضاعف جهت بیداری مردم، وحدت مجاهدان و رفع نفاق و تبعیض و کج‌اندیشی آغاز کرد. عمده کوشش وی متوجه وضعیت گذشته و حال مردم محروم هزاره و دادن بیداری اجتماعی و احیای هویت فرهنگی، قومی و سیاسی این قوم معطوف گردید. چنان که در یکی از آثارش می‌نویسد:

«اینجانب که قبل از قیام‌های اسلامی و ملی، مدت ده سال در مورد تاریخ هزاره‌جات پراکنده‌کاری کرده بودم از هزاره‌های چهارکنت، شولگر، پشت بند، ناومیش و امثال آن آگاهی نداشتیم. بعد از برکت جنگ‌های رهایی‌بخش همراه آنها

در رابطه شدیم آنها از وجود ما آگاهی یافتند، در مجموع دانستیم که ما ملت بزرگ بوده‌ایم. در این مورد متوجه شدیم که ما چه قدر از مردم خود بی‌اطلاع هستیم مانند کودکی کودکستان...»^۱

او با اردوگاه‌های متعدد مهاجران مسلمان پیوند برقرار کرد و به تحقیق میدانی ارزشمندی در مورد هزاره‌ها پرداخت؛ به ویژه کسانی که در اثر فجایع «عبدالرحمن» از هزاره‌ستان سرزمین آبایی خویش آواره شده و پس از دادن تلفات زیاد به مناطق دیگر پراکنده و پناهنده شده بودند و به تدریج از هویت دینی، فرهنگی و تاریخی خود فاصله گرفته بودند. او در این باره شب و روز سرما و گرما نشناخت.

همچنین ارتباط با دانشمندان آواره و کسب معلومات درباره فرهنگ، تاریخ و رجال هزاره از جانبی، شرکت در سمینارها، همایشها و کنگره علمی و فرهنگی که در کشورهای مختلف درباره افغانستان، مردم و مسائل آن برگزار می‌شد از جانب دیگر، بخشی دیگر از فعالیتهای او را تشکیل میداد. وی برای این منظور در این باره به شهرهای متعدد پاکستان، ایران و اروپا مسافرت نمود و پیام مسلمانان مظلوم و مقاومت تاریخی و آزادی‌بخش مردم افغانستان را به جهانیان رساند و تجارب و آگاهی خود را نیز غنا و عمق بیشتر بخشید. هنوز دوستان بسیاری از فرهنگیان افغانستان که در منطقه و جهان آواره‌اند خستگی‌ناپذیری، تلاش و حقیقت‌جویی او را به خاطر دارند. مرحوم استاد خلیل الله خلیلی که در آن وقت در شهر اسلام‌آباد پاکستان آواره بود در پاسخ نامه‌ها و کتاب‌های ارسالی‌اش، نامبرده را «هموطن فاضل» دانسته تصریح می‌کند:

«مسابی شما در راه احیای فرهنگ و مبارزه قلمی در برابر نیروی متجاوز و خون‌خوار کمونیسم شوروی و کاسه لیسانش در تایخ جهاد وطن سهمی ارزنده و پاینده دارد».^۲

۱- تاریخ نوین هزاره جات، ص ۲۶۳.

۲- به نقل از زندانیان روحانیت تشیع افغانستان.

غرجستانی پس از اشتغال افغانستان و آوارگی به پاکستان نیز استقلال فکری، واقع‌نگری و آینده‌نگری خود را از دست نداد و هم‌چنان بر افراط‌ورزی‌ها، دشمن‌شناسی‌ها، و گروه‌گرایی احزاب اسلامی که نیروی مقاومت را تشکیل می‌دادند انتقاد می‌کرد و خواستار وسعت نظر احزاب و جریان‌ها به همدیگر و حساسیت و دغدغه در برابر مداخله‌های خارجی بود و هر گونه شعار انحرافی را در غیر مسیر عدالت‌خواهی، تبعیض‌کشی و آزاد طلبی رد می‌کرد.

نویسنده مبارز دیگر نیز او را شخصیت تایخی، سیاسی و اجتماعی دانسته است که با توجه به روشنفکری و آزادی‌خواهی خویش می‌نوشت و قلم را به عنوان وسیله مبارزه با ظلم و ناهنجاری‌ها به کار می‌گرفت.^۱

چنان‌که اشاره شد غرجستانی سالها پیش از کودتای مارکیستی و ترک کابل، دست به تحقیق و قلم زد و با جرأید گوناگون چون کاروان، پیام وجدان و غیره همکاری می‌کرد و مقالاتش در آنها به چاپ می‌رسید. او خود اشاره می‌کند که همزمان با ارائه طرح تشکیل ولایت مستقل در هزارستان از سوی نمایندگان منطقه یاد شده در مجلس شورای ملی (ولسی جرگه)، مقالاتی در جرأید مزبور داده از طرح نمایندگان حمایت کرده است.^۲

نامبرده در عالم آوارگی افزون بر آن نشریه‌ای تحت عنوان «ندای خراسان» نشر می‌کرد و آثار متعددی در تاریخ و مسائل اجتماعی و سیاسی پدید آورد که از جمله آنها می‌توان به «کله مناره‌ها در افغانستان»، «تاریخ نوین هزاره‌جات»، «مبارزات هزاره‌ها در بیست ساله اخیر»، «شکست روس‌ها در هزاره‌جات» و غیره اشاره کرد. کار دیگر وی همکاری قلمی با برخی دایرة المعارف‌های فارسی است که از جمله آنها از دایرة المعارف تشیع در ایران می‌توان نام برد.^۳

او پس از انحلال گروه‌های هشت‌گانه شیعه و تأسیس حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۸ش. که با مرام، اهداف و اندیشه واقع‌بینانه و وسعت نظر

۱- سیری در هزاره جات، ص ۳۷۰.

۲- تاریخ نوین هزاره جات، ص ۴۵.

۳- دایرة المعارف تشیع، ج ۳، ص ۶۲۸.

به قضایای افغانستان، انقلاب اسلامی و فردای کشور می‌نگریست، آن را تحوّل‌ی مثبت دانست و آرزوها و آمال دیرینه خود را در آن حزب، که تجسم تجربه تاریخی، اتفاق، همدلی و توان جمعی هزاره‌ها و شیعیان بود، متبلور یافت، از این‌رو به همکاری و تشریک مساعی با آن پرداخت و پس از فتح کابل به دست مجاهدین در بهار ۱۳۷۱ ش. به کابل رفت و مدتی در آنجا فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی نمود تا اینکه سرانجام به صورت نامعلومی در سال ۱۳۷۲ ش. از سوی برخی گروه‌های افراطی و متعصب در پاکستان ربوده شد و تا کنون چهار سال می‌گذرد از او خبری نیست.

شهید حجة الاسلام ابوذر غزنوی

(۱۳۳۶-۱۳۷۳ ش)

فراموش نمی‌کنم سال ۱۳۶۱ ش بود که در مدرسه علمیه اوتقول به تحصیل علوم دینی اشتغال داشتم فضای آرام آموزشی و تربیتی آن مدرسه، به برکت تلاش‌ها و مساعی قابل قدر اساتید بزرگوار آن چون حجة الاسلام شیخ عبدالکریم عظیمی و حجة الاسلام شیخ محمد جمعه رحیمی، بخوبی از مباحث تنش‌آلود و پر دردسر سیاسی و رقابت‌های منفی گروهی به دور نگه داشته می‌شد، و بیش از همه، مدیریت استاد اخیر در این باره ستودنی بود.

در چنین شرایطی روزی شاهد حضور مردی نسبتاً تنومند، چهارشانه، پرانرژی با ریش بلند و عمامه مدرسی در مدرسه شدیم که در یکی از اطاقهای آن رفته و با شماری از طلاب مدرسه اظهار آشنایی کرد و ساعاتی که در آنجا بود، مقداری به بحث و گفتگو پرداخت و از اوضاع طلاب، مدرسه و اساتید و شرایط سیاسی صحبت نمود.

مدیر مدرسه که در جلسه درس با دیدن وی مقداری شگفت‌زده شده بود با نگرانی محسوس از دلیل آمدن او سؤال نمود اما کسی جواب روشنی در آن جلسه درسی برای او نداشت و بنده نیز کمترین آشنایی با فرد مزبور نداشته و از اهداف حضورش نیز نه چیزی سر درآوردم و نه برای آن اهمیتی قایل بودم. دیری نپائید که فرد مزبور توسط برخی از طلاب برای شام در مدرسه دعوت شد و از نگارنده نیز بعنوان یکی از سران طلاب خواسته شد تا در کنار وی حضور یابم و از نزدیک با مهمان مورد نظر وارد صحبت گردیده آشنا شوم.

او شهید ابوذر غزنوی بود که در آن شب آشنایی که نخستین ملاقات نگارنده و آخرین دیدارش با وی نیز بود با حرارت و اصرار فراوان و ادا و

اطوارهای غیر متعارف، درباره پاره‌ای از مسائل سیاسی، به بحث پرداخته و از امام خمینی و مرجعیت و خط وی با شور تمام دفاع و تبلیغ می‌نمود و سایر مراجع را از جهات گوناگون مورد حمله قرار می‌داد و کارنامه آنان را به چالش می‌خواند.

پس از آن شب، رفت و آمدهای او بصورت محدود ادامه یافت و به زودی جمعی از طلاب را به حزب خویش که «سازمان نصر» افغانستان باشد جذب نموده در نتیجه، به تدریج فضای مدرسه یاد شده رنگ و حال سیاسی و حزبی گرفت و از شرایط مطلوب علمی و وحدت و آرامش بسوی تشنج و تبلیغات سیاسی و زورآزمایی احزاب جهادی، تغییر یافت.

شهید ابوذر غزنوی در سال ۱۳۳۶ ش در قریه سبز سنگ پاتو از توابع جاغوری چشم به جهان گشود. وی اصالتاً از مردم پشی جاغوری بود که در غرب جاغوری موقعیت دارد و در آخرین تقسیمات داخلی صورت گرفته در دوران حکومت ظاهرشاهی که مالستان از جاغوری جدا شده و ولسوالی (شهرستان) مستقل گردید قسمت بزرگتر آن همراه کمرک و شیرداغ جزو مالستان در نظر گرفته شد.

وی حسین علی نام داشت و پس از ورود به حوزه علمیه فاضلی لقب گرفت، مانند سایر کودکان به مکتب‌خانه روی آورد و تحصیلات خود را نزد روحانی محل که برای وی «ملای مکتب» گفته می‌شود، آغاز کرد و پس از اتمام مقدمات و تسلط بر برخی متون ادبی عربی راهی مدرسه علمیه اوتقول شد و سالیان چند از محضر مدرسان عالی مقام آن کانون علمی بهره برد.

نامبرده مدتی به تبقوس اقامت گزیده از محضر استاد شیخ امان الله فصیحی بهره بردآنگاه برای ادامه تحصیل در سال ۱۳۵۳ ش راهی پایتخت کشور شد و در امتحانات سالانه مدرسه علمیه محمدیه که از مدارس جدید دینی تحت مدیریت

مؤسسه شهید واعظ بهسودی بود، شرکت نمود و با «نمرات عالی پذیرفته شد».^۱ موصوف که در آن روزگار بنام فاضلی یاد می‌شد وارد دوران جدیدی از حیات تحصیلی‌اش شد که باید به گونه تمام وقت و به دور از زادگاه و خانواده و بستگان، درس می‌خواند و پیشرفت تحصیلی را تجربه می‌کرد اما روحیه انقلابی، شورجوانی و درد محرومیت‌داری نامبرده را به زودی به سوی وادی مبارزه و فعالیت‌های سیاسی کشاند و طولی نکشید که وارد جریانات انقلابی شده سر از حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار در آورد، هر چند حزب یاد شده قبل از کودتای مارکسیست‌ها و تسلط آن بر کشور، تحت عنون کلی اخوان المسلمین شاخه حکمتیار یاد می‌شد.

وی به دلیل همین فعالیت‌های سیاسی مانند سایر مبارزان آن سالها، نام جدید ابوذر را برای خود برگزید و در کنار تحصیل، به فعالیت‌های اسلامی و حزبی خود پرداخته مطالعات جزوه‌ها و کتاب‌های سیاسی و انقلابی بویژه آثار دکتر علی شریعتی، سید قطب و حسن البنا را نیز روی دست گرفت در کنار دروس حوزوی، مطالب این کتابها و جزوات را نیز مباحثه می‌کرد و برای این منظور نیز دوستان خاص خود را پیدا کرد.

با کودتای مارکسیستی سران دو حزب خلق و پرچم در سال ۱۳۵۷ ش و قدرت‌یابی آنان با کمک کشورهای خارجی بویژه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، مبارزان مسلمان با مشکلات فراوانی مواجه شده و کشور به ورطه جنگ میان ملحدان و مؤمنان تبدیل گردید:

«فعالیت‌های شهید ابوذر و یارانش در کابل زنگ خطری برای کودتاچیان بود به همین خاطر تحت تعقیب مأمورین امنیتی دولت کمونیستی قرار گرفت و چون

۱- کمیسیون فرهنگی هفته‌نامه وحدت، زنده‌تر از تو کسی نیست، ص ۱۵۵؛ مصاحبه اختصاصی با استاد فصیحی ۱۳۸۸/۱۲/۲۰ سنگماشه مدرسه علمیه مهدیه .

عکس او به پاسگاه امنیتی داده شده بود با لباس مبدل از افغانستان خارج و وارد ایران گردید.^۱

او در ایران نیز در سال‌های اول به حزب اسلامی وفادار ماند و از جمله فعالیت وی را آشنایانش بخاطر می‌آورد رفتن به شهرستانهای مختلف ایران و جمع‌آوری کمک از مهاجران افغانستانی و مردم ایران برای جبهات مجاهدان بود که وی آن را به دفاتر حزب اسلامی تحویل می‌داد.^۲

ابوذر علاقه وافر به مطالعه معارف اسلامی، احزاب سیاسی و تاریخ وطن داشت و حجة الاسلام احمد علی علی‌زاده بخاطر می‌آورد که:

«در سالهای ۱۳۶۱-۱۳۶۲ وی گاهی در اطاقش می‌آمد و عمدتاً کتب و جزوات سیاسی حزب اسلامی از جمله نوشته‌های شهید عمر، گلبدین حکمتیار و برخی جزوات دست نوشته خودش را آورده در بین طلاب توزیع می‌نمود و با شور و علاقه از مبارزات سیاسی و فعالیت‌های حزبی سخن می‌گفت. او گاهی شعر نیز می‌سرود که عمدتاً مضامین حماسی داشته از لحاظ صنایع ادبی و فنون شعری، غنی نبود. مهم آنست که وی اهل مطالعه، قلم و هنر بود و این روحیه را تا آخر عمر حفظ نموده سرانجام مجموعه قطوری از خاطرات، اشعار و دانستیهای خود را در فرصتهای مختلف نوشت که تا پس از وی به یادگار بماند.»^۳

وی در سال ۱۳۶۲ ش قصد نمود تا به گونه مستقیم وارد جهاد مسلحانه بر ضد ارتش سرخ شود. اما با توجه به تشکیل احزاب متعدد جهادی از سوی شیعیان و فضای فرهنگی ایران در سالهای آغازین پیروزی انقلاب اسلامی و پیشینه تحصیلاتی‌اش، به سازمان نصر افغانستان گروید و از حزب اسلامی کناره گرفت.

۱- همان.

۲- این موضوع را بارها استاد شیخ محمد جمعه رحیمی در ضمن صحبت و خاطراتش، بیان داشته است وی از میان شهرستانهای ایران بخصوص مازندران را نام می‌برد.

۳- مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجة الاسلام احمد علی علی‌زاده، قم، ۲۰ / ۹ / ۱۳۸۷.

شهید غزنوی پس از پیوستن به حزب جدید، به زودی به داخل افغانستان عودت نموده فعالیت‌همه جانبه را بنام سازمان نصر افغانستان در ولایت غزنین آغاز کرد.

از آنجا که زادگاهش بصورت انحصاری در اختیار شورای انقلاب اتفاق اسلامی افغانستان و سازمان نهضت اسلامی افغانستان بوده، نامبرده تلاش نرم و تدریجی سیاسی، فرهنگی و تبلیغی را عمدتاً در مدارس دینی و در بین جوانان تحصیل کرده جاغوری آغاز نموده فعالیت‌های نظامی و عمده‌اش را به قریه‌باغ اختصاص داد و در پایگاه نای قلعه استقرار یافت.

فرد یاد شده پس از آن به تدریج کسب شهرت و نام و آوازه کرد و دیری نپائید که از مشهورترین فرماندهان جهادی ولایت غزنین گردید بطوریکه جهاد بخش مهمی از هزارستان با فعالیت‌ها، توفیقات و عملکرد او عجین شد و مردم و احزاب جهادی، سازمان یاد شده را با نام و کارنامه وی می‌شناختند.

شهید ابوذر از اوائل دهه ۱۳۶۰ ش تا هنگام شهادت حدود پانزده سال در خدمت مقاومت مسلحانه و انقلاب اسلامی قرار داشت. به دلیل فعالیت‌های خستگی ناپذیر و شجاعت‌ورزیها، حماسه‌آفرینی‌ها و رقابت‌ورزیها، شهرت فراوانی کسب کرد و بسیاری از پیشگامان محلی سازمان نصر مانند شیخ حسین علی رضائی معروف به وحدت رضائی که قبل از کودتای مارکسیستی با رهبران سازمان یاد شده همگرایی تشکیلاتی داشت را پشت سر گذاشت و بعنوان تنها فرمانده و رهبر منطقه‌ای سازمان نصر شناخته شد که در رخدادهای گوناگون سیاسی، نظامی و فرهنگی منطقه نقش عمده ایفا می‌نمود.

به گفته مخالفان، گذشت زمان از ابوذر غزنوی، فردی خشن، عصبی، گروه‌گرا با خوی و خصلت نظامی‌گری بار آورد و اخلاقش در برابر افراد غیر سازمانی‌هایش تند، احساساتی و قلدر مآبانه بود و عمدتاً از ادبیات و گفتمانی که در آن جذب و همگرایی و کرامت مخاطب لحاظ نمی‌شد، سود می‌جست.

با این همه، همراهان جهادی و حزبی‌اش از شجاعت، امید، نشاط و نظم و

انضباط تشکیلاتی و عملیاتی‌اش یاد می‌کنند و فرماندهی برجسته‌اش را در مواقع خطر و شرایط دشوار می‌ستایند و او را دربارهٔ زیردستان و همکاران حزبی‌اش، مهربان، دلسوز و خوش مشرب، تعریف می‌کنند.

بدون تردید، شهید ابوذر از فرماندهان برجسته شیعیان در دوران جهاد بشمار می‌رود، دلسوزی وی نسبت به مردم هزاره، سوز و گدازی که نسبت به محرومیت آنها نشان می‌داد و کینه و نفرتی که در مورد خائنان هزاره‌ها و متجاوزان حقوق و کرامت آنها در دل داشت، از او مرد ناآرام، پر انرژی، دردمند و خستگی‌ناپذیر ساخته بود که شب و روز در تکاپو، حرکت و فعالیت بود، نام او با دلاوری و دفاع از حقوق مردم محروم هزاره در قره‌باغ همراه بوده مو در بدن مخالفان این قشر محروم راست می‌کرد و متجاوزان کوچی و دیگران با حضور وی در منطقه، رؤیای غارت‌گری خود را پریشان دیده و تجاوز به هزارستان را فراموش کردند.

او دارای خصایض مردانه و انقلابی فراوانی بود، به لذاّید دنیوی و مطالبات نفسانی توجهی نداشت و مانند برخی از فرماندهان دیگر از خون شهیدان و مقام جهادی، حزبی و فرماندهی جهت رسیدن به امیال زودگذر دنیوی چندان سود نمی‌جست؛ همت عالی، اعتماد به نفس و سر پر شور داشت و هیچ گاه به عنوان یک فرمانده نظامی در ولایت غزنی، قانع نبود به گونه ملی می‌اندیشید و تحولات ملی و بین‌المللی را مطالعه، تحلیل نموده فرصت‌های ملی را رصد می‌کرد.

با این همه، این مرد به جنگ‌های بسیار خطرناک و خانمان برانداز داخلی عمدتاً با حزب جهادی که در قره‌باغ حضور چشمگیر داشت کشانده شد که قطعاً ندامت فراوانی را برایش به بار آورد که قضاوت دربارهٔ آنها مجال دیگری می‌طلبد.

نامبرده به مطالعات خود نیز ادامه داد و نسبت به تاریخ وطن بویژه سرگذشت هزاره‌ها علاقه داشت و از آنها در صحبت‌ها و سخنرانی‌هایش سود می‌جست و نسبت به استبداد، استعمار و عوامل شکست هزاره‌ها در گذشته، با اطلاع بود.

پس از ناکامیهای فراوان احزاب جهادی شیعه که با نادیده گرفته شدن آنها از سوی احزاب انحصار طلب اهل سنت مقیم پاکستان رقم خورد و زمینه ساز ادغام گروه‌های شیعه و تأسیس حزب وحدت اسلامی شد، شهید ابوذر بعنوان عضو شورای مرکزی و معاون فرمانده کل نظامی آن برگزیده شده به بامیان انتقال یافت و پس از انتقال شورای مرکزی حزب به کابل، در تاریخ ۱۶ ثور ۱۳۷۱ ش ابوذر نیز همراه نیروی نظامی خویش به غرب کابل و اردو استقرار یافت اما از اقتدارش کاسته شد از این رو نامبرده نیز با آنکه در خدمت حزب وحدت بود اما از تحولات سریعی که رخ می‌داد بویژه قدرت گرفتن فرماندهان دیروز خلق و پرچم و التقاطی در احزاب جهادی، راضی نبود از این رو تلاشهای جهادی مردم مسلمان را در خطر می‌دید و نسبت به آینده چنین شرایطی هشدار می‌داد.^۱ تا آنکه سرانجام همراه شهید مزاری و یارانش توسط طالبان دستگیر و در حوت ۱۳۷۳ در اطراف شهر غزنین به شهادت رسید و جنازه‌اش همراه یاران شهیدش شهید اخلاصی و شهید جعفری به جاغوری منتقل شده در سنگماشه دفن شد.

نکته پایانی در مورد شهید ابوذر غزنوی، همراهی وی در جهاد و حتی مسیر شهادت با حجة الاسلام شهید عبدالعلی مزاری دبیر کل شهید حزب وحدت اسلامی است که از سویی برای وی ارزشی تاریخی به شمار رفته و صحبت و همگامی او را تا آخرین لحظه حیات با شهید مزاری نشان داده یاد و خاطره او را جاویدانه نمود. از سوی دیگر باعث شد تا او بصورت جداگانه مورد شخصیت‌شناسی، تجلیل و پژوهش قرار نگرفته، همواره در سایه واقع شود و از این لحاظ تا کنون به زندگانی، فعالیت و شخصیت وی چندان پرداخته نشده است و شاعران نیز حتی یک قطعه شعر درباره او و شهید اخلاصی نسروده‌اند، امید

۱- حجة الاسلام حاج رمضانعلی خرمی روایت می‌کند که وی زمینه نشست مشترک ابوذر و مزاری را فراهم نمود و آن دو پس از بحث و درد دلها به توافق رسیدند و زمینه سوء تفاهم‌ها تا حدودی رفع شد، قم، ۱۳ / ۶ / ۱۳۸۳.

است این مهم در آینده جبران شود و این دو شهید بزرگوار بصورت مستقل بازشناسی و تجلیل شده و از سوی شاعران وطن با بیان برتر و ماندگار شعر و در قالب جادویی هنر، به مشتاقان و تاریخ معرفی گردیده جاویدانه گردند.

بنا به گفته حجة الاسلام علی زاده از مرحوم ابوذر چنانکه اشاره شد مجموعه یادداشتهای ادبی، تاریخی و شماری اشعار بصورت دستنویس و نامرتب باقی مانده است که از سوی برادرش منصور به مرکز فرهنگی نویسندگان جهت اصلاح و آماده سازی و چاپ سپرده شد که بدلیل عواملی از جمله نیازمندی آن به کار اصلاحی، علمی و ویرایشی فراوان، پذیرفته نشد.^۱

آیت الله سید محمد غزنوی

(۱۲۵۰-۱۳۴۰ق)

یکی از محدثان و رجالیان شهیر جهان اسلام و تشیع، سید محمد غزنوی کابلی مشهور به «اخباری» است که در زمان حکومت سیاه «عبدالرحمن خان» مجبور به ترک کاشانه و کشور شد و برای همیشه از زندگی در نزد اقوام و دوستانش دست کشید و عالم غربت و آوارگی را پسندید در دیار عراق ماندگار شد.

او در اصل از سرزمین «سنایی» یعنی شهر باستان و پرآوازه «غزنین» است، اما اجدادش به شهر کابل مهاجرت نموده سید محمد در حدود سال ۱۲۵۰ق. در آن جا چشم به جهان گشود. خانواده او به اخباری‌های غزنین، که در آن روزگار تعدادشان قابل توجه بود، تعلق داشت و در پارسایی، قرائت قرآن کریم و حفظ احادیث سعی فراوان داشتند از این‌رو سید محمد غزنوی تحصیلات خود را در شهر کابل آغاز کرد و پس از فراگیری ادبیات فارسی و عربی به آموزش فقه، رجال و حدیث پرداخت.

سید محمد غزنوی برای ادامه تحصیل و در امان ماندن از جنگ‌های خانمان‌سوز و ویرانگری که همزمان با تحصیل وی در میان مدعیان تاج و تخت افغانستان جریان داشت به حوزه‌های علمیه عراق رهسپار شد. در حوزه علمیه کربلا مشغول تحصیل علوم اسلامی به ویژه حدیث، رجال و فقه گردید و سالیان متمادی در محضر میرزا احمد علی اخباری هندی، میرزا محمد نیشابوری و دیگران تلمذ نموده با سخت‌کوشی و پشتکاری که از خودش نشان داد توانست به مقام والای علم و دانش دست یابد.

در چنین زمانی که سید محمد به مقام والای علم و عمل رسیده در رشته‌های گوناگون علوم اسلامی به ویژه رجال، حدیث و درایه به مقام استادی نایل شده بود و کشور نیاز مبرم به شخصیت علمی و فرهنگی او داشت از بازگشت به کابل منصرف

شد، زیرا وطن را در چنگال مهره سرسپرده انگلیس و عامل مزد بگیر روسیه «امیر عبدالرحمان» یافت که با یک توطئه بین المللی و نقش زیرکانه انگلیسی به قتل عام شیعیان به خصوص هزاره‌ها پرداخته برای ریشه کن کردن آنها و تصریف سرزمین‌شان، به اقدام گسترده و کشتار همه جانبه دست زده بود.

او برای تدریس علوم اسلامی و تربیت طلاب و فضلاء شایسته به حوزه علمیه نجف اشرف رفت و سالیان متمادی به تدریس، تربیت، تحقیق و پژوهش اشتغال است. از آنجا که او عالم اخباری و در طریقه خویش متصل بود در حوزه علمیه نجف به تدریس کتب اربعه شیعه دست زد و آن را با دقت نقد و بررسی کرد.

از او آثار گرانبها و ارزشمندی به جا مانده است از جمله آنها می‌توان از کتاب «تعلیق علی من لا یحضره الفقیه» نام برد. سرانجام نامبرده پس از یک عمر تلاش علمی، مجاهدت، تدریس و تربیت با سنی بیش از ۹۰ سالگی در سال ۱۳۴۰ ق. وفات یافت.^۱

حجة الاسلام سيد علي رضا غزنوی

(۱۲۶۳ - ۱۳۲۶ ش)

خطه غزنين يکي از مناطق گهرباري است که از ايام بس قديم به داشتن زمينه تشيع و پرورش عالمان و عارفان نامي شهرت داشته است. در اين ميان اين نقطه از معدود نقاط افغانستان و جهان است که جمعي از مردم آن به شيعیان اخباري اختصاص یافته و حتی پس از برآمدن عالمان بزرگي چون وحيد بهبهانی و شيخ مرتضی انصاری و ملا محمد کاظم هروی خراسانی که با تلاشهای علمي و مجاهدت‌های فرهنگي و اصلاحي خويش بر حیات جريان اخباريگري پايان بخشيدند، معدودی از اخباريان در آن سرزمين همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند و گاهی برخی از طلاب منسوب به اخباريان پس از آموزش متون ارزشمند و ماندگازي چون فرائد الاصول و کفاية الاصول گفته‌های کهنه و تاريخ مصرف گذشته دانشيانی چون جزایري، بحرانی، مجلسي و بازماندگان آنها را تکرار نموده یا به اصطلاح راه آنان را ادامه داده به اندیشه و باور گذشتگان وفادار و باقي می‌مانند و ميردان آنان را سرگرم می‌دارند!

اين در حالی است که شمار فراواني از اندیشمندان حتی اجتهاد مصطلح را جهت پاسخگویی شبهات عصر حاضر و بقای همه جانبه و حاکميت فراگیر دين در جامعه کافی ندانسته هراز چندگاهی خواستار اصلاحات در متون درسي حوزه‌های علميه، شیوه تدریس و خیلی از امور ديگر شده‌اند اما اخباريان غزني بر یک پا بودن مرغ‌شان پای می‌فشارند.

شاه علي رضا غزنوی آخرين و مهمترين عالم اخباري است که در غزنين چشم گشوده باليد و به مقام بلندی از دانش ديني، مکانيت اجتماعي و نفوذ معنوی نایل آمد و توانست نام غزنين و ياد عالمان بزرگ آن منطقه بويژه پدر

دانشمندش سید محمد غزنوی را زنده نگهدارد و در حوزه کهن و بزرگ نجف جزو افراد نامی و سران علمی گردد.

سید علی رضا غزنوی در سال ۱۲۶۳ش در یکی از روستاهای اطراف شهر غزنین که بنام «شاکي» یاد می‌شود در یک خانواده روحانی و مذهبی چشم به گیتی گشود. ولادت وی در زمانی صورت گرفت که افغانستان به دلیل حاکمیت حکمرانی خودکامه و ستم پیشه‌ای بنام عبدالرحمان (۱۹۰۱ - ۱۸۰۰م) یکی از غمبارترین و پر فاجعه‌ترین دوران حیات سیاسی و دینی خود را سپری می‌کرد و بیش از نیمی از جمعیت هزاره‌ها (شیعیان) بدست وی به قتل رسیده یا زندانی، تبعید و آواره آسیای میانه، هند بریتانیایی و ایران شده بود. سیاست خارجی کشور در دست انگلیس قرار داشت و سیاست داخلی نیز با هدایت سیاسی، حمایت نظامی و مداخلات امنیتی وی وضعیت بهتر از آن نداشت.

شاه علی رضا تحصیلات اولیه را در خانواده و نزد آموزگاران و عالمان محل آغاز کرد پس از فراگیری مقدمات، عزم مهاجرت تحصیلی به سرزمین عراق کرد و در حوزه علمیه نجف اشرف نخست در محضر پدر بزرگوارش به کسب دانش ادامه داد. بیشتر اساتید نامبرده که عهده‌دار آموزش و تربیت او بوده‌اند مشرب اخباریگری داشته اهل حدیث بشمار می‌روند و از جمله آنان می‌توان سید کاظم بروجردي، شیخ اسماعیل محلاتی و سید آقای شوشتری و سید حیدر هندی را نام برد. البته چنانکه در مقدمه یکی از آثار وی آمده است:

«اکثر استفاده‌های علمی و دینی و تغذیه روحی خویش را از نزد سید جلیل‌القدر و زاهد عصرش سید محمد کابلی رضوان الله تعالی علیه فرا گرفته است که او خود از طلایه داران علم و تقوی... بوده موافق و مخالف، ایشان را به فضل و کرامت ستوده از او به نیکی یاد کرده‌اند»^۱.

شاه علی رضا در ایام طلبگی در حوزه علمیه نجف، پدر فاضل و نامی‌اش را

از دست داد و در دیار غربت به سوگ نشست او این ضربه روحی را به خوبی بخاطر دارد و درباره این ضایعه و مقام علمی پدر می نویسد:

«حجة الاسلام میرزا علی آقا بن مرحوم آقای حجة الاسلام آقای میرزا محمد حسن شیرازی عَکَّتْ فی الخلد مقامه متکفل تجهیز و نماز جنازه آن مرحوم با چهار هزار طلبه در تشییع جنازه شرکت نموده و با عده ای از طلبه ها شب تا صبح نزد نعش ایشان تلاوت قرآن و روضه خوانی فرمودند و صبح از طرف ایشان و از طرف حجة الاسلام آقای ابوالحسن دام ظلّه العالی منادی بالای مناره طلای اعلان فرمودند که در تشییع جنازه آقای سید العلماء و المجتهدین آقای سید محمد مقدس کابلی هر که برود مأجور و مأثوب خواهد بود.

بنابر آن دکاکین نجف بسته شده تمام اهالی تشیع و تعظیم فرمودند که کمی از علما را چنین تعظیم فرموده باشند...»^۱

معلوم نیست که نامبرده پس از فوت پدر، چه مدت در حوزه علمیه باقی مانده و چند سالی به تحصیل دانش اسلامی و تحقیق اشتغال داشته است اما بدلیل ملقب شدن وی به غروی از سویی و موفق شدن او به پدید آوردن آثاری در ابواب گوناگون علوم اسلامی از سوی دیگر می توان حدس زد که نامبرده مدت نسبتاً طولانی در عراق اقامت داشته و توانسته است استفاده های فراوان علمی از حوزه علمیه و پر بار آن و بهره های بسیار معنوی از علمای اخلاق و زیارت عتبات عالیات ببرد.

آقای غزنوی پس از پایان تحصیل، به تحقیق و تدوین روی می آورد و موفق شد آثاری را در ابواب گوناگون فقه، اخلاق و کلام پدید آورد. برخی آنها در همان سالهای نخست تالیف به چاپ رسید: ۱- تحفة القندیه ۲- تمرین الاخوان الی حقیقة الایمان ۳- التحفة الغریه ۴- کتب ادعیه ۵- اجوبة المسائل الفقهیه ۶- اجوبة المسائل الکابلیه و... درباره اثر چاپ شده وی در یکی از منابع این چنین آمده است:

«التحفة الغربیه فی فتح ابواب الجنه للسید علی رضا ابن السید محمد الکابلی المعاصر فارسی طبع ۱۳۳۱ و کأنه مأخوذ من مفتاح الجنه للسید عبدالکریم الجزایری متوفی ۱۲۱۵ تحریر معه فی الترتیب کما یأتی...»^۱

قابل یادآوری است که آثار سید مورد نظر در برخی منابع به ۱۳ عدد رسیده و گزارش شده است اما این آثار معمولاً هر یک جزوه و یادداشت‌هایی بیش نبوده و به زحمت می‌توان کتابی در میان آنها یافت و اثر مزبور چاپ شده نیز که بنا به گفته کتابشناسی معروف آقا بزرگ تهرانی، بازنویسی کتاب آقای جزایری می‌باشد به زحمت به ۴۰ صفحه رسیده عنوان کتاب را به خود می‌گیرد.

حجة الاسلام غزنوی پس از مدتی تحصیل و تحقیق در عراق و داشتن توفیقات در خودسازی و توسلات به معصومان علیهم السلام بویژه امیر مؤمنان علیه السلام، عزم دیار خود کرد و به سرزمین افغانستان و زادگاهش غزنین بازگشت.

او در زمانی به وطن عودت کرد که رژیم امان الله خان (۱۹۲۹ - ۱۹۱۹م) سقوط کرده بود و هرج و مرج بقای سیری شده حکومت در دست خاندان یحیی قرار داشت و محمد هاشم خان صدارت دولت را بعهدہ داشت که با استبداد بی سابقه و اختناق همانند عبدالرحمان کشور را اداره می‌کرد و شیعیان در شرایط دشوار و پر از تهدید و فشار بسر می‌بردند. چنین وضعیتی به او اجازه نداد که شهر کابل و یا دست کم شهر غزنین را محل اقامت خود قرار داده و مرکز فعالیت و معنویت گسترده خود بگرداند. از این رو به روستای محل تولد خویش رفته فعالیت‌های خویش را آغاز کرد. البته وجود مریدان وفادار هزاره در این انتخاب بی‌تأثیر نبود.

او در آنجا فعالیت آموزشی، تربیتی و تبلیغی را آغاز کرد و توانست به زودی جمعی از مشتاقان دانش و معنویت را به سوی خود جلب نموده در حلقه دروس و افادات خویش گرد آورد.

متأسفانه حضور وی در محلی نسبتاً دور افتاده و گمنام چون «شاکی» از سویی

۱- آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۳، ص ۴۶۰.

و پای فشردنش بر سلوک اخباریگری از سوی دیگر مجال نداد تا از وجود شخصیت او استفاده شایسته صورت گرفته و مردم تشنه شیعه حتی در غزنین از او بهره علمی و عملی ببرند. این تأسف در زمانی مضاعف می‌گردد که حضور همزمان دو عالم بزرگ آیت الله علامه شیخ محمد علی مدرس افغانی را در جاغوری و آیت الله علی احمد حجت را در کابل در نظر بگیریم و اینکه دو بزرگوار اخیر در سایه فعالیت‌های علمی و مجاهدت تاریخی فرهنگی و آموزشی خویش منشأ خدمات فراوان و در واقع احیای دوباره شیعیان در نقاط مزبور و کل کشور گردیدند. اما گستره سید علی رضا به ندرت از روستای شاکی فراتر رفت.

او با دو عالم یاد شده مناظراتی نیز داشته است و مطابق برخی گزارشها یادداشت‌هایی نیز از آن نوشته و به یادگار گذاشته است که از آنها به عنوان قسمتی از آثار و رساله‌های باقی مانده وی یاد شده است.

نفس مناظرات علمی و تضارب آراء در شرایط مناسب، ارزشمند و باعث پیشرفت علم و رفع جهل و خرافات می‌گردد اما در اوضاع آن روز افغانستان و شرایط دشوار شیعیان چندان به صواب نبوده باعث تشتت شیعیان و تضعیف آنان می‌گردید از این جهت برخی عالمان مطلع از آن اقدامات به نیکی یاد نکرده بلکه آن را چون مانع در راه پیشرفت استاد مدرس و جناب حجت می‌دانستند که توسط غزنوی و شاگردانش ایجاد گردید.

شاه علی رضا غزنوی در مدت اقامت و زندگی‌اش در شاکی به پرورش شاگردان و طلاب علوم دینی همت گماشت که البته هیچ یک نتوانست پس از او نام او را زنده نگهداشته خلاء فقدان او را پر نماید هر چند در محدوده بخشی از غزنین به ترویج افکار او پرداختند. سرانجام این عالم دینی و دانشمند علوی غزنوی در ۲۸ صفر ۱۳۶۷ق مطابق ۱۳۲۶ش بدرود حیات گفت و در همان روستای زادگاهش به خاک سپرده شد!^۱

۱- درباره مناظرات وی به زندگانی آیت الله ابوالقاسم میرجاغوری مراجعه شود.

ملا عبدالحسین غزنوی

(۱۲۶۹ - ۱۳۸۱ ش)

ریشه در دیار غزنین داشت و خانواده‌اش از منطقه یاد شده سالها قبل، شاید در جریان فاجعه نسل‌کشی که توسط حاکم بدنام کشور عبدالرحمان خان، به بار آمده مجبور به آوارگی گردیده به ولایت سمنگان انتقال یافته بود و جناب غزنوی در دهنه شوراب از توابع دره صوف آن ولایت در سال ۱۲۶۹ ش چشم به جهان گشود.

او تحصیلات خود را مانند اکثریت به اتفاق شیعیان و هزاره‌ها از منزل و سپس مکتبخانه آغاز کرد و پس از فراگیری الفبای عربی و قاعده بغدادی سراغ قرآن مجید را گرفت و با فراگرفتن این معجزه جاویدان اسلام به سواد خواندن و نوشتن فارسی پرداخته آنگاه برای طلبه شدن و ادامه تحصیل به حوزه علمیه سرولنگ رفت و برخی کتب ادبی عربی صرف و نحو را آموخته، در ادامه رهسپار بلخاب شد که از قدیم جزو مراکز علمی معتبر و عالم‌پرور شمال هزارستان بشمار می‌رفت.

غزنوی مدتی را در مدرسه علمیه بلخاب گذراند و در آنجا بود که نام و آوازه حوزه درسی شیخ محمد موسی سیاده، قرارش را ربود و عزم کوچیدن و تداوم تحصیلات در دیار یکاولنگ از توابع بامیان را نمود.

نامبرده در درسهای آن عالم پارسا شرکت جست و مدتی چند از داشته‌های علمی و اندوخته معنوی وی کمال بهره را برد اما شرایط زندگی و محیط بدو اجازه نداد تا برای تکمیل تحصیل به حوزه‌های بزرگ و معروف تشیع در خارج کشور رفته و استعداد و حافظه سرشار خود را از امکانات علمی و فرهنگی حوزه علمیه نجف و ایران سرشار و پر بار سازد. بناچار به مدرسه علمیه سرولنگ

بازگشت و ضمن ادامه تحصیل در محضر عالم مبارز حاج میرزا حسین دره‌صوفی، به تدریس نیز اشتغال ورزید.

میرزا حسین که مدیریت مدرسه مزبور و رهبری مردم منطقه را بعهده داشت پس از آنکه از سوی حکومت ظاهرشاهی متهم به اخذ وجوهات شرعیه از مردم و انتقال آن به بیگانگان گردید، دستگیر و زندانی شد و بنا بر قولی مدت چهارده سال را در زندانهای مخوف حکومت ستم پیشه آل یحیی گذراند و در آخر که رمقی بیش نمانده بود، آزاد و با فاصله‌ای نه چندان زیاد درگذشت.

ملا عبدالحسین غزنوی که پس از زیارت مرقد امام هشتم شیعیان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به آخوند زوار شهرت یافت، در مدت فوق بعنوان جانشین و پس از درگذشت استادش به حیث مدیر جدید مدرسه علمیه سرولنگ به وظایف خود ادامه داد و به تدریج بجای میرزا حسین مرحوم، نماینده مراجع معظم تقلید نیز در منطقه شده و رهبریت دینی و علمی مردم را بعهده گرفت.

او مردی پارسا، متواضع، عمیق و سختکوش بود. پس از آنکه رهبریت دینی مردم را بعهده گرفت نیز همان زندگی ساده، فقیرانه و زاهدانه‌اش تفاوت نکرد، و از وجوهات شرعیه‌ای که مردم متدین برایش می‌آوردند، استفاده نمی‌کرد و تنها از درآمد مختصر زمین کشاورزی و نمازها و روزه‌های استیجاری، روزگار می‌گذراند. شاگردان و ارادتمندانش از نزدیک شاهد بودند که نامبرده بسیاری از ایام سال را روزه‌دار بود و در خوراک و پوشاک به حداقل اکتفا می‌نمود.

بدین ترتیب نامبرده مورد احترام و معتمد مردم منطقه بود و نقش ارزشمندی در دین‌باوری، اهل‌بیت‌مداری و بیداری اسلامی مردم داشت، پس از عهده‌دار شدن مدیریت حوزه علمیه سرولنگ، دست به توسعه و نوسازی آن زد و خود در عین تدریس، مانند یک کارگر ساده در فرصتهای روزانه به کارگری و کمک به کارگران در جهت توسعه مدرسه می‌پرداخت.

عاقبت غزنوی نیز مانند استادش از حسادت شماری از نا اهلان در امان

نماند، دولت وقت طبق گزارش عده‌ای، او را متهم به داشتن رابطه با خارج کشور و فرستادن پول بدانجا می‌کند و پس از دستگیری مورد بازجویی و احیاناً آزار و اذیت قرار می‌دهد ولی بدلیل آنکه هیچ سند و مدرکی بر ضد او اقامه نتوانست مجبور می‌شد تا آزادش کند.

آخوند زوار که شرایط را مساعد نمی‌بیند ترجیح می‌دهد تا مسافرت اختیار نموده به عتبات عالیات عراق برود و پس از رسیدن به نجف اشرف مدت چهار سال در درس عالی و تخصصی فقه و اصول مراجع تقلید شرکت می‌کند آنگاه به وطن مالوش برمی‌گردد.

او این بار نیز به تدریس علوم اسلامی و پرورش طلاب می‌پردازد و تا آنکه وطن طی کودتای خونین بدست کمونیست سقوط نموده شرایط بسیار دشوار سیاسی و فرهنگی بر آن حاکم می‌گردد و آخوند زوار نیز مانند هزاران عالم و شهروند بی‌گناه خار چشم فریب خوردگان خلق و پرچم می‌شود از این‌رو به زودی نامبرده دستگیر و به زندان ولایت سمنگان انتقال می‌یابد اما بخت با او یار می‌شود و پس از یک ماه حبس، آزاد گردیده این بار که شرایط زندگی را دشوار می‌یابد دست به مهاجرت به سوی ایران زد.

او در ایران آواره بود و متأسفانه شرایط مهاجرت و مشکلات کشور بدو فرصت نداد تا منطقه و کشور بیش از این از خدمات علمی و دینی وی بهره‌مند می‌شد و در عالم آوارگی نیز از دانش و تجارب ارزشمند آموزشی، عرفانی و اجتماعی‌اش استفاده نشد.

غزنوی از جمله عالمان دینی معمر بشمار می‌رود زیرا حدود ۱۱۰ سال عمر نمود. او گنجینه خاطرات، تجارب و معنویت بوده و در شرایط دشوار و سالهای سخت توانست مدرسه علمیه سرولنگ و مردم شیعه مذهب و متدین آن سامان را مدیریت و راهنمایی کند.

او با توجه به عمر طولانی و دانش کافی و تحولات فراوان تاریخی‌ای که

تجربه کرده بود، می‌توانست برای اقشار گوناگون و از جهات مختلف قابل استفاده باشد از زندانهای ظاهر شاهی تا توقیف‌گاههای خلقی را از نزدیک دیده بود، عالمان بزرگ شمال هزارستان و مراکز علمی آن مناطق را شناخت دقیق داشت. سرانجام نامبرده در سال ۱۳۸۱ ش در شهر قم رحلت کرد و در همانجا دفن گردید.^۱

۱- مهدی رحمانی ولوی، تاریخ علمای بلخ، ج ۲، ص ۲۷-۲۸.

آیت الله عزیز الله غزنوی

(۱۲۷۸ - ۱۳۴۲ ش)

به حق، ملا بود و پارسا، ساده بود و بی‌ریا، پر تحرک بود و پویا، اهل حال بود و بی‌ادعا. نمی‌نشست تا جمعی به سوی او آیند. راکد نمی‌ماند تا تشنگان سراغ زلال زمزم را بگیرند؛ بلکه چراغ به دست به دنبال خواستاران روشنایی و مشک به دوش در پی طالبان چشمه معانی می‌گشت. او عیسی‌وار در جستجوی جویندگان حیات ایمانی و علمی، و صید فراریان ظلمت و بی‌خبری، از کابل تا قره‌باغ و از آنجا تا بهسود راهپیمایی و حیات بخشی نموده بزرگی و دین باوری را معنا کرد.

آیت الله شیخ عزیزالله غزنوی در ۲۷ صفر ۱۳۱۹ (۱۲۷۸ ش) در شهر کابل متولد شد. نه ساله بود که پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی مادر مؤمن خویش قرار گرفت و به تحصیلات ادبیات فارسی و عربی پرداخت. به دلیل مشکلات سیاسی و مذهبی و تعصبات نژادی حاکم بر افغانستان نتوانست از اساتید شیعه مذهب و کتاب‌های فقهی و اصولی تشیع استفاده کند. لذا به نزد علمای اهل سنت شتافت و کتاب‌های درسی رایج در حوزه‌های علمیة اهل‌تسنن از قبیل هدایه، مشکوة و برخی متون فقهی را فرا گرفت. آنگاه که شیخ محمد رضا کابلی و برخی از علمای دیگر تشیع که توانستند به کابل بیایند و حوزه درسی هر چند کوچک و خصوصی تشکیل دهند، او به خدمت شیخ یاد شده رفت و به تعلم علوم اسلامی و برخی علوم غریبه پرداخت و تا سال ۱۳۱۵ ش، موفق به فراگیری این کتاب‌ها شد: شرح لمعه، مکاسب، قوانین الاصول، فرائد الاصول، شوارق و شرح تجرید در کلام، هدایه صدر المتألهین در فلسفه، شرح مطالع در منطق، خلاصة الحساب، جبر و مقابله در ریاضی، اسطرلاب و اقلیدس

در هندسه و شرح چغمنی در هیئت.

در سال ۱۳۱۵ ش به حوزه علمیه نجف هجرت کرد و تحصیلات عالی را در علوم گوناگون به ویژه فقه و اصول ادامه داد و در درس‌های خارج فقه و اصول آیات عظام: سید ابوالحسن اصفهانی، آقامحمد حسین اصفهانی (کمپانی) و جز آنان در حدود ده سال شرکت جست و به درجه اجتهاد نایل آمد و اجازه‌نامه‌هایی از حضرات یاد شده و شیخ خوانساری، شیخ محمد علی کاظمینی و دیگران دریافت داشت و در سال ۱۳۲۵ ش به وطن بازگشت.

شیخ عزیزالله غزنوی از آن دسته طلاب و علم جویانی بود که در ایام اقامت در نجف، تمام هم و توان خود را صرف تکمیل اندوخته‌های علمی می‌نمود و نسبت به لوازم زندگی و امور معیشتی به حداقل ممکن اکتفا می‌کرد. از این‌رو علاوه بر آموزش و مباحثه درس‌های خویش، آنها را پس از نقد و بررسی تدوین می‌کرد، که نشانگر اهتمام وی به دروس یاد شده و تحصیل است.

نوشته‌ها و تقریراتی که از وی باقی مانده است یکی از شواهد مدعای فوق است. وی در کنار تحصیل و تفقه، از تدریس کتاب‌های درسی غافل نشد و از این رهگذر برخی از فضلا از حضورش استفاده کردند آثار و تألیفات به جا مانده از وی که معمولاً در نجف به رشته تحریر در آمده از این قرار است:

- ۱- شرح کفایة الاصول، از محضر آیت الله شیخ محمدباقر زنجانی (۱۲۰۰ ص)؛
- ۲- تقریرات خارج اصول آیت الله شیخ موسی خوانساری (۹۵۰ ص)؛
- ۳- تقریرات خارج اصول آیت الله آقا ضیاء الدین عراقی (۱۲۰۰ ص)؛
- ۴- تقریرات خارج اصول آیت الله محمد حسین اصفهانی کمپانی (۸۰۰ ص)؛
- ۵- تقریرات خارج فقه اصول محمد علی کاظمینی خراسانی (۱۱۰۰ ص)؛
- ۶- تقریرات خارج فقه آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (۵۰۰ ص)؛
- ۷- تقریرات خارج فقه آیت الله شیخ موسی خوانساری (۸۰۰ ص)؛
- ۸- تقریرات خارج فقه آیت الله شیخ محمد علی کاظمینی خراسانی (۹۰۰ ص)؛

۹- جزوه‌ای در عقود و برخی ابواب دیگر فقه و معارف اسلامی؛

مرحوم غزنوی پس از ترک حوزه علمیه نجف به موطنش قره‌باغ غزنوی عزیمت کرد و در یکی از روستاهای آن ساکن شد به ارشاد مردم و تبلیغ اسلام و تدریس علوم اسلامی پرداخت و شاگردان متعدد از قره‌باغ، بهسود، جاغوری و جیغتو از جمله آیت الله محمد رضا اوحدی قره‌باغی را تعلیم و تربیت کرده، تحویل جامعه اسلامی و مردم زجر کشیده آن سامان داد.

وی پس از چند سال تلاش همه جانبه علمی و تبلیغی در قره‌باغ و پرورش طلاب و فضایی چند در آن خطه، راهی بهسود شد و چراغ علم گستری و علامه‌پروری را در آنجا روشن کرد. پس از چند سال فعالیت‌های اسلامی و پرورش طلاب و علم آموزان متعدد، رهسپار زادگاه خویش (کابل) شد.

ورود وی به کابل در زمان بالندگی و پویایی حوزه علمیه آن شهر صورت گرفت. علما و اساتید نامی هم چون مرحوم آیت الله، حجت، شهید آیت الله افشار و دیگران؛ مدراس علمیه و حسینیه‌های آن شهر را با تدریس و تربیت طلاب علوم دینی و تبلیغ معارف اسلامی، رونق و شکوه بخشیده بودند. از این رو وقتی در «قلعه شهادت» کابل ساکن شد و به تعلیم و تدریس پرداخت، عده زیادی از فضلاء معروف از جمله شهید حجة الاسلام والمسلمین سید محمد حسین مصباح، مباحث عالی حکمت را نزد وی تلمذ کرده و تا آخرین لحظه حیاتش از چشمه زلال معرفت و حکمت وی جرعه جرعه نوشید.

او عالمی ربانی و پارسا بود. به دعا و عبادت انس فراوان داشت و از همه مهتر، قناعت، ساده زیستی و مواظبت شدید وی بر مصرف وجوهات شرعی است؛ از این رو در زمان تحصیل در نجف مورد عنایت و محبت مرجع تقلید وقت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بود. در این باره فرزند وی (حجۃ الاسلام والمسلمین حسین شیخ زاده غزنوی) نوشته است:

«بنده هر وقت نامه والد را خدمت آیت الله اصفهانی می‌بردم ایشان با کمال احترام

محتوای نامه را اجرا می کرد. وقتی والد مرحوم به مرضی مبتلا شد که احتیاج به جراحی داشت... در شهر «دیوانیه» عراق دکتر جراح ماهری به نام رشید معشوق بود و ایشان را عمل کردند؛ ولی دوباره مرض شدت پیدا کرد. والد مرحوم، بنده را نزد آیت الله مرحوم می فرستاد تا به دکتر سفارش کند. ایشان فرمودند: چون دکتر نصاری است من برای هیچ کسی نامه سفارش [به او] نمی نویسم، ولی به احترام والد شما نامه برای او می نویسم. بنده با والد و والده به دیوانیه رفتیم، به دکتر اظهار نمودم که نامه سفارشی از آقا آورده ام، گفت معطل کنید که شلوغی کمتر شود بعد از نیم ساعت دستش را شست و دستمال (حوله) را در دست گرفت و گفت نامه آقا را روی دستمال بگذارد نامه را که بین پاکت بود گذاشتم سه مرتبه به عنوان تعظیم سر خم کرد و بوسید، بعد گفت: بخوانید... هر جمله را که می خواندم می گفت: «علی عینی و رأسی». به هر صورت مدت یک هفته در آن جا بودیم و اکثر داروها را خودش تهیه می کرد و والد خیلی زود صحت پیدا کرد و مراجعت نمودیم.

خاطرات فراوانی را آقازاده آن مرحوم نقل می کند که همگی نشانه عرفان عملی و زهد و تقوای وی است و ما در این جا برای خودداری از اطاله کلام فقط به یکی از آنها بسنده می کنیم:

«والد مرحوم تا می توانست قرآن می خواند و دعای کمیل را شب های جمعه ترک نمی کرد. وقتی در آخر عمر که مریض بود به بنده و برادران دستور می داد که افراد خانواده را جمع کنید و شما دعای کمیل را با صدای بلند بخوانید که همگی گوش کنند... علاقه اش به روضه خوانی و توسل و دعا خیلی بود و هیچ کسی مانند ایشان در مصائب اهل بیت (علیهم السلام) گریه نمی کرد. در حالت احتضار بنده دعای عهد را برایش خواندم و ایشان به تعقیب من دعا می خواند؛ عقده گلویم را گرفت و یک جمله را خوب نتوانستم ادا کنم. صدا کرد این جمله را تکرار کن. چون معنایش درست نبود تکرار کردم فرمود الان صحیح شد شاید پنج دقیقه بعد به رحمت حق واصل شد.»

وی عالمی زحمت کش، قانع و جامع بود؛ همان گونه که در فقه و اصول

مجتهدی مسلّم بود، در فلسفه، کلام، تفسیر، عرفان و برخی علوم غریبه نیز مسلط بود. با این همه، تعلیم، تبلیغ و ارشاد مردم و طلاب روستاهای محروم هزارستان را بر حضور در حوزه علمیّه نجف و هم نشینی با مراجع عظام و تربیت فضلاّی به نام و برخوردارى از امکانات فرهنگی و شهری، ترجیح داد و این نبود جز مسؤولیت شناسی واقعی و عمل به تکلیف شرعی. سرانجام در سال ۱۳۴۲ش از این دنیای پر رنج و تعب بار سفر بست.

حورالنساء مستوره غوری

(۱۲۰۵ - ۱۲۴۸ش)

با آنکه نسبت به تاریخ کشور از نزدیک دستی بر آتش دارم اما درباره مستوره خانم تأمل چندانی نکرده بودم، تا آنکه نام و گرایش مذهبی او را از برخی دانشمندان معاصر به طور مکرر شنیدم^۱ از این لحاظ برای چندمین بار در مورد وی به اسناد و اوراق تاریخی و تألیفات دم دست، مراجعه نمودم. دیدم قرائن هر چند نیم رخ و چشم انداز دور دست در شناسنامه و احوال وی نیز روایتگر تشیع وی می باشد.

سوگمندانه باید گفت که حیات این شاعر ارجمند و ابعاد بینش و نحوه بالندگی وی روشن نیست؛ زیرا می دانیم در سده های اخیر که چراغ فرهنگ، دانش و ادب در سرزمین ما به دلایل مختلف کم فروغ و بی رمق بوده است، در میان قشر بلا دیده و صبور زنان آن مرز و بوم خاموش می نمود. شمار زنان و دختران شاعر و اهل قلم به تعداد انگشتان یک دست نمی رسید که البته آنان نیز در کابل ساکن بودند و با خارج به ویژه فرهنگ در رفت و آمد می نمودند. اما در این میان چگونه و در چه بستری از فرهنگ، دانش، تربیت و اندیشه، دختری از غور و غرجستان برخاست و فیلس یاد هندوستان کرد تا راه عبدالواسع جبلی غوری، میر سادات حسینی و نظام عروضی را بی رهرو نگذارده و خطه غور را از گمنامی و خاموشی برهاند؟

شواهد کنونی نشان می دهد که نامبرده به خانواده هزاره تعلق داشته است و

۱- نکته فوق را نویسنده از آقای دکتر میر حسین ریاضی (هدی)؛ محمد آصف فکرت، آیت الله صمدی جاغوری و دیگران شنیده ام.

پدرش میر سید اعظم از خانواده‌های برجسته و سادات متشخص منطقه بوده است. شور و حال دینی و استعداد قوی او را تبدیل به شاعر بلند آوازه و دارای دیوان کرد. متأسفانه امکانات فرهنگی، آموزشی و علمی بدو اجازه نداد تا با محافل ادبی و شعری کشور و ادیبان خارج از غور ارتباط گرفته از آخرین نشرات کشور و جهان در شعر و ادب فارسی و جزء آن آگاهی یابد، و مجموعه‌ی اشعار خود را به موقع به نشر سپرده جامعه ادب و دوستان را از آفرینش‌های خیال و ذوق خود بهره‌مند گرداند.

حورالنساء مستوره غوری در حدود سال ۱۲۰۵ ش در منطقه «پرچمن» غور در یک خانواده فرهنگی و دینی دیده به جهان گشود. پدر وی میر سید اعظم از معتمدان و بزرگان آن ناحیه به شمار می‌رفت. ظاهراً سواد نامبرده محصول تلاش خانواده در تعلیم و پرورش فرزندشان بوده است و در مکتب‌خانه و نزد علمای دینی و معلمان محلی نیز مدتی تلمذ و دانش اندوزی نموده است. او که بدلیل فرهنگی بودن و داشتن و ادب نسبت به نظافت و حفظ ظواهر نیز اهتمام می‌ورزید در میان خانواده، زنان محلی و خویشاوندان به «بی‌بی سفید پوش» نیز شهرت داشت اما وی خود را به عنوان مستوره و حورالنساء معرفی کرده است:

نسبت از خواجه زورم بوده حورالنساء نامم تخلص گشته مستوره به ملک غور مأوایم

اشاره شد که حورالنساء در خانواده دینی و فرهنگی رشد یافت. با همه تشخیص خانوادگی، علمی و ادبی هرگز از جاده اخلاق دینی و فرهنگی فاصله نگرفت و این ویژگی در دوران شاعری و ادبی وی نیز حضور داشت به گونه‌ای که حمد الهی، مناجات آسمانی، مدح بزرگان و رهبران عظیم الشان دینی مهمترین درونمایه اشعار او را تشکیل می‌دهد. اگر شرایط بالندگی و شکوفایی نامبرده فراهم می‌شد او بدون تردید با شاعره‌ای معروف ایران پروین اعتصامی تبریزی هم سنگ می‌نمود هر چند زبان و سبک آن دو چون محیط، شرایط و زمانه‌ی شان متفاوت

می‌نماید. در یکی از منابع دربارهٔ این ادیب ناشناخته وطن می‌خوانیم:
 «مستوره طبعی روان و شیوا داشت، اغلب اشعارش حمد و نعت و حصه [ای] نیز
 عشق می‌باشد خود شاعره‌ای فقید اسم دیوانش را تحفه العاشقین و مفرح المسلمین
 گذاشته است...»^۱

در منبع دیگر که در خارج کشور دربارهٔ سخنوران و دانشمندان افغانستان
 تألیف یافته است چنین آمده است:

«مستوره غوری، حورالنساء معروف به بی‌بی سفید پوش، دختر سید اعظم
 روستای پرچمن (غور) ۱۲۴۵ - ۱۲۱۱ق بانوی شاعر افغانستانی. وی گرایشهای
 عرفانی داشت. در دیوان او که تحفه العاشقین و مفرح المسلمین نام دارد ۳۵۰۰
 بیت از انواع شعر گرد آمده است...»^۲

مستوره غوری در مضامین مختلف عرفان، حمد و ستایش، وصف طبیعت و
 عشق شعر گفته است. غزل ذیل از سروده‌های عاشقانه وی است که توان ادبی و
 قریحه شعری‌اش را در این وادی نشان می‌دهد:

دل عشاق گرد عارضت مستانه می‌رقصد	بلی چون شمع روشن شد دوصد پروانه می‌رقصد
به هرجا پرتو نوری ز انوار خدا باشد	یکی در مسجد و دیگری در میخانه می‌رقصد
مگر نقاش در بتخانه زد نقش جمال تو	که از شوق تومی‌بینم پست و بتخانه می‌رقصد
مراد یروز واعظ وعظ ترک عیش می‌فرمود	شکست امروز پیمان بر سر پیمانه می‌رقصد
دلچون دلم زلف و دانه خال تو می‌بیند	ز ترس دلم می‌لرزد ز شوق دانه می‌رقصد
مگر باد صبا از چین زلفش نکه‌تی دارد	که بلبل در گلستان جغد در ویرانه می‌رقصد ^۳

این بانوی شاعر و ادیب پس از عمر کوتاهی در حدود ۴۳ سالگی به علل
 نامعلومی درگذشت و جسدش در همان زادگاهش در «کوه زور» به خاک سپرده شد.

۱- دایرة المعارف آریانا، ج ۶، ص ۲۶۹.

۲- دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۹۴۳.

۳- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۳۱۳.

آیت الله سید ابوالحسن فاضل

(۱۳۱۹-۱۳۷۷ش)

سید ابوالحسن فاضل در سال ۱۳۱۹ش. در یک خانواده مذهبی و علمی در منطقه کجاب بهسود دیده به جهان گشود. پیش از آنکه در این عالم خاکی قدم گذارد پدرش حجة الاسلام سید محسن مصطفوی از دنیا رفت، از این رو تحت تربیت و حمایت عمویش سید حسین مصطفوی قرار گرفت و عموی یاد شده نخستین استاد و مربی اوست.

او خانه گلین خویش را مدرسه کرد و پس از فراگیری مقدمات به فراگیری علوم اسلامی رو آورد. ادبیات عرب، قسمتی از فقه، اصول و منطق را از محضر حجة الاسلام سید حسن مصطفوی آموخت، آنگاه سراغ حجة الاسلام شیخ خان علی خواتی رفته بخشی از قوانین الاصول و رسائل (شیخ انصاری) را نزد وی تلمذ کرد.

با آمدن حضرت آیت الله واعظ بهسودی به کشور و پی افکندن مدرسه محمدیه در کابل، فاضل برای ادامه تحصیل به کابل عزیمت کرد و ادامه آموزش سطوح عالی را از نزد آن مدرس شهید فراگرفت.

«مرحوم حضرت آیت الله فاضل در حین اشتغال به تحصیل و تدریس، به تبلیغ نیز می پرداخت. تعداد زیادی از روحانیان با سواد منطقه از شاگردان دوران جوانی ایشان در ماه های محرم و صفر و ماه مبارک رمضان را در مناطق مختلف مخصوصاً منطقه «دایمرد» که مرکز تبلیغ پدری ایشان بود به «تبلیغ» و ارشاد مردم می پرداخت و در همان حال از رسیدگی به امور مردم و حل و فصل مشکلاتشان باز نمی ایستاد»^۱

۱- بیدار گر مصلح (یاد نامه مرحوم فاضل)، ص ۲.

ابوالحسن فاضل در سال ۱۳۴۹ش. برای ادامه تحصیل و دستیابی به مدارج عالی علمی راهی حوزه علمیه نجف اشرف گردید. پس از ورود بدان دانشستان تاریخی و پربار، دروس سطوح عالی فقه و اصول را پی گرفت. وی مکاسب را از افاضات آیت الله شیخ صدراباد کوبه‌ای بهره جست و کفایه الاصول را نیز در حلقه درس آیت الله شیخ حسین لنکرانی فرا گرفت.

سید فاضل در سال ۱۳۵۱ش. سطوح عالی را به پایان رسانده و سپس درسهای خارج فقه را آغاز کرد. وی در این مرحله حوزه درس مرحوم آیت الله خوئی را پسندید و مدت ده سال به طور مستمر و با جدیت خارج فقه و اصول را از محضر آن عالم شهیر و مرجع کم نظیر سود جست.^۱

سید ابوالحسن فاضل بنا بر آنچه منبع پیشین آورده است:

«پس از کودتای نیروهای چپ در افغانستان (۱۳۵۷ش) و تجاوز ارتش سرخ در آن سامان (۱۳۵۸) صدای مظلومیت مردم افغانستان را در خارج سر داد و برای نخستین بار در اثر تلاشهای نستوهانه ایشان فتاوی و جوب جهاد و حمایت مسلمانان از مجاهدین افغانستان توسط آیات عظام مرحوم سید ابوالقاسم خوئی و شهید سید محمد باقر صدر - رضی الله عنهما - صادر گردید. این پیامها از زبان عربی به زبانهای زنده دنیا ترجمه گردید و در معرض افکار عمومی افغانستان و جهان قرار داده شد...»^۲

آقای فاضل در سال ۱۳۶۲ش. به قصد زیارت بیت الله الحرام از عراق خارج شد. پس از اتمام مراسم حج به سوریه رفت و پس از چندی اقامت در آن کشور،

۱- متأسفانه در یاد نامه وی که تحت عنوان «بیدارگر مصلح» ظاهراً از سوی برادر دانشمند وی جناب آقای سید محمد کاظم مصطفی منتشر شده هیچ گونه اشاره به اساتید وی در رشته فلسفه و کلام و تحصیلات نام برده در این زمینه نشده که این امر را نویسنده با فرزند آن مرحوم حجه الاسلام سید حسن فاضل مطرح کرد که او نیز حضور نداشت. همین طور در باره اجاره نامه اجتهاد وی نیز ذکری به میان نیامده است.

به جمهوری اسلامی ایران وارد شد و در حوزه علمیه قم فعالیت علمی و تربیتی خود را ادامه داد.

او در شرایطی به ایران آمد که مناطق مهم افغانستان به ویژه مناطق هزارستان از لوٹ وجود کمونیستها و سلطه ارتش سرخ آزاد شده چند سالی را تحت حکمرانی «شورای انقلابی اتفاق اسلامی» سپس احزاب متعدد جهانی گذرانده بود و در اثر خود خواهی ها، بی تجربگی ها، جهالتها و دخالتهای پیدا و پنهان بیگانگان دستخوش جنگهای داخلی و نفاق خانگی گردیده بود. فاضل در سال ۱۳۶۴ ش. از جمله معدود شخصیت های بی طرف و موّجهی بود که همراه جمعی از مسئولان احزاب برای خاموش کردن آتش جنگهای داخلی و رفع ناامنی به داخل کشور عزیمت کرد، و برای ایجاد جو اعتماد، آتش بس و رفع بحران تلاش مجدّانه نمود.

این سفر علاوه بر آن که دستاورد هر چند موقت در برخی مناطق کشور داشت موجب شد که او به طور ملموس وارد قضایای سیاسی و اجتماعی افغانستان شده به تدریج در میان مردم و دست اندرکاران مسائل سیاسی نیز جای پا پیدا کند.

آیت الله ابوالحسن در سال ۱۳۶۵ ش. تدریس خارج فقه و اصول را در حوزه علمیه قم آغاز کرد و این امر در آن شرایط و در غیاب مجتهدین مدرّس کشور که برخی در مسائل سیاسی و جهادی مستغرق بودند بعضی در حوزه علمیه نجف همچنان اقامت داشتند بر وجهه عمومی و اجتماعی وی افزوده او را به عنوان معدود مجتهدین فعال در صحنه سیاسی و اجتماعی کشور مطرح کرد. وی نیز فرصت پیش آمده را درک کرد و جهت اغتنام بیشتر از آن به تأسیس مدرسه ای به نام «توحید» جهت رفاه و اسکان برخی طلاب بی مسکن و مستحق و ارائه برخی درسها و برنامه های آموزشی و سیاسی مورد نظر پرداخت. در ضمن، سفرهایی نیز به شهرهای ایران و پاکستان جهت مطالعه اوضاع سیاسی و افکار مهاجران کرد.

پس از تأسیس حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۸ ش. و انحلال گروه‌های متعدّد شیعی، مرحوم فاضل تنها کسی بود که در اثر لیاقت علمی، کاردانی اجتماعی و سیاسی، بدون پشتوانه گروهی و جناحی به حزب مزبور دعوت شد و بدون پیمودن مراحل لازم حزبی و اداری به عنوان عضو سپس رئیس شورای عالی نظارت یعنی بالاترین مرجع نظارتی و ایدئولوژیک حزب برگزیده شد. او از آن پس به خصوص بعد از فتح کابل در ۸ ثور (اردیبهشت) ۱۳۷۱ به دست مجاهدان و سقوط کامل رژیم مارکسیستی، به عنوان چهره برجسته دینی و سیاسی مردم هزاره در جلسه‌های حزبی، ملی و منطقه‌ای حضور یافت و از مردم هزاره و شیعیان کشور در مسائل گوناگون نمایندگی می‌کرد.

چنان که می‌دانیم پس از فتح کابل به دست مجاهدان مسلمان، این شهر صحنه درگیری‌های خونین و تأسفبار بین احزاب گوناگون اسلامی شد و حزب وحدت اسلامی که در ناحیه غرب و جنوب غرب آن استقرار یافته بود بیش از همه آماج حملات پی‌درپی احزاب چون حزب اتحاد اسلامی به رهبری عبدالرسول سیاف، جمعیت اسلامی به رهبری برهان الدین ربانی که دولت و ارتش باقی مانده از دولت مارکسیستی را در دست داشت، گردید. افزون بر این، در هزارستان که خاستگاه اصلی شیعیان افغانستان و حزب وحدت اسلامی است وحدت گروه‌ها و اتحاد کامل پا نگرفته بود و در برخی مناطق چون جاغوری اختلافات گروهی هم چنان قربانی می‌گرفت.

سید ابوالحسن فاضل در بهار ۱۳۷۳ ش. برای ایجاد صلح و همبستگی و پایه‌گذاری اتحاد اسلامی از کابل به جاغوری مسافرت کرد که مورد استقبال وسیع مردم به ویژه روحانیت، فرهنگیان و فرماندهان جهادی قرار گرفت. او در مناطق گوناگون و تجمعات مختلف به ایراد سخنرانی و بیان مواضع و تشریح اوضاع موجود پرداخت و ضمن پای فشردن بر وحدت، صلح و همدردی، از حملات سال گذشته دولت ربانی - سیاف بر حزب وحدت و فاجعه افشار با تأثر عمیق یاد کرده و بارها سوگند خورد که تا از عاملان جنایات افشار انتقام

گرفته نشود، حزب وحدت و سران آن را آرام نگیرند و از پای نمی‌نشینند.^۱

تشدید اختلافات سران حزب وحدت در تابستان همان سال که سازمان یاد شده را به دو جناح «مزاری» و «اکبری» تقسیم کرد موجب شد تا سران جناح اکبری به دولت ربانی پیوسته عملاً هم‌پیمانی خود را با عاملان فاجعه افشار اعلام دارند و آقای سید ابوالحسن فاضل نیز از کسانی بود که در این اختلاف جانب اکبری را گرفته و به دولت ربانی پیوست. این امر در آن شرایط، ضربه سختی به وجهه این افراد از جمله آقای فاضل وارد کرد و آنها را به عنوان عناصر از مردم بریده و به دشمن پیوسته نشان داد و ضربه بدتر از آن اعلامیه زمستان ۱۳۷۳ ش. وی علیه شهید مزاری و حزب حاکم در غرب کابل بود که از دولت ربانی - سیاف تقاضا کرد تا غرب کابل را از چنگال مزاری و حاکمیت حزب وحدت که وی آن را مساوی نا امنی، جنگ طلبی و ... نامیده نجات بخشد. این اعلامیه که از رسانه‌های گوناگون پخش شد^۲ در زمانی صادر شد که هزاره‌های غرب کابل در محاصره کامل دشمنان زخم خورده تا به دندان مسلح و بی‌رحم قرار گرفته بودند در واقع در حکم دعوت به قتل، غارت و هتک حرمت مردم یاد شده تلقی گردید و به شدت از اعتبار اجتماعی و مردمی آقای فاضل کاست. هر چند حقانیت یا عدم حقانیت مواضع و عملکرد وی با گذشت بیشتر زمان بیش از پیش روشن شده قضاوت در این امر بر عهده آیندگان است.

از کارهای مثبت حضرت آیت الله فاضل تأسیس مؤسسه «خاتم الانبیاء ﷺ» در سال ۱۳۷۳ ش. در کابل است که بعدها به عنوان رسول اعظم ﷺ تغییر نام داد که هدف از آن کمک به طلاب بی‌بضاعت، مستمندان، یتام و خانواده‌های شهدای مظلوم افغانستان و... اعلام شده است. گفته می‌شود در شهر قم نیز معدودی از

۱- نویسنده در اواخر زمستان ۱۳۷۳ که به جاغوری سفر نمود این مطلب را از همگان حتی طرفداران نزدیک و هواداران و دوستان آقای اکبری شنید و افراد اخیر تأسف حتی شرمساری خود را از تهافت گفتار مزبور و بی‌وستان آقای فاضل پس از فاصله‌ای نه چندان زیاد به دولت ربانی - سیاف اظهار می‌کردند.

۲- این اعلامیه - و در واقع تقاضانامه - را نویسنده مانند سایر مردم از رادیو بی بی سی شنید.

مستحقان را یاری می‌رساند.

زمین شهری که به عنوان حزب وحدت اسلامی و تحت عنوان تأسیس مؤسسه خاتم الانبیاء علیه السلام گرفته شد به زودی به دو قسمت تقسیم شد قسمتی از آن در اختیار فرماندهان، حزبی‌ها و هواداران سیاسی و نظامی، قومی وی قرار گرفت که هر یک بناهای بزرگ و شخصی برای خویش ساخته‌اند و قسمتی از آن در کشمکش بین رهبران سیاسی حزب وحدت آقایان محمد کریم خلیلی و حاجی محمد محقق از سویی و فرزند فاضل حجة الاسلام سید حسن فاضل از سوی دیگر می‌باشد؛ یک روز قسمتی از محدوده بزرگ و مهم به نام مصلاهی شهید مزاری نامیده می‌شود و روز دیگر تابلوی مؤسسه فاضل نصب می‌گردد. البته ورود حضرات محقق کابلی و در مواردی صالحی مدرس نیز موجب فیصله نزاع یاد شده نگردید و این سرمایه ملی و بیت‌المال، بی‌رحمانه سبب جا خوش کردن و ساخت و سازهای عده‌ای و طمع کلان و توطئه‌های عده‌ای دیگر شده است و از خدا و خاتم الانبیاء علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام و هزاره اثری به چشم نمی‌خورد؟!

آیت الله فاضل از جمله شخصیت‌های افغانستانی است که عملکرد و مواضع سیاسی‌اش قضاوت‌های گوناگون و متضاد را در پی داشته است. ولی بی‌تردید او از مجتهدان فعال، دردمند و روشن‌اندیش افغانستان بود.^۱ در یک نگاه، تفکر اجتماعی، نظم رفتاری و متانت گفتاری او را نمی‌توان انکار کرد. او سرانجام در سحرگاه بیست و دوم میزان (مهر) ۱۳۶۶ ش. در سن ۵۸ سالگی در اثر بیماری به لقاء الله پیوست.

آثار بر جا مانده وی متنوع و متعدد است که از جمله آنها:

۱- الشبهات حول المعتقدات؛

۲- حوار حول المهدي الفاطمي؛

۱- علی داد لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص ۳۷۰؛ حسین الفاضلی، افغانستان، تاریخ‌ها و رحالات‌ها،

تقدیم الاستاد حسین الامین، ص .

آراء الذریین حول الذره والحرکه؛

- ۴- منتهی المطالب فی شرح المکاسب (در دو جلد)
آثار فوق به چاپ رسیده است و آثاری نیز که عمدتاً در فقه و اصول می باشد پدیده آورده است که تا کنون به زیور طبع نیاراسته است؛
- ۵- تقریرات دروس خارج اصول (مرحوم خوئی)؛
- ۶- تقریرات دروس خارج فقه (مرحوم خوئی)؛
- ۷- تقریرات دروس خارج اصول (شهید صدر)؛
- ۸- تقریرات دروس خارج فقه (شهید صدر)؛
- ۹- تفسیر موضوعی قرآن کریم (سلسله درسهای شهید صدر)؛
- ۱۰- خاطرات دوران جهاد.

پیکر مرحوم فاضل با شکوه مناسب در شهر قم تشییع شد و حضرت آیت الله وحید خراسانی، یکی از مراجع معظم تقلید، بر آن نماز گزار داد.^۱
در سوگ این سید جلیل، دو تن از سادات شاعر به نام سید رضا محمدی و رضوانی بامیانی به سرایش سوگنامه پرداختند که هر یک تأثر و عواطف خود را از سویی و مظلومیت و تنهایی «فاضل» را از سوی دیگر مورد توجه قرار دادند. مظلومیت و سوز دل مرحوم فاضل که در اثر حوادث غیر قابل پیشبینی و فاجعه آمیز افغانستان به ویژه در جامعه هزاره ها رخ داد تنهایی، انزوا گزینی او را به همراه داشت. اینک یکی از اشعار را از یادنامه وی روایت می نمایم:

بهار صلح

چون باد صبحگاه به گلشن وزید و رفت	همچون هما زلانه بختم پرید و رفت
گفتم مرو فاضل ما آرزوی ما	از کوی آرزوی دلم پرکشید و رفت
قامت خمیده ام زگرانباری غمش	اوقات خمیده ما را ندید و رفت
یادش بخیر شکوه جهاد و بهار صلح	افسوس تاز راه به یاری رسید و رفت

روح و روان به پیکر میهن دمید و رفت	مأم وطن زد شنه بیدار مرده بود
با جان نثاری اش همه دلها خرید و رفت	خود گرچه رفته است به دلهاست جای او
خود گرچه هیچ خیر زدنی ندید و رفت	در کشتزار زندگی باران خیر بود
هیچم نگفت و لب به دندان گزید و رفت	گفتم زهمرهان سخنی، تلخ خنده کرد
یا نفس ارجعی زخدایش شنید و رفت	وقتی سحر زغصه رهانید خویش را
خورشید گونه جامه عمرش درید و رفت	جبریل می‌سرود اذ الشمس کوّرت
از آنچه داشت در دل خود دل برید و رفت	بار رحیل بسته و خود دلشکسته بود
تا در جوار عمه خود آرمید و رفت ^۱	مظلوم زیست چون پدرش مرتضی علی

خبر در گذشت المناک حضرت آیت الله ابوالحسن فاضل در محافل مهاجران مسلمان افغانستان به ویژه علما و اهل فرهنگ انعکاس در خور یافت، به همین مناسبت نشریه‌های مهاجرین به ویژه در جمهوری اسلامی ایران به درج زندگی‌نامه و تجلیل مقام علمی و دینی وی پرداخت.

حجة الاسلام حاج محمد جمعه فاضل انگوری

(۱۳۰۰ - ۱۳۶۹ ش)

جناب آقای حاج فاضل انگوری از عالمان دور اندیش، مدرسان عالی مقام، سخنرانان نکته پرداز و خوش ذوق به حساب می آید نام او در جاغوری بویژه منطقه انگوری با مبارزه بر ضد زورمداران، افزون طلبان و اربابان فاسد همراه است. به راستی نقش او در مبارزه با فساد، فحشا، رشوه و رهایی محرومان و مستضعفان از چنگال خوانین و اربابان زالو صفت بسیار برجسته و ستودنی بوده است او دارای حضور ذهن، شجاعت، قاطعیت و مهارت قابل توجه بود. در میدان مبارزه با فساد، رشوه و ظلم از بسیاری هم صنفان بلکه قدمای از عالمان منطقه، گوی سبقت را ربود و روح او از انزوا، گوشه نشینی و دوری از اجتماع بیزار بود.

وی در حدود سال ۱۳۰۰ ش در یک خانواده مذهبی انگوری به دنیا آمد پس از فراگیری سواد اولیه خدمت شیخ محمد حسن کربلانی انگوری شتافت و استفاده های فراوان علمی و معنوی از آن عالم ربانی برد سپس برای ادامه تحصیل به مدرسه علمیه اوتقول شتافت و سالیان چند از محضر عالم عامل شیخ قربانعلی وحیدی و سایر مدرسان مدرسه یاد شده بهره برد. او بعلت نیاز منطقه به عالمان دینی و تأسیس مدارس علمیه از مهاجرت به خارج از کشور جهت غنای بیشتر علمی منصرف شده پس از فراغت از تحصیل در مدارس علمیه منطقه، به قصبه زیرک شتافت و به تبلیغ اسلام و معارف اهل بیت علیهم السلام و تربیت طلاب علوم دینی و حل و فصل مشکلات مذهبی مردم آن سامان همت گماشت. سالیان طولانی منشا خدمات فراوان فرهنگی، مذهبی و اجتماعی گردید، برای وحدت و انسجام مردم و رشد فرهنگی شان کوشید.

مرحوم فاضل آنگاه به زادگاه خویش بازگشته با همکاری مؤمنین ساختمان مدرسه علمیه‌ای را که به مدرسه فاضل معروف شد پی‌ریزی نمود و پس از افتتاح آن به جذب طلاب علوم دینی و تدریس معارف اسلامی پرداخت.

تأسیس مدرسه یاد شده در انگوری در کنار مدرسه اوتقول که به دلیل تراکم زیاد جمعیت ساکن آن، دچار مشکل بود بر رونق علم‌خواهی و دانش‌طلبی در جاغوری بویژه ناوه گری افزوده از بار سنگین داوطلبان و جمعیت فشرده مدرسه اوتقول کاست و طلاب فراوانی بسوی آن مرکز علمی شتافتند و فضایی زیادی از منطقه و خارج آن از محضر آن فاضل ارجمند و عالم کم مانند استفاده نمودند و برخی آنان از جمله شیخ عبدالصمد اکبری، آیت الله علی یاور افتخاری، شیخ رمضانعلی خزمی خود به زودی از عالمان بنام هزارستان و تشیع گردیدند.

مرحوم فاضل هنگامی که مشاهده کرد که عده‌ای از اربابان زالو صفت و فرصت طلب از روحیه مذهبی مردم و حکومت فقه حنفی که موجب شده بود تا مردم برای رفع دعاوی و مسایل حقوقی خویش به محاکم و قضات دولتی مراجعه نکنند سوء استفاده نموده برای حل دعاوی و رفع مخاصمات و مشاجرات حقوقی، بساط رشوه‌گیری، ظلم و بی عدالتی را پهن نموده‌اند با جرأت و درایت وارد معرکه شد.

محرومان و سفید ریش‌های مؤمن را با خود همراه نمود و بر ضد آنان قیام کرد و در سایه ایمان و تعهد و پشتیبان مؤمنان منطقه توانست دست آن دراز دستان را قطع نماید و خود مرجع حل و فصل دعاوی و معضلات اجتماعی شود.

همانگونه که اشاره شد مرحوم فاضل در مناظرات سیاسی و اجتماعی چیره‌دست بود از این رو در بسیاری از مشکلات اجتماعی و رفع خصومت‌های منطقه‌ای و قومی، بعنوان نماینده روحانیت شرکت نموده با زبردستی ستودنی احکام شرعی را به کرسی می‌نشاند و مرحوم استادش شیخ وحیدی نیز نامبرده را به دلیل ویژگی یاده شده تحسین می‌کرد و در این گونه امور گاهی حضور او را

بر شرکت نمودن خویش ترجیح می‌داد و مردم را به اطاعت از داوری و نظرات او فرا می‌خواند.

با روی کار آمدن رژیم الحادی و کمونیستی در ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ش مرحوم آقای فاضل انگوری نیز مانند سایر عالمان دینی مورد خصومت و تهدید حکومت سر سپرده قرار گرفته مجبور به مهاجرت از خانه و وطن خویش گردید و پس از آمادگی مردم برای مقابله با رژیم ملحد و آغاز انقلاب اسلامی به زادگاه خود بازگشت و در مقاومت، درد و مصایب مردم سهیم شد. ولی متأسفانه در جریان پاکسازی منطقه جاغوری و اطراف از وجود افراد و دفاتر تنظیم نسل نو هزاره که تمایل چپی داشت نامبرده مورد بی‌مهری بلکه آزار احزاب اسلامی‌ای قرار گرفته که بسیاری از رهبران و دست‌اندرکاران آنها از شاگردان مستقیم و یا با واسطه وی بودند، انتقادات سازنده و هشدارهای وی که از روی دلسوزی و آینده‌نگری صورت می‌گرفت تحمل نشد و تفسیر و توجیه نابجا شد. که گذشت زمان مظلومیت و دورنگری او را به اثبات رسانده توجه مردم را به او و مواضعش بیشتر و عمیقتر نمود.

آقای حاج فاضل انگوری در اواخر عمر که بیش از هر زمان دیگر به هم صحبت، همدل و انیس احتیاج داشت منزوی و گوشه‌گیر شده تنها انیس و غمخوار خویش یعنی همسرش را، از دست داد و به مشکلات مضاعف روزگار را سپری نمود.

او مرد متین، آگاه دارای هوش اجتماعی بوده در حوادث گوناگون تحت تأثیر احساسات و عواطف زود گذر واقع نمی‌شد، لذا در اوایل انقلاب اسلامی که احساسات و شعارگرایی اساس موضعگیریها، برکشیدن و جلوه‌گریها بود او دچار شعار زدگی و روزمرگی نشد و واقعگرایی و آینده بینی را از دست نداده در مورد عواقب حرکات و اقدامات عده‌ای که در آن روزها چشم‌ها و گوش‌ها را به خود جلب می‌کردند و جز هیاهو و تکرار شعارهای تقلیدی هنری نداشتند

اظهار نگرانی شدید می نمود.

وی سرانجام در تابستان ۱۳۶۹ش دعوت حق را لبیک گفته پس از یک عمر تبلیغ احکام نورانی اسلام، مبارزه با جهل، انحرافات اخلاقی و اجتماعی و مقابله با زورمداران و فرصت طلبان وفات یافت علاوه بر مجالس ختمی که در داخل کشور بیاس خدمات و مقام علمی و مذهبی وی برگزار شد مجلس ختمی از سوی علما و طلاب جاغوری مقیم حوزه علمیه قم در مسجد امام رضا علیه السلام برگزار شد که در واقع نشانه حقانیت راه و خط مشی اسلامی و اجتماعی وی در طول حیاتش بود.

داستانی را یکی از شاگردان نخستین و وفادارترین همراه مرحوم فاضل انگوری نقل می کند که بخوبی گویای تقوا، ساده زیستی و مواظبت کم نظیر وی نسبت به مسایل معنوی است و دوری او را از استفاده اموال حتی بظاهر غیر شبهه ناک حکایت می کند. حجة الاسلام حاج خرّمی می گوید:

«در اواخر سالهای عمر مرحوم فاضل و پیش از انقلاب اسلامی افغانستان، بنده به عنوان نماینده مرحوم آیت الله خوئی مقداری وجوهات از جمله یک ماده گاو خوب و شیرده را از برخی مناطق هزاره جات جمع آوری و آورده بودم و گاو مزبور را چند روزی در منزل نگهداری کردم تا به مستحق بدهم و یا بفروشم و پول آن را در بین نیازمندان تقسیم کنم. شنیده بودم که فاضل انگوری به شدت از لحاظ معیشت و گذران زندگی در مضیقه است و گاهی تا چند روز جز نان و آب چیزی برای شام و نهار در دسترس ندارد. روزی او را ملاقات کرد و پیشنهاد نمودم که در صورت موافقت ماده گاو یاد شده را برایش بفرستم تا با استفاده از شیر و مواد لبنی آن، مقداری از مشکلات وی کاسته شود.

او در پاسخ من پرسید آیا گاو جزو اموال خودت است یا سهم امام است و وقتی از من شنید که جزو سهم است. از پذیرفتن آن خودداری کرد و گفت نمی خواهد سهم امام بخورد با این وضعیت راضی است اما از خوردن سهم امام علیه السلام بدلیل وجود مستحقان دیگر خودداری کرد. روز دیگری بطور اتفاقی مرحوم استاد شیخ وحیدی را زیارت نمودم او را نیز از وجود ماده گاو مربوط به سهم مبارک امام

عليه السلام اطلاع دادم و همان پیشنهاد را مطرح نمودم. شیخ وحیدی نیز که در تقوا زبانزد همگان بود و از وضعیت فقر و تنگدستی تحت فشار بود از پیشنهاد من استقبال نمود و تاکید کرد هر چه زودتر آن را بفرستم. من در اولین فرصت آن ماده گاو را برای آنکه شیخ وحیدی از شیر و مواد لبنی آن روزانه استفاده کند برایش فرستادم و با همه احترام به استاد وحیدی، مقام برجسته معنوی و زهد فاضل بیشتر برایم آشکار شد.^۱

۱- مصاحبه اختصاصی با حجة الاسلام حاج رمضانعلی خرمی، ۱ / ۱ / ۸۷ قم، باجک؛ گزارش فوق را حجج اسلام حاج لطفی اوتقول و حبیب الله امینی نیز در مجلسی که به منزل حجة الاسلام آقای محمد رحیم اصغری، برگزار شده بود، تأیید نمودند و پارسائی فاضل را بیش از وحیدی نقل کردند. ۱۳۸۷ / ۱ / ۲۵

حجة الاسلام و المسلمین محمد علی فاضل سنگ تختی

(۱۳۱۶ش)

شیخ محمد علی فاضل در حدود ۱۳۱۶ش. در منطقه «سنگ تخت» از توابع «دایزنگی» هزارستان چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را در محله‌اش آغاز نموده سپس به فراگیری علوم حوزوی رو آورد. سالیان چند از درسهای معلمان دینی و علمای یکاو لنگ از جمله جناب شیخ موسی یکاو لنگی و سید محمد حسن رئیس و دیگران بهره برد. آنگاه برای کسب معلومات بیشتر و رسیدن به مقام‌های عالی دانش و فرهنگ اسلامی، راهی حوزه‌های علمیه خارج از کشور شد و در حوزه علمیه نجف اشرف به یادگیری سطوح متوسطه اشتغال ورزید.

وی در درسهای سطوح متوسطه از حضور عالمان ارجمند و مدرّس‌های نامی چون شیخ مجتبی لنکرونی، شیخ صدرا بادکوبه‌ای، مرحوم مدرّس افغانی و شیخ اسحاق فیاض استفاده برد. پس از اتمام آن، در درسهای خارج فقه و اصول اساتید عظام و برخی مراجع تقلید از جمله مرحوم آقای ابوالقاسم خوئی شرکت جست و در حدود بیش از یک دهه از تخصص‌های فقهی، اصولی، رجالی و روش تدریس آن استاد نامور بهره برد.

نامبرده در اوایل دهه ۱۳۵۰ش. مانند سایر فضلا، مدرّسان و طلاب حوزه علمیه، عراقی را ترک گفت و به حوزه علمیه سوریه منتقل شد و در دمشق به تدریس علوم اسلامی و معارف اهل بیت علیهم‌السلام همت گماشت. وی که تدریس سطوح متوسطه و عالی را در حوزه علمیه نجف اشرف آغاز کرده بود، در حوزه علمیه زینبیه دمشق به جدیت و تلاش بیشتر بدان پرداخت. در یکی منابع در این باره آمده است:

«حضرت آیت الله محمد علی فاضل از ولسوالی «سنگ سخت» یکی از چهره‌های

درخشان علمی افغانستانی در حوزه‌های علمیه نجف اشرف و سوریه به حساب می‌آید. علما و فضایی که در این دو حوزه علمی شیعی تحصیل کرده‌اند از آیت‌الله فاضل شناخت کافی دارند. ایشان یکی از مدرّسین معروف در حوزه علمی نجف اشرف و زینیه بوده سالها است که در این دو حوزه علمی، مشغول تدریس، تحقیق و تربیت شاگردان است و هم اکنون ده ها نفر طلبه عرب زبان و غیره در کنار حرم مطهر پیام رسان نهضت خونین عاشورای حسینی حضرت زینب علیها السلام از بحث خارج اصول ایشان کسب فیض می‌نمایند...^۱

آقای فاضل که علاوه بر زبان فارسی، به زبان عربی نیز تسلط دارد قادر است به آن زبان، تدریس و تحقیق نموده کتاب و رساله بنویسد. او نوشته‌ها و رساله‌هایی به زبان عربی و فارسی دارد که از جمله آنها کتاب «شرح رسائل» است که سالها پیش به چاپ رسیده در اختیار فضلا، مدرّسان و علاقه مندان علوم اسلامی قرار گرفته است. او عالم متواضع، مدرّس دانشمندان و فقیه وارسته بوده در رشته‌های گوناگون علوم حوزوی به ویژه اصول و فقه استاد است.

آیت الله عبدالله فاضل قندهاری

(۱۱۸۷ - ۱۲۷۲ ش)

دانشمند مجاهد، مجتهد مصلح، نویسنده محقق، شاعر فاضل و منادی وحدت، آیت الله ملا عبدالله فاضل قندهاری از دانشمندان برجسته اما گمنام و مظلوم افغانستان است. او مرد قلم و شمشیر بوده و به خوبی توانست، علم و عمل، مجاهدت و اصلاح، ترویج تشیع و ایجاد وحدت میان شیعه و سنی را در خود جمع کند. وی از نوادری بود که فضایل بسیاری داشت و شرح ابعاد زندگانی پر فراز و نشیب و افتخار آمیز او در قالب یک مقاله بلکه یک کتاب میسر نیست و ما در این جا به خلاصه آنچه از منابع متعدد به دست می آید اکتفا می کنیم.

او فرزند ملا نجم الدین قندهاری در سال ۱۲۲۷ قمری در شهر قندهار چشم به جهان گشود. ملا نجم الدین که از علمای معروف و مرجع شیعیان قندهار و اطراف آن بود که نخستین استاد فرزندش بوده است. آقای فاضل قندهاری در ادامه از اساتید گوناگون شیعه و اهل سنت قندهار و در ادامه از اساتید به نام حوزه علمیه نجف اشرف رشته های علوم گوناگون از قبیل کلام، حکمت، فقه، اصول و اخبار را نزد وی آموخت تا به اجازه اجتهاد نایل شد. البته در طول دوران تحصیل، برخی از کتاب های ادبی و منطق را در نزد برخی علمای اهل سنت قندهار نیز تلمذ کرد.

وی پس از به پایان رساندن تحصیل، به نشر دان و پراکندن بینش و بیداری پرداخت. علاوه بر اهالی تشیع قندهاری پیروان تسنن آن شهر و اطراف را نیز زیر چتر تبلیغاتی خود قرار داد:

«... لوای ترویج فضایل و نشر دلایل برافراشت... او را با قضات و علمای اهل سنت در باب عقیدت و اثبات طریقه حقه اثنا عشریه حکایات و روایاتی است که در

همه بعون الله الغالب فایق آمده و بدان وسیله جمعی کثیر به شرف تشیع مشرف شده‌اند و خود آن جناب برخی از آن فقرات را در کتاب مسمی به «خان الوان» نظماً و نثراً ایراد فرموده...»^۱

در سال ۱۲۵۵ قمری که انگلیسی‌ها قندهار را اشغال کردند او در قندهار بود. پس از سه سال که از این واقعه گذشت برای متحد کردن فرقه شیعه و سنی ساکنین کابل در قیام آنان بر ضد انگلیسی‌های اشغالگر، به کابل رفت، تبلیغات او مؤثر واقع شد و وحدت نظر میان آنان ایجاد شد و به دستگیری یکدیگر در سال ۱۲۵۷ مردم کابل، جلال آباد و غیره به رهبری و پیشوایی سردار محمد اکبر خان علیه انگلیس قیام کردند و در این شورش در ظرف مدت کمی، شانزده هزار تن انگلیسی را از پای در آوردند و آنان را قتل عام کردند.

در سال ۱۲۷۰ قمری امیر دوست محمد خان به موجب قرار داد و عهدنامه‌ای، با انگلیسی‌ها صلح کرد و برای این که دوباره شورش بر ضد انگلیسی‌ها روی ندهد، بسیاری از مخالفان آنان را به اطراف و اکناف تبعید کرد. از جمله شخصیت‌هایی که به خواست انگلیس به دست امیر دوست محمد خان تبعید شد و انگلیس وجود وی را در افغانستان برای منافع خویش در هند و افغانستان خطرناک تشخیص داد، مرحوم فاضل قندهاری بود که وی مشهد را برای اقامت دائمی خود برگزید و در سال ۱۲۷۱ قمری وارد آن شهر شد.

وی تا آخر عمر در آنجا زیست. در این مدت به عبادت و توسل و موعظه به ویژه در ماه مبارک رمضان و نیز تحقیق و تألیف پرداخت. او که در علوم معقول و منقول مسلط و استاد بود و طبع شعر نیز داشت، در زمینه‌های گوناگون به تألیف و خلق آثار پرداخت. آقای میرزا عبدالرحمان مدرس می‌نویسد:

«البحر اللامعی و الفاضل اللوذعی التحریر الجامع، العالم البارع، سالک سبیل الحق الی الله الجامع مولانا عبدالله - دامت افاداته و افاضاته - از هد علمای عصر و اورع

فقه‌های دهر، جامعه معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و از نهایت تقوی و پرهیزکاری غالب و در گوشه منزل متواری است و آن جناب معروف است به قندهاری»^۱.

این گواهی از قلم نویسنده‌ای ت‌راوش کرد که نسبت به بسیاری از تراجم نگاران و شعر حال نویسان دیگر که ترجمه‌ی او را آورده اند، به او نزدیک تر و آشنا تر بوده است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی بر خلاف میرزا عبدالرحمان یاد شده و برخی شرح نگاران دیگر معتقد است که نامبرده علاوه بر تحصیل و تعلم در شهر قندهار و نزد اساتید شیعه و سنی آن شهر، به عراق مسافرت کرده در حوزه علمیه نجف از محضر عالمان بزرگ همچون خاتم الفقها شیخ مرتضی انصاری، سید محمد باقر شفتی اصفهانی (معروف به حجة الاسلام) و سایر بزرگان آن حوزه مبارک استفاده کرده است. ایشان در ادامه درباره شخصیت وی می‌نویسد:

«او در علوم اسلامی تسلط فراوان یافته به مقام بلند نایل آمد، او عالمی جامع و ذوفنون بود و در هر علمی ید طولی و معرفت عظمی - چنان که می‌گویند - داشت. پس از مهاجرت به ایران، در مشهد امام رضا علیه السلام ساکن شد و از بزرگ‌ترین دانشمندان و مشهورترین رهبران و بارزترین مراجع عامه آن گردید و فصلای حوزه علمیه از دروس فقه، اصول، حدیث، تفسیر، کلام، عقاید، حکمت، تاریخ، ادبیات و جز اینها، استفاده می‌کردند. برخی شاگردانش نقل می‌کردند که او همواره می‌گفت کلیدهای علوم در دستم و چهار صد جلد از کتاب‌های عامه در گنجینه خاطریم هستند... او عمر طولانی در طاعت خدا، نشر علم و فضیلت سپری کرد. من اواخر عمر او را در سفرم به مشهد درک کردم؛ اما به دلیل بیماری وی، توفیق دیدارش نصیبم نشد...»^۲.

نویسنده دیگر درباره وی می‌نویسد:

۱- همان، ص ۱۲۴

۲- آقا بزرگ تهرانی، نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، ج ۲، ص ۲۱۸

«او عالمی بزرگ، فقیه و اصولی ماهر مؤلفی متتبع و از اساتید فقه و اصول است. وی به نجف اشرف مهاجرت کرد و نزد شیخ انصاری و معاصران هم پایه وی به تلمذ پرداخت. تا این که در علوم اسلامی تسلط کامل و مقام ارجمند به دست آورد. او از دانشمندان جامع و ذوفنون بود و در هر دانشی ید طولای و در هر فنی، شناخت والا داشت... در فقه، اصول، حدیث، تفسیر، کلام، عقاید حکمت، تاریخ و ادبیات به افاده می پرداخت...»^۱

مؤلف نجوم السماء به نقل از المآثر می نگارد:

«در المآثر مذکور است که از مشایخ و کبرای علمای معاصر است و تألیفات بسیار و تصانیت نغز دارد...»^۲

آثار نغز آن مرحوم که در مطلع الشمس و منابع دیگر آمده است عبارتند از:

۱- حل العقان؛

۲. البرهان؛

۳. کحل الطرف؛

۴. الفوائد البهیه؛

۵. ترجمه تفسیر العسکری؛

۶. خوان الوان؛

۷. الهدایة فی تفسیر آیه الولاية؛

۸. الرد علی انصاری؛

۹. شرح مشکاة الانوار؛

۱۰. تحریر اصول؛

۱۱. تذکرة العلماء؛

۱۲- دلالة السالکین؛

۱- محمد هادی امینی، معجم رجال الفكر و الادب... فی النجف، ج ۳، ص ۱۰۲۰

۲- میرزا محمد مهدی کنهوی کشمیری، ج ۱، ص ۳۸۸.

۱۳. دیوان شعر.

یکی از نویسندگان معاصر نوشته است:

«نامبرده، علاوه بر این که جامع معقول و منقول بود طبع شعر نیز داشته است. در اوایل «مہجور» تخلص می کرد و در اواخر «وصال» را برای تخلص خویش اختیار نمود»^۱.

و آقای میرزا عبدالرحمان مدرس می افزاید:

«و آن جناب گاهی رغبت به نظم اشعار می نماید. در اوایل مہجور تخلص می کرد و حال تخلص به وصال می فرماید این غزل ملمع از جناب اوست:

اذا ذكرت حبيبى و كنت فى خلوات	جرت دموع عيونى بمثل ماء فرات
جز از وصال تو هر مقصدی که هست نخواهم	لان قریک و الله افضل الحسنات
بشوق روی تو هر لحظه می شوم مترنم	کلیل مستغنی اذا رای الروضات
جز ز عشق ندارد دل فسرده زاهد	فان مرحلة العشق شامخ المرحلات

و نیز:

دادیم ز دست دامن عقل	کردیم به باد خرمن عقل
صد شوق ز عشق در سر افتاد	گردید خراب مسکن عقل
تیری زده است عشق بر جان	شد خیره در چشم روشن عقل

و مقطعات عربیه نیز دارد؛ وفقه الله تعالى»^۲.

سرانجام این عالم ربانی پس از ۸۵ سال تلاش، تبلیغ، تألیف و تدریس، در شب جمعه اول جمادی الثانی سال ۱۳۱۲ قمری مطابق ۱۲۷۲ ش در شهر مشهد وفات و در حرم امام رضا علیه السلام در دارالضیافه دفن شد.

۱- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۶، ص ۱۴۷.

۲- میرزا عبدالرحمان، ص ۸- ۱۲۷؛ اعیان الشیعه، ج ۸؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۴۲۰؛ الذریعه، ج ۳، ص ۹۰؛ المآثر و الانار، ص ۱۷۷.

شیخ خادم حسین فاضل ورسی

(۱۳۰۸ش)

شیخ خادم حسین فاضل ورسی، عالم پیر تلاش، فعال و سخت‌کوش بوده مشکلات گوناگون دوران تحصیلی و موسم آوارگی را برای صعود به مدارج علمی و دستیابی به معارف اسلامی گوارا تلقی می‌کند و با عزم استوار و اراده قاطع همواره به تدریس، تربیت و تحقیق پرداخته یأس و خستگی را هرگز به خود راه نمی‌دهد و اکنون که نزدیک به هفت دهه از عمر خود را سپری می‌کند هم چنان شاداب و راست قامت به نظر می‌رسد.

او در سال ۱۳۰۸ش. در یکی از روستاهای «ورس» از توابع بامیان به دنیا آمد. درسهای ابتدایی را از محضر پدرش، که اهل سواد و دیانت بود، فردا گرفت، سپس برای آموزش علوم اسلامی نزد مرحوم آخوند کوه بیرونی شتافت. ادبیات عرب، منطق و سطوح متوسطه را نزد آن عالم گرانمایه و جناب شیخ موسی کلانی یکاؤلنگ آموخت.^۱ وی خود روند تحصیلاتش را این‌طور می‌گوید:

«... از اول رسائل شیخ در دو فصل درسی منطقه، خدمت حج^۲ الاسلام والمسلمین حضرت آقای شیخ علی حسین غرغری علو دینی تلمذ نمودم و در پاییز ۱۳۳۵ش. به غرض تحصیل موفق به سفر عراق گردیدم و مدت پنج سال با تلاش فوق‌تصوری فعلی‌ام رسائل و مکاسب شیخ، کفای^۳ الاصول و شرح منظومه را نزد استادان بزرگوار چون آقای شیخ مجتبی لنگرانی، آقای شیخ کاظم و آقای صدرا و آقای سید اسدالله مدنی و آقای شیخ مسلم [فرا گرفتم] و

۱- مرجعیت رمز بقاء تشیع، ص ۱۶۵-۱۶۴.

همچنین خارج فقه و اصول را از محضر اساتید عالی قدر حوزه علمیه نجف اشرف بهره‌مند گردیدم»^۱.

شیخ فاضل ورسی در سال ۱۳۴۰ش. با حوزه علمیه نجف وداع گفت و راهی هزارستان افغانستان شد و در منطقه ورس بامیان ساکن گردید. او در آنجا اقدام به تدریس علوم دینی و معارف اسلامی به ویژه کتابهای درسی حوزوی از صرف و نحو عربی تا سطوح عالی برای طلاب و فضلالی ساکن در مدرسه علمیه شیخ باقر و «نیقول ورس» کرد و از این رهگذر خدمات شایان علمی، فرهنگی و تربیتی به مردم محروم منطقه نمود. این اقدام او نه تنها موجب رشد و تعالی تفکر دینی و جنبه معنوی و اسلامی مردم گردید بلکه بر پیشرفت فرهنگی و سیاسی شیعیان آن سامان و شکستن تدریجی زنجیر ظلم ارباب‌ها و خان‌های منطقه که مردم محروم و ستم‌دیده را در بند کشیده بودند نیز تأثیر فراوان و غیر قابل انکار گذاشت.

در سال ۱۳۵۱ش. برای بار دوم عزم عتبات عالیات کشور عراق کرد، پس از ورود بدان کشور در حوزه علمیه نجف مقیم شد و به دروس خارج فقه آیت‌الله شهید صدر و خارج اصول شیخ جواد تبریزی شرکت جست. مدت سه سال به تکمیل تحصیلات حوزوی خود به ویژه در رشته فقه و اصول پرداخت در ضمن تحصیل، به تدریس برخی کتابهای درسی دست زد و کتابهای «مطول» و «قوانین» را برای جمعی از محصلان و طلاب علوم دینی که برخی آنان هم اکنون از جمله فضلالی کشور می‌باشند در «مسجد هندی» و «سجاد» نجف تدریس کرد.

شیخ خادم حسین فاضل در سال ۱۳۵۴ش. به کشور بازگشته و وظایف مذهبی و علمی خود را در مدارس علمیه «بامیان» و در میان مردم «ورس» از سر گرفت و تا ۱۳۵۷ش. ادامه داد. در سال یاد شده بر اثر کودتای مارکسیستی کمونیست‌ها که موجب دستگیری، زندانی و شهادت تعداد فراوان علما و دانشمندان مذهبی و

سایر اقشار با سواد و با نفوذ گردید نامبرده خانه و کاشانه را ترک گفت و به جمهوری اسلامی ایران، ترکیه، سوریه و عراق کوچید و سرانجام در حوزه علمیه مشهد استقرار یافت. وی در این شهر پژوهش، تدریس و تبلیغ خود را آغاز کرده توانست منبع فیوضات گوناگون علمی، تربیتی و اخلاقی گردد.

او به اهمیت قلم و نقش ماندگار آثار علمی و فرهنگی، آشناست لذا با همه مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که برای امثال وی در امر تحقیق و تدوین کتاب از سویی و چاپ آثار و نوشتارها از سوی دیگر وجود دارد؛ دست به قلم برده کتابها و جزوه‌های ارزشمندی در ساحة ادبیات عرب، تاریخ و معارف اسلامی تألیف کرده است چنان‌که می‌گوید:

«به طور کلی عشق فراوانی به تألیف جزوات و کتب در علوم متنوعی که در خور فهم قاصرم باشد داشته و دارم، اما متأسفانه ضعف اقتصاد بلکه عدم آن مانع چاپ و انتشار به هم زنده عشق و علاقه بدان امر است و با این همه مؤلفات مطبوع و غیر مطبوع دارم که عده مطبوع آن عبارت است از:

- ۱- رموز تربیت و تکامل از نظر عقل در اسلام «در اخلاق» چاپ نجف اشرف؛
- ۲- العاشورا «در تاریخ و مقتل» چاپ مشهد مقدس؛
- ۳- الحوادث المفجعه در اسارت عترت طاهره «در تاریخ» چاپ مشهد مقدس؛
- ۴- دخائر العقبی «در تاریخ زندگانی حضرت زهرا و زینب کبری علیهما السلام» چاپ مشهد مقدس؛
- ۵- سیاسة السبطين «در تاریخ زندگانی امام حسن و قیام امام حسین علیهما السلام» چاپ مشهد مقدس؛
- ۶- مباحث المنطقیه «در منطق» شرح و توضیح حاشیه ملاعبدالله چاپ مشهد مقدس؛

آثار خطی و چاپ نشده مؤلف نیز متعدد است: ادامه رموز تربیت و تکامل از نظر اسلام و عقل در سه جلد، فوائد ورسیه در شرح بهجة المرضیة در ۳ جلد؛

خلاصة الاثر يا تاريخ زندگانی موسی بن جعفر علیه السلام؛ مکتب جاوید یا اسلام پاسخ‌گوی نیازهای بشر؛ ندای وحدت‌آفرین قرآن و مظلومیت شیعه امامیه در سراسر جهان از جمله کتابها و آثاری است که تا کنون به زیور طبع نیاراسته است. عالم یاد شده عضو شورای مدرّسین افغانستان در حوزه علمیّه مشهد بوده به ادای وظایف مذهبی و علمی خویش کما فی السابق اشتغال دارد.^۱

آیت الله حسین علی فاضل هروی

(اوایل قرن چهاردهم)

هراتِ باستان، قرن حاضر را با خواب سنگین و باورنکردنی آغاز کرد و تا کنون که بیش از هفت دهه از این مرگ کمرشکن که با سیاستها و ستمهای چند لایهٔ خاندان «محمدزایی» از سویی و دست‌درازی‌ها و کج اندیشی‌های سلاطین قاجار و طرح‌های استعماری و ضد بشری انگلیس جهان‌خوار و روسیهٔ خون‌خوار از سوی دیگر ممکن گردید، سپری می‌شود. این دیار پر افتخار و تاریخ‌ساز هم‌چنان از زایش و پرورش نام‌آورانی چون مرجع تقلید جهان تشیع ملا محمد کاظم هروی خراسانی که آخرین دُرْدانهٔ گرانمایهٔ آن بوم و بر است، عاجز می‌نماید.

راستی دیار پر آوازه‌ای «هری» را چه شده است که از سده‌های آغازین اسلامی تا قرن دوازدهم با همهٔ عقب‌ماندگی و توسعه نیافتگی جهان و منطقه، برجستگانی چون ابوصلت هروی، خواجه عبدالله انصاری، ابوطالب یحیی حسینی هروی، شیخ عصمی هروی، شیخ ابو عبدالله حسین پوشنگی، خاندان طاهریان پوشنگی، سیفی هروی، زمچی، اسفزاری، خواند میر، عبدالرحمن جامی، علی‌شیر نوایی، بهزاد هروی و ده‌ها شاعر، مورخ، عارف، فقیه، محدث و سیاست‌مدار معروف که نه تنها در منطقه بلکه در جهان اسلام پرتوافکنی کرده‌اند، در دامن خویش پرورانده‌اند، اما امروز در عصر فرهنگ و علم و ادب، به ویژه در علوم اسلامی از داشتن شخصیت برجسته‌ای که حوزهٔ علمی و مساجد کهن آن را احیا کند ناتوان گردیده است.

نیک مسلم است که این نکته به معنای نادیده گرفتن و یا دست کم انگاشتن اندک فرهیختگان که بس خوش آینده و امیدوار کننده جلوه می‌کنند نظیر فضلاء، شاعران و نویسندگان معاصر آن نیست، بلکه سخن از گذشتهٔ زرین و خاطرات

ماندگار آن است که این سرزمین در سده‌های اخیر به نحو فاجعه‌آمیز و وحشتناکی از آن فاصله گرفته است.

آیت الله حسین علی فاضل هروی یکی از نوادر فقهای هراتی است که در اواخر قرن سیزدهم هجری در هرات پا به عرصه گیتی گذاشت. درسهای خویش را از مکتب‌خانه آغاز کرد سپس از محضر علمای معروف شهر، مقدمات علوم اسلامی را فرا گرفت و از امکانات اندک آموزشی و شرایط نامساعد حداکثر استفاده را برد و در جهت شکوفایی استعداد و توانایی‌های نهفته خویش کوشید.

نامبرده برای ادامه تحصیل راهی حوزه‌های علمیه مشهد شد و پس از طی مراحل و سلوک مراتبی که منابع موجود از جزئیات آن ساکت است، به حوزه علمیه نجف رفت و سطوح عالی و مراحل تخصصی علوم اسلامی به ویژه فقه و اصول را در خدمت فقها و مدرسان نامداری چون «شیخ محمد تقی» صاحب حاشیه و برادرش صاحب قوانین آموخت و به مقام منبع اجتهاد نایل آمد.

عالم یاد شده پس از کسب تخصص در معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) و علوم حوزوی به تدریس و تحقیق پرداخت و هم‌زمان با آموزش و پرورش عالمان و فضالان متعدد به تألیف و تحشیه و شرح کتابها و متون گوناگون و ارزشمند علمی رو آورد. تألیف بر جا مانده وی در فقه، اصول، حدیث و رجال، نشان مهارت نامبرده در رشته‌های گوناگون است. در یکی از منابع اسلامی در مورد اساتید و آثار وی چنین اشاره شده است:

«... مولی حسین علی فاضل هروی، دانشمند، فاضل و مؤلف بوده نزد شیخ محمد تقی صاحب حاشیه المعالم و برادرش صاحب القوانين تلمذ کرده است. آثار وی عبارت از اینهاست:

۱- حاشیه بر الرياض «فقه»؛

- ۲- حاشیه بر قوانین «اصول»؛
 - ۳- شرح چهل حدیث «حدیث»؛
 - ۴- کتابی در علم درایه و رجال»^۱.
- متأسفانه منابع رجالی درباره بازگشت وی به هرات و پایان عمر وی چیزی نیاورده است و درباره محل دفن و بازماندگانش نیز چیزی به دست نیامد.

استاد براتعلی فدایی هروی

(۱۳۰۷ ش)

از دیار هری و هم شهریه‌های جامی است. بدلیل نقش حساسی که در دوران غربت فرهنگ و مظلومیت هرات برای حفظ ادبیات بویژه ایجاد انجمن ادبی مستقل از دربار در آن شهر داشته است به شیخ الشعراى هرات معاصر معروف شده است. با همه مقام ارجمندی که در شعر و ادبیات دارد ساده و بی‌تکلف سخن می‌گوید، صداقت و مهربانی را می‌توان در چشمانش به نظاره نشست و ایمان، اهل بیت محوری و مردم بویژه محرومان دوستی را در بندند کلمات و سطور زندگی‌اش می‌توان مشاهده کرد. در یک کلام او فرهنگی فرهیخته هروی است با همه نجابت، هنرمندی و ادب پروری و فرهنگ مداری هرات افسانه‌ای!

براتعلی فدایی هروی در سال ۱۳۰۷ش و همزمان به قدرت رسیدن بیچه سقا و بر افتادن شاه امان الله و به دنبال امنیت و آزادی از وطن، در شهر هرات و در محله خواجه عبدالله چشم به جهان گشود. پدرش از کسبه متدین شهر هرات بشمار می‌رفت و قنادی داشت. پس از رسیدن به سن تحصیل و یادگیری نزد ملای مکتب شتافت و سواد اولیه را فرا گرفت در سال ۱۳۲۰ش که مکاتب دولتی گسترش یافت و در محله نامبرده نیز رسید وی وارد مکتب شد و تا صنف هفتم که در آن زمان دوره ابتدائیه گفته می‌شد درس خواند.

نامبرده دارای استعداد درخشان بود و با تلاش و پشتکار قابل قدر به تحصیل خود ادامه داده دوره مکتب را به پایان رساند از این لحاظ انتظار می‌رفت که طبق مقررات و روال حاکم بر وزارت معارف وقت، زمینه انتقال وی به کابل و تداوم تحصیلاتش در یکی از مدارس شبانه آن شهر فراهم می‌گردید اما چنین نشد. او خود در این باره می‌گوید:

«در دوره ستمشاهی به شما معلوم است که بعضی تبعیضات مذهبی به حد اعلی بود و من همان نسبت از تحصیلات عالی محروم ماندم چنانکه از صنف هفتم فارغ شدم تقاضا کردم که ما چند نفر را به کابل روان کنید تا درسهایمان را ادامه بدهیم به همین دلیل ما را منظور نکردند»^۱.

او پس از این حادثه موفق به ادامه تحصیل بطور رسمی نمی‌گردد اما با چند دانش‌آموز هم دوره‌اش موفق می‌شوند مدرس خصوصی پیدا کرده و تحصیلات خود را ادامه دهند و تا کلاس دهم رابه خوبی بخوانند. از لحاظ مطالعه کتب و آثار فارسی بخصوص در وادی ادبیات که مورد علاقه وی بود به گونه مداوم و با علاقه فراوان و پشتکار به پیش می‌رود و مطالعه دواوین شاعران معروف فارسی‌سرا را بطور ریشه‌ای پی می‌گیرد. چنانکه می‌گوید:

«از دوازده سالگی به مجالس مناقب خوانی می‌رفتم در ماه محرم و اینها. در آن سالها مناقب خوانی می‌کردم. از همین رشته ذوق ادبی یافتم و روی آوردم به شعر. از شعرهای اوان جوانی و نوجوانی من چیزی نمانده است چون به شعر علاقه داشتم و به تدوین آن نداشتم به هر حال، شعر در سنین دوازده سیزده سالگی شروع کردم»^۲.

نامبرده پس از اتمام دوره عسکری در سال ۱۳۳۲ با پدرش در مغازه شیرینی فروشی وارد کار می‌شود و شغل پدر را انتخاب می‌کند. دو سال بعد بدان قانع نشده با توجه به مطالعات ادبی و ذوق شعری که داشت با مطبوعات آن روز هرات ارتباط برقرار می‌کند و با جراید آن شهر مانند اتفاق اسلام و مجله ادبی که در هرات منتشر می‌شد همکاری نموده اشعار خود را در آنها به چاپ می‌رساند. فدایی در سال ۱۳۳۹ش در «قوه کار» مشغول فعالیت گردید و در ساختن جاده قندهار به تورغندی (قره تپه) سهم گرفت و حدود پنج سال در قوه کار که

۱- مجله خط سوم، شماره‌های ۵ و ۶، مشهد، ۱۳۸۲، ص ۵۰.

۲- همان.

از زیر مجموعه وزارت فوائد عامه بود، اشتغال داشت. پس از آن پنج سالی را به کاسبی و به عهده گرفتن امور اداری و دفتری، در بخش خصوصی رو آورد و در سال ۱۳۴۹ دوباره جذب وزارت فوائد عامه شد.

از سال ۱۳۴۹ش که استاد فدایی هروی مجدداً وارد خدمات در وزارت یاد شده شد تحولات متعدد و بزرگی در انتظار کشور بود. نخستین آن، قحطی و خشکسالی معروف اوائل دهه پنجاه بود که طی آن بسیاری از هموطنان جان خود را از دست دادند و مردم ولایات مختلف از جمله غور، بادغیس و اطراف که محل کار وی بود از قحطی دچار مشکلات فراوان شده با مرگ جمعی دست و پنجه نرم می کردند. شاعر متعهد ما در این شرایط با قلم و قدم به کمک بیچارگان شتافت؛ از سویی خیانت و تقصیرات مسؤولان امر را در امر کمک رسانی و سوء استفاده های آنان در رسیدگی به مردم و حتی توزیع کمکهای موجود و امکانات اختصاص یافته با زبان شعر به باد انتقاد گرفت و از سوی دیگر خود دست به کار شده با مراقبت و نظارت بر نانواییها و حتی بذل موجودی و دارایی خود در این راه، به نجات انسانها کمک نمود. چنانکه خود اشاره می کند:

«قحطی طوری حاد بود که مردم از گرسنگی می مردند مخصوصاً در بادغیس خیلی حال مردم بد بود. در آنجا یک مدیر مطبوعات بود که آدم آزاده ای بود و او گفت که «ما می خواهیم صفحه ای باز کنیم در «اتفاق اسلام» به نام صفحه بادغیس باید با ما در این صفحه همکاری کنی، من گفتم خیلی خوب به شرط اینکه اگر چیزی می نویسم سانسور نشود او به من قول داد که یک نقطه هم سانسور نمی کنم و تو هم از واقعیات نگذر و هر چه هست بنویس من هم به وضع مردم بادغیس و طرز رفتار مامورین و دولت و والی را می نوشتم».^۱

وی در مورد خیانت دست اندرکاران امور مردم و کارگزاران وقت دولت و تخلفاتی که در امر مردم بیچاره مرتکب می شدند چنین افشاگری می کند:

«می‌دیدم که شب در گدام‌ها باز می‌شود و گندم و روغن و شکری که امدادی می‌آید به اربابها تقسیم می‌شود یا گندم به نانواها فروخته می‌شود در حالیکه باید به مردم کمک می‌شد. من این جریان را خیلی تند و تیز می‌نوشتم و به شعر می‌نوشتم تا آنکه والی بادغیس با ما کمی چپ شد»^۱ او درباره فداکاری شخصی‌اش می‌افزاید:

«مردم هم از گرسنگی می‌مردند حتی دو تا دختر بچه را من خودم بردم به خانه خود و نگه داشتم بعد از چهار ماه پدرشان پیدا شد. [جریان آن از این قرار است که] زمستان بود، شبی ما از مهمانی برمی‌گشتیم دیدیم از یک دکان خرابه صدای گریه طفلان می‌آید دوستانی که با ما بود، داخل شدیم دیدیم دو دختر به سن‌های یازده و سیزده ساله همدیگر را بغل گرفته‌اند و گریه می‌کنند و می‌لرزند از سرما. ما این‌ها را برداشتیم و بردیم به خانه چهار ماه این‌ها در خانه ما بودند و ما برای‌شان مثل پدر و مادر بودیم و بعد از اینکه یک ذره روشنایی پیدا شد پدرشان آمد و مادرشان از گرسنگی مرده بود ولی دخترها با او نمی‌رفتند به یک ترتیبی آنها را روان کردیم»^۲.

جالب آنکه در همین شرایط که مردم بادغیس گروه گروه از گرسنگی جان می‌دادند و والی ولایت که از خاندان پرنفوذ و درباری ملکیار بود گندم، آرد و روغن امدادی را شبانه از گدام‌ها درآورده با زد و بندهای با برخی سرمایه‌داران و اربابها روانه بازار سیاه نموده چند برابر می‌فروختند اما در برابر ماستی که برخی روستائیان دامدار به شهر آورده می‌فروختند موضع تند اتخاذ نموده جارچی را در تمام شهر به جار زدن و هشدار دادن وا داشت که ماست‌فروشان از گرانفروشی خودداری نمایند و دولت این وضع را تحمل نمی‌کند. فدایی هروی این سیاست مردم فریبکارانه و ضد بشری والی و عمالش را به باد سخریه گرفته دست به افشاگری زد:

۱- همان.

۲- همان.

ایها الناس از انساث از ذکور
ای گـرـوه گـرسـنه رنجـور
گر شکر وقف قحطـسالی شد
نرخ نان گر به چرخ تالی شد
گر که انباتان ز غله تهی است
چه غم است این زمانه رو به بهی است
سبزه بسیار رسته غم نخورید
از گیاهان دشت کم نخورید
این شنیدم که باز در بازار
جار زد شماروای غمخوار
بر شما مژده باد ارزانی
ماست شد پساو چار افغانی^۱

همانگونه که روزنامه‌هایی که این اشعار و امثال آن را چاپ می‌کردند، مورد استقبال مردم قرار می‌گرفت چون دردهای خود را در آنها می‌یافتند و قلم آزاد و منتقد را در آنها مشاهده می‌کردند، به نوبه خود خالی از تأثیر هم نبود و دولت مجبور شد که برخی مقامات دولتی از جمله والی را به کابل احضار کرده مورد بازجویی و تنبیه قرار دهد. والی بدلیل نفوذ دودمان‌اش پس از چندی به بادغیس عودت کرد اما بقیه از کار برکنار شدند و در کنار آن مقداری آرد و روغن و شکر نیز وارد منطقه کرد و برای بعضی مردم و مناطق توزیع گردید.

فدایی هروی علی‌رغم مشکلات عدیده‌ای که در اثر روحیه انتقادی و اشعار هشدار دهنده‌اش متحمل گردید، دست از آزاداندیشی و محروم‌نوازی برنداشت و سرانجام دولت به بازنشنگی (تقاعد) پیش از موعد وی تن داد و او از کارهای

دولتی کناره گرفت با این حال دست از فعالیت‌های فرهنگی برنداشت در کنار سرودن شعر و مطالعه در پهنه ادبیات، در سال ۱۳۵۲ ش دست به تشکیل «انجمن دوستداران سخن» زد.

در این انجمن شماری از جوانان با ذوق و دارای قریحه شعری را جمع کرده در تابستانها، باغهای هرات را به عنوان محل جلسات خوانش و نقد شعر قرار داده بطور هفتگی در آنها گرد هم می‌آمدند و در زمستانها خانه‌های اعضا بویژه استاد فدایی برای جلسات هفتگی پذیرای آنها بود.

این جلسات انجمن تا کودتای هفت ثور و برآمدن رژیم سرکوبگر و مزدور کمونیستی ادامه یافت هر چند در دوران حاکمیت محمد داودخان (۱۳۵۲ - ۱۳۵۷ش) با مشکلات فراوان مواجه شده بارها مورد تهدید و سوءظن مأموران دولت داودخانی قرار گرفت و پس از روی کار آمدن رژیم نیز مدتی ادامه یافت، در دوران حاکمیت به اصطلاح رژیمک جمهوریت داودخانی و حاکمیت به اصطلاح خلق کمونیست‌ها حتی همان آزادی بیان و مطبوعات دوران شاهی از بین رفت و مردم حتی بدون هرگونه انتقاد نیز مخالف انقلاب یا نوکر بیگانه! قلمداد شده در واقع افراد چیز فهم به مرگ محکوم می‌شدند.

همانگونه که اشاره شد انجمن دوستداران سخن با نگاه به سرپرست دلسوز و آزاد اندیش آن، مورد مراجعه شاعران و ادیبان غیر هراتی نیز قرار گرفت چنانکه یکی از اعضای آن را سید حیدر محمودی، عالم دینی با میانی تشکیل می‌داد.

وی پس از بر آمدن رژیم مارکسیستی، مدت اندک بصورت مخفیانه در هرات بسر برد با راهنمایی و مساعدت مجاهدین مسلمان به ایران مهاجرت می‌کند و مدتی با حزب رعد سپس جمعیت اسلامی و سرانجام حرکت اسلامی همکاری قلمی می‌کند. از جمله فعالیت وی همکاری با مجمع فرهنگی مهاجرین مسلمان افغانستان «وابسته به حزب نهضت اسلامی افغانستان» می‌باشد که پس از مدتی از آن جدا شده بگونه مستقل کار فرهنگی - نظامی بر ضد اشغالگران کشور و رژیم مارکسیستی را تداوم می‌بخشد. اقدام دیگر وی

تاسیس انجمن شاعران مهاجر افغانستان بود که نقش مهمی در پرورش استعداد شاعران و ادب گرایان جوان داشت و فعالیت‌هایی را با بخش فرهنگی احزاب جهادی، مانند حزب الله و حزب وحدت اسلامی ارائه می‌دادند و در مناسبت‌های مختلف به شعر خوانی می‌پرداختند.

نامبرده در محافل منقبت خوانی نیز حضور موثر داشت که در ایام مهاجرت در مدرسه قائم مشهد و برخی مدارس دیگر توسط جمعی از مهاجران مسلمان برگزار می‌گردید. از سال ۱۳۵۶ به بعد عمدتاً جلسات انجمن شاعران مهاجر افغانستان در منزل وی برگزار می‌شد و خانه وی محل ادب شعر، پرورش و منقبت بشمار می‌رفت.

استاد فدایی پس از پیروزی مجاهدان مسلمان و سقوط دولت مارکسیستی علی رغم مشکلات به هرات بازگشت. او از سال ۱۳۷۲ که وارد هرات شد و حوادث مختلفی از جمله حاکمیت طالبان را در هرات تجربه کرد و مدتی با اداره فرهنگ و ارشاد هرات همکاری نمود و زمانی تحت تعقیب طالبان قرار گرفت مجبور به مهاجرت مجدد به ایران شده تا آزادی کشور و سقوط طالبان در ایران بود با آزادی وطن دوباره به زادگاهش عودت نمود.

او اکنون در آستانه هشتاد سالگی با عزت و نجیب زندگی می‌کند. شاگردان زیادی که شاعران امروز کشور و بطور کلی زبان فارسی‌اند توسط وی تربیت و به وادی زبان فارسی تقدیم گردیده است. برخی از شاگردان وی چون نظام الدین شکوهی و محمد ظاهر رستمی هروی از شاعران مطرح امروز کشور بشمار می‌روند. در واقع نامبرده بدین طریق از انقراض شعر و ادبیات در هرات و از جدایی آزادی و معنویت از ادبیات و شعر در آن خطه زرین کشور جلوگیری نموده و در احیای فرهنگ و ادب بویژه شعر فارسی نقش برجسته و ماندگار داشته است. این دو دست‌آورد را کسی می‌داند که هر چند از دور دستی بر آتش داشته باشد و مشاهده کند که چگونه حتی بسیاری از طالبان شاعر ما در این وادی

ناموفق بودند و نتوانستند بین تعهد و تخیل، ادبیات و آزادگی و معنویت پیوند برقرار کنند و یا پیوند برقرار شده اولیه را نگسلند و افتخارات بدست آمده را پاس دارند. در پایان دو قطعه شعر از این استاد متدین را جهت آشنایی بیشتر به اشعار وی در پی می آوریم قبل از آن لازم به یادآوریست که مجموعه اشعار وی در دو دفتر تحت عنوان «حریم راز» و «چامه ها و چکامه ها» چاپ شده است.

پیک صبح

تا چشم دل به روی تو دلبر نظر نکرد
دل ترک جان نگفته و جان ترک سر نکرد
پروانه سان به شعله عشق تو تا نسوخت
عاشق ز حال خویش صبا را خبر نکرد
با پیک صبح با من مسکین نظر نداشت
یا بر جوار کوی تو جاننا گذر نکرد
با پیک صبح با من مسکین نظر نداشت
یا بر جوار کوی تو جاننا گذر نکرد
خاکت به سر دلا که ز هجر رخ نگار
بر سنگ خاره شعله آهت اثر نکرد
عمری تو لاف عشق و محبت زدی و یار
غیر از حدیث محبت اغیار سر نکرد
ای مرغ پر شکسته از این دام ابستلا
کس بی وقوف جان سلامت بدر نکرد
در راه عشق توشه صبر و تحملی
آن کس که بر نداشت به جرأت سفر نکرد
دوشینه پر میکده می گفت نوش باد
آن را که باده خورد و ز مستی حذر نکرد
کو عاشقی که تن به رضای قضا نداد

و آنگاه به بردباری حکم قدر نکرد
با درد و غم بساز فدایی که روزگار
جز زهر کین به کاسه اهل هنر نکرد

نگاه خاموش

شکسته رونق آب بقا لب نوشت
خمیده سرو سیاهی پیش قد گلپوش
شگفته نرگس شهلا ز چشم فتانت
کشیده سنبل بویا سر از بر دوش
مگر به بزم حریفان شراب ناب زدی
که رنگ باده گرفته است لعل می نوشت
نگاه گرم تو گر نشوۀ شراب نداشت
دلیم چرا شده یکباره مست و مدهوش
مگر به بستر نسرین غنوده ای شب دوش
که بوی گل وزد از نوبهار آغوش
شبی به ناز اگر بر فلک اشاره کنی
ستاره رشک برد بر نگاه خاموش
چه دیده ای ز فدایی به جز محبت و عشق
که حق صحبت دیرینه شد فراموش^۱

فتح محمد فرقه مشر

(۱۲۹۰ - ۱۳۶۰ ش)

او از معدود مبارزان پایدار و زندان چشیده سربدار راه آزادی، استقلال و پیشرفت کشور بود نام او با مقاومت، تسلیم ناپذیری و آزادیخواهی چنان عجین شده است که با شنیدن آن بی اختیار حبس طولانی مدت، شکنجه‌های قرون وسطایی و نستوهی مثال زدنی از اوراق تاریخ شنیده می‌شود.

فتح محمد خان معروف به فرقه مشر فرزند میر غلام حسن خان بهسودی در میان آزادی‌خواهان و استبداد ستیزان و عدالت خواهان کشور، مقام برجسته و قابل تکریم را به خود اختصاص داده که در برابر زورگویی، وحشت آفرینی و تهدیدات مداوم، زانو نزد سیل تطمیع و تذویر نیز نتوانست او را در میانه راه فریب دهد و اهداف مقدس اسلامی و مردمی که آگاهانه و با اراده پولادین جهت نیل بدان تلاش می‌کرد کم رنگ و یا کم ارزش نماید. سرانجام جان خود را در این راه داد و توانست که برای همیشه شمع محفل بیداران و راهنمای روشن اندیشان مسؤل و مبارزان مسیر عدالت باشد و تاریخ و فرهنگ کشور خود را بدین ترتیب پر بار، ارزشمند و پر ثمر نمود.

او در حدود سال ۱۲۹۰ ش در شهر کابل در یک خانواده شهری هزاره، زاده شد. پدر وی میر غلام حسن خان از جمله سران و مشاهیر هزاره بود که پس از روی کار آمدن امیر حبیب الله خان و سقوط عبدالرحمان خون آشام مورد تفقد و نوازش قرار گرفته رتبه اعزازی و حقوق مستمری دریافت داشت و فتح محمد خان ظاهراً با شاه امان الله خان فرزند حبیب الله خان نسبت برادر رضاعی داشته است.

او پس از رسیدن به سن تحصیلات، آموزش اولیه را در خانه آغاز کرد

سپس از معلمان خصوصی استفاده کرد و مقداری با ادبیات فارسی و اطلاعات عمومی آشنا شد.

در سال ۱۳۰۸ش که محمد نادر خان بر بچه سقو غالب گردید و کشور را از بحران و بی‌نظمی نجات داد فتح محمد خان جزو آن دسته از پسران سران و خوانین کشور بود که با دستور محمد نادر خان به آموزش نظامی دعوت گردید و رسماً دانشجو آموزشگاه نظامی دولتی گردید چنانکه مرحوم نایل آورده است:

«محمد نادر خان که با میر غلام حسن بیگ آشنایی زیاد حاصل کرده بود و از نفوذ او در میان مردم منطقه‌اش آگاهی داشت، وقتی که به سلطنت رسید، از جمله پسران خوانین ولایات مختلف کشور، پسر میر غلام حسن بیگ یعنی فتح محمد را شامل تعلیمگاه نظامی نمود و هم‌درس پسرش محمد ظاهر گردانید. در این تعلیمگاه همه شاملین به احترام پسر پادشاه به درجه فرقه مشری ارتقا داده شدند»^۱

نویسنده مزبور در ادامه می‌افزاید که فتح محمد امتیازی داشت که دیگران از آن بهره نداشتند و این امتیاز می‌توانست در بهره‌مندی او از رتبه اعزازی (فرقه مشری) تأثیر داشته باشد: «این نکته قابل تأمل دانسته می‌شود زیرا فتح محمد خان علاوه بر پایان بردن [دوره] تعلیمگاه یک پاینت* [نکته] مثبت دیگر در نزد پادشاه داشت و آن فتح کوتل «اونی» و شکست قوای حبیب الله کلکانی و استقرار نادر به سلطنت بود که باعث ارتقای او به رتبه فرقه مشری پنداشته می‌شود چنانکه سعید احمد خان بچه شاهنور به همین نسبت بدون آنکه تعلیمگاه را گذرانده باشد به درجه نایب سالاری رسید و البته فراغت از تعلیمگاه نظامی می‌تواند دلیل دیگر و موجب این مسأله برای فتح محمد به شمار آورده شود»^۲

فتح محمد که آزادی بیان و کثرت گرایی نسبی دوران امان الله خان را دیده

۱- سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۳۰۸.

* Point

۲- همان.

بود و به دلیل نزدیکی با حکومت محمد نادر و بهره‌مندی از نام پدر و شخصیت سیاسی و درباری، نوعی مصونیت برای خود احساس می‌کرد، در صدد برآمد تا حدودی غیر محتاط به فعالیت‌های سیاسی دست بزند و شرایط جوانی و احساسات خاص آن، مزید بر علت شده او را به روشنفکران بازمانده از دوران امان‌الله نزدیک نمود.

او با جلسات روشنفکران آزاد اندیش و ضد استعمار پیوند برقرار کرد و به تدریج نسبت به سیاست استعماری دولت وقت انگلیس موضع گرفته به تبلیغات و روشنگری پرداخت. دوستان و همفکران وی را افرادی مبارز و سرشناسی چون غلام نبی چرخ، عبدالرحمان لودی، غلام محی الدین آرتی زاده، محمد مهدی چنداولی، خواجه هدایت‌الله، باب‌عبدالغزیز، احمد راتب، احمد رحمانی (پدر ماگه رحمانی) سرور جویا، عبدالغفار سرحددار، تاج محمد پغمانی و محمد سرور تاتا، تشکیل می‌دادند؛ این دسته از مخالفت با دشمن خارجی یعنی انگلیس فراتر رفتند و در ادامه فعالیت‌های خود با امان‌الله خان همفکری نشان داده ارتباط برقرار نمودند و با نامه و تلگرافهای خود با نامبرده وارد مذاکره شدند، به گونه‌ای که از سوی محمد نادر خان که در صدد تاسیس سلطنت و قبضه نمودن انحصاری قدرت بود، یک تهدید تلقی شدند و پس از شناسایی یکی پس از دیگری دستگیر و زندانی گردیدند.

با این همه، فتح محمد خان از آن دسته معدود روشنفکرانی بود که از این مرحله جان به سلامت برد و از زندانی شدن و سؤظن مصون ماند تا آنکه محمد نادر خان بدست عبدالخالق هزاره اعدام انقلابی شد و فتح محمد خان این بار نه به جرم دست داشتن در قتل محمد نادر شاه بلکه بدلیل ادامه فعالیت به نفع امان‌الله خان و ادامه تلاش بر ضد انگلیس، دستگیر و زندانی گردید.

فتح محمد فرقه مشر حدود یازده سال در زندان بسر برد و از شکنجه‌ها و آزارهای فراوان کمترین هراسی به خود راه نداد و در راه آزادیخواهی و عدالت

اجتماعی و استقلال و مبارزه با استبداد و استعمار احساس ندامت نکرد تا مشمول عفو دولت گردد. او همچنان بر ادامه مبارزه در زندان نیز پای می‌فشرد و هرگز کوتاه نمی‌آمد. از این رو دولت با هیچ یک از سیاستهای تطمیع، تهدید و یا شکنجه و جنگهای روانی خود نتوانست او را به زانو درآورد تا آنکه در سال ۱۳۲۴ش از زندان آزاد گردید.

او پس از آزادی از زندان و در فضای به اصطلاح دموکراسی که شاه محمود خان مدعی آن بود، آرام نگرفت و به بیان سیاستهای ضد مردمی و استعماری انگلیس در افغانستان که توسط بازماندگان محمد نادر بویژه محمد هاشم خان و دیگران پیگیری می‌شد، می‌پرداخت و مفسد گوناگون رژیم حاکم که بصورت‌های مختلف خود را در بخشهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، تعلیمی و اداری نشان می‌داد مورد اعتراض قرار می‌داد.

این اقدامات باعث که او در سال ۱۳۲۹ش همراه جمعی از رهبران دینی و روشنفکری چون سید اسماعیل بلخی، محمد ابراهیم گاو سوار، محمد شریف خان پیلوت و دیگران مجدداً زندانی شود و این بار مدت چهارده سال در زندان دهمزنگ کابل محبوس گردید. این مدت طولانی حبس برای فتح محمد خان بخوبی نشانگر وحشت رژیم از او و فعالیت‌های ضد استبدادی و ضد استعماری‌اش بود. کسانی که او را در این دوره از زندانی شدنش دیده بودند به روشنی شاهد تحلیل رفتن قوایش در اثر شرایط نامساعد زندان و فشارهای مختلف رژیم در زندان نسبت به او بودند و آن شیر در زنجیر با همه سختی‌ها و وحشی‌گریها رژیم ظاهرشاهی، تا سال ۱۳۴۳ش در زندان ماند.

او با استفاده از اندک فرصت پیش آمده به همت همفکران سیاسی و روشنفکر خود چون میر غلام محمد غبار، براتعلی تاج، میر محمد صدیق فرهنگ و دیگر دوستان دست به تاسیس حزب سیاسی بنام وطن زد آقای نایل در این باره می‌نویسد:

«...فرقه مشر در سال ۱۳۳۰ با جمعی از روشنفکران بنام وطن مانند میر غلام محمد غبار، براتعلی تاج، میر محمد صدیق فرهنگ و چند تن دیگر حزب وطن را تاسیس نمود که بزرگترین اعتبار سیاسی او به شمار می‌آید».^۱

مرحوم غبار در یک دسته‌بندی، دستگیر شدگان و زندانیان حزب وطن را به سه دسته تقسیم کرده و سه نفر هزاره و شیعه را که از مؤسسان آن حزب بودند مقاومترین و مبارزترین افراد حزبی شمرده می‌نویسد که آنان بیشترین دوران زندان را تحمل نموده برخی مانند مرحوم سرور جويا در زندان دار فانی را وداع گفت.^۲

او در سال ۱۳۴۳ش همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد گردید و پس از آن و در این مدت که روزگار خارج از زندان را می‌گذراند به کشورهای خارج بویژه ایران و عربی مسافرت کرد. ظاهراً این مسافرت‌ها عمدتاً جهت درمان بیماریایی بود که از زندان نصیبش شده بود.

درباره تحولات و حوادث بعد از آخرین زندانی شدن وی، مرحوم نایل با استفاده از اطلاعات آصف آهنگ نوشته است:

«فتح محمد خان نسبت مخالفت با تفرقه‌جویی و بی‌عدالتی اجتماعی دو بار زندانی شد و بار دوم که از حبس رها گردید مریضی دامگیرش شده بود لذا از سیاست دست کشید و به خاطر مردمش با دربار کنار آمد و تا اندازه‌ای برای مردمش سودمند واقع شد اما آنچه او می‌خواست یعنی برابری و مساوات در حقوق اجتماعی به حصول آن توفیق به دست نیاورد. او از رویداد سال ۱۳۵۷ش خوشحال بود ولی باز هم دردش دوا نگردید...[او] تقریباً پنجاه سال از عمر خود را در تماس با مقامات وقت گذرانده و با اکثر رجال سیاسی روزگار خود رابطه دوستانه و گاهی پیوستگی سیاسی داشت».^۳

۱- همان، ص ۱۰۱.

۲- میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۴.

۳- همان، ص ۳۱۰.

چنانکه اشاره شد فتح محمد خان پس از دومین دوره زندانی کشیدن خود به شدت ضعیف شده بود و توان جسمی و مقاومت روحی وی بدلیل زندانی شدن طولانی مدت و شکنجه و آزار زیاد به شدت تحلیل رفته بود و مجموع این عوامل و جهات دیگر او را به همراهی نظام سیاسی موجود کشاند و همگام سلطنت مشروطه و حکومت داعیه دار دموکراسی گردید.

پس از سقوط سلطنت در سال ۱۳۵۲ش و روی کار آمدن نظام جمهوری استبدادی محمد داوود نیز، او در کابل بسر می‌برد و دوران پیری و سالمندی خود را می‌گذراند تا آنکه سرانجام در سال ۱۳۶۰ش به قتل رسید و در شهر کابل دفن گردید.

فرقه مشر علی دوست خان

(۱۲۵۴ - ۱۳۲۴ ش)

قوم هزاره (شیعیان) افغانستان از بهادران، پهلوانان و عیاران بنام و ارزشمندی بهره‌مند بوده است که نقش مهمی در تاریخ مبارزات این مردم و آزادیخواهی و دین‌مداری آنها بازی کرده‌اند. این راست قامتان و دلاور مردان با معنویت و محوریت اهل بیت علیهم‌السلام حرکت می‌نمودند و امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام یگانه مقتدا و تابلوی کمال جویی و جوانمردی آنان در طول تاریخ بوده است.

مظلوم نوازی، ستم‌ستیزی، بر زورمداران، متجاوزان و تبه‌کاران تاختن و دست ستم‌دیدگان و بی‌نویان و راه‌ماندگان را گرفتن و در جهت بسط مردانگی و صفات حمیده کوشیدن و ایثارگری و شجاعت باور نکردنی از خود بروز دادن از ویژگی‌های آنان بود. از ویژگی دیگر آنان تن به کارهای سخت و طاقت فرسا دادن از سویی در شرایط دشوار و جانکاه از امید سخن گفتن و از تلاش و فعالیت دست نکشیدن و بر موانع گوناگون فایق آمدن از سوی دیگر بود. در واقع این جماعت استثنایی و گزیده، بودند که در ناامیدی‌ها و دشواریها از امید می‌گفتند و در تاریکیها از روشنائی مایوس نمی‌شدند. قوت قلب را در مخوف‌ترین اوضاع با خود داشتند و در شرایط بن‌بست گونه و سراسر ناکامی و ناامیدی، افق آینده و راه را گم نمی‌کردند و مهتر از همه تعهد خود را نسبت به مردم و سرزمین خود که رضای خداوند را در کسب رضایت آنان و خدمت در جهت بهبودی و رهایی آنان می‌دانست فراموش نمی‌کردند.

فرقه مشر علی دوست خان یکی از فداکاران و ناموران هزاره و از شاخص‌ترین گروه فوق بود که در حدود سال ۱۲۵۴ ش در قریه «اخضرات» از توابع بامیان چشم به جهان گشود. خانواده او اصالتاً از دایکندی بود که سالها قبل

از آنجا به این روستا مهاجرت نموده بود. او در یک خانواده متشخص و مذهبی به دنیا آمد و پدر بزرگش عید محمد، حافظ کل قرآن مجید بود و بیش از ۱۱۰ سال عمر کرد و با توجه به اینکه هفت برادر وی به دلایل گوناگون از دنیا رفته و به سن رشد نرسیدند از این جهت تمام همت خانواده‌اش را بر نگهداری و تعلیم و تربیت صحیح او معطوف گردید و علی دوست خان حدود سه تا چهار سال به مدرسه خصوصی و نزد معلمان محل به تحصیل پرداخت.

دست تقدیر برای نامبرده چنین حادثه‌ای را رقم زد که پدر وی پس از آنکه علی دوست خان سه تا چهار سال بیشتر تحصیل نکرده بود، دار فانی را وداع گفت و او بی سرپرست و یتیم وارد مرحله سخت و دشوار زندگی گردید در نتیجه تحصیل و دانش را ترک گفته، مانند سایر فرزندان محروم هزاره به کار به منظور کسب معاش و گذران زندگی پرداخت.

او در کنار کار از فرا گرفتن فنون سوارکاری و تیر اندازی که در میان مردم هزاره سابقه طولانی دارد، غافل نشد و از آنها نیز جهت ورزش و مقاصد آینده سود جست. طولی نکشید که شرایط کشور با تهاجم لشکر عبدالرحمان خون‌آشام بیش از هر زمان، تاریک و ظلمانی گردید و پس از کشتارهای جمعی و نسل‌کشی وی در هزارستان که او جان سالم بدر برد توسط دستگاه جاسوسی وی تحت نظر قرار گرفت و در حالی که بیش از ۱۶ سال نداشت توسط داد محمد حاکم عبدالرحمان بر دایزنگی در «سیاه بومک» زندانی گردید.

او چند روزی با زندان بسر برد تا آنکه مانند شیر، زنجیر را پاره کرد و از زندان فرار نمود به نزد خانواده‌اش شتافت و با تهیه اسباب سفر و ره توشه لازم به سوی مقصد نامعلوم مسافرت اختیار کرد. سرانجام پس از شبها راه رفتن و روزها از ترس نیروهای دولت استراحت نمودن و تحمل مشکلات فراوان به کابل رسید و در افشار نانکچی در منزل یزدان بخش بیگ که خود از قضا زیر نظر دولت بود، ساکن گردید و پس از چندی خانواده را از وضعیت خود مطمئن نمود.

شهر کابل بویژه منزل میزبان برای او شاید امن‌تر از موطنش نبود از این‌رو به زودی در معیت محمد حسن از قوم هزاره که سرنوشت مشابه داشت به سوی شمال رهسپار شد و پس از طی طریق و از سرگذراندن مشکلات و خطرات زیاد به آقچه و شبرغان رسیدند و قصد عبور از آمودریا و ورود به آسیای میانه را داشتند تا آنکه توسط دو فرد نظامی دولتی ازبک تبار دستگیر شدند و نزد حاکم محل برده شده مورد بازجویی و استنطاق شدید همراه با شکنجه و آزار فراوان قرار گرفتند و حبس شدند.

آنان از زندان جدید نیز فرار نموده در مسیر بامیان و یکاولنگ به راه افتادند در مسیر خویش باز دستگیر و زندانی شدند که باز موفق به فرار گردیده به راه خود ادامه دادند تا به موطن خود رسیدند و چند شبی را در نزد خانواده و اقوام سپری کردند و آنگاه به تنهایی به سوی جنوب اقدام به حرکت کرد و از طریق دایکندی، گیزاب و ارزگان به قندهار رسید. او در ارزگان به یکی از جنگسالاران عبدالرحمان بنام کپتان یعقوب که یکسال قبل و در هنگام لشکرکشی و قتل عام هزاره‌ها توسط عبدالرحمان خواهر علی دوست خان را به یغما برده در عقد خود در آورده بود، برخورد کرد و او به علی دوست آواره، حس ترحم و مساعدت نشان داد و در رسیدن به قندهار یاری رساند و پس از رسیدن به قندهار به منزل خواهرش رفت و در آنجا مدتی اقامت گزید.

علی دوست از افرادی نبود که تحت تاثیر عواطف زودگذر و یا ترحم ظالم قرار بگیرد از این رو نه تنها خود بلکه خواهر اسیرش را نیز با خود همراه کرده فرار نمود اما به زودی توسط اقارب کپتان یعقوب گرفتار شدند و علی دوست روانه زندان گردید. او این بار نیز موفق به فرار شد و در شهر قندهار آواره گردیده از جهت غربت، بی‌کاری و تمام شدن سفر خرجش به شدت در مضیقه قرار گرفت و مدتی در یک نانوایی سپس به شاگردی روی آورد و پس از بدست آوردن مبلغ اندک پول و پیدا کردن همسفران آشنا، راهی هند گردید.

او پس از ورود به آن سرزمین در اردوی هند انگلیس که دسته مستقلی از هزاره‌های فراری عبدالرحمان تشکیل یافته بود ثبت نام کرد و تحت تعلیم و تربیت نظامی قرار گرفت. و با استعداد درخشان، سخت کوشی و همت عالی که از خود نشان داد دوره آموزشی ۱۸ ماهه را در ۹ ماه و بطور جهشی به پایان رساند و موفق به اخذ گواهینامه درجه سوم گردید.

این نظامی هزاره به ورزش نیز علاقه فراوان داشت و از شرایط جدید در هند در جهت تقویت توانایی و بالفعل گرداندن استعداد ارزشمند خود کمال استفاده را برد و در رشته‌های ژیمناستیک، پرش با نیزه، تیراندازی پیشرفت درخشان کرد و در یکی از مسابقات معتبر موفق شد مدال افتخار بدست آورده آن را از دست ملکه انگلستان دریافت دارد.

وی پس از فراغت از تحصیل به عنوان افسر پشتیبانی در ارتش هند استخدام گردید و پس از شرکت در خاموش نمودن شورش اتیوپی در آفریقا و ایفای نقش مهم در جریان آن در سال ۱۹۰۰ در فرو نشاندن شورش بوکسرها بر ضد نیروهای غربی شرکت نمود و پس از خواباندن شورش مزبور ترفیع رتبه یافت و به هند بازگشت. «در سال ۱۹۰۶ به تعلیم انجینیری (مهندسی) در مدارس شامل ساخته شد و در امتحان نفر اول گردید. در سال ۱۹۰۸ در محاربه «جالاوان» بلوچستان شرکت ورزید و در ختم غائله به دریافت نشان افتخار دست یافت. در ۱۹۱۱ در مراسم استقبال امپراطور انگلیس که به هند آمده بود در جمله افسران شرکت داشت و در همان سال در جنگ «خاران» بلوچستان شرکت ورزید. در ۱۹۱۴ جنگ بین‌المللی اول واقع شد در این موقع از عساکر مقیم هند انتخاب به عمل آمد که از آن جمله حدود ۲۵۰ نفر از سپاه هزاره انتخاب شدند و علی دوست به حیث یک افسر معیت ایشان را داشت در ۴ آوریل ۱۹۱۵ ذریعه کشتی از راه عدن، بحر قلزم، بحر احمر و تنگه سوئز به سوی فرانسه حرکت کردند. پس از توقف کوتاه در پورت سعید به

مارسلزو از آن جا به پاریس و بعد در میدان جنگ رفتند.^۱

علی دوست خان در جریان خدمت در ارتش هند انگلیسی مسافرت‌های مختلف به کشورهای گوناگون عربی، آفریقایی و آسیایی داشت و در شهرها و نواحی گوناگون برای مدت هر چند کوتاه اقامت نمود او از این سفرها جهت پیشرفت آگاهی سیاسی و اطلاعات عمومی استفاده کرد چنانکه در طول دوران حضور در نیروی انگلیس به آموزش زبانهای متعدد پرداخت و به زبانهای انگلیسی و اردو مهارت یافت زبان اردو را چون زبان مادری خود احاطه داشت. این افسر شجاع هزاره در جریان جنگ جهانی اول دو بار مجروح گردید و پس از ختم جنگ به هند مراجعت کرده به فعالیت‌های نظامی خود در کویت و اطراف ادامه داد.

بخش دیگر و مهم فعالیت وی اعمار و سازندگی و مهندسی راه و جاده‌های مواصلاتی بوده چنانکه در سال ۱۹۱۶ در ساخت جاده مهم در سیستان و بلوچستان ایران فعالیت ماندگار و چشمگیری از خود به یادگار گذاشت و با بلوچهای یاغی جنگیده برای تأیید شایستگیها و پیروزیهای خود تصادیق متعددی به دست آورد.

«در ۱۹۱۷ مأمور امنیت بعضی نقاط ایران از جمله شیراز گردید و از بندرعباس، کرمان، سیرجان، حسن آباد، تبریز و غیره دیدن به عمل آورد و در هر کدام مدتی اقامت گزید و جمعاً مدت دو سال در ایران ماند و مسافرتی به قطر صورت داد. او در ایران معاون جنرال سرپرسی سایکس افسر معروف جنگ بین‌المللی اول و مولف کتاب «تاریخ ده هزار ساله ایران» بود و به منظور جلوگیری از تعرض ایرانی‌ها به ایران، در آنجا اقامت داشت.

علی دوست که درس نقشه‌کشی و خریطه خوانده بود و از مهندسی بهره داشت راه غیر قابل عبوری را بین کرمان و شیراز احداث کرد و به پاداش آن یک نشان

طلا دریافت نمود و نامش به خط لاتین بر روی سنگی در آن جا حک گردید.^۱ نامبرده در جریان این فعالیت‌ها در سال ۱۹۱۸م با شورشهای بلوچ و قشقایی‌های فارس مواجه شدند و از سوی فرمانفرمای فارس دعوت به همکاری در جهت تأمین امنیت این مناطق گردید و پس از آنکه موفق به تأمین آرامش و رفع شورشها گردید استاندار وقت فارس مبلغ پنج هزار روپیه هندی بدو به عنوان جایزه تقدیم کرد که نپذیرفت استاندار مزبور بار دیگر دو تخته قالیچه نفیس و یک قاب تصویر خود را به او اهدا نمود.

پس از پایان جنگ جهانی اول موصوف بدلیل فعالیت زیاد و جراحت متعدد طبق نظر پزشک معالج خود مدتی به استراحت و مرخصی پرداخت اما قبل از آن در ماه ژوئن ۱۹۱۹م در کنار افسرانی برجسته و موفق شرکت کننده در جنگ جهانی اول به دربار انگلستان دعوت شدند و علی دوست خان نیز از جمله برنامه‌های متعددی که داشت از موزه معروف انگلستان دیدن نموده با چرچیل سیاستمدار و نخست وزیر وقت انگلیس دیدار کرد و تصویر علی دوست خان نیز نقاشی گردیده در موزه انگلستان نصب گردید. دیدار وی از پارلمان انگلیس مشاهده نحوه قانونگذاری در آن کشور و بازدید شهر گلاسکو در اسکاتلند از دیگر برنامه‌های او در این مسافرت بود.

علی دوست خان همواره در آرزوی بازگشت به وطن و خدمت به مردم خود بود از این لحاظ با آنکه اقامت و گرفتن تابعیت انگلستان برایش ممکن بود و در شهرها و کشورهای مرفه دیگر نیز زندگی مرفه، راحت برایش مهیا بود اما او هیچ گاه در این اندیشه نشد همانگونه که مناصب نظامی و مقام سیاسی و اجتماعی او در هند انگلیسی باعث انصرافش از زندگی در افغانستان و خدمت به مردم خویش نگردید و هیچ جایی برای او جای افغانستان را نتوانست پر کند.

همین علاقه به وطن و هموطنان بود که در سال ۱۹۲۳ که مردم وزیردستان پاکستانی دست به شورش زد او برای آنکه از اهالی افغانان می‌باشد و با شرکتش در فرو نشانیدن شورش مزبور در کشورش حساسیت ایجاد نشود سه ماه مرخصی بدست آورده به مشهد مسافرت کرد و در آن شهر مورد استقبال وسیع مهاجران افغانستان و حوزویان قرار گرفت از جمله افرادی که با او در این سفر ملاقات کرد. شهید سید محمد ابراهیم عالمشاهی بود که سرآغاز رفاقت بین آن دو هموطن گردید.

علی دوست خان بنا بر گزارش یکی از نویسندگان بلوچ «چون یک شخص وطن پرست بود ترجیح داد که دوباره به زادگاه خود یعنی افغانستان برگردد تا این که به کویت اقامت داشته باشد. وی رتبه اعزازی و اراضی انگلیسی را که برایش داده شده بود مسترد نمود و با این حرکت خود به همه اقوامش حالی گردانید که علاقه هزارگان با افغانستان قطع نشدنی است و برگشت هزارگان به سرزمین آبایی‌شان یک ضرورت حیاتی هر هزاره وطن پرست خواهد بود»^۱

بدین ترتیب پس از استقلال افغانستان در سال ۱۹۱۹ و به قدرت رسیدن امان الله خان (۱۹۲۹ - ۱۹۱۹م) فضای کشور از خشونت، تبعیض و اختناق بطور نسبی آزاد شد و نسیم آزادی، استقلال و یکپارچگی وزید. علی دوست خان در اولین فرصت آمادگی خود را جهت عودت به وطن به اطلاع حکومت امان‌الله خان رساند و پس از دریافت جواب مثبت مقامات دولتی، در سنبه ۱۳۰۶ش و همزمان نهمین جشن سالگرد استقلال افغانستان به کابل وارد شد و مورد استقبال و تجلیل فراوان مقامات دولت امانی و مردم کابل و اطراف قرار گرفت.

او که جهت مطالعه اولیه شهر کابل و تهیه مقدمات بازگشت، به تنهایی وارد کابل شده بود به کویت بازگشت و هنگامی که همراه خانواده در صدد بازگشت

۱- عبداللادی راهی، جامعه کوژک و براهویی: ساختمان اجتماعی اقوام هزاره، ص ۴۵.

به کابل بود. کشور با حادثه غمبار جنگهای داخلی و به قدرت رسیدن حبیب الله کلکانی و سقوط امان الله مواجه شد.

در سال ۱۳۱۲ش که محمد نادر خان به حکومت کودتایی بچه سقو پایان داد و امنیت به کشور بازگشت نامبرده با سران جدید کشور محمد نادر خان، محمد هاشم خان و محمود خان دیدار و مذاکره نمود. در این دیدارها، همگان بر بازگشت وی به کشور و استفاده از تجارب و دانش او جهت پیشرفت مملکت استقبال کردند و مانند سفر گذشته مردم بویژه شخصیت‌های مهم سیاسی، نظامی و ملی از آمدن وی به کابل اظهار مسرت کرده از مقام وی تجلیل فراوان نمودند. ژنرال غلام نبی یک هزاره دره صوفی به افتخار وی دعوتی در باغ بابر (یکی از باغهای معروف و تاریخی کابل) ترتیب داد و مدت جمعاً پنجاه روز مهمان دربار و حکومت بود تا آنکه از سویی حکومت بطور رسمی رتبه فرقه مشری (سرلشکری) برایش داده شد آنگاه به پاکستان عودت کرد.

موصف در کوئته دست به اقداماتی زد تا به وطن باز گردد در همین آوان، زلزله مهیبی در آن شهر بوقوع پیوست و بسیاری از دارایی‌اش در حدود ۲۵۰ هزار روپیه پاکستانی از دست رفت. با این همه او بر سرعت مراحل انتقال خود و خانواده‌اش به افغانستان افزود با آنکه هزاره‌های کوئته متمایل به بازگشت او به افغانستان نبوده حضورش را در هند لازم می‌دیدند، نامبرده تصمیم خود را گرفته بود. سرانجام پس از چهل سال دوری از وطن، با کمال شهرت، نیکنامی و عزت به افغانستان بازگشت.

او پس از ورود به کشور در کابل استقرار و یگانه فرزند پسریش ضامن علی غرجی که هنوز سه سال بیشتر نداشت در یکی از مدارس آن کشور به تحصیل پرداخت. سید محمد ابراهیم عالمشاهی که پس از استقرار وی در کابل نیز از دوستان نزدیک او به شمار می‌رفت. خاطرات زیادی از افسر نامبرده داشت. یکی از آنها جریان دعوتیست که از او در پغمان توسط مهندس زراعت انجام گرفت:

آن مهندسی که طرح رضوان کرد
نظری هم به سمت پغمان کرد
به علی دوست فرقه مشر آنجا
همه را حاتم‌انسه مهمان کرد
آن که چون طائری ز کشور هند
جانب آشیانه طیران کرد
بعد چهل سال در وطن آمد
ترک آن ثروت فراوان کرد...^۱

علی دوست خان که دارای استعداد عالی و مردی پر تلاش و با همت بود در اواخر عمر دست به نگارش خاطرات و زندگینامه زد و این مهم را که در آن زمان در افغانستان بسیار بدیع و ابتکاری به حساب می‌آمد و نشانگر اهتمام وی به فرهنگ، تاریخ و سرنوشت سیاسی کشور بود و با توجه به اطلاعات فراوان وی در مورد اوضاع هزاره‌ها و سایر اقوام کشور در زمان حیات وی می‌توان به جرات گفت که خاطرات مزبور دارای ارزش فراوان و کم نظیر می‌باشد. این خاطرات که متأسفانه تاکنون به چاپ نرسیده است حدود ۴۳۳ صفحه است و توسط دانشمند شهید عالم‌شاهی ویرایش و تنظیم گردیده است.

او سرانجام در دهم سرطان ۱۳۲۴ ش در سن هفتاد سالگی در کابل در گذشت و در قبرستان سخی به خاک سپرده شد. دولت وقت افغانستان برای تشییع جنازه وی تشریفات نظامی و مجلس ختم رسمی برگزار کرد. برخی شاعران از جمله عالم‌شاهی و حسن علی بیگ درباره او سروده‌هایی را به خوانش گرفته یا به نشر سپردند.

استاد شیخ محمد امان فصیحی

(۱۳۰۸ش)

یکی از آموزه‌های ارزنده و مهم دینی آن است که مسلمان باید دنیا و آخرت را در کنار هم مورد نظر و اهتمام داشته به گونه‌ای برنامه‌ریزی و عمل نماید که یکی از آنها را به خاطر دیگری رها نکرده باید در میان بهره‌وری بهینه از دنیا و استفاده از نعمات الهی در آن و آباد سازی جهان آخرت، توازن و سازگاری منطقی و مطلوب برقرار سازد.

سوگمندها باید اذعان نمود که نکته فوق کمتر مورد توجه جامعه اسلامی قرار گرفته و مسلمانان عمدتاً به یکی از دو جهان پرداخته بیشتر آخرت را فدای دنیا نموده و می‌نمایند و از یاد خدا و عالم پس از مرگ که به تعبیر قرآن مجید زندگی جاویدان می‌باشد غفلت می‌ورزند چنانکه شماری هر چند محدود نیز هستند که به خاطر آخرت و سرای باقی، دنیای خاکی را کاملاً فراموش کرده هیچ‌گونه بهره‌وری و اهتمام ورزی نسبت به آن و استفاده از داشته‌های مثبت آن نمی‌نمایند.

استاد حاج فصیحی که دارای صفات متعدد می‌باشد شاید برجسته‌ترین خصلت و ویژگی‌اش برقراری روابط متوازن بین دنیا و آخرت و مشی خردمندانه و بدون افراط و تفریط در زندگی باشد به طوری که هر کس او را بشناسد نه به دنیا بدبین می‌گردد و نه از آخرت غافل.

وی یکی از عالمان مشهور و مدرسان پرسابقه به شمار می‌رود که عمر خویش را در راه ترویج علوم آل محمد علیهم‌السلام و نشر معارف آن سپری نموده دهه هشتاد عمر خویش را تجربه می‌کند از این لحاظ مسن‌ترین عالم دینی جاغوری و غزنین به حساب می‌آید.

حاج فصیحی مانند دیگر عالمان دینی دارای ابعاد مختلف و کارکردهای متفاوت علمی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی می‌باشد با این همه اعتدال‌ورزی، نرم‌خویی، آینده‌نگری و ادبیات حوزوی بیش از هر چیز در وجودش تجسم یافته و از نامبرده عالم بردبار، محافظه کار و محتاط به بار آورده است.

حجة الاسلام والمسلمین محمد امان فصیحی فرزند میرزا محمد ابراهیم در سال ۱۳۰۸ ش در قریه تبقوس جاغوری در یک خانواده با سواد و سرشناس دیده به گیتی گشود. پدرش میرزا محمد ابراهیم از سوی دولت مأموریت جمع‌آوری مالیات دسته آته، پشی، و شیرداغ را به عهده داشت در مقابل میرزا عبدالرحیم لومان که این مهم را در سه دسته جاغوری به عهده داشت.

وی تحصیلات اولیه را در مکتب‌خانه محل، نزد ملا حیدر علی که از قوم قلندر و مقیم تبقوس بود آغاز کرد، سواد اولیه فارسی و قرآن مجید را فراگرفته برای تحصیل علوم دینی از جمله ادبیات عرب، راهی منطقه داوود شد و در قریه اشکه به محضر ملای مکتب آن که ملا غلام علی معروف به آخوند نيقول باشد، رسید.

حضور وی در داوود در سن ۱۴ سالگی و در حدود سال ۱۳۲۲ ش بود که توانست متون درسی صرف و قسمت عمده‌ای از متون نحو را در اشکه فرا گرفته و در این مدت منزل مدیر احمد علی ولد صفر اشکه تکفل به پختن نان و تأمین برخی مایحتاج او را به عهده داشت.

او با پایان یافتن متن درس «هدایه النحو» و شروع کتاب سیوطی، رهسپار مدرسه علمیه اوتقول شد و مدتی در خدمت استاد شیخ قربان علی وحیدی زانوی ادب زده به فراگیری دروس دینی به ویژه کتاب سیوطی پرداخت.

وی از هم‌دوره‌ها و یاران هم‌درس در اشکه یاد نموده افرادی چون ملا رمضانعلی، ملا محمد عیسی، ملا چمن علی، و شیخ علیجان (پشی) را نام برد و در مدرسه وحیدی نیز شیخ محمد نبی رضایی، خادم حسین زاهدی، شهید رمضان علی شریفی و حضرت آیت الله العظمی محمد اسحاق فیاض را به خاطر

می‌آورد که هم‌زمان حضور وی در آن مدرسه به تحصیل اشتغال داشتند.
حاج فصیحی در سال ۱۳۲۹ش برای ادامه تحصیلات به پاکستان و از آنجا به حوزه علمیه مشهد مقدس در ایران انتقال یافت و چند سالی را در آنجا اقامت کرده به کسب علم مبادرت ورزید. چنان که خود اظهار می‌دارد:

«کتاب سیوطی را نزد ادیب نیشابوری، تفسیر را خدمت عارف معروف شیخ حبیب‌الله گلپایگانی، حاشیه ملا عبدالله را در محضر شیخ جمفری فرا گرفتم، در سال ۱۳۲۸ش راهی حوزه علمیه نجف اشرف در کشور عراق شدم»^۱.

استاد فصیحی در سن بیست سالگی در حالی که اشتغال به سطوح متوسط علوم حوزوی داشت وارد حوزه علمیه نجف شده تحصیلات علمی خود را در آن مرکز کهن و با برکت علمی و مذهبی پی گرفت مهمترین اساتیدش در آن حوزه مشهور شیعی عبارت بودند:

در شرح لمعه و قوانین الاصول شیخ مجتبی لنگرانی و در رسائل و کمی از کتاب کفایة الاصول.

شیخ یاد شده در کنار تلمذ و آموختن سطوح عالی حوزه، به تدریس متون آموخته شده چون هدایت النحو، سیوطی، حاشیه و معالم الاصول پرداخته و از این رهگذار شماری از طلاب را تربیت نمود و سرانجام در سال ۱۳۳۰ش نجف را به مقصد جاغوری ترک کرد.

موصوف پس از مراجعت به زادگاهش به جذب طلاب علوم دینی و پایگذاری مدرسه علمیه رو آورد و به دلیل حضور علم جویان مناطق مختلف در سال ۱۳۳۱ش مدرسه علمیه تباقوس را بنا کرده طلاب را در آنجا مستقر نمود.

جویندگان علوم اهل بیت (علیهم‌السلام) که از مناطق مختلف جاغوری بود: تا سال ۱۳۳۶ش از محضرش بهره بردن و افراد برجسته‌ای که برخی آنها در سالهای بعد جزو علمای نامدار گردیدند زیاد و قابل توجه می‌باشند که از جمله آنان می‌توان

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده، جاغوری، سنگماشه، منزل مترجم، ۱۴/۵/۱۳۸۸.

از شیخ عبدالصمد اکبری، شیخ حسن نوری، ملا رمضان مویه، شیخ نوروز علی عارفی، شیخ حسین علی فیاض، شهید ملاحسن علی جودری و شهید ملا بهرام علی جودری اشاره کرد.

نامبرده در سال ۱۳۳۶ش احتمالاً به دلیل مشکلات مالی، مدرسه را تعطیل نموده به چهل باغتویی پشی رفته در آنجا به ملایی مکتب‌خانه و جذب طلاب و بنای مدرسه پرداخت و مدت سه سال آنجا بود که تربیت شیخ حسین علی عالمی از یادگاران آن روزگار است.

از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳ش مجدداً به فعالیت در مدرسه تبقوس و جذب طلاب در آنجا پرداخت و در سال ۱۳۴۳ به سنگماشه رو آورد و مدرسه کوچکی را در منطقه نوده سنگماشه ساخته اساتیدی چون شیخ عبدالصمد اکبری نیز با وی همراه شده در بنای مدرسه و تدریس علوم اسلامی همکاری می‌نمود.

شماری از طلاب در آن مدرسه جذب شده از محضر اساتید یاد شده کسب دانش نمودند که از جمله آنان حجج الاسلام محمد حکیم صمدی، محمد کاظم تقدیسی و محمد ابراهیم محسنی قابل یادآوری‌اند.

حضور وی در مدرسه سنگماشه بیش از یکسال و نیم دوام نیاورده و پس از آن بیمار شده سپس با کسب بهبودی به تبقوس شتافته تا سال ۱۳۵۳ش فعالیت در آن ساحه از جمله تدریس علوم دینی در مدرسه مزبور را پیشه نمود و در سال ۱۳۵۳ش به کابل رفته در مدرسه محمدیه متعلق مرحوم شهید محمد سرور واعظ به تدریس اشتغال یافت و بدنبال دستگیر شهید واعظ و وخیم شدن شرایط سیاسی و امنیتی کابل برای عالمان دینی در ۲۰ دلو ۱۳۵۷ش به پاکستان مهاجرت نمود.

شیخ محمد امان فصیحی در پاکستان با همکاری جمعی از عالمان شیعی افغانستان از جمله حضرت آیت الله العظمی کابلی سازمان جهادی تحت عنوان «سازمان دفاع از حریم اسلام» تأسیس نمود و پس از چندی به ایران رفته به «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» پیوست و تلاش قابل قبولی را در شناسایی وضعیت خطرناک کشور و مظلومیت مردم افغانستان ارائه کرده در

جهت جلب کمکهای ایرانیان و مهاجران افغانستانی مقیم ایران توفیقاتی به دست آورد و تأسیس نشریه «توحید» نیز همزمان حضور وی صورت گرفت.

استاد فصیحی در سال ۱۳۶۰ش به کشور عودت نمود به جای استاد رمضانعلی خرمی که به دلیل بیماری به خارج سفر نمود، ریاست شعبه فرهنگی شورای انقلابی اتفاق اسلامی جاغوری را که حاکمیت سیاسی را در دست داشت، به عهده گرفت.

شیخ فصیحی پس از آن به عنوان عضو وفادار و ثابت قدم شورای اتفاق به فعالیت سیاسی میانه روانه ادامه داده در برابر گرایشهای تند حزبی و مشی خشونت آمیز و انحصارگرایانه احزاب اسلامی که به تدریج وارد منطقه شدند، به عنوان منادی صلح و روابط مسالمت آمیز ظاهر شد.

نامبرده که در سال ۱۳۵۷ش با همکاری دوست قدیمی خویش، استاد رمضانعلی خرمی به خرید زمین جهت ساخت مدرسه دینی مهدیه سنگماشه اقدام نموده سپس قسمتهایی از آن را ساخته بودند، به تدریس علوم دینی و جذب طلاب در آن مکان اقدام نمود و در راه احیای مجدد آن مدرسه و بدست گرفتن مدیریت آن، مورد خصومت و توطئه های متعدد برخی از فرماندهان محلی قرار گرفت و در برنامه های متعدد صلح و آتش بس جنگهای داخلی احزاب جهادی نیز در مناطق متعدد جاغوری، قره باغ، مالستان و دای چوپان شرکت جست.

با فشار روز افزونی که احزاب جهادی تندرو بر شورای اتفاق وارد نموده به حوزه های تحت حاکمیت آن، از جمله در جاغوری رخنه کردند، سرانجام دو دستگی در درون شورای حاکمیت جاغوری بوجود آمد به گفته وی «جناب عبدالاحمد فیاض به عنوان والی وقت جاغوری را با آنکه برای یک سال برگزیده شده بود مدت دو سال و نیم به وظیفه خود به صورت غیرقانونی ادامه داد و حاکمیت شورای مزبور را به حزب مورد نظرش یعنی «پاسداران جهادی» تبدیل نموده حسابدهی در بخش مالی نیز نداشت..» سرانجام او همراه جمعی از

همفکرانش به سازمان نصر افغانستان پیمان همکاری بسته قدرت سیاسی جاغوری را به آن حزب واگذار نمود.

شیخ یاد شده پس از آن، به امور حوزوی و مردمی بیشتر پرداخته و «مدرسه علمیه مهدیه» را به عنوان پایگاه آموزشی و تربیتی خود انتخاب نمود تا حدودی از امور اجرایی و سیاسی فاصله گرفت اما به عنوان روحانی برجسته و تأثیر گذار در میان مردم به فعالیتهای دینی و اجتماعی خود نیز ادامه داد.

پایداری وی در راه خدمت به دین خدا و خلق خدا از افتخاراتی می باشد که هر کس دارای آن توفیق نبوده به خصوص در دوران سیاه طالبان که شرایط بسیار دشواری در منطقه حاکم بود بسیاری از علمای دینی و افراد سرشناس و سیاسی - اجتماعی مانند دوران به حکومت رسیدن کمونیستها، منطقه را ترک گفته به کشورهای هم جوار پناهنده شدند، ولی او مانند برخی از عالمان دینی در منطقه مقاومت ورزیده بر اعتبار خود و روحانیت در میان مردم و تاریخ افزود.

با سقوط حکومت طالبان و تأسیس شورای علمای شیعه افغانستان در کابل و سراسر افغانستان، جناب فصیحی به عضویت آن در آمده و معاون آن گردید خود برگزار کننده جلسات هفتگی آن در مدرسه مهدیه می باشد و در جریان انتخاباتهای سالهای پس از طالبان نیز آرام نبوده و عمدتاً با اعلام موضع و ارائه نامزد عمدتاً قومی می پردازد که متأسفانه تا کنون توفیق نداشته است.

او پس از تجدید بنای مدرسه مهدیه و مسجد آن، مدیریت آن را به عهده داشته در حل و فصل دعاوی و برگزاری جلسات شورای علما و پاسخ گویی به شبهات و سؤالات دینی مردم و تربیت طلاب علوم دینی اشتغال دارد و نسبت به بسیاری از علمای دینی منطقه، از شأن، عزت نفس و موقعیت اجتماعی در خوری بهره مند می باشد.

تدبیر ارزنده وی درباره موقوفه ای که یکی از دامادهایش برای مدیریت مدرسه مهدیه نموده باعث شده است تا زندگی و مایحتاج روزمره اش به خوبی سپری شده

نیازمند دیگران نباشد هر چند موصوف دارای خط نیابت جمع‌آوری وجوهات شرعی از مراجع مشهور چون آیات عظام سید محسن حکیم، سید ابوالقاسم خویی، محمد اسحاق فیاض، قربانعلی محقق و حسین علی منتظری می‌باشد.

این روحانی سرشناس، مانند سایر بزرگان دینی و علمی - اجتماعی دارای هواداران و مخالفان می‌باشد که از سوی مخالفان به قوم‌گرایی، محافظه‌کاری، کمکاری و فاصله داشتن از شرایط روز و اقتضات زمانه متهم می‌گردد. چنانکه فرصت‌طلبی اجتماعی و عدم تحمل حریف از اتهامات دیگر آنان است.

در حالی که طرفدارانش، مقاومت‌ورزی، عزت نفس، استقلال رأی آستانه تحمل و آرمان‌گرایی نامبرده را ستوده و نقش او را در حفاظت از ارزشها و حوزه علمی منطقه و فعالیتهای مثبت دینی و فرهنگی در جاغوری ارزنده و قابل تحسین می‌دانند.

او خود هر گونه قوم‌گرایی را رد نموده و آن را ناشی از روحیه مدافعه جویانه‌اش از قوم و بستگان مظلومش در برابری اقوام انحصارگرا و تمامیت خواه می‌داند که بر پایه آن زجرها و معضلات فراوان اقوامش را از این رهگذر شاهد بوده و پدرش مدتی در زیرک و عمویش محمد حسین مهمتر در داوود پناهنده شده بوده‌اند. از این لحاظ اصرار دارد که همواره مواظب است تا قومش مجدداً مورد ستمهای تاریخی قرار نگرفته و از حقوق آنان در معادلات داخلی دفاع نماید.

در مجموع میزان توفیقات جناب شیخ حاج فصیحی بیش از بسیاری عالمان دینی بوده و او توانسته است منشأ خیرات و اقدامات ارزنده در منطقه گردیده یا زمینه بسیاری از مفاسد را اجازه نداده است تا به وجود آمده یا رشد و فراگیر گردیده مردم به انواع فساد آلوده گردد.

استاد فصیحی در حالی دهه هشتاد عمر خود را آغاز نموده است که از سلامتی و تندرستی نسبتاً قابل قبول بهره‌مند بوده و جز ضعف شنوایی مشکل خاصی ندارد و در فعالیتهای فرهنگی و دینی همکاری مثبت و ارزنده با نهادها و شخصیت‌های دیگر به ویژه با عالمان جدید دینی دارد از این لحاظ نفوذ قابل توجه

در میان علما و طلاب جوان پیدا کرده است هر چند نامبرده که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ش از متحدان استراتژیک مرحوم حاج انور در برابر جریان مسلط و قدرتمند خوانین در جاغوری به شمار می‌رفت. اکنون متحد سیاسی نداشته و تأثیرگذاری سیاسی خود را در جریان تحولات مهم از جمله انتخاباتهای دهه اخیر از دست داده حتی نتوانسته است از مشاورهای مفید در این راه بهره برده و کاندیداتورهای قدرتمند و شایسته را مورد حمایت قرار دهد. و به خاطر مصالح جاغوری و غزنین و تقویت عالمان دینی و ارتقای مقام جاغوری و دینی نمودن سیاست، فرا قومی اندیشیده از شایسته‌ترین‌ها در انتخابات حمایت و تبلیغ نماید. شاید شرایط دشوار جاغوری، کبر سن و فقدان یاران قدیمی در ناکامی‌های سیاسی اخیر وی بی‌تأثیر نباشد با این همه حاج فصیحی‌ای که این قلم از نزدیک می‌شناسد شخصیت ارزنده، دوست داشتنی و در خور احترام است و بر این باور می‌باشد که مشمول دعای نیکان به شمار می‌رود.

حجة الاسلام شيخ غلام حسن فصیحی يکاولنگی

(۱۳۱۰-۱۳۷۲ش)

شيخ غلام حسن فصیحی از روحانیان وارسته و عالمان دینی منطقه يکاولنگ هزارستان بود که در سال ۱۳۱۰ش. در روستای «سربلاغ» زاده شد. پس از آن که دوران اولیه کودکی را سپری نمود وارد مکتب ابتدایی «دبیرستان» شد و دوره شش ساله آن را با موفقیت به عنوان شاگرد ممتاز به پایان رساند. آنگاه با در نظر داشت جایگاه خانوادگی خویش که پدرش عالم دینی و روحانی بود به آموزش علوم حوزوی شتافت و پس از فراگیری برخی کتابهای ادبی نزد مرحوم استاد مقدس رسیده ادبیات عرب، منطق و سطوح متوسطه را در محضر او و آقای رئیس يکاولنگی آموخت.

وی برای ادامه تحصیل و تکمیل مدارج دانشی راهی حوزه های علمیة عراق شد و در حوزه علمیة نجف اشرف بار گشود. سطوح عالی را از اساتید معروف چون شيخ مجتبی لنکرانی، ملا صدرا بادکوبه‌ای و دیگران آموخت، سپس وارد حلقه‌های درسی، خارج فقه و اصول گردید و به مدت نزدیک به ده سال از محضر حضرات خوئی و شهید صدر بهره برد.

وی پس از یازده سال مهاجرت و تحصیل علوم دینی در حوزه علمیة نجف، به کشور بازگشته در منطقه «یکاولنگ» به ارشاد مردم و تبلیغ دین پرداخت.^۱ او عالم زاهد و مدرس دانش‌وری بود که با همه معلومات اسلامی و احترام اجتماعی، متواضع و ساده زیست شمرده می‌شد و پس از روی کار آمدن حکومت مارکسیستی در افغانستان در سال ۱۳۵۷ش. ناگزیر به ترک کشور شده به جمهوری اسلامی ایران مهاجرت کرد و در حوزه علمیة مشهد مقدس به

۱- محمد عیسی محقق خراسانی، المؤلفون الافغانیون المعاصرون، ص ۱۴۱-۱۴۰.

تدریس و تحقیق مشغول شد. وی همواره بر حفظ اتحاد و یکپارچگی مسلمانان و به ویژه شیعیان افغانستان و بیداری و هوشیاری آنان در صحنه‌های گوناگون انقلاب اسلامی تأکید داشت.

شیخ فصیحی یکاؤلنگی علاوه بر شایستگی که در تدریس کتابهای درسی حوزوی و تبلیغ معارف اسلامی داشت از نعمت نویسندگی و قلم‌زنی نیز برخوردار بود، از این لحاظ با همه مشکلات اقتصادی و سیاسی موجود، دست به قلم برد و آثاری را در حوزه فرهنگ و معارف اسلامی از خود به یادگار گذاشت. مجموعه آثار چاپی و خطی وی از این قرار است:

۱- تقریرات خارج اصول مرحوم آقای خوئی و شهید صدر؛

۲- تقریرات خارج اصول آقای فلسفی؛

۳- حاشیه بر کفایة الاصول؛

۴- حاشیه بر مطول؛

۵- جزوه‌ای در علم اقتصاد؛

۶- توضیح الاعراب «شرح عوامل»؛

۷- خودآموز حاشیه ملا عبدالله.

نامبرده پس از یک عمر تلاش علمی، مجاهدت نفس و ایمان‌داری در ۱۳ اسد [مرداد] سال ۱۳۷۲ ش. داعی حق را در جوار امام رضا علیه السلام لیک گفته به عالم باقی شتافت و در همان شهر دفن شد.^۱

شهید شیخ حسین علی فقیهی

(۱۲۹۷ - ۱۳۵۷ ش)

شهید شیخ حسین علی فقیهی از مروجان دانش و ارزش و از عالمان مظلوم کشور به شمار می‌رود. گمنام، ساده و تنها می‌زیست، بی تکلف، صمیمی و فعال بود. تنگدستی، معلولیت و قدرشناسی شماری از اقوام باعث نمی‌شد تا هراسی در دل راه دهد و نسبت به ادامه حرکت بیدارگری، اخلاق‌گستری و ایمان‌رسانی از دورترین نقطه جنوب غربی کشور یعنی نیمروز و فراه تا نقاط مختلف هزارستان و از آنجا تا نواحی شمالی کشور مانند بغلان و بلخ و جوزجان تردید روا دارد.

او با اراده پولادین و رهنوشه اندک مادی اما رسالت عظیم دینی و روحانی، آرام و قرار نداشت و به تمام معنی یک مبلغ و دعوتگر دینی بود و در این باره به اسوه حسنه مسلمانان یعنی پیامبر عظیم الشان که بنا به فرموده امیرالمؤمنین «طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احی مواسمه» بود، اقتدا جسته بود و خستگی و درماندگی را در این میدان نمی‌شناخت.

شهید فقیهی از مال دنیا سهم اندک داشت و این امر با توجه به فقر عمومی و قلت زمین زراعی مردم هزاره جاغوری، محرومیت مضاعف او را نشان می‌دهد اما با این همه، این معضل نمی‌توانست او را از بازگشت به وطن و شرکت در درد و رنج و فقر مردم و خدمت به مردم محروم و وطنش جلوگیری نماید.

شیخ شهید در حدود ۱۲۹۷ ش در یکی از روستاهای مسکه جاغوری بنام امبلاق در یک خانواده متدین چشم به جهان گشود. سواد اولیه را در زادگاهش و نزد روحانی محل فرا گرفت آنگاه جهت تحصیل علوم اسلامی و پیمایش راه و رسم طلبگی نزد ملا غلام علی نيقول رفت و ادبیات عرب را در محضر آن ادیب

معروف آموخت. سایر اساتید دوران طلبگی او در جاغوری چندان شناخته شده نیست. گفته می‌شود ملا اسماعیل آخوند صوبه نیز در آموزش و تربیت وی نقش داشته است و احتمالاً برخی کتب ادبی را نزد وی آموزش دیده است.^۱

به نظر می‌رسد تحصیل علوم دینی در محضر ثقة الاسلام سلطان علی چوب سکه و مهمتر از آن حضور و تحصیل در مدرسه مرحوم شیخ قربان‌علی وحیدی در اوتقول مهمترین بخش تحصلات او را به خود اختصاص می‌دهد. او حدود بیست و شش ساله بود که مرحوم وحیدی در سال ۱۳۲۳ ش وارد اوتقول شده مدرسه قدیمی‌اش را در جوار منزلش بنا نموده به جذب طلاب پرداخت و شهید فقیهی هم‌چون مدرسی حیدری و شهید حاج آخوند انگوری، شیخ جمعه‌خان توسلی داوودی و دیگران از جمله نخستین نسل آن مدرسه بشمار می‌روند.

موصوف در سال ۱۳۲۶ ش همراه تعدادی از دوستانش از حمله شهید شریفی، احمدعلی توکلی و علی بابا محدث، جاغوری را جهت ادامه تحصیل علوم دینی در ایران و عراق ترک کرد. بهر صورت او به سن نوجوانی و در شرایطی که اساتید و اقاربش متوجه استعداد درخشان و آینده‌خوش آتیه وی شده بودند و به مهاجرت تحصیلی او نظر می‌دادند به مشهد انتقال یافت و از محضر اساتید بزرگوار و معروف حوزه علمیه آن شهر نیز مدتی بهره علمی و سلوک اخلاقی آموخت.

شهید فقیهی برای تکمیل تحصیلات به کهن‌ترین و بزرگترین مرکز علمی تشیع یعنی نجف اشرف کوچید و پس از ورود، در حوزه علمیه آن شهر به تحصیل پرداخت و در مدرسه قدیم مهدوی مقابل مقبره شیخ طوسی ساکن گردید.^۲

اساتید معروف آن حوزه کهن در تدریس سطوح عالی به آموزش وی پرداختند و نامبرده کتب درسی چون شرح لمعه، مطول، فرائد الاصول، مکاسب و کفایه الاصول را یکی پس از دیگر با جدیت و سعی و تلاش قابل ستایش فرا گرفت و

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجة الاسلام علی بابا حمیدی، مورخ ۱۳ / ۵ / ۸۳.

۲- گفتگوی تلفنی نگارنده با آیت الله محمد آصف محسنی قندهاری مورخ ۱۴ / ۶ / ۱۳۸۳.

چنان با دقت و کوشش شبانه روز درس می‌خواند که ستایش آشنایان را برانگیخت. پس از اتمام سطوح عالیه به دورس خارج فقه و اصول آیت الله خوئی و سایر اساتید حوزه علمیه شرکت کرد و در فقه و اصول مقام ارزشمندی بدست آورد.^۱

این عالم کوشا به زودی به تدریس طلاب جوان و آموزش علوم اسلامی در کنار تلمذ دروس عالیه توجه نشان داد و با دانایی و توان تفهیم و بیان که از خود نشان داد جمعی از مشتاقان را جذب حوزه درسی خویش نمود و دروس مختلف شرح لمعه، مطول و اصول را به تدریس پرداخت و توانست شاگردان فاضل و ارجمندی را تعلیم و تربیت کرده به سهم خویش در گسترش علوم اهل بیت و باروری حوزه علمیه مهم تشیع ایفای نقش نموده مسئولیت سنگین خود را در کنار مدرسان معروف و بنام چون محمد علی مدرس افغانی، آیت الله العظمی محمد اسحاق فیاض جاغوری و دیگران به انجام رساند.

یکی از دست پروردگان علمی و عملی وی که در حوزه علمیه نجف از محضرش کسب دانش نمود حضرت آیت الله محمد آصف محسنی قندهاری است، وی در یکی از آثارش خاطره‌ای را نقل می‌کند که بخوبی مقام علمی و مکانت پارسایی شهید فقیهی را می‌نمایاند:

«در اوائل ورود به نجف اشرف مقداری از مطول و جلد اول لمعه و قوانین الاصول را نزد مرحوم آقای شیخ حسین علی فقیهی (از مسکه‌جاغوری) رضی الله عنه خواندم و سالهای بعدی که به افغانستان رفته بودیم گاه گاهی ایشان از جاغوری به قندهار تشریف می‌آوردند و احترام استادی ایشان را به جا می‌آوردم ... یک موقع ایشان به مناسبت وفات والده خود مجلس فاتحه‌ای در مدرسه کوچک آخوند در نجف اشرف منعقد ساخت و پس از ختم مجلس همه رفتند و او تنها ماند و کسی او را با خود نبرد من نخواستم که او آن شب در اطاق خود تنها باشد. بهتر دیدم او را به اطاق خود دعوت دهم که ناراحتی‌اش تا حدی تخفیف یابد او

پیشنهاد مرا پذیرفت و به مدرسه ما (مدرسه بادکوبه) آمد و غذایی مهیا کردم و پس از کمی صحبت و مطالعه بنا شد بخوابیم من بستر خواب خود را برای او رها کردم و به حصه دیگر اتاق که حصیر و بوریا مخصوص فرش بود دراز کشیدم و در همان سردی عبا یا تکه نازکی را به روی خود کشیدم و خوابیدم و فرش دیگری نداشتم در عالم رؤیا دیدم امام باقر علیه السلام و فرزند برومند ایشان امام جعفر صادق علیه السلام با لباس خاصی تشریف آوردند من خدمت حضرت باقر عرض کردم اجازه می‌دهید چوبی را بیاورم و شما آن را با دست مبارک خود لمس کنید تا من آن را در کنار نهري بنشانم تا درخت بزرگی بشود و اضافه کردم که علت لمس شما این است که چوب سبز شود و کم‌کم درخت شود و این اثر وضعی دست شما خواهد بود و گرنه بچه‌های عرب شیطانند چوب را می‌کنند و دور می‌اندازند!! حضرت موافقت کردند. چوب را آوردم و ایشان دست خود را به آن مالیدند و به من برگرداندند من هم رفتم آن را به کنار نهر نشاندم و با دل شاد برگشتم عرض کردم آقا! خواهش دوم! فرمودند چیست؟ عرض کردم ضمانت کنید که من بهشت بروم. فرمود: من ضامنم من به مجرد شنیدن این جمله (و یا شبیه آن) از خوشحالی زیاد به گریه افتادم و در اثنای گریه از خواب بیدار شدم و فهمیدم که این زیارت به برکت احترام به استاد بود...»^۱

این داستان چنانکه نویسنده در ادامه اشاره کرده است با رؤیا پایان می‌یابد و خواب حجت شرعی نیست اما در کل سلامت نفس مرحوم فقیهی را نشان می‌دهد و نقش او را در آموزش عالم بزرگ همانند محسنی به اثبات می‌رساند و نشان می‌دهد که آن عالم از لحاظ ساده زیستی و زهد، مقام وارسته داشته البته وضعیت دشوار مادی، در نشاط و تدریس و عبادات وی هیچ نقش منفی نداشته است.

سرانجام وی پس از سالها تحصیل، تدریس و خودسازی در جوار مولای متقیان علی علیه السلام از دروس حوزوی فراغت یافته برای بازدهی علمی و عملی نجف را به منظور افغانستان ترک نمود، یکی از اساتید حوزه‌های علمیه افغانستان

۱- محمد آصف محسنی قندهاری، گوناگون، قم، مولف، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۵۹ - ۱۵۷.

می‌گوید: درست در سال ۱۳۳۵ش بود که پس از مدتی تحصیل در حوزه علمیه مشهد عازم پاکستان بودم همسفر من شهید فقیهی بود که از حوزه علمیه نجف فراغت یافته به مشهد آمده بود و پس از زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام می‌خواست از مسیر پاکستان ضمن زیارت برخی اقوام و دوستان در کوئته به وطن مراجعت کند. او یک استاد و فارغ التحصیل بود که به قصد خدمت به مردم محروم و نشر علوم اهل بیت علیهم السلام به افغانستان می‌رفت و من طلبه‌ای بودم که جهت تهیه مدارک رسمی پاسپورت و ویزا به پاکستان می‌رفتم تا بطور قانونی وارد ایران شده به تحصیل خود ادامه دهم.^۱

او پس از مراجعت به کشور به کمک از خویشاوندان و اقوام در مسکه جاغوری به تبلیغ معارف اسلامی و سپس تعلیم شمار محدودی طلبه پرداخت و در اندک زمان توانست تعدادی از طلاب فاضل را تربیت نموده به جامعه اسلامی عرضه کند. اما بدلیل وضعیت اقتصادی نامطلوب و اصرار مردم متدین چهل باغتو (پشی) بدان منطقه عزیمت کرد و به عنوان امام جماعت و ملای مکتبخانه آنجا به آموزش اطفال و نوجوانان و آشناسازی مردم آن سامان به معارف اهل بیت علیهم السلام و حل مشکلات حقوقی و فرهنگی آنان پرداخت و توانست در مدت نه چندان زیاد منشأ خدمات قابل قدر در آن نواحی محروم جاغوری گردد. روحانی یاد شده در سال ۱۳۴۴ش به دلیل مشکلات وظیفه ملا مکتبی و مدینه و دیت فراوان ناشی از آن که اجازه نمی‌داد از دانش گسترده و تلاشهای وی سایر مناطق بهره‌برد و یا در شرایط مناسب‌تر به فعالیت دینی و علمی بپردازد تصمیم گرفت مقداری زمین مزروعی در پیدگه جاغوری خریداری نموده به وظیفه کشاورزی در کنار فعالیتهای آزاد تبلیغی و قضایی - اجتماعی بپردازد و از آن به بعد ضمن اداره زمین یاد شده در مناسبت‌های مذهبی و فرصت‌های پیش آمده به مناطق

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با جناب شیخ عبدالکریم عظیمی اوتقولی مورخ ۱۳۸۳ / ۶ / ۱۲.

گونگون کشور مسافرت نموده به تبلیغ اسلام و گسترش اخلاق و دانش بپردازد و محدود به جایی و وابسته به منطقه‌ای باقی نماند از آن پس به عنوان روحانی آزاد و رسالت بر دوش گاهی به قندهار و حوزه جنوب و جنوب غرب کشور و زمانی به کابل و شمال افغانستان و عمدتاً در مرکز وطن به تبلیغ و نشر معنویت می‌پرداخت. خستگی، تنهایی و دوری راه و مشکلات سفر مانع فعالیت او نمی‌شد.

موصوف در جاغوری نیز با شجاعت و استقلال نظر به فعالیت تبلیغی و اجتماعی می‌پرداخت. کمترین هراسی از دستگاه حاکم و خاندانهای دارای زر و زور بخود راه نمی‌داد و چنانکه حق مداری، پارسایی و مستضعف پروری را نیز نصب‌العین خود قرار داده بود. جناب حاج شیخ خرّمی درباره‌اش می‌افزاید:

«او روحانی شجاع و ملا بود. خیلی خوب درس خوانده بود و هر مقدار درس خوانده بود می‌توانست آن را تدریس کند در مسائل اجتماعی نیز با شجاعت ستودنی وارد می‌شد و تحت تأثیر جوسازی و فشارهای مختلف قرار نمی‌گرفت...»^۱

این عالم عالیقدر پس از کودتای خونین و ننگین کمونیست‌ها در ۷ ثور ۱۳۵۷ش مورد بغض و انتقام مزدوران محلی آنان قرار گرفت از این‌رو بطور مکرر مورد توهین و آزار واقع شد سرانجام «در سال ۵۷ کمونیستان مزدور... جمع کثیری از علمای شیعه و سنی را به درجه شهادت رسانیدند که یکی از آنها شیخ موصوف بود رحمه الله علیه».^۲

آقای حمیدی می‌افزاید: کسانی که شیخ یاد شده را مورد تحقیر و انواع آزار و اذیت قرار داده بودند پس از دستگیری و شهادت وی، به عقوبت الهی گرفتار شدند برخی بدست مجاهدان به هلاکت رسیدند و بعضی مصائب دیگر دیدند.^۳

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده ۱۳ / ۶ / ۱۳۸۳.

۲- محمد آصف محسنی قندهاری، پیشین، ص ۱۵۷.

۳- مصاحبه اختصاصی نگارنده، پیشین.

محمد فکرت^۱

(۱۳۱۷ش)

کودتای مارکسیستی دو حزب «خلق» و «پرچم» در سال ۱۳۵۷ش در افغانستان با آنکه رژیم کودتایی و استبدادی سردار محمد داود خان بلکه در واقع حکومت موروثی ۲۴۰ ساله را ساقط کرد، اما دیری نپائید که چهره الحادی، ضد ملی و ضد وطنی خود را آشکار کرد و توده مردم که در آغاز دچار حیرت و یا حتی اندک امید نسبت به آینده شده بودند به زودی به یأس مواجه گردیدند و پس از اقدامات خشن، کودخانه و ضد اسلامی رژیم تازه به دوران رسیده، بویژه دستگیری و اعدام گسترده علمای اسلامی، روشنفکران دینی و بزرگان ملی، مخالفت با آداب و رسوم اسلامی و محلی، اجبار دانش جویان و دانش آموزان به فراگیری آموزه های مارکسیستی و ترک عقاید دینی، مجبور شدند تا دست از جان شسته برای احیای دین، آزادی وطن و آزادیهای مختلف اجتماعی و سیاسی به قیام مسلحانه و مقاومت اسلامی رو آورند.

انقلاب اسلامی مردم افغانستان که شکست ارتش تا به دندان مسلح بلوک شرق (پیمان ورشو) آن روز را در پی داشت و حکومت های مارکسیستی و نظام های کمونیستی را یکی پس از دیگری فرو ریخت، دارای خطرات و ویژگیها و گفتنی های فراوان می باشد که یکی از آنها، سروده ها و چکامه های انقلابی، حماسی و اسلامی سالهای نخستین آن می باشد.

با توجه به آنکه افغانستان بیش از ۸۰٪ جمعیت روستانشین دارد و مقاومت

۱- آنچه در اینجا آوردم برگرفته از کتاب وی «تحت عنوان: فریادهای مجاهد» است. بعید می دانم اسم اصلی وی «محمد» باشد زیرا در افغانستان معمولاً اسامی اشخاص مرکب است مانند محمد-جمعه، غلام محمد و...

اسلامی و ضد مارکسیستی از روستاها آغاز شد، سروده‌های آغاز انقلاب نیز حال و هوای روستایی داشت بدین لحاظ بسیار صمیمانه، ساده، پر احساس و بیاد ماندنی می‌نمود.

باید افزود که بدلیل همان آغاز انقلاب که از روستاها بود و در روستاها بالید و ادامه یافت تعداد بس اندک از اهل ذوق و شاعران از شهرها به روستاها کوچیدند و از صف حکومت مارکسیستی به دامن ارزشهای اسلامی و ملی روی آوردند و از توانایی هنری و ذوق و قریحه شعری خود در رشد و بالندگی مقاومت مردمی سود جستند که بسیار مبارک بود.

هر چند چنین شاعران اندک و کمتر از عدد انگشتان دست بودند اما ارزش و اعتبار آنان و تأثیر و بازتاب آن برای سنگرداران، مقاومت پیشگان، فوق‌العاده و باورنکردنی بود. نویسنده بخاطر دارد که در آن ایام قحط شعر بویژه شعر مقاومت، یک قطعه ادبی و یک مثنوی یا غزل و حتی رباعی حماسی چگونه از مکتب‌خانه‌های مناطق آزاد شده تا دل سنگرها، کانون مساجد، راهپیمائیا و اجتماعات سیاسی و فرهنگی گوناگون دهان به دهان می‌شد و بازتاب شگفت و آثار فراوان بر جا می‌گذاشت و به تداوم مقاومت مردمی و خلق حماسه‌های جدید می‌انجامید.

محمد فکرت از آن سخنواران و شاعرانی است که عافیت شهرنشینی و مزایای کارمندی پایتخت را با آغاز انقلاب اسلامی در برابر حاکمیت مارکسیست‌ها بر کشور، رها کرد و به صف مجاهدان دین و وطن پیوست. او پس از پیوستن، تنها به حمل سلاح و عملیات نظامی و سیاسی اکتفا نکرده بلکه از قریحه شعری و ذوق خدادادی خویش در جهت فداکاری، اخلاص و حماسه آفرینی مردم و مجاهدان بهره جست و اشعار او با همه سادگی و صراحتی که داشت به زودی جای خود را در سینه و زبان مردم باز کرد و زمزمه و ورد حتی نیمه شب مستان گردید.

یا رب کنون که لب به سخن باز می‌کنم

این نامه را به نام تو آغاز می‌کنم
 ای راز دان راز نگه دار عیب پوش
 راز دلم به پیش تو ابراز می‌کنم
 ای مهربان بنده نواز ای که بر درت
 روی نیاز می‌نهم و نیاز می‌کنم
 آرام بخش خاطر من نام و یاد توست
 دل را از آن به یاد تو دمساز می‌کنم
 این سنگر است و این من و این نامه‌های دل
 ای دل نواز سوز تو را ساز می‌کنم
 گاه نبرد نام تو را نمره می‌کشم
 تکبیر با گلوله هم آواز می‌کنم
 هر چند ناتوانم و دشمن بود قوی
 لطف تو گر مدد کند اعجاز می‌کنم
 یا رب مرا به راه رضایت نگاه دار
 تا آن دمی که سوی تو پرواز می‌کنم^۱

جناب فکرت در اواخر سال ۱۳۱۷ش در یک خانواده مذهبی و متدین در قریه «پایندخیل» جیغتو از توابع غزنین چشم به جهان گشود. پدرش غلام محمد کربلایی، فردی باسواد، متدین بود که از معدود شیعیان آن منطقه بشمار می‌رفت که مرقد سیدالشهداء امام حسین علیه السلام را زیارت نموده بود از این رو به کربلایی شهرت یافته بود و یک بار در رکاب پدرش خداداد زوار با پای پیاده از غزنین تا طوس راه پیمود و به زیارت امام رضا علیه السلام نایل گردید.

نامبرده در سن هفت سالگی چون سایر اطفال هزاره راهی مکتبخانه گردید و چنانکه خود اشاره می‌کند بدلیل سیاست تبعیض آمیز دولتهای وقت «در آن زمان در کل هزاره‌جات یا حداقل در منطقه ما مکتب رسمی دولتی وجود

نداشت و تنها راه برای آموزش همین مکتب‌هایی بود که ملاهای ده در مساجد برگزار می‌کرد».^۱

مکتب‌خانه‌ها در هزاره‌جات نقش مهمی در تعلیم و تربیت فرزندان شیعیان و بطور کلی فرهنگ، دیانت و آگاهیهای عمومی آنان داشته است از این لحاظ نقش علما بخصوص ملایان مکتب که معمولاً از سواد متوسط برخوردار بودند، ابعاد مختلف داشته فراتر از یک معلم شهری و یا روحانی پیشنماز شهر بود. او در ادامه می‌افزاید:

«اتفاقاً بنده از استعداد خوبی برخوردار بودم و در مدت کوناھی قرائت قرآن کریم، کتابهای پنج گنج، دیوان حافظ شیرازی، نصاب الصبیان، صرف بهایی و صرف میر را که در آن زمان معمول بوده فرا گرفتم وقتی نوبت به صرف عربی یعنی کتابهای زنجانی، مراح الارواح رسید، قریه ما ملایبی آوردند که از عهده تدریس این کتابها بر نمی‌آمد...».^۲

وی پس از مدتی جهت پیمودن مدارج بالاتر علوم نزد رحم دل کربلازی که از ادیبان معروف منطقه بود، رفت و برخی کتب ادبی را در محضر او فرا گرفت. آنگاه حلقه تلمذ و شاگردی شیخ عوضعلی کریمی را که از عالمان برجسته شهر غزنین بود به گردن آویخت و سالیان چند، منطق، معانی و بیان و فقه و اصول را به اندازه توان در خدمت موصوف فرا گرفت. این شیخ محترم که روابط فامیلی نیز با آقای فکرت داشته سهم عمده‌ای در دانش‌اندوزی و تربیت او دارد و او شخصیت و بخش اصلی آگاهی خود را مرهون این استاد می‌داند و از نامبرده به نیکی یاد کرده است.

محمد فکرت پس از آن به مدرسه علمیه علاء الدین مراجعه کرد و مدت دو سال آیام طلبگی را در آن مدرسه سپری کرد و از درسهای مؤسس آن مدرسه جناب شیخ محمد ناصر فیاضی بهره برد.

۱- همان.

۲- همان.

وی پس از ازدواج، به خدمت عسکری رفت و این دروهٔ پر ماجرا را در ولایت پکتیا گذراند. او که چند سالی قبل از عسکری، به شغل ملای مکتبی نیز اشتغال داشت پس از پایان بردن خدمت سربازی، تصمیم گرفت به کابل برود و در ادارات دولتی، کاری را دست و پا کند. از این رو در سال ۱۳۴۳ که سال آغاز دههٔ دموکراسی در افغانستان نامیده شده است و با تشکیل دولت از سوی دکتر محمد یوسف و به اجرا در آمدن قانون اساسی جدید، آغاز می‌شود، وارد عالم خدمات دولتی و آشنایی با جهان سیاست گردید.

فکرت به زودی در میان همکاران دولتی، به دلیل سابقهٔ طلبگی به مولوی معروف شد و خود به خوبی به خاطر می‌آورد که در فضای نسبتاً آزاد و جدید آن روز که جریانهای سیاسی به فعالیت پرداخته بود و افکار و عقاید مختلف از طریق دانشگاه و مطبوعات طرح می‌گردید چه اندازه حتی فضای کاری او را تحت تأثیر قرار داده بود و محل کار وی، به صحنهٔ مباحثات داغ فکری، سیاسی و فرهنگی تبدیل شده بود.

نامبرده به عنوان یک ملای هر چند کارمند دولت، رسالت خود را فراموش نکرده در مناسبت‌ها و فرصت‌های مختلف نظرات خود را در دفاع از اسلام و استقلال کشور ابراز می‌داشت چنانکه خود می‌نویسد:

«آن روز روشنفکران مذهبی و غیر مذهبی از قبیل خلقی‌ها و شعله‌ای‌هایی که در اداره کار می‌کردند گاهی با اینجانب به جر و بحث می‌پرداختند و اشکالاتی از قبیل اینکه اسلام چرا در امر میراث میان زن و مرد تفاوت قایل شده؟ یا چرا در اسلام بردگی تجویز شده است؟ هم چنین مسئله تعدد ازدواج، بحث‌های فلسفی دربارهٔ قدم عالم و موضوع قضا و قدر و ... را مطرح می‌کردند. تا جایی که در توان علمی، بود جواب ایشان را می‌گفتم و گاهی هم که با مشکلی مواجه می‌شدیم نزد استاد خلوصی که در این قبیل مسایل استاد چیره دستی بود رفته از ایشان استمداد می‌کردیم...»^۱

او درباره تأثیر فضای بوجود آمده پس از سال ۱۳۴۳ در خود افزوده است: «طبعی بود که این جوّ سیاسی، فرهنگی که هر روز گسترده‌تر می‌شد در امثال این جانب تأثیر می‌گذاشت و ما را وادار می‌داشت تا به سهم خود در این مسیر گام برداریم و سراغ همفکرانی برآئیم که اولین گام مطالبه و کسب معلومات لازم عقیدتی - سیاسی بود.

خوشبختانه زیاد دچار فقر کتاب نبودیم کتابهای مرحوم علامه طباطبائی، شهید مطهری، آیت الله مکارم شیرازی، شهید صدر، سید قطب، جلال الدین فارسی و کتب سیاسی دیگر یافت می‌شد. بنده و جمعی از برادران همفکر که در کنار هم و هم اطاق بودیم ضمن مطالعه و مباحثات با هم هفته یکبار نزد استاد خلوصی رفته از ارشادات ایشان بهره می‌گرفتیم.

در جریان همین سالها بنده یک مدتی هم به راهنمایی مرحوم ملا غلام محمد برهانی که خود اهل فرهنگ و سیاست بود و در عصر انقلاب و جهاد از اعضای برجسته سازمان نصر بودند پای درسهای سیاسی شهید استاد محمد اسماعیل مبلغ که هفته‌ای یکبار در منزل خود در جمال مینه دایر می‌کرد می‌نشستیم. درسهای سیاسی استاد مبلغ علاقه‌مند فراوانی داشت و اکثر جوانان تحصیل کرده و روشنفکر هزاره ما در این درسها شرکت می‌کردند و هر روز بر تعداد آنان افزوده می‌شد تا اینکه از ترس پلیس ضبط احوالات تعطیل گردید...»^۱

درسهای سیاسی استاد مبلغ و مراوده‌های جمعی از روشنفکران و تحصیلکردگان بر محور آن دروس به تدریج به هماهنگی و همفکری بیشتر سیاسی و همگامی عملی آنان منجر گردید و تشکلی به رهبری آن شهید متفکر را به ارمغان آورد اما بدلیل مشکلات مختلف بویژه نفوذ افراد چپ و غیر معتقد به مبانی و اندیشه‌های ناب اسلامی و فضای اختناق بر ضد اسلامگرایان راستین، از هم تلاشی شد و قبل از اعلام رسمی، منحل گردید و شهید مبلغ با تأسیس حسینه سجادیه در قلعه شهادت و نگارش کتاب ارزشمند «دین تریاک نیست»

زمینه هر گونه سوء استفاده چپی‌ها را در این باره سلب کرد.

آقای فکرت پس از کودتای مارکسیستی احزاب چپی خلق و پرچم در ۷ ثور ۱۳۵۷ش در فضای سیاسی جدید، مانند بسیاری از روشنفکران و مسلمانان کشور تحت فشار روز افزون دولت و اعضای وابسته احزاب مزبور قرا گرفت از این لحاظ در بسیاری از ماههای اخیر اقامتش در کابل شاهد دستگیری دوستان و همکارانش بود و خود بارها تهدید به دستگیری و زندانی شدن، گردید.

یکی از این موارد، دعوت وزیر مالیه دولت خلقی، عبدالکریم میثاق که از اقوام او بود برای همکاری با دولت و خاموش نمودن شعله مقدس جهاد در منطقه غزنین بود. در ملاقاتی برای این منظور «وزیر، انقلاب ثور را قوی و قدرتمند و برگشت ناپذیر خواند که هر کس در مقابل آن بایستد نابود خواهد شد، او اظهار تأسف نمود که بدنبال پیروزی انقلاب ثور در افغانستان، انقلاب اسلامی ایران به رهبری آیت الله خمینی رحمه الله نیز به پیروزی رسیده است و چون مردم او را مرجع تقلید خود می‌دانند به پیروی از او قیام کرده‌اند و این دردسر را برای ما و برای خود بوجود آورده‌اند. در حالیکه وضعیت جغرافیایی هزاره‌جات برای این گونه شورشها هرگز مساعد نیست و نتیجه‌ای جز نابودی برای آنها ندارد...» وی ضمن رد و نسبت دادن حرکت ضد مارکسیستی مردم به خارج کشور از افراد مزبور دعوت کرد تا نزد اقوام خود به شهرستانها و دهات رفته آنان را از ادامه مقاومت و تمرد در برابر دولت بر حذر دارند.

جناب فکرت از این دیدار و ماموریت به عنوان سبب نجات یاد می‌کند و آن را مصداق جمله معروف «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» می‌داند و می‌افزاید که وی و همراهان با کمال اکراه و بی‌میلی به این ماموریت تن داد اما پس از رسیدن به منطقه با یکی از همفکران بجای دعوت مجاهدان به آشتی، به سنگر مقاومت پیوست و از آن پس یکی از نیروهای فعال، فرهنگی و خوش ذوق مقاومت پیشگان غزنین گردید.

او که در سنین شانزده و هفده سالگی به شعر علاقه داشت و به خواندن اشعار دیوانهای شاعران و سرودن پرداخت پس از ورود به کابل در سال ۱۳۴۳ با برخی مطبوعات همکاری قلمی خود را بخصوص با فرستادن شعرهای انقلابی و عا.الت خواهانه آغاز کرد. یکی از نخستین سروده‌های وی که در جریده ترجمان با مدیریت مرحوم علی اصغر بشیر هروی به چاپ رسید به وضوح حکایت از دغدغه اصلاحی و تفکر انقلابی وی در سال‌های دموکراسی دارد:

بازی بازی

زبس بی‌بند و باری‌ها که در کشور کند بازی
به هر سو بنگری باند چپاولگر کند بازی
صدافتند را نه پاکی و نه خانه و منزل
خیانتکار را بینی که با موتر کند بازی
... زخون رنجبر ملاک و ارباب ستمگر را
شراب ناب اندر جام و در ساغر کند بازی
... خوش آن مردی که از جان بگذرد در راه نفع خلق
برای پیشرفت مملکت با سر کند بازی...

او پس از ورود به عرصه جهاد با آنکه، به گفته‌اش، تمایل چندانی به شعر و شاعری نداشت اما بدلیل ضرورت جهاد و مقاومت مجبور شد تا جای شعر و هنر را در کنار حماسه و ایثار پر کند و خود اعتراف دارد که سالها بود که شعر و شاعری را کنار گذاشته بود و بنحوی واقف بود که اشعار و توانایی‌اش در این وادی چشمگیر نیست با این همه، احساس تکلیف شرعی و فشار دوستان و دانت که بدان وادی کام بردارد و اشعار وی که در آن سالهای قحط شعر و شاعری غنیمت بود و از استقبال و تأثیر خوبی برخوردار بود اکنون بعنوان بهترین خاطره دوران مقاومت اسلامی و انقلاب مردمی بشمار می‌رود:

بنایم جویبار و چشمه‌سارت میهن ای میهن
 فدا گردم به هر ده و دیارت میهن ای میهن
 بنایم بر قیام کابل و هم بر سمنگات
 بدخشان و تخار و قندهارت میهن ای میهن
 قیامت‌ها بسود قایم ز پیکار دلیرانه
 به شهر غزنی و غور و مزارت میهن ای میهن
 به جدران و به جاجی و به میدان و به نگرهار
 کنر آن دره دشمن شکارت میهن این میهن
 سر پل با دره صوف سنگر مردان با ایمان
 سلحشوران روز کار و زارت میهن ای میهن
 قیام حریت بخش هرات درسی است دشمن را
 که بی جا نگیرد بر برج و بارت میهن ای میهن
 نبرد پر خروش بامیان و جنبش بهسود
 فزاید بیشتر بر افتخارات میهن ای میهن
 شکست دشمن اندر جاغوری و ناهور و سرید
 بسود از فتح‌های بی شمات میهن ای میهن
 شبانگاه بانگ تکبیر تو قلب خصم بشکافد
 چه کوبنده است این زیبا شعارت میهن ای میهن
 قسم بر کودکان بی‌پدر، زنهای بی‌شوهر
 که می‌گیرند چون ابر بهارت میهن ای میهن
 به قطره قطره خون نوجوانان وطن سوگند
 قسم بر مادران داغدارت میهن ای میهن
 قسم بر مسجد و محراب و منبرهای درسته
 قسم بر بی‌موذن‌ها منارت میهن ای میهن
 بگیرم تا ز دشمن انتقام این تجاوز را
 کجا آسوده خوابم در کنارت میهن ای میهن

جهنم سازمت بر ارتش سرخ تجاوزگر
 که تا سوزد کرمین از شرارت میهن ای میهن
 ز طاق کعبه‌ات بتهای گوناگون فرو ریزم
 خلیل آسا روم در قلب نارت میهن ای میهن
 رسد روزی که بیرک با همه لنین پرستانش
 رود چون خائن‌ان بالای دارت میهن ای میهن
 غبار ننگ تسلیم چهره‌ات را تیره نتواند
 به بحر خون بشویم من غبارت میهن ای میهن
 چو بستم با تو پیمان محبت از ازل اکنون

بریزم خون خود در کوهسارت میهن ای میهن^۱

مجموعه اشعار انقلابی و خاطره انگیز وی، توسط بلاغی غزنوی در سال ۱۳۶۴ به چاپ رسید و نامبرده مقدمه‌ای برای آن نوشته است که در همین چاپ، موجود است. این مجموعه که تحت عنوان «همای انقلاب» بود در سال ۱۳۸۲ با تجدید نظر و اضافات و اصلاحات تحت نام فریادهای مجاهد، با مقدمه شاعر که در آن زندگینامه خود را بیان داشته است، تجدید چاپ گردید. آقای بلاغی در مقدمه خود، شاعر را این گونه ستوده است:

«یکی از آنها (مجاهدان) شاعر توانا و مجاهد نستوه برادر فکرت است که اشعار موجود از تراوشات فکری اوست او با تفنگ، فکر و زبان و قلم و هستی خود را وقف تهیدستان و سینه‌چاکان توحیدی کرده است. امتیازات آن برادر در این است که اشعار را در قلب سنگر و در دل حوادث سنگین و در میان آتش و دود سروده نه در بزم...»

در واقع بند بند شعر او بازتاب و انعکاس است از عینیت‌های حاکم بر جامعه و جبهه و برخاسته از شور و عشق و حماسه‌های جاویدانه سنگر^۲.

آقای فکرت پس از هجوم و تسلط طالبان بر کشور در سال ۱۳۷۵ (فتح

۱- همان، ص ۶-۳۵.

۲- همان، ص ۳۲.

کابل) مجبور به ترک دیار شد و به ایران برای چند سالی ماندگار شد و از آن فرصت برای چاپ مجموعه اشعار خود سود برد. وی در سالهای اخیر و پس از سقوط طالبان به وطن بازگشت و در حوادث و برنامه‌های سیاسی منطقه خویش سهیم شد که از جمله آنان حضور وی در کابل و ملاقات با ظاهر شاه و رئیس دولت موقت افغانستان، آقای حامد کرزای می‌باشد. او طبق معمول در آن جلسه نیز، شعری را که قبلاً در مورد آمدن صلح و بر آمدن کرزی سروده بود، قرائت کرد که مورد تشویق حضار، از جمله کرزی قرار گرفت و به گفته وی، رئیس دولت شعر مزبور را پسندیده و با خود برد.^۱

محمد آصف فکرت

(۱۳۲۵ش)

محمد آصف فکرت ریشه در آب و خاک سرزمین هنر و دانش، شعر و عرفان، هرات دارد. وی در حدود ۱۳۲۵ش. در آن شهر متولد شد. تحصیلات خویش را در هرات آغاز کرده سپس آن را در کابل پی گرفت و با مسافرت به کشور هندوستان و کسب دانش و فراگیری زبان و ادبیات انگلیسی در آن سامان رشته خبرنگاری را به پایان رسانده به وطن بازگشت.

وی پس ورود به کشور در شهر کابل رحل اقامت افکنده همکاری خود را با مطبوعات اعلام داشته تحقیق و نگارش در ادبیات و تاریخ را آغاز نمود و پس از چندی به عضوی «آکادمی ادب و تاریخ» افغانستان درآمد که به ریاست عبدالحی حبیبی در زمینه فرهنگ، تاریخ و ادبیات فعالیت داشت. او مقاله‌های متعددی در زمینه‌های یادشده در جراید نوشت.

فکرت با نشریه‌های گوناگون کابل و شهرستانها همکاری می‌نمود و خود مدیریت برخی از آنها را در سالهای اخیر اشغال کشور، به عهده داشت و جرایدی را در قندوز و بغلان تأسیس نمود. در سال ۱۳۶۱ش. که با اشغال کشور به دست شوروی سابق ادامه کار برایش غیر ممکن شد، لذا به جمهوری اسلامی ایران پناه آورد و از آن زمان تا کنون در بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی در مشهد مقدس مشغول تحقیق و پژوهشهای اسلامی در زمینه ادبیات، تاریخ، کتاب‌شناسی و نیز تصحیح، تألیف و ترجمه است. بعضی از آثارش به چاپ رسیده است. کارهای دیگر وی را می‌توان همکاری با دایرة المعارف بزرگ اسلامی و برخی مجله‌ها در تهران و مشهد ذکر کرد.

محمد آصف فکرت، نویسنده متواضع، خوش برخورد و بی‌تعصب است. در

مسائل علمی و فرهنگی آزاد اندیشی دارد که گاهی این ویژگی به تسامح و ابهام دیدگاه و نظراتش منجر می‌شود. آثار چاپ شده وی نیز از این امر به دور نیست. برخی آثار وی عبارتند از:

- ۱- عین الوقایع «ریاضی» بخش افغانستان «تصحیح»؛
 - ۲- عین الوقایع «ریاضی» بخش ایران «تصحیح»؛
 - ۳- کرسی نشینان کابل، تألیف سید مهدی فرخ «تصحیح»؛
 - ۴- زبان و گویش مردم هرات «تألیف»؛
 - ۵- مقدمه‌ای بر فقه شیعه تألیف حسین مدرسی طباطبائی «ترجمه» و...
- از آثاری که وی در افغانستان پدید آورده و به چاپ رسانده است می‌توان به: غزلهای امیر خسرو (کابل، ۱۳۵۳ش)؛ لغات گفتاری هرات (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ مقاله‌های متعدد در جرایدی چون مجله کتاب، جمهوریت، بیدار، انیس و... اشاره کرد.
- نویسنده برای آشنایی بیشتر و رفع برخی سؤالات که از مطالعه آثار وی در ذهنم به وجود آمده بود، در تاریخ ۲۱ اسد ۱۳۷۶ به دیدار او شتافتم و در دفتر کارش در بنیاد پژوهشهای اسلامی با او ملاقات نمودم، او حاضر به انجام مصاحبه رسمی و ارائه فهرست آثار و فعالیتهای فرهنگی خویش نشد آنچه در اینجا آورده شد خلاصه‌ای از صحبت‌های وی در مسائل گوناگون بود که به صورت پراکنده بیان گردید.

او علاوه بر زبان فارسی، با زبانهای پشتو، انگلیسی و مقداری هندی و عربی آشنایی دارد و آثاری را هم از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه و چاپ کرده است. وی در صحبت‌های خویش تأکید داشت که از پسوند «هروی» برای نام خود راضی نیست و اگر چنین چیزی در روی جلد برخی آثارش وجود دارد بدون رضایت وی بوده است، چون او به بامیان همان اندازه علاقه دارد که با هرات و همین‌طور مزار و کابل...^۱

در تحقیقات علمی و پژوهشهای ارزشمند تاریخی آنچه مهم و حیاتی به

۱- استفاده با تلخیص و تصرف از مصاحبه اختصاصی مورخ ۱۳۷۶/۵/۲۱ با مترجم.

نظر می‌رسد و مورد اهتمام دانشمندان و کارشناسان فن است، امانت و دقت توأم با بی‌طرفی کامل و دخالت ندادن حبه و بغض شخصی، گروهی، حزبی، قومی و غیره در موضوع مورد کاوش است. برخی از اندیشمندان از این فراتر رفته با حفظ ویژگی‌های فوق آثار و برآیندهای هر طرحی را نیز مد نظر گرفته در صورت انعکاسی غیر اخلاقی و سوء آن، اقدام به نشر اثر مزبور نمی‌کنند.

جناب فکرت در مورد افغانستان آثاری را تصحیح و به چاپ رسانده که به نظر می‌رسد حتی اصول اولیه یک پژوهش علمی را نادیده گرفته است. وی در حالی که کتاب ارزشمند «عین الوقایع» محمد یوسف ریاضی هروی را تصحیح و نشر کرده است که این اثر یکی از منابع مهم تاریخ معاصر افغانستان و شناخت حوادث دوران درازدستی استعمار و ملت‌ستیزی عبدالرحمان برای خدمت به انگلیس می‌باشد؛ اما با تأسف در آنجا که پای مقاومت مردم در برابر این عامل رو سیاه استعمار مطرح بوده عفت ستودنی زنان و دختران هزاره (شیع) در برابر حمله وحشیانه سپاه مهاجم بیان شده است، دست به سانسور ناشایستی زده و قطعه‌های وزین و ارزشمند دفاع حماسی آنان را حذف کرده است. همین نویسنده در کتاب «کرسی نشینان کابل» سید مهدی فرخ، سفیر وقت ایران در دربار امان الله خان، گفته‌ها و قضاوت‌های بی‌اساس و غیر مستند آن را که بیش از آن‌که گزارش تاریخی و اظهار نظر علمی باشد به افترا و بافته‌های بی‌پایه شباهت دارد، بدون کمترین پاورقی و نقد در خور، علیه رجال و شخصیت‌های کشور که برخی مانند «فیض محمد کاتب» از نوادر تاریخی معاصر می‌باشد، نقل کرده است؛ هر چند عظمت و ارزش دانشمند اخیر چنان والا است که گرد و غبارهای تحریف و تهمت کمترین تأثیری در چهره آفتابی وی وارد نمی‌کند، در حالی که بر خلاف مقاومت دختران هزاره‌های ارزگانی، باید در اینجا نقد و اصلاح پیشه می‌کرد و هر خواننده با انصاف از مصحح محترم انتظار تصحیح و توضیح را بجا می‌شمارد.^۱

۱- به عنوان نمونه به قسمت پایانی زندگی‌نامه محمد یوسف ریاضی هروی در همین نوشتار مراجعه شود.

حجة الاسلام و المسلمین محمد سرور فلسفی گودالی

(۱۲۹۰ - ۱۳۵۳ ش)

وی از دانشیان معروف و روحانیان مشهور مالستان بود که در حدود ۱۲۹۰ شمسی در روستای «گودال» میرآدینه مالستان چشم به جهان گشود. تحصیلات خویش را نزد عبدالعلی کربلایی که در روستای لعلچک مالستان دارای مدرسه علمیه بود آغاز کرد. پس از چند سال سواد آموزی، به تحصیل ادبیات عرب پرداخت و مدتی از محضر عالم یاد شده و برخی روحانیان محل، ادبیات عرب و کتاب‌هایی در رشته‌های منطق، فقه و اصول را فرا گرفت.

مرحوم فلسفی گودالی برای ادامه تحصیل و تفقه، به سوی عتبات عالی رهسپار شد. در حوزه علمیه نجف فراگیری علوم اسلامی را نزد علمای معروف و اساتید برجسته آن حوزه کهنسال تشیع دنبال کرد و در رشته‌های فقه، اصول، فلسفه، تاریخ و عرفان با زحمت و جدیت، چندین سال تحقیق کرد و موفق شد به مرحله عالی دانش و معرفت صعود کند.

وی در سال ۱۳۵۵ قمری تحصیلات خویش را به پایان برد و برای خدمت به مردم محروم سرزمین خود، قصد بازگشت کرد. اتفاقاً در مسیر بازگشت حضرت آیت الله شیخ عزیز الله غزنوی نیز با نامبرده همسفر شد. هنگامی که آنان به شهر قندهار رسیدند برای ادای نماز ظهر و عصر به یکی از مساجد شهر شتافتند. با آن که نماز جماعت برادران اهل سنت در آن منعقد شده بود، آنان به جماعت نپیوسته به صورت انفرادی نماز خواندند. این عمل آنان، توجه نمازگزاران را که در آن زمان به دلیل سیاست تعصب آمیز و تفرقه انگیز رژیم کابل از عقاید و باورهای برادران شیعه خود بی اطلاع بودند، جلب کرد و سؤال‌هایی را بر انگیخت که به تدریج به گوش امام جماعت و برخی از علمای شهر و مسؤولات قضایی رسید.

قاضی شهر با دعوت از دو عالم یاد شده به ساختمان قضایی، مجلس مناظره و مباحثه بین المذاهب برگزار کرد و مرحوم فلسفی با مهارتی که در علوم اسلامی دشت و با کمک حافظه نیرومند خویش توانست جواب‌های قانع کننده‌ای از کتاب‌های فقهی، حدیثی و تفسیری اهل سنت به شبهات و انکارهای علمای حاضر بدهد و موفق و پیروزمند از آن مناظره بیرون بیاید؛ در نتیجه قاضی هدایا و جوایزی را به او و همسفرش مرحوم غزنوی تقدیم کرد که البته فرد اخیر از پذیرش آن خودداری کرد اما خود، آن را پذیرفت.

مرحوم فلسفی گودالی، پس از ورود به زادگاه خویش، مسجد روستای گودالی را به عنوان مدرسه و آموزشگاه در آورد تعلیم و بازدهی و پرورش طالبان دانش دین را آغاز کرد، همه کتاب‌های درسی حوزوی از ادبیات عرب تا سطوح عالی را با تسلط و تواضع تدریس می‌نمود تا این که در سال ۱۳۵۳ شمسی به صورت مظلومانه به دست فرزندش که اختلال حواس داشت کشته شد.^۱

۱- مصاحبه نگارنده با حجة الاسلام و المسلمین آقای سعیدی جاغوری و حجج اسلام آقایان رحیمی و تقوی مالتانی.

حسن فولادی

(۱۳۲۲ - ۱۳۶۷ ش)

وجیرستان یا اجیرستان که در برخی منابع به حجیرستان و حجرستان نیز تعبیر شده است که یکی از مناطق هزارستان تا پیش از فاجعه عبدالرحمان در اختیار یکی از اقوام مهم ملیت هزاره بنام «دای فولاد» قرار داشت. ساکنان آن نه تنها از لحاظ اقتصادی، کشاورزی، دامداری، صنعت گلیم بافی، قالی بافی، برک بافی و صنایع دستی دارای مقام شایسته و در خور ثبت بودند بلکه از جهت فرهنگی دینی نیز از سایر نقاط کشور با همه امکانات محدود و محرومیت تحمیلی، چیزی کم نداشتند.

پس از نسل کشی و کشتار غیر انسانی عبدالرحمان، منطقه مزبور به دلیل مقاومت سرسختانه و تاریخی مردمش به رهبری علما و سران ملی از جمله حجة الاسلام شهید قاضی عسکر از سویی و ویژگیهای جغرافیایی و ژئوپلیتیکی از سوی دیگر، بیشترین صدمه را دید و به طور کامل از ساکنان اصلی خود تخلیه و در اختیار فاتحان هند و انگلستان و هم‌زمان آنها قرار گرفت.

اندک فرزندان آن قطعه پراوازه که از شلاق اعدام‌های جمعی، محاکمات صحرایی و کوچ‌های مرگ‌آور توده‌ای جان سالم بدر برده بودند پس از گذشت سالها و با آواره زیستن نسل‌ها، در پهنه دانش گام نهادند و با تحمل مرارت‌های توان‌فرسا توانستند استعداد درخشان مردم خویش را به نمایش گذارند و یادگاران و تداعی‌گران گذشته ستمدیدگی و آوارگی تلخ و سوگمندشان باشند.

حسن فولادی مانند مشاهیر دیگری چون شیر علی قانون، علی اصغر بشیر هروی احمد بخش وحیدی فولادیان و دیگران، ریشه در آن آب و خاک دارد که جدوی همراه اقوام و فامیل خود پس از دادن تلفات بسیار و بجا گذاشتن بردگان

بی شمار به هند آن روز پناهنده شد و حسن فولادی در اوائل قرن حاضر در شهر کویت مرکز ایالت بلوچستان پاکستان به دنیا آمد.

تحصیلات اولیه خود را در شهر مزبور آغاز کرد پس از اتمام آن، وارد دوره متوسطه در مدرسه یزدان خان شده دیپلم خود را در آن مرکز با موفقیت به دست آورد. آن گاه به دانشگاه سند وارد شده لیسانس خود را از آن مرکز علمی پاکستان دریافت داشت سپس به خارج کشور رفت و از دانشگاه «مانیل» فلیپین رتبه استادی بدست آورد.

او فرد سخت کوش، پر استعداد و محقق بوده در کنار تحصیلات و تحقیقات خویش به فراگیری زبانهای انگلیسی، اردو، آلمانی، فرانسوی و عربی پرداخت و در تمام این زبانها مهارت به دست آورده تسلط کامل یافت که این به نوبه خود استعداد درخشان، تلاش ورزی و همت عالی وی را نشان می دهد.

او عضو هیأت علمی پژوهشی دانشگاه بلوچستان گردید و برای پژوهش و تحقیق در موضوعات مورد علاقه بویژه سرگذشت مردم هزاره به آمریکا رفت و سالهای طولانی در آن کشور بسر برد از کتابخانه و مراکز متعدد علمی بهره برده اسناد و اوراق تازه یاب، غیر قابل دسترس و یا غیر قابل برگردان شده تا آن روز را بلاواسطه و از نزدیک مورد کاوش قرار داد و سرانجام کتاب ارزشمند و مهمی تحت عنوان «هزاره ها» را به زبان انگلیسی تألیف کرد. وی در مقدمه کتابش می نگارد:

«درست همزمان به تاریخ ۱۹۷۴ طرح من تکمیل شد پس از آنکه وقت زیادی در این راه سپری شده بود ولی برخلاف تصور اسناد زیادی درباره ملت هزاره از منابع مطبوع و غیر مطبوع از زبانهای انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، ژاپنی، فارسی، پشتو، آلمانی و اردو دستیاب گردید...».

موصوف در این کتاب به صورت مفصل به گذشته مردم هزاره، رنج و مصائب فراوان آنها، سرزمین، محصولات، تعامل فرهنگی، تجاری و سیاسی آنها با اقوام دیگر، شعب و شاخه های مردم هزاره، آوارگان هزاره و مناطق که هزاره ها

مهاجر را پذیرفته است، پرداخته مطالب مفید و ارزشمندی را به کشاکش و بررسی گذاشته است. شهید محمد عیسی غرجستانی درباره ی وی می نویسد:

«مرحوم فولادی عزم پر ارزش خود را در ارتباط گردآوری اسناد و مدارک مربوط به ملت هزاره که ۷۰ درصد آنان شیعه دوازده اسمی و فارسی زبان می باشند صرف نمود تا تسلطی که به زبانهای مختلف داشت ارزش عمق کار علمی او که به صورت کتابی به نام هزاره ها *The hazaras* به انگلیسی نوشته است هویدا می شود...»^۱

این اثر ارزشمند دست کم از سوی شخصی بنام علی عالمی کرمانی از فضیای غور هزارجات به فارسی برگردانده شده چندین بخش از آن در شماره های متعدد مجله (فصلنامه) های سراج و صراط که از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان منتشر می شود به چاپ رسیده است.

در منابع دیگر نیز درباره ی وی می خوانیم که نامبرده از جمله دانشمندان نامی هزاره بوده است:

«حسن فولادی که به چند زبان آشنا بود و کتابی به زبان انگلیسی در تاریخ هزاره ها نوشت»^۲

چنانکه گفته آمد، فولادی در اثر مزبور ابعاد گوناگون مردم و جامعه هزاره را به بحث گذاشته از جمله روابط تجاری آنها با کوچی ها:

«در هنگام تجارت هزاره با کوچی، پولی در معامله دخالت داده نمی شود. کالا در برابر کالا معاوضه می شود [معامله پایاپای]. در طی این معاملات، کوچی های افغانستان بیش از صد درصد سود دریافت می دارند. مثلاً یکی سیر روغن کابل (تقریباً ۷ کیلو) از روغن زرد را در برابر ۱۲۰ افغانی می خرند وقتی هم که این محصول را از هزاره جات بیرون ببرند، یک سیر روغن را در برابر ۵۰۰ افغانی می فروشند. از طرف دیگر، پارچه هایی که از پشاور پاکستان، هر یارد آن را تقریباً

۱- به نقل از دایرة المعارف تشیع، ج ۳، ص ۶۲۸.

۲- پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ج ۲، ص ۳۷۹.

به ۳ تا ۳/۵ افغانی می‌خرند وقتی به هزاره‌ها می‌فروشند ۱۵ تا ۲۵ افغانی می‌باشد،
آنها حیوانات را به قرضه می‌خرند»^۱.
سرانجام این دانشمند پرکار و استاد دانشگاه در سال ۱۳۶۷ ش در اثر بیماری
در پاکستان در گذشت.

حجة الاسلام میرزا احمد بخش وحیدی فولادیان

(۱۲۷۲ - ۱۳۴۴ ش)

یکی از عالمان برجسته و دانشوران دردمندی که مشکلات گوناگون اقتصادی، آوارگی و ستم چشیدگی تاریخی نتوانست او را از پرداختن به کار فرهنگی و مبارزه قلمی باز دارد، شیخ وحیدی فولادیان است. او در شرایط دشواری که افغانستان به گونه وحشیانه و سیل آسا به سوی انحطاط فرهنگی، سیاسی و اجتماعی روان بود و مردم زجر دیده حتی روشن اندیشان و عالمان دینی نیز از فرط ستم، زجر و گرفتاری در پی تأمین حیات و حداقل معاش بودند از تلاشهای ماندگار قلمی و علمی و کتابت مسائل بیداری بخش فرهنگی، تاریخی و دینی در قالب نظم و نثر فرو گذار نکرده پس از مطالعه و تحقیق در تاریخ و فرهنگ کشور، دست به خامه برد و آثاری را در موضوعات پیش گفته آفرید که قابل قدر و ارزشمند می نماید.

او در واپسین سالهای زمامداری سیاه و ننگین عبدالرحمان به دنیا آمد، خانواده او مانند هزاران خانواده هزاره شیعه مذهب از سرزمین و موطن اصلی خویش آواره شده بود و زادگاه وی که اجیرستان یا «دایه و فولاد» یاد می شد به تصرف مهاجمان و ساکنان خارج مرزهای جنوبی کشور در آمده بود. نامبرده داستنهای فراوان از زبان خانواده و بستگان بازمانده خویش در مورد سیاست دهشت و فرمانروایی سراسر ظلمانی حکمران مزبور در افغانستان بویژه هزارستان شنیده بود که در مجموع عزم او را در مورد تحصیل علوم دینی و تحقیق تاریخ و فرهنگ کشور و جهاد فرهنگی و قلمی در این راه، جزم ساخته بود.

به نظر می رسد که خانواده فولادیان در جریان لشکر کشی و کشتار سنگین عبدالرحمان به سوی ایران مهاجرت نموده در اطراف مشهد پناه برده باشد. شیخ

مورد نظر در آنجا تولد یافته بود، از این رو مقدمات و قسمتی از علوم اسلامی را در حوزه علمیة مشهد فرا گرفت، سپس برای ادامه تحصیل و نیل به مدارج عالی دانش و عرفان راهی عتبات عالیات گردیده در حوزه علمیة نجف اشرف سالیان چند به کسب دانش دینی همت گماشت.

موصوف پس از اتمام دروس سطح به خارج فقه و اصول پرداخته سالیان متمادی محضر عالمان بزرگی چون علی کاشف الغطاء، سبزواری، اصفهانی و دیگران تلمذ نموده به مرحله عالی از فقاہت، اندیشه و کمال نایل گردید.

فولادیان در کنار تحصیل علوم اسلامی از مطالعه و تحقیق تاریخ اسلام و گذشته مردم و سرزمین خود غافل نشده در این باب از هر فرصتی سود جست و اطلاعات فراوان و ارزشمندی در این زمینه به دست آورد و پس از فراغت از تعلم و تحصیل یکسره به پژوهش و تألیف در این امر پرداخته در نتیجه اثر مهم تاریخ و قوم شناسی بنام «کشف النسب» را پس از سالها تدقیق، تفکر و تحقیق خلق نمود. در یکی از منابع این اثر این گونه معرفی شده است:

«آنچه احمد بخش را به ما معرفی می کند کتاب «کشف النسب» اوست که به فارسی تألیف کرده و در ماه رمضان ۱۳۵۸ قمری برابر ۱۳۴۴ش در دو جلد یک وقایه و ۱۶۸ صفحه، در چاپخانه صفوی مشهد به طبع رسانده است.

جلد اول کتاب کشف النسب حاوی معلوماتی درباره چند تن از پیامبران، سلسله سلاطین ایران، ظهور و شعب افاغنه، جبال غور، بتهای بامیان، بنای هرات و پاره ای از مطالب دیگر است.

جلد دوم کتاب مزبور مشتمل بر اطلاعات درباره جغرافیا و سلاطین غور و نسب هزاره و شعب آن و اسمای بعضی از طوایف و مشاهیر سرزمین مذکور می باشد...»^۱

از تقریظهای ارزشمند شیخ علی کاشف الغطاء و مرحوم فقیه سبزواری

مکانت والای علمی و مرتبه بالای حوزوی فولادیان روشن شده او را در ردیف عالمان برجسته و فقهای وارسته افغانستان می‌نماید چنانکه عالمان بزرگ یاد شده تصریح بدین امر کرده‌اند.

کسانی که از پیشینه و رسم تقریظ نویسی در حوزات علمیه بویژه از سوی بزرگان اندیشه و فقه اطلاع دارند به وضوح می‌دانند که دانشیان مزبور بدون آگاهی و اطمینان از مرتبه علم و تقوای فرد مورد نظر، به چنین امری اقدام نمی‌کنند و تقریظ آغازین اثر یاد شده که به خامه بزرگترین فقهای عصر نگارش یافته، دست کم بهرمندی فولادیان را در زمینه فقه، اصول و سایر علوم حوزوی نمایانده مقام ارجمندش را به اثبات می‌رساند. از این‌رو نقد مرحوم نایل در صورت صحت و تمامیت، نمی‌تواند مکانت بلند پایه علمی و حوزوی صاحب زندگی نامه را زیر سؤال ببرد، در آنجا که می‌نویسد:

«گرچه در آغاز کتاب، تقریظ‌هایی از شیخ علی آل کاشف الغطاء به زبان عربی و فقیه سبزواری به زبان فارسی به نظر می‌رسد که در آنها مؤلف را به دانش و فضیلت ستوده‌اند با این وصف، تحقیق او در زمینه کارش از پختگی و دقت برخوردار نیست و هم نوشتن به زبان فارسی دری توانایی زیادی ندارد و از این‌رو کتابش از لحاظ انشاء چندان قابل توجه شمرده نمی‌شود».^۱

نکته‌ای را که نباید از نظر دور داشت مهجوریت تاریخ و شعب متعدد آن در حوزات علمیه عصر فولادیان از سویی و اقبال نویسندگان و اصحاب قلم آن روزگار به عربی نویسی از سوی دیگر بود و اقدام دانشمند مزبور مبنی بر کنکاش در تاریخ بویژه تاریخ ملت و قومش به روشنی نشانگر دغدغه درد مردم خویش و تعهد دینی در وجود اوست که از قلم فرسایی در ابواب فقه، اصول و فلسفه که «من به الکفایة» وجود داشت خودداری نمود و با همه تخصص و مهارتی که در علوم اسامی و عربی نویسی داشت به تاریخ و فارسی بدلیل کار برد و نیاز جامعه دست یازید.

آیت الله العظمی شیخ محمد اسحاق فیاض

(تولد: ۱۳۱۲ ش)

تاریخ تشیع در افغانستان نظیر او را سراغ ندارد، بدون تردید وی افقه فقهای کشور و از اکابر مراجع تقلید شیعیان جهان است. استعداد درخشان، حافظه نیرومند، حضور ذهن، علاقه سرشار، سعی پیگیر، پرکاری، دقت ورزی و سرعت انتقال وی از آوان طلبگی مشهور و زبانزد دوستان و آشنایان بود. وی با آن که در حوزه‌های علمیه افغانستان، پاکستان، ایران، عراق، سوریه و لبنان معروف است، حجاب ضخیم معاصرت مانع شده تا آن چنان که بایست شناخت شود و مقام رفیع علمی و ابعاد گوناگون دانشی وی در علوم حوزوی به ویژه فقه و اصول، مجهول مانده است.

حضرت آیت الله العظمی فیاض در سال ۱۳۵۳ قمری در روستای «صوبه» جاغوری از توابع غزنی ولادت یافت. پس از فراگیری قرآن کریم و برخی از کتاب‌های ادبی، فارسی و عربی رهسپار مدرسه علمیه اوتقول شد و چندین سال در محضر مؤسس پارسا و فاضل آن، حجة الاسلام و المسلمین شیخ قربانعلی وحیدی کسب علم و تحصیل معرفت کرد.

وی در سال ۱۳۶۹ قمری برای تکمیل آموخته‌های معرفتی و رسیدن به مقام منبع اجتهاد و دستیابی به توان استنباط، رهسپار حوزه علمیه مشهد مقدس گردید و چند سالی را در حوزه علمیه مزبور به تحصیل پرداخت. سپس برای تکمیل آموخته‌هایش عازم نجف اشرف شد و در آنجا پس از تکمیل سطوح عالی به جمع تلامذه فاضل و پر تلاش مرجع تقلید شیعیان، رئیس حوزه علمیه نجف و اصولی متبحر و فقیه بزرگ حضرت آیت الله سید ابوالقاسم خوئی پیوست.

ویژگی‌های یاد شده وی، موجب شد که پس از مدت نه چندان طولانی

مورد عنایت آن استاد گرانمایه قرار گرفته و به آینده روشن و درخشان وی امیدوار شود. از این رو از میان ده‌ها، بلکه صدها شاگرد فاضل، نویسنده و سخت‌کوش، استعداد، درک و قلم و روش او را برگزیده نوشته‌هایی که او از درسهای تخصصی استاد تحت عنوان تقریرات دروس خارج اصول به نام «محاضرات» تدوین و تحقیق کرده بود، اجازه چاپ دهد.

بنا به روایت یکی از شاگردان فاضل مرحوم خونی، علامه فیاض نخست متن دست نویس محاضرات را خدمت علامه شهید سید باقر صدر ارائه کرد که مورد تحسین وی واقع شد و او خود، آن را به آن مرجع بزرگ تقدیم کرد که مورد پذیرش و تمجید وی واقع شد و به چاپ آن اقدام کرد. آیت الله محمد عیسی خراسانی درباره علامه فیاض در حدود اوائل دهه ۱۳۵۰ ش چنین نوشته است:

«... او عالم فاضل و جلیل از اساتید فقه و اصول بوده در تحقیق، بحث و مطالعه پر کار و فعال است و در دروس خارج فقه و اصول حضرت ابوالقاسم خونی شرکت کرد و مقام بلندی در فضل و کمال یافت و اکنون مشغول تألیف و تدریس بوده از اصحاب خاص و ملازم آقای خونی است...»^۱

او وارث به حق مرحوم استادش در صحنه تدریس فقه و اصول و تألیف و نشر علوم حوزوی بوده دارای نوآوری‌ها و ابتکارات ارزنده‌ای است که پرداختن و ارزیابی دقیق آنها نیازمند فرصتی مناسب است و در یک مقاله نمی‌گنجد.

تبحر نامبرده در علوم اسلامی موجب شد که مرحوم آیت الله خونی چندین بار او را به عنوان نماینده تام الاختیار خویش در مراسم حج فرستاده و استفتائات مقلدان را به او محول کند و در حوزه علمیه نجف نیز، او مسؤول پاسخ به استفتائات مقلدان آن مرجع از سراسر جهان بوده و با شخصیت علمی و مهارت و آشنایی کاملی که به مبانی استاد در علوم مربوط داشت، فتاوی وی را با قلم روان نوشته تقدیم استاد می‌کرد و استاد با ملاحظه صحت آنها و دقت علامه

۱- محمد عیسی محقق خراسانی، المؤلفون الافغانیون المعاصرون، ص ۳۳-۴۰.

فیاض، آنها را تأیید و امضاء می نمود.

عده زیادی از علما و فضلاء حوزه های علمیه تشیع او را در حوزه نجف پس از مرحوم آقای خوئی اعلم می دانند اما به دلیل تواضع ستودنی، احتیاط و ورع ورزی، همان شیوه ای را که در تاریخ حوزه های پربار و با فضیلت و مملو از معنویت تشیع سابقه طولانی دارد برگزیده از پذیرفتن مرجعیت و نوشتن رساله عملیه پس از رحلت استادش، خودداری نموده است.

آثار گران بها و کم نظیر آن علامه فرزانه فراوان است در آنها و به خوبی میان ژرف نگری و روان نویسی، نوآوری و دقت ورزی، ترک اطناب ممل و ایجاز مختل جمع کرده است. اینک فهرست آثار وی:

۱- تقریرات درس های خراج اصول مرحوم آقای خوئی (ره) (ده جلد، که پنج جلد اول آن به عنوان محاضرات که مربوط به مباحث الفاظ است بارها چاپ شده است؛

۲. الاراضی؛

۳. تعالیک مبسوطة علی العروة الوثقی (۱۵ جلد که دروه ی کامل فقه شیعه را در بر دارد و تاکنون هفت جلد آن چاپ شده است)؛

۴. مباحث الاصول (۱۰ جلد که یک دروه کامل اصول فقه است و خطی است)؛

۵. الرضاع؛

۶. نظرة خاطفة فی الاجتهاد؛ و...

بر اساس همان توانایی های علمی و مقام فقهی و پارسایی نامبرده بود که یکی از فرزندان فعال آیت الله خوئی به نام عبدالمجید خوئی، دست به نگارش زندگینامه وی زده آن را به قلم عربی به تحریر در آورده تا به نظر برخی، زمینه مرجعیت عامه او را برای دوران بعد از مرحوم خوئی به ویژه برای مقلدان وی در سراسر جهان فراهم نماید.^۱

۱- نسخه ای از زندگی نامه یا شده را حجة الاسلام والسلمین محمود فیاض (پسر مرجع عالی قدر) برای

این در حالی بود که علامه فیاض با تأسی به سیره سلف صالح از قبول عنوان مرجعیت استنکاف ورزیده و زیر بار انواع در خواستها و تقاضاهای حوزویان و اقشار مردم به ویژه در سرزمین‌های عربی، افغانستان و شبه قاره هند نمی‌رفت و به فعالیت فشرده حوزوی خویش در حوزه کهن و تاریخی نجف اشرف ادامه می‌داد و مردم را به بقای بر تقلید از مرحوم خوئی و سایر مراجع زنده، ارجاع می‌داد.

با این همه نه تنها در حوزه علمیه نجف بلکه در حوزه‌های علمیه قم، مشهد، اصفهان و افغانستان، لبنان، بحرین، سوریه و شبه قاره شمار زیادی از بزرگان و اساتید حوزه‌های یا شده بر صلاحیت موصوف جهت مرجعیت و اعلیت حضرت ایشان تأکید داشت؛ حتی بزررگانی که به زودی از مراجع برجسته و نامور تقلید گردید، مردم را به سوی او هدایت می‌نمودند.^۱

یکی از ویژگی‌های آیت الله فیاضی، حفاظت از حوزه علمیه نجف می باشد که علی‌رغم فشارهای فراوان رژیم بعث عراق و ستمگری‌ها و اختناق حکومت منحوس صدام حسین در کنار عالمان بزرگ دینی به حفظ و پاسداشت اعتبار علمی و دینی آن همت گماشت و شرایط مساعد سایر مناطق و حوزه‌های علمیه چون قم، دمشق و مشهد، وی را از این مهم نه تنها باز نداشت بلکه موصوف بر میزان دروس خارج فقه و اصول و پرورش شاگردان فاضل افزود و در کنار آن پژوهش در علوم اسلامی به ویژه فقه و اصول را با دقت و حوصله‌مندی پی گرفت و از این رهگذر نه تنها نجفی‌ها بلکه اساتید و مراجع قم و سایر حوزه‌های تشیع را نیز با کتاب‌ها و رساله‌های علمی و تحقیقی خود، کمک علمی و پشتیبانی فکری نمود.

نگارنده تهیه نمود که بسیار ارزشمند است.

۱- نگارنده در سال‌های گذشته این مطلب را از برخی عالمان معروف افغانستانی از جمله حاج سید غلام رضا موسوی سنیده‌ام که آیت الله وحید خراسانی در صحبت‌های خصوصی‌اش چنین سفارشی را داشته‌اند.

نامبرده سرانجام در اثر اصرار فراوان علما و مردم متدین علاقمند، رساله توضیح المسائل خود را تدوین نموده در اسلام آباد- پاکستان به چاپ رساند که به زودی نایاب شده سپس در کابل و قم به چاپ های مجدد رسید و دفترش در شهرهای نجف، کوفه، قم، اسلام آباد، کویت، کابل، جاغوری بازگشایی شده مردم فراوان از کشورهای مختلف اسلام بدو گرویده تقلید نموده اند.

پس از سقوط رژیم بعث صدام در سال ۱۳۸۲ ش، آیت الله فیاض در کنار مرجع تقلید و رئیس حوزه علمیه نجف، آیت الله العظمی سید علی سیستانی و سایر بزرگان آن حوزه، نقش مهم سیاسی و فکری - اجتماعی به عهده گرفت و به زودی به چهره رسانه ای تبدیل شده توسط مطبوعات و سایر رسانه ها مورد معرفی قرار گرفت.

نامبرده در کنار آیت الله سیستانی با درایت وارد مسائل سیاسی بویژه درباره تحولات عراق شد بدین ترتیب نه تنها بر حفظ و رونق حوزه علمیه نجف و سایر حوزه های علمیه عراق همین طور عتبات عالیات پرداخته بلکه در جهت استقلال، امنیت و پیشرفت آن کشور تلاش فراوان می کند و برای شهرهای مختلف شیعه نشین آن در تعیین امام جمعه و نماینده مرجعیت سهم عمده ایفاء می نماید.^۱

وی از معدود مراجع تقلید است که مسافرت های متعددی به نقاط مختلف جهان اسلام به ویژه در خارج ایران و عراق از جمله افغانستان و شبه قاره هند داشته است چنان که در ایام طلبگی نیز در حوزه های علمیه نقاط متعدد جهان اسلام به تلمذ و کسب دانش پرداخته و این مهم در تکوین شخصیت جامع و واقع گرا و روشن اندیش معظم له تأثیر مثبت داشته است و بر فراملی بودن و فرا

۱- معروفیت برخی رهبران گروه های تندرو عراق از در خواست های مکرر مبنی بر لقب تان به عنوان امام جمعه برخی شهر ها به ویژه کوفه داشته است اما او مقاومت نموده و از آیا ورزیده است.

منطقه‌ای بودن و بین المللی اندیشیدن وی اثر گذاشته است.

معظم له پس از آزادی عراق از رژیم دیکتاتور حزب بعث، به طور گسترده وارد عرصه سیاسی شده است و در تحولات مختلف آن کشور و جهان اسلام، اعلام موضع می‌کند و آگاهی از تحولات سیاسی و اجتماعی را برای علما و مبلغان دینی لازم می‌شمارد چنان که مجله «اخبار شیعیان» با تیتراژ این گفته آیت الله فیاض که: «مبلغان مردم را با تحولات سیاسی و اجتماعی کشور آگاه کنند» به قسمتی از پیام‌های مهم وی به همایش مبلغان دینی در آستانه ماه محرم الحرام در حوزه علمیه نجف پرداخته و نقل کرده است:

«آیت اسحاق فیاض از مراجع تقلید مقیم نجف، در پیامی که توسط شیخ علی ربیعی، نماینده وی، در یازدهمین همایش مبلغان در نجف اشرف قرائت شد، گروه‌های سیاسی عراق را به فعالیت در جهت مصالح کشور و مردم دعوت کرد و گفت برای نجات کشور از وضع کنونی، باید از طایفه گری و عمل در جهت مصالح شخصی و حزبی پرهیز کرد. وی همچنین احترام و عمل نمودن به قانون را وظیفه شرعی مردم و گروه‌های مختلف عنوان کرد. آیت الله فیاض تأکید کرد: اگر می‌خواهیم کشور به زودی به عزت و سر بلندی خود دست یابد هم دولت و هم مردم باید به وظایف خود به درستی عمل کنند. این مرجع شیعیه در نجف تأکید کرد دولت باید در برخورد با مجرمان و تروریست‌ها قاطع باشد و با سوء استفاده کنندگان از بیت‌المال نیز به شدت برخورد کند. وی مردم را به آرامش دعوت کرد و گفت باید با آرامش و فروتنی از غوطه‌ور شدن در فتنه‌ها جلوگیری کرد و اسباب ثبات و امنیت عراق را فراهم نمود. این مرجع تقلید از مبلغان و روحانیون خواست که در ماه محرم مردم را نسبت به اوضاع و تحولات سیاسی کشور آگاه‌هستند و اجازه ندهند دشمن به راحتی بین آنها رخنه کند»^۱

دولت مردان عراق که پس از آزادی کشور از رژیم صدام روی کار آمده‌اند رابطه گسترده‌ای را با مراجع و حوزه علمیه نجف برقرار نموده‌اند و با ملاحظه

نفوذ وسیع و عمیق مراجع تقلید و حوزوۀ علمیۀ نجف در میان مردم مسلمان عراق، آنان هر از گاه به دیدار مراجع شتافته و از رهنمودهای آنان جهت فایق آمدن بر مشکلات عراق سو می جویند. چنانکه نشریه «اخبار شیعیان» در اکثر شماره های خود از مواضع و نظرات مراجع یاد شده از جمله آیت الله محمد اسحاق فیاض بهره برده و مانند روزنامه ها، مجلات و ایستگاه های رادیویی و تلوزیونی متعدد و گوناگون عراق و منطقه به انعکاس دیدگاه ها و اندیشه های مراجع یاد شده در مورد تحولات عراق و جهان اسلام می پردازند.

نکته ای را که نباید از نظر دور داشت نفوذ گسترده و احترام عمیقی است که آیت الله فیاض در میان علما و طلاب افغانستان برخوردار می باشد و رهبران مذهبی به گونه هماهنگ از مراجعی چون آیت الله العظمی قربان علی محقق کابلی تا آیت الله محمد آصف محسنی قندهاری و آیت الله نور احمد تقدسی و آیت الله محمد هاشم صالحی و دیگران با همه مباحث جناحی، اختلاف سلیق و یا احياناً رقابت های پنهانی که در میان خود گاهی داشته اند، در یک نکته متفق اند و آن برتری و اعلیت آیت الله محمد اسحاق فیاض نسبت به آنان و سایر مراجع می باشد و بر این اساس وی شرایط بسیار مساعدی را پس از رحلت آیت الله خوئی در میان مردم شیعه و هزاره داشت و حتی در اواخر دهه ۱۳۶۰ش برخی از عالمان دینی کشور، موسسه هایی را به نام او نام گذاری نمودند که متأسفانه به دلیل عدم فعالیت همگرایی برخی از طرفداران و اعضای دفترش، از چنین زمینه هایی استفاده لازم صورت نگرفت و فرصت ها به راحتی هدر رفت و ایشان به صورت بایسته مورد بهره وری و معرفی قرار نگرفت.

ساده زیستی و زهد معظم له از قدیم شهرت داشته و ریشه خانوادگی دارد وی که اصالتاً از دیار شیرداغ جاغوری بوده پدر و خانواده اش به دلیل فقر و تنگدستی به «صوبۀ» مسکه جاغوری کوچیده و در آن دیار به کار پر زحمت کشاورزی اشتغال داشت و از راه حلال و با مشقت کسب رزق و روزی می نمود

که علامه فیاض چشم به جهان گشود و در شرایط دشوار آن منطقه و تنگدستی خانواده شروع به تحصیل نموده در مدارس علمیه اوتقول در افغانستان و عباسقلی خان در مشهد با مشقت اقتصادی تحصیل نموده سپس آن را در حوزه علمیه نجف به پایان رساند و در هیچ وقت از دوران تحصیلی جز قناعت ورزی و بی توجهی به زخارف دنیا نمی توانست او را برای توفیقات گوناگون یاری رساند. از این رو، همواره روحیه ساده زیستی و دوری از تشریفات و زخارف دنیا را پیشه ساخته و بدان خو کرده است.

او افزون بر آن، در دوران تحصیلی از هر گونه کمک به ویژه کمک مادی برای سایر طلاب و فضلا کوتاهی نمی کرد و با همه دست تنگی و فقر، افراد تهی دست را یاری می رساند. استاد حجة الاسلام عبدالصمد اکبری به خاطر می آورد که در ایام تحصیلی در حوزه علمیه نجف علامه فیاض با همه فضل و عدم نیاز به حضور در درست خارج فقه و اصول، به حوزه درس برخی از اساتید که برای اصحاب دروس خود شهره ویژه می پرداختند، شرکت می جست و شهریه مزبور را در یافت نموده به طلاب بی شهریه از جمله استاد اکبری و دیگران می داد تا برای مصرف روزانه خود، استفاده کنند و بتوانند به تحصیل خود ادامه دهند، او می گفت حتی در مواردی اتفاق می افتاد که اگر خانواده اش برای او لباس گرم زمستانی و یا سایر لوازم زندگی ارسال می داشت، نامبرده آن لباس نو را به ما و سایر طلاب بی بضاعت می داد و خود با لباس و پتو و کفش کهنه اکتفا می کرد.

نکته دیگری که در زندگی آیت الله فیاض به چشم می خورد تواضع و تحمل و حوصله مندی است که همواره در زندگی پیشه نموده است، دوستان ایام تحصیل وی در این باره خاطرات فراوان داشته و او را در روابط اجتماعی و تعامل با دوستان در ایام سفر و زندگی در مدارس و رفتار حسنه و توأم با تواضع و بردباری با دوستان و همسفران و هم صنفان می ستایند و از این رهگذر در

خور تأسی و اقتدا می‌دانند در واقع برخی از توفیقات موصوف را در اثر این فضائل برجسته انسانی و اخلاقی‌اش می‌شمارند.

آیت الله فیاض اگر در جهان اسلام یک مرجع تقلید برجسته و دانشمند دینی عمیق و اثرگذار است در میان قوم هزاره یک الگو، طلسم شکن و معلم اخلاق و مایه اعتماد بخش است اگر از اندک نمونه‌هایی چون آیت الله محمد کاظم هروی خراسانی، حیدر قلیخان سردار کابلی و جز آنها بگذریم نامبرده در تاریخ معاصر افغانستان بی‌نظیر است. در سال‌های اخیر به برکت همان دانش عمیق دینی خود وارد مسائل جدیدی چون بانکداری اسلامی، حقوق زنان، و مسائل مستحدثه دیگر شده و تحقیق‌های وزین را در این ابواب ارائه نموده که برخی آنها به فارسی برگردانده شده و قلم توانای او به عربی بیش از فارسی دانش گسترتری می‌کند و به قول اقبال لاهوری: دل که بدو بسته بس امیدها.

افزون بر آن، دیدگاه‌های وی در مسائل جدید سیاسی چون مشارکت زنان، وحدت اسلامی، نظام سیاسی اسلام و موضوعات اقتصادی چون بانکداری اسلامی و حتی مسائل عبادی چون اتحاد افق در جهان اسلام و جز آنها، علامه فیاض را یک مجتهد نوآور و پیشتاز علمی در جهان معرفی کرده است.

شهید حجة الاسلام محمد ناصر فیاضی

(۱۲۹۵ - ۱۳۵۷ ش)

سخن از روحانی شهید و گمنامی است که از وی تاکنون نامی طرح نگردیده و یادبودی هر چند مختصر و ساده برایش برگزار نشده است. بطور پراکنده افرادی ضمن خاطرات یا زندگینامه خویش از او یاد نموده و زمانی در محافل به عنوان ویژگی درسی یا گذشته تاریخی منطقه به وجود و فعالیت‌های او اشاره می‌شود. او شهید والامقام محمد ناصر فیاضی علاء الدینی است که بدلیل فعالیت‌های علمی، آموزشی و تبلیغی خویش، دین گران بر منطقه علاء الدین غزنین و اطراف آن و سمت شمال از جمله سرپل و کابل دارد زیرا این مناطق در دوران قحط الرجال، شاهد حضور پر برکت او در مناطق یاد شده بود که با اخلاص، درایت و توان بالای علمی به تبلیغ معارف اسلامی، رد شبهات وارداتی و شناسایی مکتب اهل بیت علیهم السلام پرداخت و زنجیرهای جهالت، خرافات و غفلت را یکی پس از دیگری شکست و بذر بیداری دین داری و اهل بیت شناسی را در سرزمینهای آماده و تشنه آن دیار پاشید.

شهید حجة الاسلام و المسلمین محمد ناصر فیاضی در حدود سال ۱۲۹۵ ش در منطقه سوخته علاء الدین (معروف به اتودینی) غزنین در یک خانواده متدین، روستایی و هزاره چشم به جهان گشود. تحصیلات آغازین را چون سایر اهل سواد منطقه در مکتبخانه نزد روحانی محل فرا گرفت. قاعده بغدادیه، روخوانی قرآن مجید، پنج گنج، یوسف و زلیخا، حافظ و سایر متون فارسی را فرا گرفته به ادبیات عرب رو آورد.

او استعداد درخشان و حافظه قوی و فهم قابل تمجید داشت و درسهای داده شده را با دقت و سعی فراوان بخوبی فرا گرفته در پیشرفت علمی و به پایان

رساندن آموزش کتب درسی شور و توانایی زائد الوصف از خود نشان می‌داد. از این بابت عمدتاً با تشویق اساتیدش مواجه شده و این امر به نوبه خود بر انگیزه وی می‌افزود و زمینه رشد بیشترش را فراهم می‌نمود.

با فرا گرفتن برخی متون ادبی رائج، نامبرده راهی دیار یکاولنگ گردیده و در مدرسه علمیه آن دیار نزد عالم ادیب و پارسا شیخ موسی یکاولنگی به ادامه تحصیل پرداخت کتابهای ادبیات را به پایان برده برخی متون فقهی و اصولی را نیز فرا گرفت و توانست از شرایط دوری از زادگاه و توانایی علمی و آموزشی استادش بیشترین بهره را ببرد.

شهید فیاضی با عودت شیخ آیت الله عزیز الله غزنوی از نجف اشرف و اقامت به قره‌باغ، عزم مسافرت به قره‌باغ و شرکت در دروس آن استاد گرانمایه را نمود از این لحاظ در اوایل دهه چهارم سده کنونی در حوزه درس وی شرکت جسته مباحث اصول از جمله رسائل شیخ انصاری (فرائد الاصول) را نزد استاد غزنوی حضور یافت و سالیان چند حلقه تلمذ او را به گردن آویخته نوشداروی علمی و تربیتی او را به کام جانش ریخته مست دانایی و عرفان گردید.

شیخ فیاضی پس از چندی جهت تکمیل تحصیلات به دیار امام رضا کوچ کرد و در جوار بارگاه ملکوتی آن حضرت به تحصیل دانش و کسب فضائل اخلاقی پرداخت. او با شرکت در دروس عالی سطح و به پایان رساندن آنها در محضر اساتید مبرز نامی حوزه علمیه مشهد، به دروس فلسفه و برخی علوم جدید نیز علاقه نشان داد و پس از حدود سه سال تحصیل پیگیر، شبانه روزی و با کیفیت، به دیارش مراجعت نمود تا بار سنگین و به زمین مانده جهل ستیزی، علم گستری و پی ریزی مدرسه علمیه و حوزه آموزشی را بر دوش کشد. او در سال (۱۳۳۰ ش) در غزنین وارد شده در زادگاهش علاءالدین، به تأسیس مدرسه دینی همت گماشت که به مدرسه علمیه شیخ ناصر معروف شد. طلاب و علم جوانان از نقاط مختلف بویژه غزنین بدان سو بال گشودند و در آن آشیان

دانش و تقوا رحل اقامت افکنده به کسب دانش و اخلاق پرداختند. از طلاب و فضایی که خدمت وی رسیده تلمذ نمودند می‌توان از حجة الاسلام خلوصی و جناب فکرت و دیگران نام برد.^۱

چنانکه فرد اخیر خود در این باره می‌نویسد:

«پس از مدتی دانش‌اندوزی در محضر شیخ عوضعلی کریمی خدمت جناب شیخ محمد ناصر فیاضی شتافتم و مدت دو سال در مدرسه علمیه علاءالدین غزنین که توسط وی تأسیس گردیده تحصیل کردم و جناب حجة الاسلام خلوصی نیز گزارش می‌کند که پس از مدتی تحصیل در محضر آیت الله شیخ عزیز الله غزنوی، به مدرسه علمیه علاءالدین رفتم و مدت نزدیک به یک سال را در آنجا به تلمذ خدمت شیخ محمد ناصر فیاضی پرداختم».^۲

مدرسه علمیه علاءالدین خوش درخشید اما دولت مستعجل بود. متأسفانه مردم منطقه در تامین هزینه مدرسه علمیه همکاری لازم را نداشته به همیاری شیخ محمد ناصر جدیت لازم را نشان ندادند. از این لحاظ پس از سه سال تعطیل گردید و شیخ یاد شده برای عمل به وظایف اسلامی به شمال کشور مهاجرت نموده در منطقه سرپل جوزجان زمینه فعالیت علمی و آموزشی تبلیغی را فراهم یافته بار سفر بر زمین گذاشته سکونت اختیار کرد.

محمد ناصر فیاضی بی‌درنگ به تأسیس مسجد، حسینیه و مدرسه علمیه اقدام کرد و طولی نکشید که مجموعه مناسب و شایسته جهت انجام فرایض دینی، مراسم عزاداری و شعائر اسلامی و تجمع و تحصیل طلاب علوم دینی ساخته کار ساختمان آن را به پایان برد و مورد بهره‌برداری قرار داد.

با انتقال شیخ پیش گفته برخی طلاب و شاگردان وی از غزنین به سرپل منتقل شدند که از جمله آنان حجة الاسلام استاد خلوصی بود که همراه استادش

۱- محمد فکرت، فریادهای مجاهد، ص ۳۳.

۲- مصاحبه اختصاصی با حجة الاسلام خلوصی، ۴ / ۱ / ۱۳۸۴ (شهر مقدس قم).

به شمال رفته و چند سالی در حوزه علمیه جوزجان کسب دانش نمود. وی در این باره می‌افزاید که شیخ محمد ناصر فیاضی در سرپل خیلی فعالیت موثر و با برنامه را آغاز نمود و مردم سرپل همکاری شایسته را با وی داشتند در مناسبت‌های سال به تبلیغ معارف اسلامی و نشر ارزشهای دینی می‌پرداخت و مردم زیاد با شور و علاقه پای منبرش تجمع می‌نمودند، از سخنان ارزشمند و علمی و با محتوای وی استفاده می‌کردند. طلاب در مدرسه علمیه وی به تحصیل می‌پرداختند و از دانش بسیار و آگاهیهای استوار و حسن گفتار وی بهره می‌جستند. بدین ترتیب به زودی آوازه وی فراتر از سرپل رفته تشنگان آگاهی و دانش را از نقاط دیگر بسوی خود جلب می‌نمود و موصوف ضمن آموزش و تربیت طلاب در ارائه خدمات فرهنگی نیز بسیار فعال و موفق بود.^۱

رویکرد کلی شیخ محمد ناصر فیاضی فرهنگی و علمی بود و بطور مستقیم وارد فعالیتهای سیاسی نمی‌شد اما موفقیت وی در این پهنه باعث شهرت روز افزون وی گردید بر شمار طرفداران و ارادتمندانش وی افزود بطوریکه دولت که ریاست (صدر اعظمی) آن را دیکتاتور معروف محمد داود خان بعهدہ داشت و در مقابل هر تلاش موثر فرهنگی و فرد صاحب نام و فعال اجتماعی، دست به اقدام شده به سیاست سرکوب رو می‌آورد، شهید فیاضی را نیز دستگیر نموده بدون مدرک و اتهام و محاکمه‌ای، محکوم به اخراج از سرپل و تبعید به زادگاهش علاء الدین غزنین نمود.

فیاضی مجبور به عودت به غزنین گردید و به منطقه علاء الدین وادار به اقامت و سکونت شد اما او مردی نبود که با این مشکلات از انجام تکالیف شانه خالی کرده سکوت و انزوا پیشه کند. از این رو پس از ورود مجدد به منطقه به تعمیر و راه اندازی مجدد مدرسه‌اش اقدام کرده طلاب و فضلاء منطقه غزنین را

جذب و تحت آموزش گرفت.

او با همه مشکلات مالی و نظارت دولت خودکامه محمد داود خان در شرایط جدید فعالیت خود را آغاز کرد و نگذاشت حوزه علمیه غزنین که در زمان یاد شده به مدرسه وی خلاصه می گردید به تعطیلی کشانده شود.

در سال ۱۳۴۲ که یکی از شاگردان وی بنام خلوصی به منطقه بازگشت بر تعداد عالمان منطقه افزوده شد و با سقوط دولت دیکتاتور و پلیسی محمد داود، دوران جدیدی در تاریخ سیاسی کشور پدید آمد و شهید فیاضی از آزادی بیشتری جهت فعالیت های مذهبی برخوردار گردید.

طبیعی است در چنین شرایط و اوضاعی که فضا برای فعالیت های مختلف از جمله تلاش های فرهنگی نسبتاً مساعد گردید افراد مختلف روحانی و طلبه با عدم احساس خطر، قد راست نموده اظهار موضع و وجود کردند و به معرفی اسلام و ارشاد مردم و استفاده از امکانات دستگاه های سنتی به ایراد سخنرانی و بیان مسائل در حسینیه ها، مساجد و مدارس علمیه می پرداخت. و شهید فیاضی در این شرایط از این رهگذر احساس خطر نموده کم سوادی و سوء استفاده های برخی روحانی نمایان را جدی تلقی می کرد و نسبت به آنان هشدار می داد.

به تدریج او، این نگرانی ها را به یکی از شاگردان با فضلش استاد خلوصی که در این زمان در منطقه کلاه سبز شهر غزنین به تأسیس مدرسه علمیه (دارالتبلیغ) پرداخت منتقل کرد و هنگامی که با مخالفت وی مواجه شد روابط آن دو تا حدودی به تیرگی منجر گردید. چنانکه در زندگینامه شیخ عبدالکریم عظیمی جاغوری آمده است او در سال ۱۳۴۲ اقدام به ساخت مسجدی در منطقه کلاه سبز کرد و پس از آن تا سال ۱۳۵۰ ش در غزنین بسر برده در مناسبت های اسلامی به تبلیغ می پرداخت و وجود وی هر چند بصورت تبعیدی در غزنین نیز بر گسترش تشیع و نشر معنویت و آگاهی تأثیر فراوان داشت. هر چند رقابتها و دسته های پیدا و پنهان اختلافگرا نیز در منطقه فعال بود و هر از چند گاهی اخبار

و گزارشهای ناخوشایند و سوال برانگیز را در بین علما بخصوص خلوصی و فیاضی رد و بدل می‌کرد. فیاضی از خلوصی و شاگردان وی که با خواندن کتابها و جزوات چند صفحه‌ای به بیان مواضع دین و اسلام می‌پردازند اظهار نارضایتی می‌کرد و آنان را دعوت به آموزش عمیق علوم اسلامی و خواندن بیشتر معارف دینی می‌نمود و از تکیه به مطالعات عمومی صرف، بر حذر می‌داشت. چنانکه خلوصی استادش را به گرایش اخباریگری و دوری از تعقل و اصولیون متهم می‌نمود و طرفداران او را تعداد اخباریهای منطقه «ککرک» می‌دانست که سالانه به زیارت قبر سید محمد غزنوی اخباری شتافته تفکر و باورهای او را ترویج و تبلیغ می‌کنند.

شاید همین عوامل و مشکلات دیگر باعث شد تا شهید محمد ناصر فیاضی غزنین را به قصد کابل ترک گفت و در پایتخت فعالیت‌های علمی، تبلیغی خود را پی گرفت. او در آن شهر موفق به ساختن مدرسه علمیه نشد معمولاً در ضمن برگزاری نماز جماعت و تبلیغ معارف اسلامی و بیان احکام دینی در مساجد و حسینیه‌های کابل، به تدریس در بعضی مدارس و حسینیه‌ها نیز می‌پرداخت. با تسلط همه جانبه‌ای که به علوم اسلامی بخصوص فقه، فلسفه، اصول و تفسیر داشت مورد توجه و مراجعه طلاب قرار گرفت.

او پس از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ش و حاکمیت کمونیست‌ها بر افغانستان، هر گونه بی‌تفاوتی و سکوت را ناجایز شمرده دست به قیام زد و با مجاهدان مسلمان که در کابل بصورت مخفیانه فعالیت داشت ارتباط برقرار و ضمن تلاش‌های بیداری بخش، مبارزات مسلحانه را در پیش گرفت که متأسفانه به زودی توسط دولت دستگیر و به اعدام محکوم شده، به شهادت رسید.^۱

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجة الاسلام خلوصی مورخ ۳ / ۱ / ۱۳۸۴، (قم مقدس).